

بررسی علمی در احادیث مهدی

تحریر دوم

تألیف:

آیت الله العظمی علامه سید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی

این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.shabnam.cc

www.kalemeh.tv

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.zekr.tv

www.mowahedin.com

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.nourtv.net

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۵
زندگی نامه مؤلف از زبان خودش.....	۹
[نسب مؤلف].....	۱۰
[تحصیلات ابتدایی].....	۱۱
[تحصیلات حوزوی].....	۱۱
[برقعی از نگاه دیگران].....	۱۲
[جلوگیری از تجلیل و دفن جنازه رضاشاه در قم].....	۱۸
[اشعار مؤلف راجع به مظلومیت خود].....	۱۹
[شعری در باره اوضاع کنونی ایران].....	۲۲
[مطالعه کتاب الغدير امینی و نظریه مؤلف در باره آن].....	۲۴
[استادان].....	۲۵
[من و دعبل خزاعی].....	۳۱
[خطاب به جوانان].....	۳۲
پیشگفتار مؤلف.....	۳۳
مهدی موعود و غیبت او.....	۳۵

فصل اوّل: نگاهی به روایاتی که دربارهٔ مادر امام دوازدهم آمده :	۳۹
چگونگی ولادت آن حضرت	۴۳
تاریخ ولادت	۵۵
چگونگی رشد	۵۵
فصل دوّم: مسألهٔ رجعت	۵۹
نقد خبر مُفَضِّل بن عُمَر:	۷۱
آیا مهدی همه را مسلمان می‌کند؟	۷۵
فصل سوّم: آیاتی که دربارهٔ امام دوازدهم به آنها استشهاد می‌شود:	۷۷
فصل چهارم آنچه در روایات دربارهٔ بعد از مرگ مهدی آورده‌اند:	۸۹
بررسی علمی در احادیث مهدی	۹۳
بعضی از آیاتی که مهدی با اوصاف مذکوره را نفی می‌کند	۹۹
چند تن از کسانی که ادّعای مهدویّت کرده‌اند	۱۰۴
مهدی در کتب اهل سنّت	۱۰۷
دربارهٔ فاطمی و عقائدی که مردم در این خصوص دارند و کشف حقیقت آن	۱۰۸
مقدمه‌ای بر مطالعهٔ اخبار مهدی	۱۲۴
۱: باب ولادته و احوال اُمّه	۱۲۷
مادر او که بوده است؟	۱۲۸
۲: باب اَسْمَائِهِ وَ الْقَابِهِ وَ كُنَاهُ وَ عَلِيَّهَا	۱۳۵
۳: باب النَّهْيُ عَنِ التَّسْمِيَةِ	۱۳۷
۴: باب صفاته و علاماتِه و نَسَبِه	۱۳۹
۵: باب الْآيَاتِ الْمَأْوَلَةِ بِقِيَامِ الْقَائِمِ	۱۴۷
بیان واقعه‌ای عبرت‌آموز	۱۸۷

- ۶: باب ما ورد من إخبار الله و إخبار النَّبِيِّ ﷺ بالقائم من طرق الخاصّة
والعامّة ۱۸۹
- ۱۶: باب نادر فيما أُخبرَ بِهِ الكَهَنَةُ ۲۰۳
- ۱۷: باب ذكر الأدلّة الّتي ذَكَرَها شيخُ الطائِفَةِ على إثباتِ الغيْبَةِ ۲۰۵
- ۱۸: بابُ ما فِيهِ مَنْ سَنَّ الأَنْبياءَ ۲۱۳
- ۱۹: باب ذكر أخبار المُعَمَّرِينَ لِرَفْعِ استبعادِ المُخَالَفِينَ عن طول غيْبَةِ مَوْلَانَا
القائم ۲۱۷
- ۲۰- بابُ ما ظَهَرَ مِنْ مُعْجَزَاتِهِ وَفِيهِ بَعْضُ أَحْوالِهِ وَأَحْوالِ سُفْرَائِهِ ۲۲۳
- ۲۱- باب أَحْوالِ السُّفْرَاءِ الَّذِينَ كَانُوا فِي زَمَانِ الغيْبَةِ الصَّغْرَى وَسَائِطَ بَيْنِ
الشَّيْعَةِ وَالْقَائِمِ ۲۴۷
- ۲۲- باب ذكر مَنْ رَأَاهُ ۲۷۱
- ۲۳- باب خبر سَعْدِ بْنِ عَبْدِالله ۲۸۱
- ۲۴- باب علّة الغيْبَةِ وَكَيْفِيَّةَ انْتِفَاعِ النَّاسِ بِهِ ۲۸۵
- ۲۵- باب التَّمْحِيصِ وَالنَّهْيِ عَنِ التَّوَقُّيْتِ وَحُصُولِ الْبَدَاءِ ۲۹۱
- مسأَلَةُ بَدَاءِ ۲۹۴
- ۲۶- باب فضل انتظار الفرج ومدح الشَّيْعَةِ ۲۹۵
- ۲۷- باب مَنْ ادَّعَى الرُّوْيَةَ فِي الغيْبَةِ الْكُبْرَى ۳۰۳
- ۲۸- باب نادر فِي ذكر مَنْ رَأَاهُ فِي الغيْبَةِ الْكُبْرَى قَرِيباً مِنْ زَمَانِنَا ۳۰۵
- ۲۹- باب علامات ظهوره من السَّفْيَانِي وَالدَّجَالِ ۳۰۷
- ۳۰- باب يوم خروجه و ما يدلّ عَلَيْهِ وما يحدث عنده وَكَيْفِيَّتُهُ وَ مَدَّةُ مُلْكِهِ ۳۱۷
- ۳۱- سِيرُهُ وَأَخْلَاقُهُ وَعَدَدُ أَصْحَابِهِ وَخَصَائِصُ زَمَانِهِ وَأَحْوالِ أَصْحَابِهِ ۳۲۳
- ۳۲- باب ما يَكُونُ عِنْدَ ظُهورِهِ ﷺ بِرِوَايَةِ مُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ ۳۴۷

پیشگفتار

خواننده‌ی گرامی!

شاید برای شما هم اتفاق افتاده باشد که گاهی فلان موضوع طوری گنگ و مبهم می‌نماید که تشخیص آن مقدور نیست، یا یک خبر از راه دور تا زمانی که مستند ثابت نشود به اندازه‌ای برای شما گیج‌کننده و خسته‌کننده است که شما را کلافه می‌کند بویژه اگر موضوع خیلی مهم باشد، کشمکش مذاهب و مکاتب اعتقادی و فکری قرن‌هاست ادامه دارد و در این اواخر با پیشرفت علم و تکنولوژی و رشد چشمگیر اقتصاد و اسباب و امکانات نشر و پخش و دعوت پر و پا قرص بسیاری از این مذاهب و مکاتب اعتقادی و فکری راه تبلیغات و پروپاگنده را در سطح خیلی قوی و گسترده‌ای پیش گرفته‌اند بگونه‌ای که شاید برای خیلی‌ها حتی کسانی که اهل فکر و مطالعه هستند صدها شبهه و اشکال ایجاد کرده‌اند، یکی از قوی‌ترین و قدرت‌مندترین این مذاهب اعتقادی مذهب شیعه اثناعشری است که گرچه پنج درصد (۵%) مسلمانان جهان را بیشتر تشکیل نمی‌دهند اما بدلیل داشتن امکانات سیاسی و اقتصادی گسترده چنان طوفانی از تبلیغات و شایعات و شبهات پیاورده‌اند که خودشان هم در شگفت‌اند، بخشی از این تبلیغات متعلق به موضع به اصطلاح خودشان «استبصار» [منظور از استبصار یعنی راهیاب شدن و هدایت یافتن از مذهب اهل سنت به مذهب شیعه اثناعشری] است. مبلغان مذهب اثناعشری به گزاف مدعی هستند که تعدادی از شخصیت‌های عمده اهل سنت از عقیده خودشان برگشته و مذهب اثناعشری را پذیرفته‌اند اما دریغ از یک سند و مدرک قاطع، گاهی مصری و گاهی اردنی و گاهی آسیایی و گاهی اروپایی و آفریقایی مستبصر می‌شوند، نه افراد عادی بلکه علماء و دانشمندان، جالب اینکه این فتوحات مبین! زیر عبای وحدت و تقریب انجام می‌گیرد!.

در این اسلام ناب! تناقض زیاد است این هم یکی!، اگر وحدت و تقریب است این ادعاها چیست؟! اگر هدف و برنامه «استبصار» اهل سنت است پس شعار وحدت و تقریب چه معنایی

دارد؟! اگر این ادعاها درست می‌بود حداقل این تناقض هم کمی وزن می‌داشت اما کجاست استبصار و هدایت علماء و شخصیت‌های اهل سنت؟! چند نفر گمنام و بی هویت به خود اجازه داده و برایشان سوژه ساخته اند که گویا اینها هدایت شده اند یا عده ای عوام از فلان کشور آفریقایی یا آسیایی به خاطر سد رمق و فرار از شرایط سخت زندگی فقیرانه تن به شیعه شدن و حتی نصرانی شدن می‌دهند! اما کجاست «استبصار» علماء و شخصیت‌های اهل سنت؟!.

اما در عوض شخصیت‌های بزرگ و حقیقی که با علم و دانش و عقل و منطق از خرافات روی گردانیده و راه حق را انتخاب کرده اند آقایان سعی می‌کنند که آنها را در تاریکی مطلق نگه دارند و هیچ‌گونه اثری از آنان بدست مردم نرسد.

اما این واقعیت است که این شخصیت‌های بزرگواری که از تشیع به مذهب اهل سنت روی آورده اند نه تنها عالماند بلکه مانند سایر اهل سنت همواره داعی وحدت حقیقی بوده و هستند، غیر از آیت الله سید ابوالفضل برقی قمی مؤلف این کتاب که ایشان را با قلم خودشان خواهید شناخت چند شخصیت را به طور نمونه معرفی می‌کنیم:

- ۱- آیت الله سید علی اصغر بنایی تبریزی.
- ۲- علامه سید اسماعیل آل اسحاق خوئینی زنجان.
- ۳- استاد حیدر علی قلمداران قمی.
- ۴- آیت الله شریعت سنگلجی تهرانی.
- ۵- دکتر یوسف شعار تبریزی.
- ۶- مهندس محمد حسین برازنده مشهدی.
- ۷- حجت الاسلام دکتر مرتضی رادمهر تهرانی.
- ۸- علی رضا محمدی تهرانی.
- ۹- استاد علی محمد قضیبی بحرینی.
- ۱۰- آیت الله العظمی محمد بن محمد مهدی خالصی عراقی.
- ۱۱- آیت الله اسدالله خرقانی.
- ۱۲- دکتر صادق تقوی، استاد صادق دانشگاه تهران.
- ۱۳- دکتر علی مظفریان شیرازی.

که تقریباً تمامی شخصیت‌ها از خود آثار علمی و تحقیقی به جای گذاشته‌اند، امیدواریم پس از مطالعه‌ی این کتاب خوانندگان عزیز خود قضاوت کنند که حق چیست و حق جو کیست و چه

کسانی باید راه استبصار را پیمایند!.

اما از پیروان و داعیان شیعه‌ی اثناعشری مخلصانه و مجدانه خواهشمندیم که برای تحقق وحدت واقعی بین مسلمانان از لعنت و نفرین صحابه‌ی رسول الله ﷺ، و ﷺ اجمعین، دست بردارند و از تبلیغ منفی و منحرف کردن اهل سنت صرف نظر کنند تا همه‌ی امت اسلامی بتواند در مقابل دشمنان اسلام محکم و استوار بایستد و از مقدسات اسلامی دفاع کند.

اگر قرار باشد به بهانه‌ی وحدت و تقریب، بعضی مسلمانان ناآگاه و خوش نیت اهل سنت را از عقاید و باورهایشان منحرف کرده و از مذهب اصیل اهل سنت دور کنند و به مذهب شیعه‌ی اثناعشری سوق دهند، مطمئن باشند که مسلمانان بالاخره از این برخورد غیر اخلاقی سر در خواهند آورد و آنگاه همه‌ی تلاشها و زحمتهایشان بر باد خواهد رفت، به امید آنکه عقلای این مذهب با مسلمانان رک و راست پیش بیایند و در فکر وحدت عملی و حقیقی مسلمانان باشند و جلو فعالان عاطفی خودشان را بگیرند زیرا که مصلحت علیای امت اسلامی مهمتر از مصلحت یک مذهب و طائفه است و وحدت و اتحاد هرگز با دشنام و اهانت و لعن و نفرین و تبلیغ برای شیعه‌گری ممکن نیست.

زندگی نامه مؤلف از زبان خودش^(۱)

حمد و سپاس خدایی را که به این ناچیز تمیز درک حق و باطل داد و ما را به سوی خود راهنمایی کرد.

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله، إلهي أنت دلتني عليك ولولا أنت لم أدر ما أنت و درود نامعدود بر رسول محمود محمد مصطفی ﷺ وأصحابه وأتباعه الذين اتبعوه بإحسان إلى يوم لقائه.

و بعد. عده‌ای از دوستان و همفکران اصرار کردند که این حقیر فقیر سید ابوالفضل ابن الرضا برقی، شرح احوال و تاریخ زندگی خود را به رشته‌ی تحریر در آورم و عقاید خود را نیز ضمن ذکر احوال خود بنگارم تا مفتریان نتوانند پس از موتم تهمتی جعل نمایند. زیرا کسی که با عقاید خرافی مقدس نمایان مبارزه کرده دشمن بسیار دارد، دشمنانی که چون کسی را مخالف عقاید خود بدانند، از هر گونه تکفیر و تفسیق و تهمت دریغ ندارند و بلکه این کارها را ثواب و مشروع می‌دانند!! و البته در کتب حدیث نیز برای این کار احادیثی جعل و ضبط شده است که اگر فردی کم اطلاع آن روایات را دیده باشد می‌پندارد که آنها صحیح‌اند!

به هر حال این ذره‌ی بی‌مقدار خود را قابل نمی‌دانم که تاریخ زندگانی داشته باشم، ولی برای اجابت اصرار دوستان لازم دانستم که درخواستشان را رد نکنم، و بخشی از زندگانی‌ام را به اختصار

۱- خوانندگان گرامی! لازم به ذکر است که شایسته دانستیم مؤلف این کتاب آیت الله العظمی سید ابوالفضل ابن الرضا برقی قمی را از زبان خود ایشان معرفی کنیم لذا مطالبی را به طور پراکنده از کتاب سوانح ایام یا خاطرات که به قلم توانای خود ایشان نگاشته شده را انتخاب کردیم. ان شاء الله که بتوانید شخصیت این بزرگوار را بدرستی بشناسید و تأکید می‌کنیم برای آشنایی بیشتر با این چهره ناشناخته ایران زمین تمام کتاب‌های دیگر ایشان بویژه سوانح ایام (یا خاطرات) مراجعه کنید.

برایشان بنگارم، گرچه گوشه‌هایی از آن را در بعضی از تألیفاتم به اشاره ذکر نموده‌ام و به لحاظ اهمیت آنها ناگزیر در اینجا نیز بعضی از آن مطالب را تکرار می‌کنم.

[نسب مؤلف]

بدانکه نویسنده از اهل قم و پدرانم تا سی نسل در قم بوده‌اند و جد اعلاهم که در قم وارد شده و توقف کرده موسی مبرقع فرزند امام محمد تقی فرزند حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌باشد که اکنون قبر او در قم معروف و مشهور است، و سلسله نسبم چون به موسی مبرقع می‌رسد ما را برقی می‌گویند، و چون به حضرت رضا می‌رسد رضوی و یا ابن الرضا می‌خوانند و از همین جهت است که شناسنامه‌ی خود را «ابن الرضا» گرفته‌ام.

سلسله‌ی نسب و شجره نامه‌ام، چنانکه در کتب انساب و مشجرات (شجره‌نامه) ذکر شده و در یکی از تألیفاتم موسوم به «تراجم الرجال» نیز در باب الف نوشته‌ام، چنین است: «ابوالفضل بن حسن بن احمد بن رضي الدين بن مير يحيى بن مير ميران بن اميران الأول ابن مير صفي الدين بن مير ابوالقاسم بن مير يحيى بن السيد محسن الرضوى الرئيس بمشهدالرضا من أعلام زمانه بن رضي الدين بن فخر الدين علي بن رضي الدين حسين پادشاه بن ابي القاسم علي بن أبي علي محمد بن احمد بن محمد الأعرج ابن احمد بن موسى المبرقع، ابن الامام محمد الجواد. رضي الله عن آبائي و عني و غفرالله لي ولهم».

والدم سيد حسن، اعتنایی به دنیا نداشت و فقیر و تهی دست و از زاهدترین مردم بود و در سنین پیری و در حال ضعف و ناتوانی حتی در فصل زمستان و در هوای یخ بندان، کار می‌کرد. ولی خوش حالت و شاد و شب زنده دار و اهل عبادت و بسیار افتاده حال و سخاوتمند و متواضع بود. و اما جد اول یعنی والد والدم، سید احمد مجتهدی بود مبارز و بی‌ریا و از شاگردان میرزای شیرازی صاحب فتوای تحریم تنباکو، و مورد توجه وی بود و چنانکه در «تراجم الرجال» نیز آورده‌ام وی پس از ارتقاء به درجه‌ی اجتهاد از سامراء به قم مراجعت کرد و مرجع امور دین و حل و فسخ و قضاوت شرعی محل بود و اثاث البیت او مانند سلمان و زندگی او ساده مانند ابوذر بود و درهم و دیناری از مردم توقع نداشت.

[تحصیلات ابتدایی]

به هر حال چون پدرم فاقد مال دنیا بود، در تعلیم و تربیت ما استطاعتی نداشت، بلکه به برکت کوشش و جوشش مادرم که مرا به مکتب می‌فرستاد و هر طور بود ماهی یک ریال به عنوان شهریه برای معلم می‌فرستاد، درس خواندم.

مادرم «سکینه سلطان» زنی عابده، زاهده و قانع بود که پدرش حاج شیخ غلامرضا قمی صاحب کتاب ریاض الحسینی است و مرحوم حاج شیخ غلامحسین واعظ و حاج شیخ علی محرر برادران مادرم می‌باشند و کتاب «فائدة الممارة» را شیخ غلامحسین نوشته است. به هر حال مادرم زنی بود بسیار مدبره که فرزندان را به توفیق الهی از قحطی نجات داد. و در سال قحطی یعنی در جنگ بین الملل اول که ارتش روسیه وارد ایران شد، این بنده پنج ساله بودم.

هنگام کودکی و رفتن به مکتب مورد توجه معلم نبودم، بلکه به واسطه‌ی گوش دادن به درس اطفال دیگر، کم کم، خواندن و نوشتن را فرا گرفتم. و در مکاتب قدیمه چنین نبود که یک معلم برای تمام شاگردان یک اتاق درس بگوید بلکه هر کدام از اطفال درس اختصاصی داشتند. نویسنده چون شهریه مرتب نمی‌دادم درس خصوصی نداشتم، فقط در پرتو درس اطفال دیگر توانستم پیش بروم و حتی دفتر و کاغذ مرتبی نداشتم بلکه از کاغذهای دکان بقالی و عطاری که یک طرف آن سفید بود استفاده می‌کردم، ولی در عین حال باید شکر کنم که کلاسهای جدید با برنامه‌های خشک و پرخرج به وجود نیامده بود. زیرا با این برنامه‌های جدید هر طفلی باید چندین دفتر و چندین کتاب داشته باشد تا او را به کلاس راه بدهند، اما همچو منی که حتی یک قلم و یک دفتر در سال نمی‌توانستم تهیه کنم چگونه می‌توانستم دانش بیاموزم.

[تحصیلات حوزوی]

پس از تکمیل درس فارسی و قرآن در همان ایام بود که عالمی به نام حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که از علمای مورد توجه شیعیان بود و در اراک اقامت داشت، بنا به دعوت اهل قم در این شهر اقامت کرد و برای طلاب علوم دینی حوزه‌ای تشکیل داد. نویسنده که ده سال یا ۱۲ سال داشتم تصمیم گرفتم در دروس طلاب شرکت کنم، و به مدرسه‌ی رضویه که در بازار کهنه‌ی قم واقع است، رفتم تا حجره‌ای تهیه کنم و در آنجا به تحصیل علوم دینی بپردازم. سیدی بنام سید محمد صحاف که پسر خاله‌ی مادرم بود در آن مدرسه تولیت و تصدی داشت و در امور مدرسه نظارت می‌کرد، اما چون کوچک بودم حجره‌ای به من ندادند لذا ایوان ماندی که یک متر در یک متر و در گوشه‌ی

دالان مدرسه واقع بود و خادم مدرسه جاروب و سطل خود را در آنجا می گذاشت به من واگذار شد، خادم لطف کرده دری شکسته بر آن نصب کرد من هم از خانه‌ی مادر گلیمی آوردم و فرش کردم و مشغول تحصیل شدم و شب و روز در همان حجره‌ی محقر و کوچک بودم که مرا از سرما و گرما حفظ نمی کرد، زیرا آن در شکاف و خلل بسیار داشت. به هر حال مدتی قریب به دو سال در آن حجره‌ی محقر بودم و گاهی شاگردی علاف و گاهی شاگردی تاجری را پذیرفته و بودجه‌ی مختصری برای ادامه‌ی تحصیل فراهم می کردم. و از طرف پدر و یا خویشاوندان و یا اهل قم هیچگونه کمک و یا تشویقی به کسب علم برایم نبود، تا اینکه تصریف و نحو یعنی دو کتاب مغنی و جامی را خواندم و برای امتحان به نزد حاج شیخ عبدالکریم حائری و بعضی از علمای دینی دیگر که طلاب در محضر ایشان برای امتحان شرکت می کردند، رفتم و به خوبی از عهده‌ی امتحان برآمدم. بنا شد شهریه‌ی مختصری که ماهی پنج ریال باشد به من بدهند، ولی ماهی پنج ریال برای مخارج ضروری من کافی نبود، لذا چند نفر را واسطه کردم تا با حاج شیخ عبدالکریم صحبت کردند و قرار شد ماهی هشت ریال برایم مقرر شود. تصمیم گرفتم به آن هشت ریال قناعت کنم و به تحصیل ادامه دهم و برای اینکه بتوانم با همین شهریه زندگی را بگذرانم ماهی چهار ریال به ناوایی می دادم که روزی یک قرص و نیم نان جو به من بدهد، چون نان جو قرصی یک دهم ریال قیمت داشت. بنابر این هر روزی سه شاهی برای مصرف نان مقرر داشتم که در ماه می شد چهار ریال و نیم. و دو ریال دیگر را برای خورش می دادم و یک من برگه زرد آلوی خشک خریداری کردم و در کیسه‌ای در گوشه‌ی حجره‌ام گذاشتم که روزی یک سیر آن را در آب بریزم و با آب زردآلو و نان جو شکم خود را سیر گردانم و یک ریال و نیم دیگر از آن هشت ریال را که باقی می ماند برای مخارج حمام می گذاشتم که ماهی چهار مرتبه حمام بروم که هر مرتبه هفت شاهی لازم بود و مجموعاً یک ریال و نیم می شد.

بدین منوال مدتی به تحصیل ادامه دادم تا به درس خارج رسیدم و فقه و اصول را فرا گرفتم و در ضمن تحصیل، برای طلابی که مقدمات می خواندند تدریس می کردم و کم کم در ردیف مدرسین حوزه‌ی علمیه قرار گرفتم و بدون داشتن کتاب‌های لازم و از حفظ، فقه و اصول و صرف و نحو و منطق را درس می گفتم.

[برقی از نگاه دیگران]

- علاوه بر این چون در جوانی و در دوران تحصیل با آیت الله سید کاظم شریعتمداری همدرس بودم و در ایام اقامت در قم با ایشان مراوده داشتم، گمان نمی کردم وی انصاف را

زیر پا بگذارد. وی تا هنگام کتاب «درسی از ولایت» تا حدودی از من حمایت می‌کرد و مهمتر اینکه تأییدیه‌ای برایم نوشته و از من تعریف و تمجید نموده و تصرفات مرا در امور شرعیه مجاز دانسته بود و حتی پس از انتشار «درسی از ولایت» نیز تا مدتی سکوت اختیار کرد. من نیز با توجه به سوابقم با وی، جواب او را به استفتایی که در این موضوع از او شده بود، در کارتی کوچک چاپ و تکثیر کردم و به هر یک از کسانی که به مسجد یا منزل ما می‌آمدند، یکی از این کارتها می‌دادم.

همچنین آیت الله حاج شیخ ذبیح الله محلاتی در پاسخ سؤال مردم درباره کتاب «درسی از ولایت» می‌نویسد:

• کتاب درسی از ولایت حجت الاسلام عالم عادل آقای برقی را خوانده‌ام، عقیده او صحیح است و ترویج وهابی نمی‌کند. سخنان مردم تهمت به ایشان است. اتقوا الله حق تقاته، ایشان می‌فرماید این قبیل شعر درست نیست:

جهان اگر فنا شود علی فناش می‌کند قیامت اگر بپا شود علی پپاش می‌کند
بنده هم عرض می‌کنم این شعر درست نیست.

امضاء: محلاتی

• آقای علی مشکینی نجفی نیز می‌نویسد:

اینجانب علی مشکینی کتاب مستطاب درسی از ولایت را مطالعه نمودم و از مضامین عالیه آن که مطابق با عقل سلیم و منطق دین است خرسند شدم.

امضاء: علی مشکینی

• آقای حجت الاسلام سید وحیدالدین مرعشی نجفی می‌نویسد:

بسمه تعالی

حضرت آقای علامه برقی دامت افاضاته العالیه، شخصی است مجتهد و عادل و امامی المذهب و بنا به گفتار مشهور (کتاب و تألیف شخص دلیل عقلش و آینه عقیده‌اش می‌باشد) و ایشان مطالب بسیار عالیه راجع به مقام و شأن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه هدی علیهم السلام در کتاب «عقل و دین» و کتاب «تراجم الرجال» که تازه به طبع رسیده و در سایر کتابهای دیگرشان نوشته‌اند، و جار و جنجال و قیل و قال یک عده اشخاص مغرض و یا عجول و عصبی که کتاب مستطاب درسی از ولایت را کاملاً نخوانده و ایمان خود را از دست داده و قضاوت ظالمانه در حق معظم له می‌کنند کوچک‌ترین تأثیری نزد علما و عقلا ندارد وای به حال کسانی که این ذریه طاهر

ائمه هدی علیهم السلام را که از چند نفر مراجع، تصدیق اجتهاد دارد رنجانیده و در عین حال بهتان عظیم و افترای شدید بر یک نفر مسلمان عالم فقیه میزنند. حق تعالی فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَلَحِشَةُ فِي الَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النور: ۲۹].

خادم الشرع المبین: سید وحیدالدین مرعشی نجفی

به تاریخ شهر ذی القعدة الحرام ۱۳۸۹

۱۳۴۸/۱۰/۲۲

- آیت الله خویی مرا خوب می شناخت و به یاد دارم زمانی که در نجف سخنرانی می کردم و البته در آن زمان به خرافات حوزوی مبتلا بودم، ایشان سخنان مرا بسیار می پسندید و برای تشویق و اظهار رضایت از حقیر، پس از پایین آمدنم از منبر، دهانم را می بوسید.
- آقای شاهرودی نیز بسیار مرا تشویق و تمجید می کرد. و حتی زمانی در نجف شعب باطله ای از فلسفه بوجود آمده و عده ای از طلاب به فراگیری کتب و افکار فلاسفه حریص شده بودند و مراجع نجف از من خواستند برای طلاب آنجا که اکثرا در اثر بی اطلاعی از قرآن و سنت، تضاد آنها را با افکار فلاسفه نمی دانند، سخنرانی کنم، و بدین منظور آیت الله شاهرودی حیاط منزلش را برای سخنرانی من فرش می نمود و از من می خواست که منبر بروم و مسایل اعتقادی را برای طلاب بیان کنم، من نیز درخواست ایشان را اجابت کرده و حقایق را برای طلاب بیان می کردم. و ایشان نیز از من اظهار رضایت و تجلیل و تمجید بسیار می نمود، ولی در این اواخر که به مبارزه با خرافات قیام کردم همه کسانی که مرا می شناختند و سوابق مرا می دانستند مرا تنها گذاشتند و سکوت اختیار کردند و بعضی از ایشان نیز به مخالفت برخاستند.
- پس از اینکه حکومت شاه سرنگون شد و آقای خمینی به ریاست رسید، خواستم با ایشان تماس بگیرم، زیرا در جوانی حدود سی سال با یکدیگر همدرس و در یک حوزه بودیم و ایشان مرا کاملاً می شناخت و حتی پیش از آنکه به ایران مراجعت کرده و با اوضاع و احوال جدید ایران و وضعیت معممین در ایران آشنا شود، در سخنرانی خود پس از فوت فرزند بزرگش آیت الله حاج سید مصطفی خمینی (که متن آن در صفحه ۹ روزنامه کیهان پنجشنبه اول آبان ماه ۱۳۵۹ چاپ شده) هر چند جرأت نکرد اسمم را بیاورد ولی به اشاره

گفته بود: «از آقایان علمای اعلام گله دارم! اینها هم از بسیاری از امور غفلت دارند، از باب اینکه اذهان ساده‌ای دارند، تحت تأثیر تبلیغات سوئی که دستگاه راه میاندازد واقع می‌شوند، تا از امر بزرگی که همه گرفتار آن هستیم غفلت کنند، دستهایی درکار است که اینها را بغفلت و امیدارد، یعنی دست‌هایی هست که چیزی درست کنند و دنبالش سر و صدایی راه بیاندازند، هرچند وقت یکبار مسأله‌ای در ایران درست می‌شود و تمام وعاظ محترم و علما و اعلام وقتشان را که باید در مسایل سیاسی و اجتماعی صرف شود در مسایل جزئی صرف می‌کنند. در اینکه زید مثلاً کافر است و عمرو مرتد و آن یک وهابی است صرف می‌کنند. عالمی را که پنجاه سال زحمت کشیده و فقهش از اکثر اینهایی که هستند بهتر است و فقیه‌تر می‌باشد می‌گویند وهابی است!، این اشتباه است، اشخاص را از خودتان جدا نکنید، یکی یکی را کنار نگذارید، نگویند اینکه وهابی است و آن که بی‌دین است و آن نمی‌دانم چه هست؟! (اگر این کار را کردید) برای شما چه می‌ماند؟!».

- با شنیدن نامم آقای خمینی به دخترم احترام بسیار کرد و نامه را گرفت و با خود برد و دخترم برای خداحافظی به اندرون نزد خانواده وی برگشت. زوجه ایشان به دخترم گفت ما جواب نامه را از آقا می‌گیریم و برایتان به تهران می‌آوریم. پس از مدتی خانم ثقفی به تهران آمد و میهمان دخترم شد ولی پاسخی همراهش نبود، فقط گفت: آقا در جواب نامه پدرتان گفتند آقای برقی خودشان مجتهد و صاحب نظرند، ولی ایشان مردم دار نیستند.
- دیگر آیت الله طالقانی که وقتی در اوایل انقلاب از زندان آزاد شد و من به ملاقاتشان رفتم، در اثنای صحبت ایشان سرش را پیش آورد و در گوشم گفت: مطالب شما حق است ولی فعلاً صلاح نیست که این حقایق را بگوییم! من مطمئنم در آن دنیا از ایشان سؤال می‌کنند: پس کی صلاح است که حقایق را بگویید؟!.
- نمی‌دانم اعلامیه‌ام به دست آقای بازرگان رسیده بود یا نه، به هر حال در ایامی که دوره نقاهت را در منزل می‌گذراندم آقای مهندس مهدی بازرگان و دکتر صدر و مهندس توسلی برای عیادتم به منزل ما آمدند. پس از احوال‌پرسی، صورتم را نشان دادم و گفتم آیا نتیجه تقلید را دیدید، کسی که با من چنین کرده یک مقلد است که کور کورانه از دیگران تقلید می‌کند و اصلاً از آنها نمی‌پرسد، دلیل شما برای صدور چنین دستوری چیست؟ پس شما و دوستانتان از تقلید آخوندها دست بردارید.

- پسر من که می دانست آقای موسوی اردبیلی مرا خوب می شناسد و در دوران جوانی زمانی که من در انزلی منبر می رفتم وی پس از من به منبر می رفت.
 - رونوشت این نامه را خطاب به آقای محمد امامی کاشانی که قبل از اینکه به مبارزه با خرافات بپردازم، به اینجانب بسیار اظهار ارادت می کرد، نیز فرستادند.
 - پسر من در دوران طلبگی با محمد محمدی ری شهری مدتی همسایه بود و در مدرسه حجتیه حجره هایشان به هم متصل بود و ری شهری او را می شناخت.
- از قضا روز جمعه ای برای عرض تسلیت به منزل آیت الله فیض، که از اهالی قم و از خویشاوندان ما و مدعی مرجعیت نیز بود، رفتم. آن روز ایشان مجلس روضه و دعا داشت، چون برای دلداری و تسلیت گویی خدمت ایشان رسیدم با آنکه همیشه اظهار لطف و خصوصیت می کرد، این مرتبه با چهره ای عبوس با من روبرو شد، مثل آنکه به نویسنده اعتراض داشت، عرض کردم آیا اتفاقی افتاده که اوقات شما تلخ است؟ در جواب فرمودند من از شما توقع نداشتم. عرض کردم موضوع چیست؟ گفت شما نامه ای نوشته اید و مرا تهدید کرده اید که اگر غیر از بروجردی را برای مرجعیت معرفی کنم آبروی ما را در بازار قم می ریزید. عرض کردم من از این نامه خبری ندارم، ممکن است نامه را بیاورید اگر امضا و خط من باشد مجعول است و برایشان قسم خوردم تا ایشان سخنم را باور کردند.
- پس از خاتمه مجلس که بیرون آمدم، حیرت زده در این اندیشه بودم که دست مرموزی برای تعیین مرجع تقلید درکار است و قضیه آنچنان که من می پندارم ساده نیست. فهمیدم مرجعیت هم بازی شده برای بازیگرها، و با قضایای بعدی معلوم شد دستی مرموز آقای بروجردی را مرجع کرد و از وجود او بهره ها برد.
- در سال ۱۳۲۸ شمسی در زمان رئیس الوزرای احمد قوام، آیت الله کاشانی قصد دخالت در انتخابات کرد تا از تعداد وکلای انتصابی دربار در مجلس بکاهد. نویسنده از دوستان صمیمی آیت الله کاشانی بودم و تابستانها که می آمدم تهران به منزل ایشان وارد می شدم، در همین سال بود که به من فرمودند شما بروید یک ماشین دربست کرایه کنید برای سفر به خراسان، این بنده نیز چنین کردم و مهیای مسافرت شدیم. آقای شیخ محمد باقر کمره ای و یکی دو نفر دیگر نیز حاضر شدند با نویسنده و آقای کاشانی و یکی از فرزندان ایشان که جمعا شش نفر می شدیم به طرف مشهد حرکت کردیم، دولت از مسافرت

ما وحشت داشت که مبادا در شهرهای بین راه، ایشان وکلایی را برای مجلس تعیین و پیشنهاد کند و مردم را ترغیب کند به انتخابات و تعیین نمایندگانی که خیرخواه ملت باشند، و لذا چون ما از تهران حرکت کردیم، شهرهای بین راه مطلع و آماده استقبال شدند و از آن طرف دولت به مأمورین شهرستانهای بین راه ابلاغ کرده بود که تا می‌توانند اخلاص کنند و بهانه‌ای بدست دولت بدهند که آیت الله کاشانی را به تهران برگردانند.

● سرهنگ و اطرافیان چون نوشته‌ی مرا دیدند گفتند خوب نوشته‌اید، نامه را بردند و فردای آن روز آمدند که شاه دستور داده ملای قمی و همراهانش آزادند.

● در اتاق متصل به اتاق ما عده‌ای از توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها محبوس بودند، پیغام دادند که ما می‌خواهیم فلانی را ببینیم. گفتم اشکالی ندارد تشریف بیاورند. عده‌ای غیر روحانی که با من بازداشت بودند، گفتند ممکن است ما را به کمونیست بودن متهم کنند. من گفتم چه اتهامی، نترسید بگذارید بیایند. به هر حال آمدند و اظهار خوشوقتی کردند که یک نفر روحانی شجاع هم پیدا می‌شود که با دیکتاتوری مخالف باشد. ما با ایشان گرم گرفتیم، آنها سؤالات و اشکالاتی به قوانین اسلام داشتند که به آنها جواب گفتم.

● چون ما را در توپخانه پیاده کردند، با همراهان خداحافظی کردم و رفتم منزل آقای کاشانی، کاشانی مجتهدی بود شجاع و بیدار. اگر چه خودش در لبنان تبعید بود، ولی خانواده‌اش در تهران بودند. چون من وارد شدم بسیار خوشحال شدند.

در آن زمان تمام اهل علم از سیاست و امور مملکتی برکنار بودند و دوری می‌جستند و اگر کسی مانند کاشانی و یا این بنده وارد مبارزه با دیکتاتوری می‌شدیم چندان مورد علاقه مردم نبودیم، و اصلاً مردم ایران و خود ایران مانند قبرستانی بود که سرنوشتش به دست گورکن‌ها باشد که هر کاری بخواهند با مرده می‌کنند! فردی مانند کاشانی منحصر به فرد بود و ایشان زجر و حبس زیاد دید تا حرکتی و موجی در ایران بوجود آورد تا آن زمان جبهه‌ی ملی و جبهه‌ی غیر ملی اصلاً وجود نداشت، و مرحوم مصدق را جز معدودی نمی‌شناختند. ولی چون کاشانی سعی داشت یک مجلس شورای ملی و وکلای خیرخواه ملت سرکار بیایند، لذا فتوا می‌داد که بر جوانان واجب است در انتخابات دخالت کنند، و لذا در همان زندان لبنان به اینجانب نامه‌ای نوشت که آقای برقی مانند آخوندهای دیگر مسجد را دکان قرار نده و بپرداز به بیداری مردم و به سخن مردم که می‌گویند آخوند خوب کسی است که کاری به اوضاع ملت نداشته باشد و کناره‌گیر باشد، گوش مده و کاری کنید که مردم مصدق را انتخاب کنند، تا آن وقت ملت نمی‌دانستند مصدق کیست، و چه کاره است،

کاشانی به تمام دوستانش توصیه می‌کرد که وکلایی صحیح العمل از آنجمله مصدق را انتخاب کنید، پس به واسطه‌ی سفارشات و سخنرانی‌های کاشانی و پیروانش [که در رأسشان خود ایشان یعنی آیت الله ابوالفضل برقی قمی بود] مردم نام مصدق را شنیدند و تا اندازه‌ای شناختند. و در مواقع انتخابات مریدان کاشانی از اول شب تا صبح در پای صندوق‌ها می‌خوابیدند که مبادا صندوق عوض شود و کاشانی و مصدق وکیل نشوند، مردم را تحریک می‌کردیم به رأی دادن به آقای کاشانی و مصدق و چند نفری که با این دو نفر همراه بودند، تا اینکه به واسطه فعالیت مریدان کاشانی این دو نفر رأی آوردند و وکیل تهران شدند، دولت ناچار شد کاشانی را آزاد کند و از لبنان به ایران آورد.

چون ملت خبر شد که کاشانی با هواپیما وارد تهران می‌شود، لذا همان روز ورود ایشان از فرودگاه مهرآباد تا درب منزل ایشان مملو از جمعیت بود. ما آن روز در تهران فعالیت می‌کردیم، تا استقبال خوبی از ایشان به عمل آید.

[جلوگیری از تجلیل و دفن جنازه رضاشاه در قم]

چند سال طول نکشید که رضاشاه در جزیره موریس فوت شد، معروف است که در آن جزیره قدم می‌زده و به خود گفته اعلیحضرت، قدر قدرت، قوی شوکت، زکی آی زکی، آی زکی، که یاد زمان سلطنت خود می‌کرده و مقصود او این بوده که در ایران اطرافیان او یک مشت مردمان هوا پرست متملق بودند که به او می‌گفتند اعلی حضرت قدر قدرت، و چون وفات کرد جنازه او را به ایران آوردند، و دولت و شاه تشویق می‌کردند که مردم از جنازه او تجلیل کنند و با تشریفات زیادی جنازه را در قم دفن کنند، و علما و بزرگان قم را دعوت کردند که از جنازه استقبال به عمل آید، آیت الله بروجردی که مرجع تقلید بود با صفوف طلاب بر جنازه او نماز بخوانند، و آقای بروجردی که یکی از علمای ریاست مآب بود و از هر کاری برای حفظ ریاست خود خودداری نمی‌کرد و به علاوه به شاه و درباریان و وکلای مجلس علاقه داشت، حاضر گردید تا بر جنازه شاه اقامه نماز کند.

نویسنده فکر کردم که اگر از جنازه رضاشاه تجلیل شود تمام کارهای فاسد او امضاء خواهد شد، درصدد برآمدم کاری کنم که مانع از تجلیل جنازه گردد. چند نفر طلبه جوان به نام فداییان اسلام تازه با من رفیق شده بودند، در آن زمان تقریباً سی و پنج سال داشتم و از مدرسین حوزه علمیه قم بودم، این فداییان جوان که سنشان از پانزده الی بیست و پنج سال بیشتر نبود با من مأنوس بودند و پناهگاه ایشان منزل ما بود، و برخی از ایشان نیز نزد نویسنده درس می‌خواندند. با آنان مشورت کردم که در منع تجلیل جنازه پهلوی فکری بکنید، گفتند شما اعلامیه بنویسید ما آن را نشر می‌دهیم.

اعلامیه‌ای نوشتیم و در آن تهدید کردم که هر کس بر جنازه شاه نماز بخواند و یا در تشییع جنازه او حاضر شود، برخلاف موازین دین رفتار کرده و ما او را ترور خواهیم نمود.

این اعلامیه چون منتشر شد، اثر بسیار خوبی داشت و کسانی که برای نماز بر جنازه دعوت شده بودند مخصوصاً آقای بروجردی به هراس افتادند که مبادا به ایشان توهین شود و یا مورد حمله واقع شوند. و لذا در صدد بر آمدند که ناشرین اعلامیه را پیدا کنند، فداییان که در قم منزل معینی نداشتند پراکنده و اکثراً مقیم تهران بودند و احتمال چنین کاری به ایشان نمی‌رفت، و از طرفی کمتر احتمال می‌دادند که نویسنده اعلامیه‌ای به آن تندی، سید ابوالفضل برقی قمی باشد و علاوه بر این وقت ورود جنازه بسیار نزدیک و افکار مسئولان حکومت پریشان بود، تا اینکه جنازه را وارد کردند، ولی آن چنانکه می‌خواستند تجلیل نشد، و چون در مسجد امام قم مجلس فاتحه‌ای گرفتند و سیدی به نام موسی خوئی قصد داشت در آن مجلس شرکت کند، رفقای ما او را گرفتند و کتک زدند به طوری که خون از سرش جاری شد، چون دولت چنین دید از دفن جنازه در قم منصرف شد و جنازه را به تهران بردند، دیگر در تهران چه شده، بنده حاضر نبودم.

[اشعار مؤلف راجع به مظلومیت خود]

در ایامی که روحانی نمایان و دکانداران مذهبی علیه من متحد و کمر به بدنام کردنم بسته بودند و به دولت شاه و اعمال زور متوسل شدند و عوام را برای غصب مسجد [گذر دفتر وزیر] تحریک کردند و منزلم در محاصره آنان قرار داشت و امنیت از زندگیم سلب شده بود، ابیات ذیل را سرودم:

گمراهان را بهر خود دشمن نمود	برقی چون راه حق روشن نمود
راه پرچار است و پرآزار بود	آری آری راه حق دشوار بود
بایدش سختی کشد در راه حق	هر که عزت خواهد از درگاه حق
روضه خوانان عوام بی حیا	زین سبب عالم نمایان دغا
با خران خود به کوشش آمدند	پس به همدستی به جنبش آمدند
تا که بنمودند ما را متهم	رشوه ها دادند بر اهل ستم
بسته شد مسجد ز اهل شور و شر	پس به زور پاسبان و سیم و زر
باز شد دکان نقالان خواب	پایگاه حق پرستی شد خراب
جای آن شد نقل کذب هر کتاب	پایگاه دین و قرآن شد خراب

سود دیدی نی زیان زین کار و بار
 غم مخور در راه حق پرداختی
 آنچه آید پیش، حق پدر چاره ساز
 صاحب مسجد تو را اندر دل است
 تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
 ترک آن بنما که مسجد شد دکان
 جای جمع حق پرستان مسجد است
 نیست مسجد جای هر شمر و سنان
 روضه خوانست روضه خوانست روضه خوان
 دین حق را میکن از بدعت جدا
 نی امامی که کند دین را دکان
 نی گرفتی مسجدی با شر و شور
 می نخوردی آن امام از این حرام
 نی امام فاسقان بی خبر
 ناخدایان را نخواندی در دعا
 ناخدای کشتی امکان یک است
 خاک و باد و آب سرگردان اوست
 از حسودان دنی بی خبر

برقی گفتا به دل ای هوشیار
 گفت بادل، آنچه اینجا باختی
 نیست بازی کار حق، خود را مبار
 گرکه مسجد رفت گو رو کان گل است
 گرکه مسجد رفت گو رو، پاک نیست
 گشت مسجد خانقاه صوفیان
 جای درس و بحث قرآن، مسجد است
 نیست مسجد جای مدح و روضه خوان
 آنکه همکار است با شمر و سنان
 اقتدا کن بر امام لافتی
 آن امام کارگر در بوستان
 آن امامی که نبود اهل زور
 نی گرفتی خمس یا سهم امام
 آن امام دانش و فضل و هنر
 آن امامی که نخواندی جز خدا
 قاضی الحاجات در عالم تک است
 آن که هستی، نقشی از فرمان اوست
 برقی با حق بساز و کن حذر

خطاب به دشمنان خود نیز با عنوان به دشمنها رسان پیغام ما را شعری سرودم:

دشمن ما را سعادت یار باد
 هر که کافر خواند ما را گو بخوان
 هر که خاری می نه در راه ما
 هر که چاهی می کند در راه ما
 هر که علم و فضل ما را منکراست
 هر که گوید برقی دیوانه است

روز و شب با عز و شأش کارباد
 او میان مردمان دیندار باد
 بار إلها راه او گلزار باد
 راه او خواهم همی هموار باد
 ملک و مالش در جهان بسیار باد
 گوکه ما دیوانه، او هوشیار باد!

ما نه اهل جنگ و نی ظلم و نه زور دادخواه ما به عقبی قادر جبار باد

همچنین در همان احوال پنداری مورد إلهام حضرت حق واقع شده‌ام، مستزاد ذیل را سرودم:

غم	مخور	یار	توأم	بنده بی کس من، من کس و غمخور توأم
غم	مخور	یار	توأم	گر تو تنها شده ای، غصه مخور یار توأم
باز	نامید	مشو		گر جهان رفت زدست، طرف یأس مرو
غم	مخور	یار	توأم	باز گردان جهان من حق دار توأم
از	همه	دیده	بدوز	گر تو را نیست انیسی به جهان در شب و روز
غم	مخور	یار	توأم	مونس تو، همه جا و مددگار توأم
نیست	حق	را	بدلی	گر چه حق را نبود رونق بازار ولی
غم	مخور	یار	توأم	أظهر الحق، که من رونق بازار توأم
نیست	یک	دادرسی		گر تو را کارگشایی نبود هیچ کسی
غم	مخور	یار	توأم	غم مخور کار گشا هستم و در کارتوأم
تا	که	شایسته	کند	گر تو را غصه و غم، رنج و ستم خسته کند
غم	مخور	یار	توأم	رو به من آر که من دافع آزار توأم
غم	از	ذلت	نیست	رنج و غمهای تو بی‌علت و بیحکمت نیست
غم	مخور	یار	توأم	مصلحت بین و گنه بخش و نگهدار توأم
مسجد	و	محفل	تو	گر که اوباش بکنند در منزل تو
غم	مخور	یار	توأم	با خبر باش که من حافظ آثار توأم
کان	هذا	لولا		دوست دارم شنوم صوت تو در رنج و بلا
غم	مخور	یار	توأم	طالب ناله و افغان به شب تار توأم
باش	یک	بنده	حُر	گر رمیدند ز تو مردم دون، غصه مخور
غم	مخور	یار	توأم	من رفیق تو و هم ناظر پیکار توأم
یا	دلت	بریان	است	گر ز غمهای جهان دیده تو گریان است
غم	مخور	یار	توأم	من تلافی کن آن دیده خونبار توأم
یا	دلت	غمگین	است	بر دلت بار غم و غصه اگر سنگین است

[شعری در باره اوضاع کنونی ایران]

محفلی	بود	و	نازنین	یاری	یاری	آگاه	و	نیک	پنداری
گفتمش	در		زمینه	اسلام	بازگو	آنچه		گفتنی	داری
گفت:	دینی		بدون	روحانی	فارغ	از		کشیش	و احباری
مصطفی	مجتهد	نبود	و	أمی بود	مرتضی	هم		نه	مرد بیکاری

گفت: هان! رهنما بود قرآن
 بر همه علم دین بود واجب
 هادی دین کجا فروشد دین
 دین فروشان نه رهنما باشند
 کسب روزی ز راه دین نکنند
 نردبان سیاستش نکنند
 حکمرانی نداشت پیش علی
 ملک ایشان قلمرو دلهاست

بر همه فرض، دین نگهداری
 واجب عینی است بر طالب
 نی بود کَلّ و نی که سر باری
 دین نباشد ز جنس بازاری
 دینشان ایمن از دغلكاری
 دینشان ایمن از دکانداری
 ارزش کفش پاره خواری
 نه حجاز و هلند و بلغاری

نقش آخوند را شدم جویا	گفت: بر دوش خلق سر باری
کار او را چه؟ جستجو کردم	گفت: تکفیر و حبس و کشتاری
او بُود مست از شراب غرور	کی به عهدش بود وفاداری
گفتمش: گو که چیست حزب الله؟	گفت: احیای رسم تاتاری
گفتمش: حال مملکت چو نیست؟	گفت: بیمار بی پرستاری
گفتمش: انقلاب بهمن ماه	داشت از بهر ما چه آثاری؟
گفت: آری ضرر فراوان داشت	موجبی شد برای بیداری
ملت اندر هوای آزادی	کرد از جان و دل فداکاری
گر چه از چاله افتاد به چاه	صد برابر شدش گرفتاری
چون ز غفلت به دام افتادند	چاره بیداری است و هشیاری
گفتمش: گو نجات کی باشد؟	گفت وقت تضرع و زاری
بایدی جمله از خدا خواهند	رفع این سختی و گرفتاری

[مطالعه کتاب الغدير امینی و نظریه مؤلف در باره آن]

در آنجا [زندادان] که بودم کتاب الغدير تألیف علامه عبدالحسین امینی تبریزی را که سالها پیش خوانده بودم، مجدداً مطالعه کردم، صادقانه و بی تعصب بگویم، آنان که گفته‌اند «کار آقای امینی در این کتاب جز افزودن چند سند بر اسناد حدیث غدیر نیست» درست گفته‌اند. اگر این کتاب بتواند عوام یا افراد کم اطلاع و غیر متخصص را بفرید ولی در نزد مطلعین منصف وزن چندانی نخواهد داشت، مگر آنکه اهل فن نیز از روی تعصب یا به قصد فریفتن عوام به تعریف و تمجید این کتاب پردازند. به نظر من استاد ما آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی در این مورد مصیب بود که چون از او در مورد پرداخت هزینه‌ی چاپ این کتاب از وجوه شرعی اجازه خواستند، موافقت نکرد و جواب داد: «پرداخت سهم امام علیه السلام برای چاپ کتاب شعر!!، شاید مورد رضایت آن بزرگوار نباشد».

بسیاری از مستندات این کتاب از منابع نامعتبر که به صدر اسلام اتصال وثیق ندارند اخذ شده که این کار در نظر اهل تحقیق اعتبار ندارد. برخی از احتجاجات او هم قبلاً پاسخ داده شده، ولی ایشان به روی مبارک نیاورده و مجدداً آنها را ذکر کرده است. گمان دارم که اهل فن در باطن می‌دانند که با الغدير نمی‌توان کار مهمی به نفع مذهب صورت داد و به همین سبب است که طرفداران و

مداحان این کتاب که امروز زمام امور در چنگشان است به هیچ وجه اجازه نمی‌دهند کتبی از قبیل تألیف محققانه آقای حیدرعلی قلمداران به نام «شاهراه اتحاد یا نصوص امامت» یا کتاب باقیات صالحات که توسط یکی از علمای شیعه شبه قاره هند، موسوم به محمد عبدالشکور لکهنوی و یا کتاب «تحفه اثنی عشریه» تألیف عبدالعزیز دهلوی فرزند شاه ولی الله احمد دهلوی و یا جزوه‌ی مختصر «راز دلیران» که آقای عبدالرحمان سربازی آن را خطاب به موسسه‌ی «در راه حق و اصول دین» در قم نوشته و کتاب «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» ترجمه‌ی این حقیر و نظایر آنها که برای فارسی‌زبانان قابل استفاده است چاپ شود، بلکه اجازه نمی‌دهند اسم این کتب به گوش مردم برسد. در حالی که اگر مغرض نبوده و حق طلب می‌بودند اجازه می‌دادند که مردم هم ترجمه‌ی الغدیر را بخوانند و هم کتب فوق را، تا بتوانند آنها را با یکدیگر مقایسه و از علما درباره‌ی مطالب آنها سؤال کنند و پس از مقایسه اقوال، حق را از باطل تمیز داده و بهترین قول را انتخاب کنند. فقط در این صورت است که به آیه‌ی: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۝۷۱ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥ﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸]. یعنی: «بشارت ده بندگان را که سخن را بشنوند و نیکوترینش را پیروی کنند» عمل کرده‌اند. اما نه خود چنین می‌کنند و نه اجازه می‌دهند که دیگران اینگونه عمل کنند بلکه جواب امثال مرا با گلوله و یا به زندانی کردن می‌دهند!!

[استادان]

علاوه بر ۱- آقای خوانساری نزد شیخ ابوالقاسم کبیر قمی، ۲- حاج شیخ محمدعلی قمی کربلایی، ۳- آقای میرزا محمد سامرای، ۴- آقای سید محمدحجت کوه کمری، ۵- حاجی شیخ عبدالکریم حایری، ۶- حاج سیدابوالحسن اصفهانی و ۷- آقای شاه آبادی و چند تن دیگر نیز تحصیل کرده‌ام که تعدادی از آنان برایم تصدیق اجتهاد نوشته‌اند که از آن جمله‌اند: «محمد بن رجب علی تهرانی سامرای» مؤلف کتاب «الإشارات والدلائل فی ما تقدم ویأتی من الرسائل» و «مستدرک البحار» که ایشان در خاتمه اجازه‌ی استادش برایم اجازه‌ای نوشت و متن اجازه ایشان به این حقیر چنین است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على عباده الذين اصطفى محمد وآله الطاهرين وبعد
فيقول العبد الجاني محمد بن رجبعلي الطهراني عفى عنها وأوتيا كتابها بيمينها قد استجازني
السيد الجليل العالم النبيل فخر الأقران والأماثل الابوالفضل البرقي القمي آدم الله تعالى

تأييده رواية ما صحت لي روايته وسأغت لي إجازته ولما رأيته أهلاً لذلك وفوق ما هنالك استخرت الله تعالى وأجزته أن يروي عني بالطرق المذكورة في الإجازة المذكورة والطرق المذكورة في المجلد السادس والعشرين كتابنا الكبير مستدرک البحار وهو على عدد مجلدات البحار لحبرنا العلامة المجلسي قدس سره وأخذت عليه ما أخذ علينا من الاحتياط في القول والعمل إن لا ينساني في حيوتي وبعد وفاي في خلواته ومظان استجابة دعواته كما لا أنساه في عصر يوم الاثنين الرابع والعشرين من رجب الاصب من شهور سنة خمس وستين بعد الثلاثمائة وألف حامداً مصلياً مستغفراً.

٩- حاج شيخ آقا بزرگ تهرانی مؤلف کتاب «الذريعة إلى تصانيف الشيعة» إجازة زیر را برای این حقیر نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

الحمد لله وكفى والصلاة والسلام على سيدنا ومولانا ونينا محمد المصطفى وعلى أوصيائه المعصومين الأئمة الاثني عشر صلوات الله عليهم أجمعين إلى يوم الدين.

و بعد: فإن السيد السند العلامة المعتمد صاحب مفاخر والمكارم جامع الفضائل والمفاخر المصنف البار والمؤلف الماهر مولانا الأجل السيد ابو الفضل الرضوي نجل المولى المؤمن السيد حسن البرقي القمي دام أفضاله وكثر في حماة الدين أمثاله قد برز من رشحات قلمه الشريف ما يغنيننا عن التقريظ والتوصيف قد طلب مني لحسن ظنه إجازة الرواية لنفسه ولمحروسه العزيز الشاب المقبل السعيد السيد محمد حسين حرسه الله من شر كل عين فأجزتها أن يرويا عني جميع ما صحت لي روايته عن كافة مشايخي الأعلام من الخاص والعام وأخص بالذكر اول مشايخي وهو خاتمة المجتهدين والمحدثين ثالث المجلسيين شيخنا العلامة الحاج الميرزا حسين النوري المتوفي بالنجف الأشرف في سنة 1320 فليرويا أطال الله بقائهما عني عنه بجميع طرقه الخمسة المسطورة في خاتمة كتاب مستدک الوسائل والمشجرة في مواقع النجوم لمن شاء وأحب مع رعاية الاحتياط والرجاء

من مکارمهما أن يذكراني بالغفران في الحياة وبعد الممات، حررته بيدي المرتعشه في طهران في دار آية الله المغفور له الحاج السيد احمد الطالقاني وأنا المسيء المسمي بمحسن والفاني الشهير بآقا بزرگ الطهراني في سالخ ربيع المولود ۱۳۸۲ (مهر)

۱۰- عبدالنبی نجفی عراقی رفسی مؤلف کتاب «غوالی اللثالی در فروع علم اجمالی» و کتب کثیره دیگر که از شاگردان «میرزا حسین نایینی» بوده است. برایم متن ذیل را نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الذي فضل مداد العلماء على دماء الشهداء والصلاة والسلام على محمد وآله الأئمة وعلى أصحابه التابعين الصالحاء إلى يوم اللقاء.

اما بعد مخفی نماند که جناب مستطاب عالم فاضل جامع الفضایل والفواضل قدوه الفضلاء والمدرسين معتمد الصلحاء والمقربين عماد العلماء العالمين معتمد الفقهاء والمجتهدين ثقة الاسلام والمسلمين آقای آقاسید ابوالفضل قمی طهرانی معروف و ملقب بعلامه رضوی سنین متمادیه در نجف اشرف در حوزه دروس خارج حقیر حاضر شدند و نیز در قم سال‌های عدیده بحوزه دروس این بنده حاضر شدند برای تحصیل معارف الهیه و علوم شرعیه و مسایل دینی و نوامیس محمدیه پس آنچه توانست کوشش نمود فکد وجد واجتهد تا آنکه بحمد الله رسید بحد قوه اجتهاد و جایز است از برای ایشان که اگر استنباط نمود احکام شرعیه را بنهج معهود بین أصحاب رضوان الله علیهم اجمعین عمل نمایند بآن، و اجازه دادم ایشان را که نقل روایه نمایند از من بطرق نه‌گانه که برای حقیر باشد بمعصومین علیهم‌السلام و نیز اجازه دادم وی را در نقل فتاوی کما اینکه مجاز است که تصرف نمایند در امور شرعیه که جایز نیست تصدی مگر با اجازه مجتهدین و مجاز است در قبض حقوق مالیه و لا سیما سهم امام علیه‌السلام و تمام اینها مشروط است بمراعات احتیاط و تقوی بتاریخ ذی الحجة الحرام فی سنة ۱۳۷۰ من الفانی الجانی نجفی عراقی (مهر)

۱۱- آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی نیز برایم تصدیق اجتهاد نوشت که متن آن را ذیلاً نقل می‌کنم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على رسوله وعلى آله الطاهرين المعصومين وبعد فان جناب العالم العادل حجة الاسلام والمسلمين السيد ابوالفضل العلامة البرقي الرضوي قد صرف أكثر

عمره الشریف فی تحصیل المسائل الأصولیه والفقهیه حتی صار ذا القوة القدسیه من رد الفروع الفقهیه إلى أصولها فله العمل بما استنبطه وإجتهده ويحرم علیه التقليد فیما استخرجه وأوصیه بملازمة التقوی ومراعاة الاحتیاط والسلام علیه وعلینا وعلى عباد الله الصالحین

الأحقر ابوالقاسم الحسینی الکاشانی (مهر)

۱۲- سید ابوالحسن اصفهانی نیز زمانی که قصد مراجعت از نجف را داشتم، تصدیق زیر را

برایم مرقوم نمود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین واللعنة الدائمة علی أعدائهم أجمعین من الآن إلى يوم الدين وبعد فان جناب الفاضل الكامل والعالم العادل مروج الأحكام قرة عینی الاعز السید ابوالفضل البرقعی دامت تأییداته ممن بذل جهده فی تحصیل الأحكام الشرعیه والمعارف الالهیه برهه من عمره وشطرا من دهره مجدا فی الاستفادة من الاساطین حتی بلغ بحمد الله مرتبة عالیة من الفضل والاجتهاد ومقرونا بالصلاح والسداد وله التصدی فیها وأجزته أن يأخذ من سهم الامام علیه السلام بقدر الاحتیاج وإرسال الزائد منه إلى النجف وصرف مقدار منها للفقراء والسادات و غیرهم وأجزته أن یروی عني جميع ما صحت لی روايته واتضح عندي طریقته واوصیه بملازمة التقوی ومراعاة الاحتیاط و أن لا ینسانی من الدعاء فی مظان الاستجابات والله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین ۲۲ ذیحجه ۶۲ ابوالحسن الموسوی الاصفهانی (مهر)

۱۳- سید شهاب الدین مرعشی معروف به آقا نجفی صاحب تألیفات در مشجرات و انساب

برایم اجازه زیر را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله علی ما أساغ من نعمة وأجاز والصلاة والسلام علی محمد وآله مجاز الحقیقة وحقیقه المجاز وبعد: فإن السید السند والعالم المعتمد شم سماء النبالة وضحیها وزین

الاسرة من آل طه علم الفخار الشامخ و منار الشرف الباذخ قاعدة المجد الموثل وواسطة العقد المفصل جناب السيد ابوالفضل ابن الشريف العابد السيد حسن الرضوي القمي السيداني دام علاؤه وزيد في ورعه وتقاه أحب ورغب في أن ينتظم في سلك المحدثين والرواة عن اجداده الميامين ويندرج في هذا الدرج العالی والسمط الغالي ولما وجدته أهلاً وأحرزت منه علماً وفضلاً أجزت له الرواية عني بجميع ما صحت روايته وسأغت إجازته تم سنده وقويت عنعنته عن مشايخي الكرام أساطين الفقه وحمله الحديث وهم عدة تبلغ المأتين من أصحابنا الإماميه مضافاً الى مالي من طرق سائر فرق الإسلام الزيدية والاسماعيلية والحنابلة والشافعية والمالكية والحنفية وغيرها ولا يمكنني البسط بذكر تمام الطرق فأكتفي بتعداد خمس منها تبركا بهذا العدد وأقول ممن أروي عنه بالاجازة والمناولة والقراءة والسماع والعرض وغيرها من أنحاء تحمل الحديث إمام ائمة الرواية والجهبذ المقدام في الرجال والدراية مركز الاجازة مسند الآفاق علامة العراق استاذي ومن إليه في هذه العلوم إستنادي وعليه اعتمادي حجة الاسلام آيت الله تعالى بين الأنام مولاي وسيدي أبو محمد السيد حسن صدرالدين الموسوي المتوفي سنة ۱۳۵۴ هذا ما رمت ذكره من الطرق وهي ستة فلجناب السيد أبي الفضل ناله الخير والفضل أن يروي عن مشايخي المذكورين بطرقهم المتصلة الممعنة إلى ائمتنا إلى الرسول وسادات البرية مراعيًا للشرائط المقررة في محلها من الثبوت في النقل ورعايه الحزم والإحتياط وغيرها وفي الختام أوصيه دام مجده وفاق سعده وجد جده أن لا يدع سلوك طريق التقوي والسداد في أفعاله وأقواله و أن يصرف اكثر عمره في خدمة العلم و الدين وترويج شرع سيد المرسلين وأن لا يغتر بزخارف هذه الدنيا الدنية وزبرجها وأن يكثّر من ذكر الموت فقد ورد أن أكيس المؤمنين أكثرهم ذكراً للموت وأن يكثّر من زيارة المقابر والإعتبار بتلك الأجداد الدوائر فانه الترياق الفاروق والدواء النافع للسلوعن الشهوات وأن يتأمل في أنهم من كانوا وأين كانوا وكيف كانوا وإلى أين صاروا وكيف صاروا واستبدلوا القصور بالقبور وأن لا يترك صلاة

اللیل ما استطاع وأن یوقت لنفسه وقتاً یحاسب فیہ نفسه فقد ورد من التأكيد منه ما لا مزيد علیه فمنها قوله حاسبوا قبل أن تحاسبوا وقوله حاسب نفسك حسبة الشريك شريكه فانه أدام الله أيامه وأسعد أعوامه أن عين لها وقتالم تتضيع أوقاته فقد قال توزيع الأوقات توفيرها ومن فوائد المحاسبه أنه أن وقف على زلة في أعماله لدي الحساب تداركها بالتوبة وإبراء الذمة وإن اطلع على خير صدر منه حمد الله وشكر له على التوفيق بهذه النعمة الجليلة وأوصيه حقق الله آماله وأصلح أعماله أن يقلل المخالطة والمعاشرة لأبناء العصر سيما المتسمين بسمه العلم فإن نواديهم ومحافلهم مشتمله على ما يورث سخط الرحمن غالباً إذ أكثر مذاكرتهم الاغتيا ب وأكل لحوم الإخوان فقد قيل إن الغيبة أكل لحم المغتاب ميتا وإذا كان المغتاب من أهل العلم كان اغتيا به كأكل لحمه ميتاً مسموماً فإن لحوم العلماء مسمومة. عصمنا الله وإياك من الزلل والخطل ومن الهفوة في القول والعمل إنه القدير على ذلك والجدير بما هنالك وأسأله تعالى أن يجعلك من أعلام الدين ويشد بك وأمثالك أزر المسلمين آمين آمين وأنا الراجي فضل ربه العبد المسكين أبوالمعالي شهاب الدين الحسيني الحسيني المرعشي الموسوي الرضوي الصفوي المدعو بالنجفي نسابة آل رسول الله ﷺ عفى الله عنه وكان له وقد فرغ من تحريرها في مجالس آخرها لثلاث مضمّن من صفر ۱۳۵۸ ببلدة قم المشرفة حرم الأئمة (مهر)

۱۴- شيخ عبدالکريم حائري و ۱۵- آيت الله سيد محمد حجت کوه کمری نیز براي تصديق اجتهاد نوشتند که اصل اجازه نامه اين دو تن را برای تعيين تکليف در مسأله سربازی به وزارت فرهنگ آن زمان تحويل دادم که طبعاً بايد اين دو اجازه نامه در اسناد بايگانی آن وزارتخانه موجود باشد، اداره مذکور نیز پس از رؤيت اين دو تصديق گواهی زیر را صادر نمود که در اینجا رونوشت آن را می آورم:

۱۶- وزارت فرهنگ

نظريه بند اول و تبصره‌ی اول ماده ۶۲ قانون اصلاح پاره‌ای از فصول و مواد قانون نظام، مصوب اسفند ماه ۱۳۲۱ و نظر به آيين نامه رسيدگی به مدارک اجتهاد مصوب ۲۵ آذرماه ۱۳۲۳ شورای

عالی فرهنگ، اجازه‌ی اجتهاد متعلق به آقای سید ابوالفضل ابن الرضا (برقعی) دارنده شناسنامه شماره ۲۱۲۸۵ صادره از قم متولد ۱۲۸۷ شمسی در هفتصد و پنجاه و چهارمین جلسه شورای عالی فرهنگ، مورخ ۱۳۲۹/۸/۷ مطرح، و صدور اجازه مزبور از مراجع مسلم اجتهاد محرز تشخیص داده شد.

وزیر فرهنگ دکتر شمس الدین جزائری

ناگفته نماند با اینکه در قوانین مشروطه دولت حق نداشت متعرض مجتهدین شود، مع ذلک حکومت به اصطلاح مشروطه رفتاری بسیار برایم فراهم آورد. سخن را با یادآوری این نکته به خواننده محترم به پایان می‌برم که دین اسلام در دو امر خلاصه می‌شود: تعظیم خالق و خدمت به مخلوق، آن چنانکه خالق خود فرموده است. برای همگان توفیق قیام به این دو امر را از درگاه ایزد رؤوف خواستارم.

در اینجا، چند بیت از آخر کتاب «دعبل خزاعی و قصیده‌ی تائیه او» که سالها پیش تألیف کرده‌ام و وصف حال اینجانب است، می‌آورم و پس از آن نیز این کتاب را با شعری دیگر که خطاب به جوانان است و آن را هنگام سفر به زاهدان سروده‌ام، خاتمه می‌دهم و از خوانندگان التماس دعا دارم. والسلام علی من اتبع الهدی.

من و دعبل خزاعی^۱

اگر زر داد دعبل را امامی	تشکر دید از صاحب مقامی
مرا صدها کتاب است و قصائد	که در آنها بیان گشته عقاید
ندیدم یک تشکر، نی عطایی	به جز ایراد و طعن ناروایی
اگر وی بود خائف از مقامات	مرا خوف است از اهل خرافات
اگر وی گریه اش بر اهل دین است	مرا گریه برای اصل دین است
اگر وی گفت رازش با امامی	مرا امنی نباشد از مقامی
اگر اشعار وی طبق اصول است	هدف، این مادحین را جمله پول است
اگر سی سال ترسی داشت در جوف	دو سی سال است ما را دل پر از خوف
الها بر غم و رنجم گواهی	ندارم غیر الطافت پناهی
الها من بسی هستم پشیمان	چرا مرآت گشتم بهر کوران

در اینجا خسته جانم از بلا شد
 زمان ما زمان کفر و طغیان
 در این پیری ندارم من انیسی
 مگر ما را کنی مشمول رحمت
 إلهها برقعی را بها کن
 تنم رنجور از صد ابتلا شد
 ندارد دهر ما جز رنج و عصیان
 نه یاری نی معینی نه جلیسی
 رسانی مرگ ما با روح و راحت
 مزید فضل خود بر او عطا کن

[خطاب به جوانان]

ای جوانان که شکر گفتارید
 چون شما ناطق و گل رخسارید
 برقعی را پس موتش گه گاه
 گاه گاهی اگرش یاد کنید
 برقعی خادمستان بود و برفت
 یاد آرید از این خسته که بود
 دید آزار بس از مردمِ دون
 خسته از زخم زبان، زخم قلم
 دستش از گشت ز دنیا کوتاه
 مؤمن و سالم و خوش رفتارید
 از خموشان جهان یاد آرید
 زمحبان خدا بشمارید
 دستی از بهر دعا بردارید
 خدمتش را به نظر بسپارید
 خسته از محنت این چرخ کبود
 دل او گشت پر از غصه و خون
 خسته از تهمت و بهتان و ستم
 رفت در محکمه عدل إله

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین. ۱۳۷۰/۲/۲ هـ.

پیشگفتار مؤلف

در این ایّام که آزادی عمل ندارم و امکان اقامه نماز جمعه و یا برپایی جلسات هفتگی تفسیر قرآن را از نگارنده سلب کرده‌اند و بسیار از افراد نیز جرئت نزدیک شدن به اینجانب را ندارند و در این روزهای واپسین عمر علی‌رغم ضعف پیری و بیماری‌های ناشی از زندان، حتی اُمنیت جانی نداشته و از مزاحمت مأمورین حکومتی در امان نیستم، جُز تصحیح و تهذیب کتبی که قبلاً تألیف کرده‌ام کاری از من ساخته نیست و البته با عدم دسترسی به کتابخانه شخصی و منابع مورد نیاز، این کار را چنانکه باید و شاید نمی‌توانم به انجام رسانم ولی حتی الامکان سعی کرده‌ام که به منظور ادای وظیفه تا حدودی کتب خود را اصلاح کنم و حمد بی‌مُنتهی خدای را که با این چشمان ضعیف و دست لرزان و تن ناتوان توفیق اصلاح چند کتاب از تألیفاتم را به این حقیر عطا فرمود.

با اینکه در مورد «مهدی» نیز به قدر کفایت در تحریر دَوّم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» نوشته‌ام اما به منظور اطمینان خاطر بیشتر خوانندگان به اصلاح کتاب «بررسی علمی در احادیث مهدی» نیز اقدام کردم. و چون یکی از برادران فاضل ما که اهل تدبّر در قرآن است مقاله‌ای مفید و مختصر درباره «مهدی» نوشته بود به منظور قدردانی از آن برادر ایمانی — که خدایش جزای خیر دهد — مقاله ایشان را با اندکی تلخیص و تصرف تحت عنوان «مهدی موعود و غیبت او» در آغاز کتاب حاضر آوردم که امیدوارم در بیداری خوانندگان محترم مؤثّر بوده و موجب تفکّر و تأمل در این مسأله گردد.

در خاتمه از خوانندگان تقاضا دارم که تحریر دَوّم کُتب اینجانب را به برادران و خواهران ایمانی معرفی کنند و از تألیف اوّل کتب اصلاح شده چشم پوشی کنند.

و ما توفیقی إلاّ بالله و آخرُ دعوانا أنِ الحمد لله ربّ العالمین.

خادم الشریعة المطهّرة : سیّد ابوالفضل ابن الرضا (برقعی)

مهدی موعود و غیبت او

متأسفانه چنانکه می‌دانیم بعد از رحلت جانشوز رسول اکرم ﷺ فرقه‌های مختلفی در میان مسلمین پدید آمدند که تعدادشان بسیار زیاد است و این مقاله به هیچ‌وجه گنجایش ذکر همه آنها را ندارد و برای اطلاع از احوال و عقاید آنها باید به کتب مفصلی مراجعه شود که درباره فرقه‌های گوناگون جهان اسلام، تألیف شده‌اند. اما در اینجا فقط به عنوان نمونه به ذکر چند فرقه از فرقه‌هایی که تعدادی از آنها خود را دوستدار حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) معرفی می‌کردند اکتفا می‌کنیم تا خواننده محترم بداند که مسأله‌ای مشابه مسأله پسر حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) و غیبت او، قبلاً نیز در میان مسلمین سابقه داشته، سپس در مقاله حاضر موضوع «مهدی موعود و غیبت او» و روایات مربوط به این موضوع را مورد تحقیق و بررسی قرار می‌دهیم.

پس از وفات حضرت امام حسن بن علی (علیه السلام) عده‌ای برادر بزرگوارش حضرت امام حسین بن علی (علیه السلام) را دعوت کردند تا با وی بیعت کنند اما پس از شهادت آن بزرگوار عده‌ای در شک و حیرت افتاده و گفتند عمل آنحضرت با عمل برادرش حضرت حسن بن علی (علیه السلام) موافق نیست زیرا امام حسن با آنکه سپاهش بیشتر از برادر بود با معاویه صلح کرد و از او مستمری دریافت می‌داشت اما امام حسین (علیه السلام) با کمی یار و یاور جنگید و شهید شد! از این عده گروهی به امامت «محمد بن حنفیه» (برادر پدری امام حسین) قائل شده و گفتند مقام او حتی از حضرت حسن مجتبی (علیه السلام) بالاتر است و آنحضرت به فرمان وی به جنگ معاویه رفت و به دستور او دست از کارزار کشید!!

بعد از درگذشت محمد بن حنفیه عده‌ای گفتند او نمرده است و در کوه رَضَوی پنهان است و صبحگاهان آهوان نزد او می‌آیند و او از شیر آنان می‌آشامد و یک شیر در سمت راست او پلنگی در سمت چپ اوست!!

اما گروهی از طرفداران «محمد بن حنفیه» گفتند که وی بمرد و امامت به پسرش «عبدالله بن

محمّد» که مهتر فرزندان وی بود، رسید! که این دسته را به نام «أبوهاشم» که کنیه عبدالله بود، «هاشمیّه» نامیدند.

بعد از مرگ أبوهاشم عده‌ای گفتند که وی در گذشت و برادرش «علی بن محمد» را جانشین خود ساخت. اما گروهی گفتند که وی وصیت کرده که پس از او «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب» جانشین وی شود و فرقه «راوندیه» را به وجود آوردند!

نمونه دیگر طرفداران «عبدالله بن معاویه» اند که چون او توسط أبومسلم خراسانی کشته شد، یاران وی سه دسته شدند: گروهی گفتند که عبدالله معاویه نمرده بلکه زنده است و در کوههای اصفهان جای دارد! گروهی گفتند که او مرد و پس از خود کسی را جانشین خود نکرد و گروه دیگر به تناسخ روح در مورد وی معتقد شدند!!

متأسفانه تمامی فرق اسلامی برای باوراندن حَقّانیت خود به مردم و پیشبرد سیاستشان روایاتی جعل کردند. از آن جمله روایاتی است که به نفع ابومسلم خراسانی جعل شده است! مانند روایتی که می‌گوید: «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّايَاتِ السُّودَ مِنْ جَانِبِ الْخُرَّاسَانِ فَأَلْمَهْدِيُّ فِيهِمْ» «هرگاه پرچم‌های سیاه را از جانب خراسان دیدید، مهدی در میان آنهاست»!! که پرواضح است این حدیث را پیروان أبومسلم خراسانی که پرچم‌های سیاه داشته‌اند جعل کرده‌اند تا مسلمانان را با خود همراه کنند!^(۱)

عده‌ای از مسلمانان به امامت حضرت أبوجعفر الباقر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام قائل شدند ولی چون امام باقر به سؤال «عمرو بن ریاح» جوابی داد و سال بعد به همان سؤال جوابی دیگر داد «عمرو بن ریاح» به همراه گروهی، از او کناره گرفتند و گفتند چرا به یک سؤال دو جواب مختلف داده است؟!^(۲)

گروهی از مسلمین گفتند که امام کسی است که با شمشیر قیام و اقدام کند بنابراین حضرت علی و حسن و حسین علیهم السلام امام بوده‌اند و بنابراین قاعده پس از آنها زید بن علی بن الحسین امام است و پس از او پسرش یحیی و پس از او عیسی و پس از او «محمد بن عبدالله» معروف به «نفس زکیّه». اما پس از شهادت وی عده‌ای گفتند که او نمرده ولی پنهان است و به زودی قیام می‌کند! در زمان او عده‌ای نیز به امامت حضرت صادق علیه السلام قائل بودند. آنحضرت پسرش اسماعیل را به

۱- و یا حدیثی که در مقدمه ابن خلدون (ترجمه محمد پروین گنابادی) ج ۱ ص ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۵ و ۶۲۶ آمده است. (برقی)

۲- در این مورد مفید است که رجوع شود به تحریر دوم کتاب عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول، ص ۱۶۶ و ۱۷۴ تا ۱۷۶ و ۱۹۹ تا ۲۰۵. (برقی)

عنوان جانشین خود معرفی فرمود اما اسماعیل قبل از وی از دنیا رفت. عده‌ای گفتند اسماعیل نمرده زیرا امام صادق او را جانشین خود ساخته است. اینها فرقه اسماعیلیه را تشکیل دادند که ناصر خسر و شاعر معروف ایرانی براین مذهب بود. عده‌ای نیز می‌پندارند که محمد بن اسماعیل امام است و او نمرده بلکه در شهرهای روم زندگی می‌کند!

پس از وفات امام صادق علیه السلام نیز عده‌ای گفتند وی نمرده بلکه پنهان گشته و به زودی قیام می‌کند. عده‌ای دیگر گفتند که نوه او «محمد بن اسماعیل بن جعفر» جانشین وی است. عده‌ای به حدیثی استناد کردند که امام صادق علیه السلام فرموده: «امامت با بزرگ‌ترین فرزند امام است» پس به امامت «عبدالله بن جعفر» ملقب به «أَفْطَح» که بزرگ‌ترین فرزند امام صادق بود قائل شدند و فرقه «فطحیه» را به وجود آوردند. عده‌ای گفتند که موسی جانشین پدر خویش است و پس از شهادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در زندان، گروهی گفتند که آنحضرت نمرده بلکه زنده است و از زندان فرار کرده و به زودی میان شما باز خواهد گشت! عده‌ای نیز گفتند وی مرده است ولی دوباره زنده می‌شود!

فرقه‌ای گفتند که پس از موسی بن جعفر علیه السلام امامی نباشد و امامت تمام شده و اینها را «واقفیه» گویند. گروهی نیز گفتند ما ندانیم مرده است یا زنده، زیرا اخبار زیادی هست که او به زودی در میان ما خواهد بود و بر ظالمین قیام خواهد کرد! دسته‌ای نیز گفتند: فرزند امام کاظم علیه السلام موسوم به علی بن موسی الرضا علیه السلام جانشین اوست.

پس از آن حضرت نیز عده‌ای گفتند جانشین وی برادرش احمد بن موسی بن جعفر ملقب به «شاهچراغ» است! گروهی دیگر به فرقه زیدیّه گراییدند و عده‌ای گفتند پسرش محمد جانشین اوست و چون محمد بن علی کودک خردسالی بود عده‌ای او را قبول نکردند.

اینها چند نمونه از فرقه‌هایی بود که قبل از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در جهان اسلام پدید آمدند و ظهور آنها واقعاً تأمل برانگیز است اما چنانکه گفته شد در این مقاله ما در چهار فصل به مسأله پسر آن حضرت که از وی به عنوان «مهدی موعود» یاد می‌شود و روایات مربوط به وی می‌پردازیم. امید است که کوشش ما مورد قبول خدای متعال قرار گیرد و ما و شما را در راه یاری دینش کمک کند و خوانندگان، این حقیر را از دعای خیر فراموش نکنند. **إِنْ أَرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ.**

فصل اول:

نگاهی به روایاتی که درباره مادر امام دوازدهم آمده :

۱- مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» آورده : صدوق در اکمال الدین از استادش ابن ولید قمی و او از محمد بن عطار از حسین بن رزق الله از موسی بن محمد بن القاسم بن حمزه بن الإمام موسی بن جعفر و او از حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی (علیه السلام) روایت نموده که گفت: امام حسن عسکری (علیه السلام) مرا خواست و فرمود: عمه، امشب نیمه شعبان است نزد ما افطار کن که خداوند در این شب فرخنده کسی به وجود می آورد که حجت خود در روی زمین است، عرض کردم: مادر این نوزاد کیست؟ فرمود: نرجس، گفتم: فدایت گردم، اثری از حاملگی در نرجس نیست ... پس نماز شام را گزاردم و افطار کردم و خوابیدم سحرگاه برای ادای نماز برخاستم، بعد از نماز دیدم نرجس خوابیده و از وضع حمل او خبری نیست!.

۲- روایتی دیگر ضد این روایت است : مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» از «غیبت» شیخ طوسی از حکیمه خاتون نقل می کند که در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری امام حسن عسکری (علیه السلام) برای من پیغام فرستاد که افطار را امشب نزد ما صرف کن تا خداوند تو را به میلاد مسعود ولی و حجت خود و جانشین خود و جانشین من مسرور گرداند، من بسی شادمان گشتم، همان وقت لباس پوشیده، به خدمتش رسیدم، دیدم آقا در صحن خانه نشسته و کنیزان اطرافش را گرفته اند، گفتم قربانت گردم فرزند شما از چه زنی خواهد بود؟ فرمود: از سوسن، من کنیزان را نگریستم و در هیچ کدام به غیر از سوسن اثر آبستنی ندیدم.

توضیح: همان طور که دیدیم، در حدیث اول، گفته بود، نام کنیز نرجس است، و اثری از حاملگی در او نبود. ولی در این حدیث گفته شده که نام کنیز سوسن است، و اثر حاملگی در او مشهود بود!.

۳- روایتی دیگر بر ضدّ دو روایت قبلی مجلسی «بحار الأنوار» از بشر بن سلیمان آورده که روزی کافور غلام امام علی التّقی علیه السلام نزد من آمد و مرا طلب کرد، چون به خدمت رسیدم، فرمود: ای بشر، تو از اولاد أنصار هستی، دوستی شما نسبت به ما اهل بیت پیوسته میان شما برقرار است، به طوری که فرزندان شما آن را ارث می‌برند (!؟) و شما مورد وثوق ما می‌باشید، می‌خواهم تو را فضیلتی دهم که در مقام دوستی با ماست و به این رازی که با تو در میان می‌گذارم بر سایر شیعیان پیشی گیری، سپس نامه پاکیزه‌ای به خط و زبان رومی مرقوم فرمود و سر آنرا با خاتم مبارک مُهر نمود و کیسه زردی که دوپست و بیست اشرفی در آن بود بیرون آورد، فرمود: این را گرفته به بغداد می‌روی و صبح فلان روز در سر پل فرات حاضر می‌شوی، چون کشتی حامل اسیران نزدیک شدند و اسیران را دیدی، می‌بینی بیشترشان مشتریان فرستادگان اشراف بنی عبّاس و قلیلی از جوانان عرب می‌باشند، در این موقع مواظب شخصی به نام عمر بن زید برده فروش باش که کنیزی را با اوصافی بخصوص که از جمله دو لباس حریر پوشیده و خود را از معرض فروش و دسترسی مشتریان دور می‌دارد، با خود دارد، در این وقت صدای ناله او را به زبان رومی از پس پرده رقیقی می‌شنوی که بر اسارت و هتک احترام خود می‌نالد، یکی از مشریان به عمر بن زید خواهد گفت، عفتّ این کنیز مرا به وی جلب نمود، او را به سیصد دینار به من بفروش، کنیز به زبان عربی می‌گوید: اگر تو مثل حضرت سلیمان و داود دارای حشمت باشی من به تو رغبت ندارم بیهوده مال خود را تلف نکن، فروشنده می‌گوید، پس چاره چیست؟ من ناگزیرم تو را بفروشم، کنیز می‌گوید چرا شتاب می‌کنی؟ بگذار خریداری پیدا شود که قلب من به وفا و امانت او آرام گیرد. در این هنگام نزد فروشنده برو و بگو حامل نامه لطیفی هستم که یکی از اشراف با خطّ و زبان رومی نوشته و کرم و وفا و شرافت و امانت خود را در آن شرح داده، نامه را به کنیزک نشان بده تا درباره نویسنده آن بیندیشد، اگر به وی مایل بود و تو نیز راضی شدی، من به وکالت او کنیز را می‌خرم. بشر بن سلیمان گوید: آنچه امام علی النقی فرمود امتثال نمودم، چون نگاه کنیز به نامه حضرت افتاد سخت بگریست، سپس رو به عمر بن زید کرد و گفت مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگند یاد نمود اگر از فروش او به صاحب وی امتناع کند، خود را هلاک خواهد کرد. و در قیمت او با فروشنده گفتگوی بسیار کردم تا به همان مبلغ که امام به من داده بود راضی شد. من هم پول را به وی تسلیم نمودم و با کنیز که خندان و شادان بود به محلّی که بغداد اجاره کرده بودیم، آمدم، در همان حال، با بی‌قراری زیاد نامه امام را از جیب بیرون آورده بوسید و روی دیدگان می‌نهاد و بر بدن خود می‌مالید، من گفتم عجباً، نامه‌ای را

می‌بوسی که نویسنده آن را نمی‌شناسی؟ گفت: ای در مانده کم معرفت (!؟)^(۱) گوش فرادار و دل سوی من بدار من ملیکه دختر یسوعا پسر قیصر روم هستم.....

بقیه داستان چنین است: بشر می‌گوید: چون او را به سامره خدمت امام علیّ النقیّی (علیه السلام) آوردم، حضرت از وی پرسید: عزّت اسلام و ذلّت نصاری و شرف خاندان پیغمبر را چگونه دیدی؟ گفت: درباره چیزی که شما دانایتر می‌باشید چه عرض کنم؟ فرمود: می‌خواهم ده هزار دینار یا مژده مسرت انگیزی به تو دهم کدام را انتخاب می‌کنی؟ عرض کرد: به من مژده فرزندی دهید! فرمود: تو را مژده به فرزندی می‌دهم که شرق و غرب عالم را مالک شود، و جهان را از عدل و داد پر کند، از آن پس که از ظلم و جور پر شده باشد. عرض کرد: این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟ فرمود: از آن کس که پیغمبر اسلام در فلان شب و فلان ماه و فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری نمود، در آن شب عیسی بن مریم و وصی او تو را به که تزویج کردند؟ گفت: به فرزند دلبد شما، فرمود: او را می‌شناسی، عرض کرد: از شبی که به دست حضرت فاطمه زهرا (علیه السلام) اسلام آوردم، شبی نیست که او به دیدن من نیامده باشد^(۲). در این هنگام امام دهم به «کافور» خادم فرمود: خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید چون آن بانوی محترم آمد، فرمود: خواهر، این زن همان است که گفته بودم، حکیمه خاتون، آن بانو را مدتی در آغوش گرفت و از دیدارش شادمان گردید. آنگاه امام علیّ النقیّی (علیه السلام) فرمود: او را به خانه ببر فرائض دینی و اعمال مستحبّه را به او، بیاموز که او همسر فرزندان حسن و مادر قائم آل محمد است!

توضیح: در این روایت، اولاً نام کنیز ملیکه گفته شده که با دو روایت قبل فرق دارد. ثانیاً، در دو روایت قبل، حکیمه از امام حسن عسکری می‌پرسد که مادر قائم کیست؟ و آنحضرت می‌گوید: نرجس. ولی در این روایت معلوم است که پیش از اینکه حضرت عسکری با کنیزک از دواج کند، حکیمه می‌دانسته که مادر قائم کیست، چون امام دهم او را به حکیمه معرفی کرده و گفته او مادر قائم آل محمد (علیه السلام) است. این هم تناقضی دیگر!

۴- حدیث دیگر و اختلاف آن با احادیث قبل: مجلسی در کتاب بحارالأنوار به نقل از اکمال الدّین از محمّد بن عبدالله مطهری آورده که گفت: بعد از رحلت امام حسن عسکری (علیه السلام) به

۱- چرا با فرستاده امام چنین تُند و تیز سخن گفت؟ او که حرف بدی نزده بود!

۲- آیا سازنده این قصّه خود فهمیده که چه می‌گوید؟ کسی که به دست مبارک حضرت زهرا (علیه السلام) اسلام آورده چگونه فرائض و مستحبّات اسلام را نمی‌داند که در سطور آینده می‌بینیم امام به عمه خویش می‌فرماید به او فرائض دینی و اعمال مستحبّه را بیاموزد؟!.

خدمت حکیمه خاتون رسیدم تا درباره امام زمان که مردم اختلاف نظر داشتند، سؤال کنم، چون به خدمتش رسیدم، فرمود: ای محمد، خداوند زمین را از وجود حجت ناطق یا صامت خالی نمی‌گذارد، و این منصب بزرگ را بعد از امام حسن و امام حسین به دو برادر نداد و این به خاطر فضیلت و امتیاز آنان است که در روی زمین نظیر ندارند. با این وصف خداوند این منصب بزرگ را فقط اختصاص به فرزندان امام حسین داده است، چنانکه فرزندان هارون را به جای اولاد حضرت موسی علیه السلام به مقام نبوت برگزید، هرچند موسی بر هارون حجت بود، مع هذا این فضیلت تا روز قیامت برای فرزندان هارون بماند. در این امت هم ناچار باید امتحانی پیش آید تا بدینوسیله پیروان باطل و طالبان حق تمیز داده شوند و در سرای دیگر مردم را از خدا بازخواستی نباشد و لازم بود که این امتحان بعد از رحلت امام حسن عسکری واقع گردد. گفتم ای بانوی من امام حسن عسکری فرزندی دارد؟ تبسمی کرد و گفت اگر امام حسن عسکری فرزندی ندارد، پس بعد از او حجت خدا کیست؟ مگر نگفتم بعد از امام حسن و امام حسین امامت برای دو برادر نمی‌تواند باشد؟ گفتم: ای بانوی من چگونگی ولادت و غیبت آن حضرت را برای من شرح دهید. فرمود: من کنیزی داشتم که نامش نرجس بود، روزی پسر برادرم امام حسن عسکری به دیدن من آمد و سخت به وی نظر دوخت گفتم: اگر میل به او دارید، او را نزد شما روانه می‌کنم، فرمود: نه عمه جان، ولی من از وی در شگفتم، گفتم: از چه چیز تعجب می‌کنید؟ فرمود: عن قریب فرزند بزرگواری از وی به وجود می‌آید که زمین را به وسیله او پر از عدل و داد می‌کند، پس از آن که پر از ظلم شده باشد، گفتم من او را نزد شما می‌فرستم. فرمود: در این خصوص از پدرم اجازه بگیر، من هم لباسی پوشیدم و به منزل امام علی علیه السلام رفتم و سلام کردم، حضرت ابتداء به سخن کرد و فرمود: حمکیه! نرجس را نزد فرزندانم بفرست، عرض کردم آقا من برای همین مطلب نزد شما آمده‌ام. فرمود: خدا می‌خواهد تو را در ثواب آن شریک گرداند و از این خبر بهره‌ور گرداند. بی‌درنگ به خانه برگشتم و نرجس را زینت کرده و در خانه خودم وسیله زفاف آنها را فراهم نمودم سپس چند روز بعد به اتفاق نرجس نزد پدر بزرگوارش رفتم، بعد از رحلت امام علی علیه السلام، آن حضرت به جای پدر نشست من هم که مانند سابق که به دیدن امام علی علیه السلام نائل می‌گشتم، به ملاقات او نیز می‌رفتم، نرجس آمد کفش از پایم درآورد گفت ای بانوی من بگذار کفش شما را بردارم، گفتم بانو و سرور من تو هستی به خدا قسم که نمی‌گذارم و خدمت تو را رضایت نمی‌دهم، من خود خدمت تو را روی چشم می‌گذارم، چون امام گفتگوی ما را شنید، فرمود: عمه! خدا پاداش نیک به تو مرحمت نماید. من تا غروب آفتاب خدمت امام بودم و با نرجس صحبت می‌داشتم، آنگاه برخاستم که لباس بپوشم و بروم..... إلخ.

توضیح: از این روایت معلوم می‌شود که حکمیه قبل از اینکه امام حسن عسکری علیه السلام با آن کنیز ازدواج کند جریان را می‌دانسته و اصلاً خودش وسیله زفاف آنها را فراهم کرده، ولی از روایات شماره ۱ و ۲ معلوم می‌شود که حتی در هنگام حاملگی کنیز نیز حکمیه نمی‌دانسته جریان چیست. این یک تناقض آشکار!

دوم اینکه در این روایت آمده که: «بعد از رحلت امام علی النقی علیه السلام آنحضرت به جای پدر نشست، من هم مانند سابق که به دیدن امام علی النقی نائل می‌گشتم، به ملاقات او نیز رفتم»، یعنی حکیمه اتفاقی به منزل امام حسن عسکری علیه السلام رفته، ولی در روایت اول و دوم می‌گوید: «امام حسن عسکری نزد من فرستاد و گفت عمه امشب نیمه شعبان است نزد ما افطار کن». معلوم می‌شود که امام حسن عسکری دنبال او فرستاده است، این هم یک تناقض آشکار دیگر!

سوم آنکه، از این روایت معلوم می‌شود که نرجس کنیز حکیمه بوده و قبل از ازدواج با حضرت عسکری، حکیمه از مسأله مادر قائم بودنش خبر ندارد، ولی در روایت سوم دیدیم که امام دهم کنیز را به حکیمه معرفی کرده و گفته بود که: این مادر قائم است. این نیز یک تناقض دیگر!

۵- مجلسی در «بحار الأنوار» از کتاب اکمال الدین از ابوعلی خیزرانی و او از خادمه امام حسن عسکری علیه السلام روایت نموده که گفت: من موقع ولادت امام زمان حاضر بودم، مادر آقا نامش صقیل بود و حضرت عسکری ماجرای آن بانوی معظمه را برایم نقل فرمود که از حضرت خواسته بود دعا فرماید مرگ او پیش از وفات امام فرارسد، و همین طور هم شد.

چگونگی ولادت آن حضرت

این روایاتی که در سطور آینده آورده می‌شود بقیه روایاتی است که در مورد مادر امام آورده شد که آنها را نیمه کاره رها کردیم، چون در آن مبحث، مقصود دیدن تناقض‌ها در مورد نام مادر امام و اوصاف دیگر بود:

بقیه حدیث شماره ۱ که قبلاً ذکر شد: پس از تعقیب نماز دوباره خوابیدم و پس از لحظه‌ای با اضطراب بیدار شدم دیدم، نرجس نیز بیدار است ولی هیچ گونه علامتی در وی مشهود نیست، از این رو داشتم درباره وعده امام تردید می‌کردم که ناگهان حضرت از جایی که تشریف داشتند با صدای بلند مرا صدا زدند فرمودند: عمّه! تعجب مکن که وقت نزدیک است چون صدای امام را شنیدم، شروع به خواندن سوره «الم سجده» و «یس» نمودم، در این وقت نرجس با حال مضطرب از خواب برخاست، من به وی نزدیک و نام خدا را بر زبان جاری کردم و پرسیدم آیا در خود چیزی

احساس می‌کنی؟ گفت: آری، گفتم ناراحت مباش و دل قوی دار، این همان مژده است که به تو دادم، سپس هر دو به خواب رفتیم، اندکی بعد برخاستم دیدم بچه متولد شده روی زمین با اعضای هفتگانه خدا را سجده می‌کند(!!) آن ماه پاره را در آغوش گرفتم، دیدم به عکس نوزادان دیگر، از آلایش ولادت پاک و پاکیزه است. در این هنگام امام حسن عسکری علیه السلام صدا زد عمه جان! فرزندم را نزد من بیاور، چون او را نزد پدر بزرگوارش بردم، امام دست به زیر ران و پشت بچه گرفت، پاهای او را به سینه مبارک چسبانید و زبان در دهانش گذارد و دست بر چشم و گوش و بندهای او کشید و فرمود: فرزندم با من حرف بزن، آن مولود مسعود گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» آنگاه بر امیرمؤمنان و ائمه طاهرين درود فرستاد و چون به نام پدرش رسید دیدگان گشود و سلام کرد، امام فرمود: عمه جان، او را نزد مادرش ببر تا به او نیز سلام کند و باز نزد من بیاور، چون او را نزد مادرش بردم سلام کرد، مادر نیز جواب سلامش را داد سپس او را پیش امام حسن عسکری علیه السلام برگردانیدم، حضرت فرمود: عمه! روز هفتم ولادتش نیز بچه را نزد من بیاور، صبح روز نیمه شعبان که به خدمت امام رسیدم سلام کرده، ر و پوش از روی او برداشتم ولی بچه را ندیدم، عرض کردم فدایت گردم بچه چه شد؟ فرمود: عمه جان، او را به کسی سپردم که مادر موسی فرزند خود را به او سپرد، چون روز هفتم به حضور امام شرفیاب شدم، فرمود: عمه فرزندم را بیاور، او را در قنداقه پیچیده، نزد حضرت بردم، حضرت بار اول فرزند دلبنده را نوازش فرمود و زبان مبارک در همان او می‌نهاد، سپس فرمود: ای فرزندم با من سخن گو، گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» آنگاه بر پیغمبر خاتم و امیرالمؤمنین و یک یک ائمه تا پدر بزرگوارش درود فرستاد تا الخ.

توضیح: چنانکه عرض شد این قسمت از روایت، بقیه روایت شماره ۱ است که ما در دو قسمت آن را ذکر کردیم که در واقع یک روایت است که مجلسی در بحارالانوار آورده. از این روایت معلوم می‌شود که حکیمه ندیده طفل چه شده، دیگر اینکه در روز هفتم ولادت، بچه را نزد امام حسن عسکری علیه السلام برده، حالا ما بقیه روایت چهارم را که در مورد چگونگی تولد امام زمان است و آن را نیز نیمه کاره رها کردیم تا نقد کنیم از کتاب «بحار الانوار» مجلسی می‌آوریم:

..... امام فرمود: امشب را نزد ما به سر ببر که در این شب، مولود مبارکی متولد می‌شود که زمین مرده را زنده می‌گرداند، گفتم این مولود مبارک از چه زنی خواهد بود؟ من که چیزی در نرجس نمی‌بینم؟ فرمود: با این اوصاف فقط از نرجس خواهد بود، سپس من نزدیک نرجس رفتم و او را

نگریستم، اثری از حمل در وی ندیدم، لذا موضوع را هم به امام اطلاع دادم، حضرت تبسمی فرمود و گفت: عمّه موقع طلوع فجر اثر حملش آشکار می‌شود چه او مانند مادر موسی است که اثر آبستنی در وی مشهود نبود^(۱)، و تا موقع تولّد موسی هیچ کس اطلاع نداشت، زیرا فرعون برای دست یافتن به موسی شکم زنان باردار را می‌شکافت، این هم مانند موسی است، حکیمه می‌گوید: تا هنگام طلوع فجر پیوسته مراقب نرجس بودم، او جنب من خوابیده و گاه پهلوی به پهلوی می‌گشت، نزدیک طلوع فجر ناگهان برخاستم و به سوی او شتافتم و او را به سینه چسباندم و نام خدا را بر او خواندم، امام با صدای بلند فرمود: عمّه! سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» بر او قرائت کن، از وی پرسیدم: حالت چطور است؟ گفت: آنچه آقا فرمود، ظاهر گردید، چون به قرائت سوره «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» پرداختم، آن جنین نیز در شکم مادر با من می‌خواند (!! بعداً به من سلام کرد (!!)) من چون صدای او را شنیدم وحشت کردم، امام حسن عسکری علیه السلام صدا زد عمّه! از کار خداوند تعجّب مکن! که ذات حق ما را از کودکی با حکمت گویا و در روی زمین حبّت خود می‌گرداند، هنوز سخن امام تمام نشده بود که نرجس از نظرم ناپدید گشت (!!)) مثل اینکه میان من و او پرده‌ای آویختند، از اینرو فریادکنان به سوی امام شتافتم، حضرت فرمود: عمّه برگرد که او را در جای خود خواهی دید، چون مراجعت کردم، چیزی نگذشت که پرده برداشته شد و دیدم نوری از وی می‌درخشد که دیدگانم را خیره می‌کند، سپس دیدم طفل سجده می‌کند بعد روی زانو نشست و درحالی‌که انگشتان به سوی آسمان داشت گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّ أَبِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» آنگاه تمام امامان را نام برد تا به خودش رسید، سپس گفت آنچه خداوند به من وعده فرموده‌ای مرحمت کن و سرنوشتم را به انجام رسان، قدمهایم را ثابت بدار و به وسیله من زمین را پر از عدل و داد کن، در این وقت امام حسن عسکری علیه السلام با صدای بلند فرمود: عمّه، او را بگیر و نزد من بیاور، چون او را بغل گرفتم نزد پدر بزرگوارش بردم، به پدر سلام کرده، حضرت هم او را در برگرفت، ناگهان دیدم مرغانی چند به دور سر او در پروازند، امام حسن عسکری یکی از مرغان را صدازد و فرمود: این طفل را ببر نگهداری کن و در سر چهل روز به ما برگردان: مرغ او را برداشت و پرواز نمود و سایر مرغان نیز به

۱- اینکه روایت می‌گوید در مادر موسی اثر آبستنی نبود صحیح نیست و اگر ما به کتاب تورات، سفر خروج آیه ۱۶ به بعد نگاه کنیم سبب زنده ماندن حضرت موسی را ترس قابله‌ها از خداوند آورده و نوشته است: «او پادشاه مصر به قابله‌های عبرانی که یکی را شِفْرَه و دیگری را فُوعَه نام بود امر کرده گفت: چون قابله‌گری برای زنان عبرانی کنید و بر شکمها نگاه کنید اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختر بود زنده بماند، لکن قابله‌ها از خدا ترسیدند و آنچه پادشاه مصر به ایشان فرمود نکردند، بلکه پسران را زنده گذاردند».

دنبال او به پرواز درآمدند، می‌شنیدم که امام حسن عسکری می‌فرمود: تو را به خدایی می‌سپارم که مادر موسی فرزند خود را به او سپرد. نرجس خاتون بگریست، امام فرمود آرام باش که جز از پستان تو شیر نمی‌مکد^(۱). عَنْ قَرِيبٍ اَوْ رَا نَزْدَ تَوْ بِيَاوِرُنْدَ هِمَانِ طَوْرَ كِهْ مُوسَى رَا بَهْ مَادَرَشْ بَرِگَرْدَانِيدَنْدَ^(۲). خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿فَرَدَدْنَاهُ اِلَى اُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾ [القصص: ۱۳]. «موسی را به سوی مادرش برگردانیدیم تا دیده‌اش روشن گردد و محزون نشود». حکیمه می‌گوید از امام پرسیدم آن مرغ چه بود؟ فرمود: او روح القدس بود (!! که مراقب ائمه است و به امر خداوند آنها را در کارها موفق و محفوظ می‌دارد و با علم و معرفت پرورش می‌دهد، بعد از چهل روز آقا زاده را به امام برگردانیدند، حضرت مرا خواست، چون به خدمتش رسیدم دیدم جلوی پدر راه می‌رود، عرض کردم آقا این طفل دو ساله است، امام، تبسمی فرمود و گفت: فرزندان انبیاء و اولیاء که دارای منصب امامت و خلافت هستند نشو و نمو آنان با دیگران فرق دارد، کودکان یک ماهه ما مانند بچه یک ساله می‌باشند....

توضیح: از این روایت معلوم می‌شود که بچه را به مرغی سپرده‌اند و چهل روز او را برده است و این سپردن بچه به مرغ از همان ابتدای تولّدش بوده، در صورتیکه در روایت قبل گفته شد، حکیمه گفت روز هفتم تولّد رفتیم و بچه را دیدم، و این مطلب تناقضی آشکار است بین این دو روایت!

بقیه روایت ۲: مجلسی در «بحار الأنوار» به نقل از غیبت شیخ طوسی از حکیمه خاتون نقل می‌کند که در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری امام حسن عسکری علیه السلام برای من پیغام فرستاد که افطار مشب را نزد ما صرف کن... بعد از اتمام نماز مغرب و عشاء با سوسن افطار کردیم و در یک اطاق با هم خوابیدیم، لحظه‌ای بعد برخاستم و مدّتی درباره آنچه امام فرموده بود اندیشیدم، سپس پیش از وقت هر شب، برخاستم و نماز شب خواندم، سوسن هم ناگهان از خواب پرید و بیرون رفت و وضو گرفت و مشغول نماز شب شد، تا به نماز وتر رسید، در این موقع به دلم خطور کرد صبح نزدیک است، پس برخاستم و نگاه کردم دیدم فجر اَوَّل طلوع نموده، فی الحال از وعده امام به شک افتادم. ناگاه صدای حضرت را شنیدم که از اطاق خودش می‌فرمود: عمّه شک مکن، همین حالا آنچه گفتم آشکار می‌شود، اِنْ شَاءَ اللّٰه اَنْ رَا خَوَاهِی دِید. از آنچه در دلم نسبت به حضرت خطور کرده بود حیا

۱- پس در چهل روز مذکور چگونه شیر می‌خورده است؟. (برقی)

۲- باید توجه داشت مطابق آیات قرآن و آیات تورات، حضرت موسی را مادرش در صندوقی گذاشت و به رودخانه انداخت و فرعونیان او را دیدند و از رود گرفتند و به خانه فرعون آوردند، و خداوند تربیتی داد که مادر موسی به او شیر دهد، و صحبت از این نیست که مادر موسی او را به مرغی سپرده باشد، اصلاً مرغی در کار نبوده است!

داشتیم ناچار به اطاق برگشتم درحالیکه پیش خود خجل بودم، دیدم سوسن نماز وتر را تمام کرده و سراسیمه بیرون می‌آید، دم در او را دیدم، گفتم، پدر و مادرم فدایت آیا چیزی در خود احساس می‌کنی؟ گفت: آری امر سختی احساس می‌کنم، گفتم به خواست خدا چیزی نیست، بعد بالش را میان اطاق نهادم و روی آن نشاندم و خود در جایی که قابله‌ها برای وضع حمل زن می‌نشینند نشستم، او دست مرا گرفت و بر خود سخت فشار می‌آورد و ناله می‌کرد و شهادت به زبان جاری می‌کرد، در این موقع نگاه کردم دیدم امام زمان سجده می‌کند، او را برداشتم و در دامن گذاردم، دیدم پاک و پاکیزه است، امام صدا زد: عمّه! فرزندم را بیاور، او را نزد پدرش بردم حضرت نور دیده‌اش را گرفت و زبان مبارک بر روی چشم‌های او مالید تا دیده گشود، سپس زبان در دهان و گوش‌های طفل نهاد و او را در دست چپ گذارد و بدین گونه مهدی در دست پدر نشست، و حضرت دست بر سر او کشید و فرمود: فرزند به قدرت الهی با من سخن گو، آن نوازاد عزیز گفت: أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ ۵ و نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمَا مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿۶﴾ [القصص: ۵-۶]. «ما اراده کردیم بر کسانی (از قوم موسی) که در آن زمین (سر زمین مصر) مورد استضعاف قرار گرفته بودند منت نهیم و آنها را پیشوایان و وارثان (قدرت فرعون و فرعونیان) قرار دهیم، و در آن سر زمین برای ایشان مکتب قرار دهیم، و به فرعون و هامان و لشکریان‌شان همان را که از آن می‌ترسیدند نشان دهیم». آنگاه بر پیغمبر اکرم و امیر مؤمنان و همه ائمه تا پدرش درود فرستاد. امام حسن عسکری او را به من داد و فرمود: عمّه! او را به نزد مادرش ببر تا دیدگانش آرام گیرد و محزون نگردد و بدان که وعده خداوند حق است هر چند اغلب مردم باور ندارند. چون بچه را نزد مادرش برگرداندم صبح صادق دمیده بود، من هم نماز صبح گزاردم و تا طلوع آفتاب به تعقیب پرداختم آنگاه خدا حافظی کردم و به خانه بازگشتم، تا روز سوّم که به شوق دیدار ولیّ خدا باز سری به آنها زدم، نخست وارد اطاقی که سوسن جای داشت رفتم ولیّ بچه را ندیدم پس به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم، اما نخواستیم ابتدا به سخن کنیم، امام فرمود: عمّه! بچه در کنف حمایت خداست.

توضیح: چنانکه در روایت دوّم گفته شد، در این روایت نام مادر «سوسن» است و اثر حاملگی در وی می‌باشد، در صورتی‌که در روایت دیگر که نام مادر «نرجس» آمده بود اثری از حاملگی یافت نمی‌شد، این یک تناقض!

تناقض دیگری که با روایت قبل دارد این است که این روایت می‌رساند بچه از روز سوّم غیب شده، در صورتی‌که در روایت قبل آمده بود، از ابتدای تولّدش بچه را به مرغ سپرده‌اند و تا چهل روز

مرغ او را نیاورده است. در روایت قبل از آن هم آمده بود که بچه را روز هفتم دیده‌اند و این روایت با دو روایت قبل در این مورد متناقض می‌باشد!

۶- روایتی دیگر: مجلسی در بحار الأنوار به نقل از غیث طوسی روایت می‌کند که محمد بن ابراهیم از حکیمه خاتون روایت می‌کند که حکیمه خاتون گفت: امام حسن عسکری علیه السلام در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج مرا خواست، و می‌گوید: به حضرت گفتم یا بنِ رَسُولِ الله مادر این مولود کیست؟ فرمود: نرجس، چون روز سوّم شد شوق دیدار امام زمان در دلم افزون گشت، پس به خانه آنها شتافتم و یک راست به اطاق نرجس رفتم دیدم به عادات زمانی که وضع حمل کرده‌اند نشسته و لباس زردی پوشیده سرش بسته است. سلام کردم و به گوشه خانه نظر افکندم، دیدم گهواره‌ای نهاده‌اند، و پارچه‌ای سبز روی آن است، پیش رفتم و پارچه را برداشتم، دیدم امام زمان بی قنداق به پشت خوابیده تا مرا دید، دیده گوشه و خندید و با حرکت دستها مرا طلب می‌کرد، او را گرفتم و نزدیک دهان بردم که بیوسم چنان بوی خوشی از وی به مشام رسید که هیچگاه استشمام نکرده بودم، در این موقع امام حسن عسکری صدا زد عمّه! پسر مرا بیاور، نزد آقا بردم، فرمود، فرزندم با من حرف بزن الخ.

توضیح: چنانکه دیدیم در این روایت آمده که روز سوّم به دیدار بچه رفتم و به اطاق نرجس رفتم و بچه در گهواره بود، ولی در روایت قبل آمده بود که روز سوّم که برای دیدار بچه به اطاق مادرش رفتم بچه را ندیدم و امام حسن عسکری گفته بود بچه در کُنف حمایت خداست، این هم یک تناقض!

تا اینجا ما روایاتی را که مربوط به مادر امام زمان و چگونگی تولّدش بود از کتاب بحار الأنوار مجلسی آوردیم. حال در پایان این قسمت به مطالبی دیگر از متن این روایات دقّت می‌کنیم و درباره آن سخن می‌گوییم:

از روایت شماره ۳ برمی‌آید که امام علی النقی علیه السلام آینده را می‌داند، و به کافور، خادمش گفته که چنین و چنان بکن و آن کنیز را که در کشتی می‌بینی، چنین و چنان می‌شود. در صورتی که این مطلب درست نیست، زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ [لقمان: ۳۴]. «هیچ کس نمی‌داند که فردا چه کسب می‌کند و هیچ کس نمی‌داند به کدام زمین می‌میرد».

اگر هم مثلاً در قرآن می‌بینیم که خداوند فرموده ۳ تا ۹ سال دیگر در جنگ میان ایران و روم، رومیان پیروز می‌شوند، دلّیش این است که خداوند که خالق آینده است و از آن خبر دارد،

پیغمبرش را آگاه کرده است و یا مثلاً خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ أَدْرَىٰ أَقْرَبُ مَا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا ۝۲۵﴾ [الجن: ۲۵]. «ای محمد! بگو: من نمی‌دانم که آنچه به شما وعده داده شده نزدیک است یا پروردگارم برای آن مدتی دور قرار می‌دهد». سپس می‌فرماید: ﴿عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ۝۲۶ إِلَّا مَن أَرْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا ۝۲۷ لِّيَعْلَمَ أَن قَدِ ابْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا ۝۲۸﴾ [الجن: ۲۶-۲۸]. «دانای غیب فقط خداست و برغیش احدی را آگاه نمی‌کند، مگر کسی از رسولی را که مورد رضایش باشد، پس او در مقابل رسول و پشت سرش مراقبی قرار می‌دهد تا آنکه علم خدا قرار گیرد که پیام‌های خدا را آن رسول رسانده و خدا به آنچه نزد ایشان بوده احاطه دارد و هر چیزی را خدا به شمارش قرار داده است».

از این آیات معلوم می‌شود که رسولان که به آنها وحی می‌شود به إذن خدا از وحی که در آن اخبار غیبی است مطلع می‌شوند، در صورتی که می‌دانیم امام علی علیه السلام نه نبی بوده و نه رسول، پس مشمول این آیه نمی‌شود بلکه مشمول آیه: ﴿وَمَا تَذَرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا﴾ [لقمان: ۳۴]. «هیچ کس نمی‌داند در آینده چه کسب خواهد کرد». خواهد بود. پس این نیز علاوه بر دلایل گذشته دلیلی است بر دروغ بودن آن روایت کذائی.

دیگر آنکه در روایات قبل آمده فرزند امام حسن عسکری حُجَّت خدا بر خلق است در حالیکه خداوند به وسیله انبیاء اِتمام حُجَّت کرده و حُجَّت را به پایان رسانیده و چیزی و کسی را بعد از انبیاء علیهم السلام برای مردم به عنوان حُجَّت قرار نداده است. چنانکه می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ۝۱۱۵﴾ و اگر به آیات قبل از این آیه نگاه کنیم می‌بینیم که فرموده: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالتَّيِّسَاتِ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا ۝۱۱۳ وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَّمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا ۝۱۱۴ رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ۝۱۱۵﴾ [النساء: ۱۶۳-۱۶۵]. «ما وحی کردیم به سوی تو همچنانکه وحی نمودیم به سوی نوح و انبیاء پس از او و وحی کردیم به

سوی ابراهیم و اسماعیل و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و به داود زبور

دادیم، رسولانی که قصه آنها را بر تو گفتیم و رسولانی که سرگذشتشان را برایت نگفته‌ایم و خدا با موسی صحبت کرد، رسولانی بودند بشارت دهنده و بیم دهنده تا اینکه پس از آنان مردم را بر خدا و در مقابل او حجتی نباشد (و حجتی نداشته باشند) و خداوند با قدرت و حکمت می‌باشد».

از این آیات معلوم می‌شود که خداوند به وسیله رسولانش و به وسیله کتاب‌ها و گفتارشان اتمام حجت کرده است. دیگر اینکه در خطبه ۹۱ نهج البلاغه معروف به خطبه الأشباح آمده که: «... فَأَهْبَطَهُ بَعْدَ التَّوْبَةِ لِيَعْمُرَ أَرْضَهُ بِنَسْلِهِ، وَ لِيُقِيمَ الْحُجَّةَ بِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ لَمْ يُخْلِهِمْ بَعْدَ أَنْ قَبَضَهُ، مِمَّا يُؤَكِّدُ عَلَيْهِمْ حُجَّةَ رُبُوبِيَّتِهِ، وَ يَصِلُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَعْرِفَتِهِ، بَلْ تَعَاهَدَهُم بِالْحُجَجِ عَلَى أَلْسِنِ الْخَيْرَةِ مِنْ أَنْبِيَائِهِ، وَ مُتَحَمِّلِي وَدَائِعِ رِسَالَاتِهِ، قَرَنًا فَقَرَنًا، حَتَّى تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ ص حُجَّتُهُ، وَ بَلَغَ الْمَقْطَعُ عُذْرَهُ وَ نُذْرَهُ» «بعد از توبه و بازگشت آدم، خداوند آدم عليه السلام را به زمین فرود آورد تا با نسل او زمین خود را آباد گرداند و برای بندگانش او را حجت و راهنما قرار داد. بعد از آنکه قبض روحش کرد، مردم را در باب ربوبیت و معرفت و شناسایی خود که حجت و دلیل بر آن استوار می‌ماند، رها نکرده و به حال خود و انگذاشت، بلکه به سبب حجت‌ها و دلیل‌هایی که بر زبان برگزیدگان از پیغمبرانش فرستاد هدایت کرد. همه آنان یکی بعد از دیگری آورنده پیغام‌های او بودند، از ایشان پیمان گرفت، تا اینکه به وسیله پیغمبر ما محمد ص حجتش را تمام کرده و جای عذری باقی نگذاشت و بیم دادن او به پایان رسید».

همچنین اگر بگوییم حجت خدا در میان مسلمانان کتاب خدا (قرآن) است، صحیح است، و طبق آیه: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ [الحديد: ۲۵]. «ما فرستادگانمان را با دلایل روشن فرستادیم و همراه ایشان کتاب و میزان (حق و باطل) قرار دادیم تا مردم به قسط قیام نمایند....».

حال، اگر کسی بگوید امام زمان حجت است، می‌گوییم، آیات و روایات خلاف این را می‌گویند. اما از جهت عقلی خدا چرا حجتش را از نظرها پنهان کرده، مگر روشش طبق آیات قرآن این نیست که با روشنی و آشکاری اتمام حجت کند؟ و اتمام حجت را با انبیاء مختلف آغاز و با حضرت محمد ص به اتمام رسانیده است. دیگر اینکه چگونه انسانها را از اینکه به حجتش ایمان نمی‌آورند عذاب کند، در صورتی که مردم می‌توانند بگویند خدایا حجت غیب بود ما از کجا بدانیم که آیا او وجود داشت یا نه؟.

شما دیدید که تمام روایات که در این مورد نقل شد تماماً با یکدیگر ضد و نقیض بود و خلاف قرآن، حال چگونه خدا کسی را برای اینکه به حجت او ایمان نیاورده مؤاخذه کند، در صورتی که

می‌دانیم چنانکه در کتاب «فِرْقُ الشَّيْعَةِ» نوبختی که شیعه بوده و در سال ۳۰۱ ه‍.ق رفات یافته نقل شده که: شیعیان امام حسن عسکری علیه السلام بعد از او چند دسته شدند: ما نظر هر یک از آنها را با نظری به کتاب «فِرْقُ الشَّيْعَةِ» نوبختی^(۱) که دکتر «محمّدجواد مشکور» به فارسی ترجمه کرده است، می‌آوریم و طالبین تفصیل باید به کتبی از قبیل «مِلَل و نَحَل» شهرستانی و ابن حزم و یا «مقالات اسلامیّین و اختلاف المصلّین» و یا «المَقالاتُ والفِرَق» اشعری و مراجعه کنند^(۲).

حسن بن علی (امام حسن عسکری) در ۲۸ سالگی به سُرْمَن رَای در گذشت و ابوعیسی بن المتوکل بر وی نماز گزارد. او را در سرای خودش در همان اطاقی که پدرش مدفون بود به خاک سپردند. روزگار امامتش پنج سال و هشت ماه و پنج روز بود. بمرد و از وی نشانی باز نماند. [چون در ظاهر] از او فرزندی نیافتند میراث او را در میان برادرش جعفر و مادرش تقسیم کردند.....

باری یاران (امام حسن عسکری) پس از او به فِرَق متعدّد تقسیم شدند:

۱- گروهی گفتند که حسن بن علی نمرده است و زنده و مهدی قائم است و او را هیچ پسر نبود و غائب شد و نشاید که بمیرد!

چنانکه ملاحظه می‌شود عده‌ای از پیروان امام حسن عسکری علیه السلام وفات آنحضرت را انکار کردند زیرا برای آنحضرت فرزندی قائل نبودند و ناگزیر خودش را قائم شمردند!!

۲- گروهی گفتند که درگذشت و پس از مرگ، زندگی را از سر گرفت و او مهدی قائم است زیرا بنابه روایتی که رسیده قائم آن است که پس از مرگ برخیزد و قیام کند و فرزندی از وی باقی نمانده باشد!

ملاحظه می‌کنید که دسته‌ای از پیروان امام حسن عسکری علیه السلام به روایتی استناد می‌کردند که می‌گفت قائم آن است که پس از مرگ، برخیزد و قیام کند و این گروه برخلاف گروه پیشین مرگ آنحضرت را انکار نمی‌کردند ولی چون فرزندی برایش قائل نبودند، لذا مانند گروه پیشین خودش را قائم شمردند!

۳- گروهی از شیعیانش گفتند درگذشت و برادرش جعفر پس از وی به امامت نشست. چه حسن وی را جانشین خویش ساخت و او نیز این امر را پذیرفت و امامت به وی رسید!

۴- گروهی گفتند که «أبو جعفر محمّد بن علی^(۳)» بنابه وصیت پدرش امام بود و به اسم و رسم

۱- علمایی از قبیل نجاشی و شیخ طوسی او را در شمار علمای شیعه آورده‌اند.

۲- همچنین مطالعه جلد اول «مقدمه ابن خلدون» فصل ۲۷ نیز مفید است. (برقی)

۳- منظور همان پسری است که قبل از وفات حضرت علیّ النقیّی علیه السلام درگذشت و امام هادی ابتدا او را به عنوان پیشوای پس از خود معرفی فرموده بود.

او را به امامت معین کرده بودند و جایز نیست امامی که امامتش اعلان و ثابت شده و به درستی پیوسته (یعنی امام هادی)، بر کسی جُز امام اشارت کند ولی چون هنگام وفات محمد بن علی فرا رسید بر آن شد که برای جانشینی خود کسی را پیدا کند تا [رازها و وسائل مربوط به] امامت را به وی سپارد و نمی‌دانست که امامت را دوباره به پدرش واگذارد و او را جانشین خود سازد زیرا امامت وی از طرف پدر و جدش تثبیت شده بود، دیگر اینکه جایز نبود با وجود پدرش، امر و نهی کند و کسی را برگزیند که با او در امر و نهی شریک باشد زیرا امامت بروی، پس از درگذشت پدرش ثابت می‌گشت ناچار امامت را با غلامی خرد سال و استوار و زینهارداری که «نفیس» نام داشت و خدمتگزار او بود، در میان گذاشت و کتابها و دانشها و افزار جنگ و آنچه راکه (از روا و ناروا) اُمت بدان نیاز مند بود، به وی سپرد و به او وصیت کرد هرگاه پدرش را مرگ فرا رسد همه آن چیزها را به برادرش جعفر سپارد و کسی بر این راز جُز پدرش آگاه نشد. این کار را از آن روی کرد تا به وی تهمتی نبندند و آن راز پوشیده ماند. چون ابوجعفر محمد درگذشت اهل خانه و کسانی که به ابومحمد حسن بن علی گرایشی داشتند، از آن داستان آگاه شدند از روی رشک و بدسگالی به «نفیس» دشنام دادند و در پی آزار او بر آمدند! «نفیس» برخویشتن بترسید و از تباهی وصیت و بطلان امر امامت بهراسید، جعفر را بخواند و وصیت محمد را با وی در میان گذاشت و چنانکه فرموده بود راز امامت را به وی باز گفت و آنچه را که ابوجعفر محمد بن علی بدو سپرده بود به وی باز داد.... این گروه امامت حضرت عسکری را باور نداشته گفتند پدرش او را جانشین خود نساخته و وصیت خویش را درباره محمد تغییر نداده و نامزدی وی به امامت درست بوده و بدین جعفر را امام دانسته و در این موضوع به گفتگو برخاستند.

۵- گروه دیگر که پارسایان ایشان «عبدالله بن بُکیر» و همگنان او بودند، امامت حضرت عسکری را پس از پدرش پذیرفتند و گفتند چون امام عسکری فرزندی نداشت و درگذشت لذا جایز است امام بعد از او برادرش جعفر باشد.

درحالیکه گروه شماره ۳ معتقد بودند حضرت عسکری خود برادرش جعفر را به جانشینی خویشتن منصوب فرموده است!.

۶- گروهی گفتند امامت به «محمد بن علی» که در روزگار پدرش درگذشت، بازگشته و گفتند که حسن و جعفر هر دو دعوی باطل می‌کردند!!.

۷- گروهی گفتند که چون هشت ماه از مرگ حسن بگذشت و او را پسری پدید آمد؟! [بنابراین کسانی که گویند وی را در روزگار خویش فرزندی بود سخنان دروغ و گفتارشان پریشان و بی‌فروغ

است. اگر او را در حقیقت فرزندی بودی، پوشیده و پنهان نماندی چنانکه چیزهای دیگر پنهان نماند. چون درگذشت از وی فرزندی باز نمانده بود و در این سخن جای هیچ ستیز و گفتگو نیست.

۸- گروهی گفتند که اصلاً حسن را فرزندی نبود زیرا پس از آزمایش و جستجوی بسیار او را پسری نیافتیم. اگر گوییم که او بمرد و وی را در نهان فرزندی بود لازم آید که چنین سخنی را درباره هر مرد بی‌فرزندی که مرده باشد بتوان گفت و نیز ممکن است ادعا کنیم که پیغمبر را پسری بوده که پس از وی به جای او نشسته است!

۹- گروهی گفتند که حسن بن علی و پدر و نیاکان وی درگذشته‌اند و بنابه اخباری که رسیده مردن ایشان به راستی پیوسته است و این اخبار را دروغ نتوان داشت و همچنین صحیح است که امامی پس از حسن نبود زیرا همان‌سان که پیغمبری پس از محمد صلی الله علیه و آله قطع گشت روا بود که امامت نیز قطع شده و رشته آن بگسلد.

۱۰- گروه دیگر کسانی بودند که چون از ایشان پرسیده شد آیا جعفر امام است یا کسی دیگر؟ گفتند ما نمی‌دانیم در این باره چه بگوییم و نمی‌دانیم امامت از پشت حسن است یا از برادران او!

۱۱- گروهی گفتند که حسن بن علی علیه السلام پسری داشت که او را محمد نامید و به وی اشارت کرد و منتظراند ظهور کند.

توضیح: اگر در شریعت الهی، نصّی معتبر درباره مهدی وجود می‌داشت طبعاً این اندازه اختلاف و حیرت در میان مسلمین ایجاد نمی‌شد.

در هر صورت اینها شیعیان و پیروان حضرت عسکری در زمان خودش بودند، و این است عقیده‌شان درباره فرزند آن حضرت وای به حال دیگران، آیا حجت خدا چنین باید باشد؟!.

دیگراینکه این حجت خدا چه خاصیتی دارد؟ به قول استادما جناب «سید مصطفی حسینی طباطبائی»: در پنهان بودن امام و هادی اُمت چه هدایت و راهنمایی هست که با نبودن آن هدایت، زمین و زمان بر هم می‌خورد؟!.

خنده‌دار نیست که ما بگوییم خدای جهان حجت خود را غیب فرموده و در صفحه زندگی دیگر و در روز باز پسین، مردم را ملامت می‌فرماید که با وجود حجت من چرا به او ایمان نیاوردید؟! مردم در عالم آخرت می‌توانند جواب دهند که خداوند حجت تو یعنی دلیل، البته بنابه قول بعضی، در میان ما آمد ولی غیب بود و ما به او دسترسی نداشتیم!! دلیل آوردی ولی دلیل غیبت و نا پیدا بود!! آیا با دلیل غیبی که به کسی نرسیده می‌توان مردم را هدایت نمود و اتمام حجت کرد؟! فسُبْحانَ اللهَ عَمَّا يَقُولُ الْجَاهِلُونَ عُلُوّاً کَبِيراً.

هرکه چنین بگوید خدا را درست نشناخته و از اینجا می‌فهمیم که ریشه خرافات و اشتباهات، عدم معرفت به خدای تعالی و مقام کبریای اُحدیّت است.

اگر ما بخواهیم هر افسانه و یا ادّعی بی‌دلیل را پذیرفته و یک موجود غیبی هزار و چند ساله را امام خود بدانیم راهی مخالف وحی و عقل و تجربه پیموده‌ایم زیرا وحی می‌گوید اثر امام، هدایت و راهنمایی و اعمال اوست که الگوی ماست پس اگر امام خود ناپدید شد و کتاب و اثری هم از او نماند تا مشکلات روز را جواب گوید، چنین امامی، امام قرآن نیست یعنی آن امامی نیست که قرآن کریم او را وصف نموده و پیروان قرآن باید او را بپذیرند و از قول و فعلش پیروی کنند.

اگر گفته شود قرآن در کجا اثر امام راهدایت مردم دانسته؟ می‌گوییم آنجا که درباره پیشوایان الهی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا﴾ [الأنبياء: ۷۳]. «آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کردند». و البته آنچه قرآن می‌گوید تنها متعلّق به گذشته نیست بلکه برای اهل قرآن یعنی مسلمانان نیز هست چرا که مردم گذشته گذشتند و اگر مطالب قرآن اختصاص به آنها داشت برای این اُمت بازگو کردن آن مطالب چه سودی داشت؟!.

این مدّعیان بزرگوار چون قاعده‌ای سراغ ندارند گاهی موضوع را احاله به آینده می‌دهند که امام در آینده جهان را پراز عدل و داد می‌کند. گوییم پس امام، امام آینده است نه امام زمان ما!.

به علاوه خدایی که به تأیید خود اراده دارد که در آینده جهان را از نور عدالت پر کند چه حاجت داشته که از هزار سال پیش کسی را برای قرنهای بعد ذخیره نماید؟ مگر خدا -نَعُوذُ بِاللّهِ تَعَالَى- نمی‌توانسته همچنانکه پیامبر اکرم ﷺ را در وقت مقتضی به وجود آورد، در وقت مناسب چنین هادی و پیشوایی را به وجود آورد؟! مگر خدای قدّوس قدیر کار بیهوده می‌فرماید؟ مگر حساب خدا حساب بنده است که چون میوه زمستان در تابستان به دستش نمی‌آید، آن را از زمستان برای تابستان ذخیره می‌کند؟!

می‌گویند امام باید از امام باشد یعنی پدر امام باید امام باشد و لذا خداوند فرزند آخرین امام را ذخیره فرموده!! گوییم ای شگفتا که در حال ابوطالب پدر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نمی‌اندیشند که نه امام بود و نه پیغمبر! و در حال «عبدالله» پدر رسول خدا ﷺ تفکّر نمی‌کنند که نه مقام نبوّت داشت و نه مقام امامت؟! وقتی که حضرت ابوالأئمه (علیه السلام) از این شرط خارج باشد و رسول خدا با آن مقام عالی چنان نباشد ادّعی شما چگونه می‌تواند درست باشد؟.

به علاوه چرا از این امام محبوب که سرنوشت آینده جهان با او مرتبط است، نام و نشانی در قرآن کریم نیست؟ مگر ایمان به وجود این امام از ایمان به وجود مردان گذشته که در جهان

می‌زیستند و صدها سال از مرگشان گذشته، مثل لقمان و ذوالقرنین، ضرورت کمتری داشته که نام و نشان اینها برای عبرت و پند در قرآن کریم به تفصیل آمده، ولی از نام و نشان امام با عظمت و غیبی که مسلمانان شب و روز باید چشم به ظهور دولت او بدوزند در قرآن کریم خبری نیست؟! آیا روش کتاب هدایت این باید باشد که هر چیز که مهتر، آنرا کمتر بیان فرماید یا به کلی مکتوم نماید و امور کم اهمیت را توضیح مفصل بدهد؟!

تاریخ ولادت

شیخ صدوق در کتاب اِکمال الدّین از «عقید» خادم روایت نموده که فرزند امام حسن عسکری (علیه السلام) در شب جمعه ماه رمضان ۲۵۴ متولّد گردید، و نیز در همین کتاب از حکیمه خاتون نقل می‌کند که وی در نیمه شعبان سال ۲۵۵ متولّد گردید و نیز در همین کتاب روایت شده که امام زمان در هشتم شعبان سال ۲۵۶ به دنیا آمد. بهاء الدّین علی بن عیسی اربلی موصفلی در کتاب «کشف الغمّه» می‌نویسد ولادت آن حضرت در بیست و سوم ماه مبارک رمضان ۲۵۸ بوده است!

چگونگی رشد

در مورد رشد «امام دوازدهم» مجلسی در «بحار الأنوار» روایاتی آورده که: أولاً باهم ضدّ و نقیض هستند. ثانیاً، خلاف قرآن و کتب آسمانی و عقل می‌باشند، مثلاً آورده است که حکیمه می‌گوید: حضرت عسکری مرا خواست و چون به خدمتش رسیدم، دیدم بچه جلوی پدر راه می‌رود!! عرض کردم: آقا! این طفل دو ساله است!! امام تبسمی فرمود و گفت: انبیاء و اولیاء که دارای منصب امامت و خلافت هستند، نشو و نمُو آنان با دیگران فرق دارد، کودک یک ماهه آنان مانند بچه یک ساله می‌باشد!!

مجلسی روایت دیگری در «بحار الأنوار» آورده که قسمتی از آن این است: حکیمه می‌گوید: چون روز چهارم شد، به حضور امام حسن عسکری (علیه السلام) رسیدم، دیدم امام زمان در خانه راه می‌رود، صورتی نیکوتر از رخسار او و زبانی بهتر از گفتار او ندیدم، امام حسن عسکری فرمود: عمّه این مولود پیش خدا بسیار عزیز است، عرض کردم آقا آنچه باید ببینم از چهل روزه او می‌بینم، امام تبسمی فرمود و گفت: عمّه جان! نمی‌دانی که رشد یک روزه ما ائمه برابر با رشد یک ساله دیگران است.

توضیح: در این روایت مشاهده می‌نماییم که می‌گوید رشد یک روزه ما مثل رشد یک ساله دیگران است بر خلاف روایت قبلی که رشد یک ماهه امام را مانند رشد یک ساله دیگران می‌داند! روایات زیادی شبیه به اینها نیز در این خصوص وارد شده که از تکرار آنها در اینجا خودداری می‌کنیم.

توضیح: اگر به تورات نگاه کنیم، می‌بینیم که در سفر خروج، باب دوم آیه^۱ آمده: و شخصی از خاندان لاوی رفته یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت و آن زن حامله پسری بزاد و چون او را نیکو منظر دید وی را سه ماه نهان داشت.

از این جمله تورات، معلوم می‌شود که حضرت موسی علیه السلام پیش از نهاده شدن در صندوق و انداخته شدن در رود نیل سه ماه نزد مادرش بوده، پس اگر دو روایت بالا را قبول کنیم، باید، مطابق روایت اول، رشدش مطابق کودک سه ساله شده باشد و مطابق روایت دوم مانند مرد ۴۰ ساله باشد!! حالا، ما رشد کمتر را حساب می‌کنیم که بنابر آن وقتی موسی به دربار فرعون رسیده، باید مطابق کودک سه ساله و چند روزه باشد، در این صورت احتیاج به شیر مادر ندارد، در صورتی که می‌دانیم خداوند تربیتی داد که مادرش به او شیر دهد، یعنی بعد از اینکه به دربار فرعون رسیده بود، پس حداکثر رشدش باید مانند بچه‌های عادی بوده باشد، بنابراین معلوم می‌شود که رشد حضرت موسی علیه السلام رشد معمولی بوده و روایت صحیح نیست.

دلیلی دیگر: می‌دانیم حضرت امام حسن علیه السلام سال سوم هجری به دینا آمد، و حضرت امام حسین علیه السلام سال چهارم هجری و جریان مباحله آن طور که می‌گویند سال دهم هجری صورت گرفته، یعنی در آن هنگام باید امام حسن علیه السلام هفت ساله و امام حسین علیه السلام شش ساله باشند، حال ببینیم رشدشان چطور است؟ آیا مطابق روایت مانند مردان سی، چهل ساله رشد کرده بودند، یا کودک بودند؟ اگر به کتاب «منتهی الآمال» شیخ عباس قمی مراجعه کنیم، داستان مباحله را چنین می‌آورد: «پس با مداد حضرت رسول به خانه علی در آمد و دست امام حسن گرفت، و امام حسین را در برگرفت، و حضرت امیر پیش روی آنحضرت روان شد، و حضرت فاطمه از عقب سر....» از این شواهد بسیار است، از آن جمله، شیخ عباس قمی در کتاب «منتهی الآمال» در باب وفات حضرت محمد صلی الله علیه و آله از ابن عباس روایتی آورده که نشان می‌دهد امام حسن و امام حسین در هنگام وفات پیغمبر، کودک بودند، یعنی از جهت ظاهر نیز همان کودک ۶، ۷ ساله‌ای که باید، می‌بودند، نه کودکی که آن روایت کذائی در «بحار الأنوار» می‌گوید!

و نیز شیخ عباس قمی آورده است که: آنحضرت هنگام رحلت به علی علیه السلام گفت: ای علی نزدیک بیا، تا آنکه دو دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد، پس در این حال حضرت حسن مجتبی و حضرت حسین از در برآمدند و چون نظر ایشان به جمال پیغمبر افتاد و آنحضرت را بدان حال مشاهده کردند فریاد و جدّاه! و محمدّا! بر آوردند، و فغان کنان خود را به سینه

آن حضرت افکندند، حضرت امیر علیه السلام خواست آنها را دور کند، در آن حالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله به هوش آمد و گفت: یا علی بگذار من دو گل بوستان خود را ببوسم.

از این سه روایت معلوم می شود که امام حسن و امام حسین، کودک بوده اند، و رشدشان مانند سایرین بوده است. پس روایات در مورد رشد غیرطبیعی مهدی، تماماً ساختگی است.

فصل دوّم: مسأله رجعت

یکی از مسائلی که شیعیان بدان معتقداند، مسأله رَجَعَت می‌باشد، و آن این است که قبل از قیامت در زمان ظهور مهدی تعدادی از اموات به دنیا باز می‌گردند!! ما از کتاب بحار الأنوار مطالبی می‌آوریم و سپس به نقد آن می‌پردازیم:

مجلسی در «بحار الأنوار» در باب سی و سوّم، جلد سیزدهم از مُفَضَّل بن عُمَر روایتی طولانی در این مورد آورده که ما روایت مذکور را تقریباً مشابه کتاب «مهدی موعود» ترجمه علی دوانی می‌آوریم، تا وقتی آن را نقد کردیم و خواننده عزیز دانست که دروغ است، معلوم گردد که دروغگویان چگونه مطالب را طولانی کرده و مطالبی را به هم می‌بافند تا خواننده خیال کند راست می‌گویند!

در یکی از تألیفات شیعه با سلسله سند^(۱) از مُفَضَّل بن عُمَر روایت شده است که گفت: از آقایم حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: آیا مأموریت مهدی مُنْتَظَر وقت معینی دارد که مردم بدانند کی خواهد بود؟ فرمود: حاشا که خداوند وقت ظهور او را طوری معین کند که شیعیان آن را بدانند. عرض کردم: آقا برای چه؟ فرمود: زیرا وقت ظهور او همان ساعتی است که خداوند می‌فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَلُهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلَّا هُوَ﴾ [الأعراف: ۱۸۷]. «ای پیغمبر از تو سؤال می‌کنند آن ساعت کی خواهد بود؟ بگو: علم آن نزد خداست، آگاه نمیکند برای هیچ کس مگر خودش (خدا)».

توضیح: لازم دیدیم پیش از آنکه بقیّه داستان را بگوییم این قسمت را توضیح دهیم: در این بخش دروغ و تناقض گویی راوی آشکار می‌شود:

۱- در اینجا فقط به متن روایت پرداخته‌ایم اما برای اطلاع از وضعیّت سند این روایت رجوع فرمایید به کتاب حاضر

اولاً آیه در سوره مکی اعراف است که در مکه کسی از وقت ظهور مهدی سؤال نمی‌کرد بلکه خداوند در مورد قیامت در قرآن صحبت فرمود که مردم سؤال می‌کنند: چه موقع قیامت را که می‌گویی برپا می‌شود؟.

بقیه داستان: و نیز این همان ساعتی است که خداوند فرمود: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِلُهَا﴾ [الأعراف: ۱۸۷ و النازعات: ۴۲]. «سؤال می‌کنند از تو ای پیغمبر کی آن ساعت واقع می‌شود (قیامت)». و فرموده که: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾ [لقمان: ۳۴]. «همانا خداوند است که علم آن ساعت نزد اوست (قیامت)». و در آیه دیگر فرموده: ﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا﴾ [محمد: ۱۸]. «پس آیا انتظاری به جز انتظار ساعت قیامت دارند که ناگهان بر آنان درآید که به تحقیق علائم آن آمده است». و نیز فرموده: ﴿أَقْرَبَتْ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ [القمر: ۱]. «ساعت قیامت نزدیک شد و ماه بشکافت». و هم فرموده: ﴿وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ ﴿١٧﴾ يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ ﴿١٨﴾ إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ﴿١٩﴾﴾ [الشوری: ۱۷-۱۸]. «و چه می‌دانی شاید که ساعت قیامت نزدیک باشد شتاب می‌کنند بدان کسانی که ایمان نمی‌آورند به آن و کسانی که ایمان آورده‌اند، از آن ترسان‌اند و می‌دانند که آن راست است، آگاه باش آنان که درباره ساعت قیامت مراء و جدل می‌کنند در گمراهی دوری می‌باشند».

توضیح: چنانکه عرض شد کلمه «ساعت» در آیات فوق در مورد قیامت است و با رجوع به آیات قرآن و قرائن موجود در آنها و یا آیات قبل و بعدشان، مطلب به خوبی روشن می‌شود. اینک بقیه داستان را بخوانید: عرض کردم: معنی «یمارون» چیست؟ فرمود: یعنی، مردم می‌گویند: قائم کی متولد شده و که او را دیده، و حالا کجاست و چه وقت آشکار می‌شود؟ اینها همه عجله در امر خدا و شک در قضای الهی و دخالت در قدرت اوست. اینان کسانی هستند که در دنیا زیان می‌برند و پایان بد برای کافران است.

توضیح: درباره معنی «یمارون» که در آیه ۱۸ سوره شوری آمده، اولاً، می‌دانیم که صحبت از قیامت است و معنای «یمارون» این است که مردم درباره قیامت مجادله می‌کنند و ربطی به قائم ندارد.

ادامه داستان: عرض کردم: آیا وقتی برای آن تعیین شده؟ فرمود: ای مُفَضَّل، نه من وقتی برای آن معین می‌کنم و نه وقتی برای آن تعیین شده است، هرکس برای ظهور مهدی ما وقت تعیین کند خود را در علم خداوند شریک دانسته و ادعا کرده که توانسته است بر اسرار خدا آگاهی یابد

مُفَضَّل گفت: در وقت ظهورش چگونه است؟ فرمود: ای مُفَضَّل، او در وضع و شکل شبهه ناکی آشکار می‌شود، تا آنکه وضعش بالآخره روشن می‌شود و نامش بالا گیرد و کارش آشکار گردد، و نام و کنیه و نسبش برده شود و آوازه و در زبان پیروان حق و باطل و موافقین و مخالفین زیاد برده شود تا اینکه به واسطه شناختن او حجت بر مردم تمام شود. به علاوه ما داستان ظهور او را برای مردم نقل کرده‌ایم و نشان داده‌ایم و نام و نسب و کنیه او را برده‌ایم و گفته‌ایم که: او همان جدش پیغمبر خدا و هم کنیه اوست تا مبادا مردم بگویند اسم و کنیه او را نشناختیم. به خدا سوگند که کار او به واسطه روشن شدن نام و نسب و کنیه‌اش بر زبانهای مردم بالا گرفته و محقق می‌شود به طوری که آن را برای یکدیگر بازگو می‌کنند. همه اینها برای اتمام حجت بر آنها است. آنگاه همان طور که جدش وعده داده، خداوند او را ظاهری می‌گرداند قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۳]. «او خدایی است که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا اینکه آن را بر تمام ادیان غالب گرداند و اگرچه مشرکین نخواهد».

مُفَضَّل گفت: آقا تاویل ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ چیست؟ فرمود: یعنی، چندان از مشرکان بکشید که دیگر فتنه‌ای در عالم نباشد و همه دین برای خدا باشد. ای مُفَضَّل به خدا قسم، اختلاف را از میان ملل و ادیان برمی‌دارد و همه دین‌ها یکی شود چنانکه خدا فرموده: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹]. «همانا دین نزد خدا اسلام است». و هم فرموده: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [آل عمران: ۸۵]. «هرکس دینی جز اسلام بپذیرد هرگز از وی پذیرفته نمی‌شود و او در عالم آخرت از زیانکاران خواهد بود».

توضیح: ما در مورد آیه ۳۳ سوره توبه، در مبحث آیات قرآنی که به آن استشهاد می‌کنند صحبت می‌کنیم^(۱) ولی در مورد آیه اخیر یعنی آیه ۸۵ سوره آل عمران می‌گوییم: منظور از «اسلام» در این آیه فقط دین حضرت محمد ﷺ نیست و باز منظور این نیست که دین‌ها یکی می‌شود بلکه منظور از «اسلام» تسلیم در مورد حکم خداست. بنابراین پیروان حضرت عیسی ﷺ که در زمان آن بزرگوار تسلیم خدا و قانون خدا بودند، مسلمان (تسلیم حکم خدا) نامیده می‌شوند، پیروان حضرت موسی هم همین طور، پیروان حضرت نوح هم همین طور و هكذا اتفاقاً روایت مُفَضَّل نیز این مطلب را تأیید می‌کند آنجا که می‌گوید:

مُفَضَّلَ گفست: آقا، آیا دینی که پدران او ابراهیم و نوح و موسی و عیسی و محمد داشتند، همان دین اسلام بود؟ فرمود: آری، همین دین اسلام بود، نه غیر آن، عرض کردم: دلیلی از قرآن دارید؟ فرمود: آری از اول تا آخر قرآن پر از دلیل است، از جمله آیه: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹]. «همانا دین نزد خدا اسلام است». می باشد و دیگر این آیه دلیل است که فرموده: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ﴾ [الحج: ۷۸]. «دین پدر شما ابراهیم است، و خدا شما را مسلمان نامید (تسلیم حکم خدا)». و دیگر آیه ای است که خداوند در داستان ابراهیم و اسماعیل از زبان آنها می کند که گفتند: ﴿وَجَعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ﴾ [البقرة: ۱۲۸]. «خدایا ما دو نفر را دوتن مسلمان و تسلیم شده خود قرار ده و از اولاد ما نیز مردمی مسلمان بیرون آر». دیگر این آیه که در داستان فرعون است و می فرماید: ﴿حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ ءَأَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَأَمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [یونس: ۹۰]. «وقتی فرعون می خواست غرق شود گفت: ایمان آوردم که جز خداوند یگانه ای که بنی اسرائیل به او ایمان دارند خدایی نیست و اینکه من از مسلمانان هستم». و در داستان بلقیس و سلیمان می فرماید: ﴿يَا تُوتِي مُسْلِمِينَ﴾ [النمل: ۳۸]. «(یعنی سلیمان گفت) تسلیم وار نزد من آیند». و چون بلقیس نزد سلیمان آمد، گفت: ﴿وَكُنَّا مُسْلِمِينَ ... وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [النمل: ۴۲-۴۴]. «ما تسلیم و مطیع بوده ایم و من با سلیمان تسلیم خدا، رب جهانیان شدم». و از زبان عیسی بن مریم علیه السلام می فرماید: ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ﴾ [آل عمران: ۵۲]. «(عیسی گفت) کسانی که می خواهند با پذیرش دین خدا مرا یاری نمایند کیستند؟». ﴿قَالَ الْخَوَارِثُونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ ءَأَمَنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ۵۲]. «خواریون گفتند: ما یاران دینی تو هستیم، ما به خدا ایمان آوردیم و شاهد باش که ما مسلمانیم». و در آیه دیگر می فرماید: ﴿وَلَهُوَ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا﴾ [آل عمران: ۸۳]. «هر آنکه در آسمانها و زمین است با میل و بی میل تسلیم خدا هستند». (در مورد جبریات زندگی مانند احتیاج به نفس کشیدن و نیز خورشید و ماه و ستارگان و افلاک و غیره، همه تسلیم قوانین تکوینی خدا هستند). و در داستان حضرت لوط علیه السلام می فرماید: ﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [الذاریات: ۳۶]. «ما در آنجا بیشتر از یک خانه از مسلمانان نیافتیم». و در آیه دیگر می فرماید: ﴿قُولُوا ءَأَمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا ... وَنَحْنُ لَهُو

مُسْلِمُونَ» [البقرة: ۱۳۶]. «بگوئید: ایمان آوردیم به خدا و آنچه از طرف خدا به سوی ما نازل شده و بین هیچ یک از پیغمبران فرق نمی‌گذاریم و ما برای خدا تسلیم هستیم». و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ... وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» [البقرة: ۱۳۳]. یعنی: «آیا شما حاضر بودید هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید» تا آنجا که فرموده: «و ما همه برای خدا تسلیم هستیم». مُفَضَّل عرض کرد: آقا اُدیان چند تاست؟ فرمود: چهار تا و هر کدام، دین جداگانه‌ای است، عرض کرد، چرا مجوس را مجوس می‌گویند؟ فرمود: برای اینکه در سُریانی خود را مجوسی نامیدند و دعوی کردند که حضرت آدم و شیث هَبَّتُ الله ازدواج با مادران و خواهران و دختران و خاله‌ها و عمه‌ها و سایر محارم را برای آنها حلال کرده‌اند و ادّعا می‌کنند که آدم و شیث به آنها دستور داده‌اند که در وسط روز آفتاب را سجده کنند و وقتی برای ادای نماز آنها قرار نداده‌اند. (در صورتی که این ادّعاء افتراء بر خدا و دروغ بستن به آدم و شیث است).

مفَضَّل گفت: چرا قوم موسی را یهود می‌گویند؟ فرمود: برای اینکه خداوند از زبان آنها نقل کرده که گفتند: ﴿إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ» [الأعراف: ۱۵۶]. «ما به سوی تو راه یافته‌ایم» عرض کردم چرا نصاری را نصرانی می‌گویند؟ فرمود: به خاطر این آیه است که به عیسی گفتند: ﴿نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ» [آل عمران: ۵۲]. «ما یاوران خداییم و دین خدا را نصرت می‌کنیم».

مفَضَّل گفت: آقا چرا صابِئین را بدین نام می‌نامند؟ فرمود: برای اینکه آنها معتقد شدند که وجود پیغمبران و فرستادگان الهی و اُدیان و شرایع آسمانی بیهوده است و هرچه انبیاء گفته‌اند باطل است، و از این راه یگانگی خداوند و نبوّت پیغمبران و رسالت فرستادگان الهی و جانشینی جانشینان آنها را انکار نمودند، و می‌گویند: نه دینی و نه کتابی و نه پیغمبری است و به اعتقاد آنها جهان آفرینش هیچ گونه رابطی با مبدأ و مدبّر عالم ندارد و خودسری می‌گردد. عرض کرد: سُبْحَانَ الله! چقدر این اطلاعات مهمّ است؟ حضرت فرمود: آری، ای مفَضَّل آنچه گفتیم به شیعیان ما برسان تا در امر دین خدا شک نکنند.

مفَضَّل گفت: آقا! مهدی در کدام سرزمین ظهوری می‌کند؟ فرمود: هنگام ظهورش هیچ کس او را نمی‌بیند، هرکس جُز این به شما بگوید، او را دروغگو بدانید، عرض کردم: آقا! آیا مهدی هنگام ولادتش دیده نمی‌شود؟ فرمود: چرا بخدا قسم از لحظه ولادت تا موقع وفات پدرش که دو سال و نه ماه است دیده می‌شود. اوّل ولادتش موقع فجر شب جمعه هشتم ماه شعبان سال ۲۵۷ تا روز جمعه هشتم ربیع الأوّل سال دویست و شصت روز وفات پدرش در شهری واقع در کنار شطّ دجله که آن را

شخص متکبر جبار گمراهی به نام جعفر ملقب به متوکل^(۱) ملعون بنا می‌کند، آن شهر را «سُرَّ مَنْ رَأَى» می‌نامند «سُرَّ مَنْ رَأَى» یعنی: «مسرور می‌شود هرکس آن را ببیند»، ولی هرکس آن را ببیند گرفته می‌شود، در سال دویست و شصت هر شخص با ایمان و با حقیقتی او را در سامره می‌بیند ولی کسیکه دلش آلوده به شک و تردید است او را نمی‌بیند(!؟) آمر و نهی او در آن شهر نفوذ می‌کند و در همانجا غایب می‌شود. و در قصری به نام «صابر» در جنب مدینه در حرم جدش رسول خدا ﷺ ظاهر می‌شود(!؟) و هرکس سعادت دیدار او را داشته باشد در آنجا او را می‌بیند. آنگاه در آخر روز سال دویست و شصت و شش از نظرها غائب می‌گردد و دیگر هیچ کس او را نمی‌بیند تا موقعی که همه چشم‌ها به جمالش روشن می‌گردد.

مفضل گفت: در طول غیبت با که انس می‌گیرد و با که گفتگو می‌کند و که با او سخن می‌گوید؟ فرمود: فرشتگان خدا و افراد با ایمان و طائفه جنّ با وی سخن می‌گویند و دستورات او برای موثقین و نمایندگان و وکلایش صادر می‌شود و همان روز که وی در صابر غائب می‌شود مُحَمَّد بن نُصَیر نُمَیری^(۲)، خود را باب او معرفی می‌کند، آنگاه (بعد از غیبت طولانی) در مکه آشکار می‌شود.

ای مفضل: گویا او را می‌بینم که وارد شهر مکه شده و لباس پیغمبر را پوشیده و عمامه زردی را بر سر گذاشته است و نعلین وصله شده پیغمبر را به پا کرده و عصای آن حضرت را به دست گرفته، چند بُز لاغر را جلو انداخته و بدینگونه به طرف خانه خدا می‌رود بدون اینکه کسی او را بشناسد. و به سنّ جوانی آشکار می‌شود.

مفضل گفت: آیا به صورت جوان بر می‌گردد یا با حالت پیری ظهور می‌کند؟ فرمود: سُبْحَانَ اللَّهِ، مگر از حالا کسی می‌داند؟ (مگر امام خود نگفته بود که به سنّ جوانی آشکار می‌شود؟! وقتی خدا فرمان ظهورش را صادر کند هرطور او بخواهد و به هر صورتی که او صلاح بداند ظاهر می‌شود.

مفضل گفت: آقا از کجا ظاهر می‌شود و چگونه آشکار می‌گردد؟ فرمود: ای مفضل او به تنهایی آشکار می‌گردد و تنها به طرف خانه خدا می‌آید و تنها داخل کعبه می‌شود و چون شب فرا رسد، همچنان تنهاست، وقتی چشم‌ها به خواب رفت و شب کاملاً تاریک شد، جبرئیل و میکائیل دسته دسته فرشتگان بروی فرود می‌آیند و در آن میان جبرئیل به وی می‌گوید: ای آقای من هرچه بفرمایی، پذیرفته است و فرمانت رواست، او (قائم) هم دست بر رخسار خود می‌کشد و می‌گوید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا

۱- «سامراء» را معتصم عباسی بنا نهاد نه متوکل.

۲- برای اطلاع از احوال این مدّعی نیابت رجوع کنید به صفحه ۲۵۵ کتاب حاضر.

وَعَدَهُ وَأَوْرَثْنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ ﴿٧٤﴾ [الرَّؤْي: ٧٤]. «خدا را سپاس می‌گزاریم که وعده‌اش درباره ما راست درآمد و زمین (بهشت را) به ما واگذار کرد و هرجای بهشت را بخواهیم منزل می‌کنیم پس چه نیکوست پاداش عمل کنندگان به فرمان الهی». آنگاه در بین رکن و مقام می‌ایستد و با صدای رسا می‌گوید: ای نُقْبَاء و مردمی که به من نزدیک هستید، و ای کسانی که خداوند شما را پیش از ظهور من در روی زمین برای یاری من ذخیره کرده است، برای اطاعت از من به سوی من بیایید، صدای او به این افراد می‌رسد و آنها در شرق و غرب عالم بعضی در محراب عبادت خوابیده‌اند، و با این وصف با یک صدا می‌شنوند و با یک چشم به هم زدن در میان رکن و مقام نزد او خواهند بود(!!؟). سپس خداوند به نور دستور می‌دهد که به صورت عمودی از زمین تا آسمان جلوه کند و هر که ساکن زمین است از آن نور استفاده کند و نور از میان خانه‌اش، بدرخشد و از این نور دل‌های مؤمنین مسرور گردد، در حالی که هنوز آنها نمی‌دانند که قائم ما اهل بیت ظهور کرده، ولی چون صبح شود همه در برابر قائم خواهند بود آنها سیصد و سیزده مرد به تعداد لشکر پیغمبر در روز جنگ بدر هستند.

مفضّل گفت: آقا، آیا آن هفتاد دو نفر که با امام حسین در کربلا شهید شدند هم با آنها ظهور می‌کنند؟ فرمود: فقط ابا عبدالله حسین بن علی با دوازده هزار نفر از شیعیان امیر المؤمنین درحالی که حضرتش عمامه سیاه پوشیده است، ظهور می‌کند. عرض کردم: آقا، آیا مردم به غیر روش و سُنَّت قائم قبل از ظهورش و قیامش با امام حسین بیعت می‌کنند؟ فرمود: ای مفضّل، هر بیعتی قبل از ظهور قائم کفر و نفاق و نیرنگ است، خداوند بیعت کننده و بیعت گیرندگان آن را لعنت کند، بلکه ای مفضّل! تکیه به خانه خدا می‌دهد و دستش را دراز می‌کند و نوری از آن می‌جهد و می‌گوید این دست خدا و از جانب خدا و به امر خدا است، سپس این آیه را می‌خواند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ﴾ [الفتح: ۱۵]. «[ای پیامبر] کسانی که باتو بیعت می‌کنند در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دستهای آنهاست، پس هرکس آن بیعت را بشکند، کاری به زیان خود کرده است». اول، کسی که دست او را می‌بوسد، جبرئیل است و سپس سایر فرشتگان و نُجَبَاءِ جَنِّ و بعد از آنها نُقْبَاء با وی متابعت می‌کنند: مردم در مکه فریاد می‌زنند و می‌گویند: این مرد کیست و این جماعت که با او هستند، کیانند و این علامت که دیشب دیدیم و نظیرش دیده نشده چیست؟ بعضی به بعضی دیگر می‌گویند: این مرد همان صاحب بُرْهاس است. عدّه دیگر می‌گویند: نگاه کنید ببینید آیا کسی از

همراهان او را می‌شناسید؟ مردم می‌گویند: ما جز چهار نفر از مردم مکه و چهار نفر که از اهل مدینه هستند و فلانی و فلانی می‌باشند هیچ کدام از آنها را نمی‌شناسیم. این واقعه در آغاز طلوع آفتاب آن روز خواهد بود، موقعی که آفتاب طالع شود، گوینده‌ای از چشمه خورشید به زبان عربی فصیح صدا می‌زند که اهل آسمانها و زمین آن را می‌شنوند، وی می‌گوید: ای مردم عالم! این مهدی آل محمد است و او را با نام و کنیه جدش پیغمبر می‌خواند و به پدرش حسن امام یازدهم تا حسین بن علی نسبت می‌دهد. آنگاه گوینده‌ای می‌گوید با وی بیعت کنید که رستگار می‌شوید و مخالفت أمر او ننمایید که گمراه خواهید شد. پس به ترتیب فرشتگان و جنّ و نقباء دست او را می‌بوسند و می‌گویند: شنیدیم و اطاعت می‌کنیم، هیچ صاحب روحی در میان مخلوق خدا نمی‌ماند جز اینکه آن صدا را می‌شنود، و کسانی که در جاهای دور و نزدیک و دریا و خشکی می‌باشند می‌آیند و برای یکدیگر نقل می‌کنند که با گوش خود چنین صدایی را شنیدم. هنگامی که آفتاب خواست غروب کند، کسی از سمت مغرب زمین فریاد می‌زند، ای مردم دنیا! خداوند شما در بیابان خشکی از سرزمین فلسطین به نام عثمان بن عنبسه اموی از اولاد یزید بن معاویه ظهور کرده (!! بروید و با او بیعت کنید تا رستگار شوید و با وی سر به مخالفت بر ندارید که گمراه می‌شوید، در آن وقت فرشتگان و جن و نقباء (پیروان مهدی) گفته او را ردّ کرده تکذیب می‌کنند و به آن گوینده می‌گویند شنیدم و نافرمانی می‌کنیم، هر کس شکّ و تردیدی به دلش راه یافته باشد و هر منافقی و کافری، با این صدای دّوم گمراه می‌گردد، در آن وقت آقای ما قائم تکیه به خانه خدا می‌دهد و می‌گوید: اَلا ای اهل عالم، هرکس می‌خواهد آدم و شیث را ببیند، بداند که من همان آدم و شیث هستم، هرکس می‌خواهد، نوح و پسرش سام را بنگرد، بداند که من همان نوح و سام می‌باشم، هرکس می‌خواهد ابراهیم و اسماعیل را ببیند، بداند، من همان ابراهیم و اسماعیل هستم، هرکس می‌خواهد موسی و یوشع را ببیند، بداند که من همان موسی و یوشع هستم، هرکس می‌خواهد عیسی و شمعون را ببیند، بداند که من همان عیسی و شمعون هستم، هرکس می‌خواهد محمد و امیرالمؤمنین را ببیند بداند که من همان محمد و علی هستم، هرکس می‌خواهد حسن و حسین را ببیند بداند که من همان حسن و حسین می‌باشم، هرکس می‌خواهد امامان اولاد حسین را ببیند، بداند که من همان ائمه اطهار هستم (!!؟) دعوت مرا بپذیرید و به نزد من جمع شوید که هرچه خواهید به شما اطلاع دهم، هرکس کتابهای آسمانی و صُحُفِ إلهی را خوانده است، اینک از من می‌شنود، آنگاه شروع می‌کند به قرائت مصحفی که خداوند بر آدم و شیث عَلَیْهِمَا السَّلَام - نازل فرمود، پیروان آدم و شیث می‌گویند^(۱):

۱- پیروان آدم و شیث در آن زمان چه کار می‌کنند و از کجا سبز می‌شوند؟! (برقی)

به خدا قسم این صُحُف حقیقی آدم و شیث است، این مرد آنچه را ما از صُحف آدم و شیث نمی‌دانستیم و برما پوشیده بود و یا از آن افتاده بود و یا تبدیل و تحریف شده بود، به ما یاد می‌دهد (چگونه این موضوع را می‌فهمند؟! آنها که اصل صحف آدم و شیث را ندارند تا با گفته‌های مهدی مقایسه کنند!) سپس صحف نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و زبور را می‌خواند، پیروان تورات و انجیل و زبور می‌گویند: به خدا قسم! این همان صحف حقیقی نوح و ابراهیم است که چیزی از آن ساقط نشده و تبدیل و تحریف نگردیده، به خدا قسم، تورات جامع و زبور تمام و انجیل کامل همین است و این بیش از کتب مزبورهای است که آن را خوانده‌ایم، سپس قرآن می‌خواند، مسلمانان می‌گویند: به خدا قسم این همان قرآن حقیقی است که خداوند بر پیغمبر نازل کرده است، چیزی از آن کم نشده و تحریف و تبدیل نگردیده است^(۱).

آنگاه دَابَّةُ الْأَرْضِ در بین رُکن و مقام ظاهر می‌شود و در صورت مؤمنین کلمه «مؤمن»

و در صورت کافران کلمه «کافر» را می‌نویسد. مردی که صورتش به عقب و پشتش به سینه برگشته است، به نزد قائم آمده جلوی او می‌ایستد و می‌گوید: آقا، من بشر هستم، یکی از فرشتگان به من دستور داده که به خدمت شما برسم و نابودی لشکر سُفْیانی را در بیابان بیداء به شما اطلاع دهم، قائم به وی می‌گوید: داستان خود و برادرت را شرح بده، آن مرد می‌گوید: من با برادرم در لشکر سفْیانی بودیم، از دمشق تا زُوراء هرجا آبادی بود ویران ساختیم، و به حال خراب گذاشتیم، سپس کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر پیغمبر را شکستیم و قاطران خود را در مسجد بستیم و آنها هم در آنجا سرگین انداختند، آنگاه از آنجا خارج شدیم درحالی که نفرات ما سیصد هزار لشکر بود، و می‌خواستیم به مکه بیاییم و خانه خدا را ویران سازیم و اهل مکه را به قتل رسانیم، ولی چون به سرزمین بیداء رسیدیم در آنجا منزل کردیم ناگاه صدایی شنیدیم که گفت: ای بیابان، این ظالمان را در کام خود فروبر، با این صدا زمین شکاف برداشت و تمام لشکر را بلعید، به خدا قسم از تمام آن لشکر جُز من و برادرم حتّی بندی که با آن زانوی شتر را می‌بندند هم باقی نماند. در آن هنگام فرشته‌ای را دیدیم که سیلی به صورت ما زد و رویهای ما به پشت برگشت چنانکه می‌بینی، سپس آن فرشته به برادرم گفت: برو به شام نزد سُفْیانی ملعون و او را از ظهور مهدی آل محمد ﷺ بترسان، و به وی اطلاع بده که خداوند لشکر او را در سر زمین بیداء نابود گردانید. آنگاه به من گفت: توهم

۱- مگر قرآن کنونی تحریف و تبدیل شده است؟! پروردگارا به خرافیین عقل عطا فرما تا حاضر نشوند برای اثبات

خرافات خود آخرین کتاب آسمانی را مخدوش معرفی کنند!! (برقی)

برو به مکه و قائم را به نابودی ستمگران بشارت بده و بر دست وی توبه کن که او توبه تو را قبول می‌کند. قائم هم دست روی صورت او می‌کشد و به صورت نخست بر می‌گرداند، و با وی بیعت نموده و همراه او می‌ماند.

مُفَضِّل گفت: آقا آیا جن و فرشتگان برای بشر آشکار می‌شوند؟ فرمود: آری وَالله آشکار می‌شوند و با آنها سخن می‌گویند، مانند یک نفر آدمی که با بستگان خود سخن بگوید، عرض کردم: آقا! آیا فرشتگان و طایفه جنّ همراه قائم همه‌جا می‌روند؟ فرمود: آری، وَالله، آنها در زمین هجرت واقع در کوفه و نجف فرود می‌آیند و عدد یاران او در آن موقع چهل و شش هزار نفر فرشته و شش هزار جنّ است، خداوند هم قائم را پیروز می‌گرداند.

مُفَضِّل عرض کرد: قائم با اهل مکه چه می‌کند؟ فرمود: آنها را دعوت به حکمت و موعظه حسنه می‌کند آنها هم از وی اطاعت می‌کنند، قائم مردی از خاندان خود را در آنجا به نیانت خود منصوب داشته و مکه را به قصد مدینه ترک می‌گوید. مُفَضِّل عرض کرد: آقا! با خانه خدا چه می‌کند؟ فرمود آن را می‌شکنند و بر همان پایه‌ای که روز نخست در عهد حضرت آدم برای مردم بنا شده و ابراهیم و اسماعیل بالا برده بودند بر پا می‌دارد (!؟) و آنچه که بعد از آن در مسجد الحرام تعمیر شده، نه پیغمبری و نه جانشین پیغمبری آن را ساخته است، او همان طور که خدا می‌خواهد، آن را می‌سازد و هم آثاری که در مکه و مدینه و عراق و سایر جاها از ستمگران باقی مانده باشد، همه را ویران می‌کند و مسجد کوفه را نیز خراب کرده و بر اساس اولیّ آن بنا می‌کند، و همچنین قصر عتیق را نیز ویران می‌کند. خدا لعنت کند سازنده آن را، خدا لعنت کند او را.

مُفَضِّل عرض کرد: آقا، آیا قائم در مکه اقامت می‌کند؟ فرمود: نه، بلکه نائب خود را در آنجا می‌گذارد، پس چون اهل مکه دیدند قائم از میان آنها رفته است، هجوم آورده نائب او را می‌کشند. قائم به سوی آنها برمی‌گردد و آنها به طور سرشکسته و ذلیل و گریه‌کنان نزد وی می‌آیند و التماس می‌کنند و می‌گویند: ای مهدی آل محمد! توبه کردیم! قائم آنها را موعظه می‌کند و از غضب خدا می‌ترسند، و شخصی از اهل مکه را به نیابت خود انتخاب می‌کند و از مکه خارج می‌شود. این بار هم اهل مکه هجوم آورده نائب او را می‌کشند، قائم هم یاران خود از طایفه جنّ را به سوی مکه فرستاده و سفارش می‌کند که جُز افراد با ایمان یک نفر از آنها را باقی نگذارید. اگر به ملاحظه رحمت پروردگار نبود که همه اشیاء را فرا گرفته و مظهر رحمتش نیز من می‌باشم، خودم با شما به سوی آنها باز می‌گشتم، زیرا آنها به کلی از خداوند و من فاصله گرفته و هرگونه پیوندی را قطع کرده‌اند. لشکر مهدی هم به سوی اهل مکه باز می‌گردد، به خدا قسم از هر صد نفر آنها بلکه از هر

هزار نفر آنان یک نفر را باقی نمی‌گذارد. مفضّل گفت: آقا حانه مهدی در کجا خواهد بود و مؤمنین در کجا جمع می‌شوند؟ فرمود: مَقَرِّ سلطنت وی شهرکوفه است و محلّ حکومتش مسجد جامع کوفه و بیت المال و محلّ تقسیم غنائمش مسجد سهله و صفّه‌ها و زمین‌های صاف و مسطح و روشن نجف و کوفه است.

عرض کرد: آقا، همه اهل ایمان در کوفه خواهند بود؟ فرمود: آری واللّه، در آن روزگار تمام مؤمنین یا در کوفه و یا در حوالی کوفه می‌باشند و به مساحت یک جولا نگاه زمین آن به دو هزار درهم می‌رسد، و اکثر مردم آرزو دارند که کاش می‌توانستند یک وجب از زمین «سبع» را به یک وجب شمش طلا بخرند و «سبع» از مضافات همدان است. در آن روز طول شهر کوفه، به پنجاه و چهار میل می‌رسد و به طوری که کاخهای آن مجاور کربلا می‌باشد و خداوند در آن روز کربلا را محلّ آمد و رفت فرشتگان و مؤمنین خواهد نمود و در آن روز ارزشی بسزا دارد و چنان برکت به آن روی می‌آورد که اگر مؤمنی از روی حقیقت در آنجا بایستد و یک دفعه از خداوند طلب روزی کند، خداوند هزار برابر دنیا به او عطاء می‌فرماید.

آنگاه حضرت صادق آهی کشید و فرمود: ای مفضّل تمام اماکن روی زمین بر یکدیگر فخر کردند از جمله کعبه مسجد الحرام بر زمین کربلا فخر نمود، خداوند وحی فرستاد که ای کعبه ساکت باش و بر کربلا فخر مکن زیرا کربلا بقعه مبارکی است که در آنجا از درخت به موسی بن عمران از جانب خداوند وحی شد (۱؟) و همان تلی است که مریم و عیسی منزل کردند و محلّی است که سر حسین را در آن شستشو دادند و مریم، عیسی را شست و خودش هم بعد از ولادت وی غسل کرد کربلا بهترین سرزمین هاست. پیغمبر هنگام غیبتش، از آنجا به آسمان رفت و آنجا تا موقع ظهور قائم خیر و برکت زیادی برای شیعیان ما دارد.

مفضّل گفت: آقا، سپس مهدی به کجا می‌رود؟ فرمود: می‌رود به مدینه جدّم رسول خدا، پس وقتی به مدینه در آمد مقامی بس عجیب خواهد داشت که باعث مسرت مؤمنین و نقت کفار می‌باشد. مفضّل گفت: آقا، آن مقام عجیب چیست؟ فرمود: می‌آید کنار قبر پیغمبر و صدا می‌زند: ای مردم، آیا این قبر جدّ من است؟ مردم می‌گویند: ای مهدی آل محمّد آری، این قبر پیغمبر جدّ تو می‌باشد، می‌پرسد: چه کسانی با وی در اینجا مدفون هستند؟ می‌گویند: دو نفر از اصحاب و آنیس او می‌باشند، با اینکه او از هرکس بهتر آن دو را می‌شناسد، درحالیکه مردم همه گوش می‌دهند،

۱- بنابه فرموده قرآن در وادی مقدّس «طوی» به حضرت موسی وحی شد. [طه/۱۲ و التّازعات/۱۶].

سؤال می‌کند: آنها کیانند؟ چطور شد که در میان تمام مردم فقط این دو نفر با جَدِّ من پیغمبر خدا در اینجا دفن شدند شاید کسانی دیگر مدفون باشند؟ مردم می‌گویند: ای مهدی آل محمد، کسی غیر از این دو نفر در اینجا مدفون نیست از این جهت در اینجا دفن شدند که خلیفه پیغمبر و پدر زن او هستند، مهدی سه بار این سؤال را تکرار می‌کند، سپس دستور می‌دهد که آن دو نفر را از قبر بیرون آورند، مردم هم آنها را بیرون می‌آورند درحالی‌که بدن‌شان تر و تازه است، و اصلاً نپوسیده، و تغییر نکرده‌اند. سپس مهدی می‌پرسد: آیا کسی در میان شما هست که اینان را بشناسد؟ مردم می‌گویند: ما آنها را به اوصافشان می‌شناسیم، اینان انیس جدّ شما هستند. می‌پرسد: آیا در میان شما کسی هست که جُز این بگوید یا درباره اینان شک کند؟ مردم می‌گویند: نه! مهدی بیرون آوردن آنها را سه روز تأخیر می‌اندازد (مگر در سطور قبل نگفته بود که آنها را از قبر بیرون بیاورند و مردم آن دو را بیرون آوردند؟! و این خبر در میان مردم منتشر می‌شود. سپس مهدی به آنها آمده و روی قبرهای آنها را برمی‌دارد و به نُقبای خود می‌گوید قبرهای ایشان را بشکافید و آنها را جستجو کنید. نُقبا هم با دستهای خود آنها را جستجو کرده تاآنکه آنها را تر و تازه مانند روز نخست بیرون می‌آورند، دستور می‌دهد کفن‌های آنها را بیرون آورده و آنها را بر درخت پوشیده و خشکی بر دار کشند (لخت مادر زاد؟!، فی الحال، درخت سر سبز و پرشاخ و برگ و خُرم می‌شود، با مشاهده این وضع عجیب دوستاناران وی که شگّی به دل دارند، می‌گویند، به خدا قسم این شرافت حقیقی است که اینها دارند، و ما هم به دوستی اینان فائز شدیم، کسانی‌که جزئی محبّت از آنها در دل داشته باشند می‌آیند و آن منظره را می‌نگرند و با دیدن آن فریفته می‌گردند. در این هنگام جارچی (آیا در زمان آینده هم بزرگان جارچی دارند؟! مهدی صدا می‌زند: هرکس دو صحابه پیغمبر و انیس او را دوست دارد در یک سمت بایستد، پس مردم دو دسته می‌شوند: یک دسته دوست آنها و یک دسته دشمن آنها. مهدی به دوستان آنها تکلیف می‌کند که از آنها بیزاری جویند، آنها می‌گویند: ای مهدی آل پیغمبر، ما پیش از آنکه بدانیم اینان در نزد خدا و تو چنین مقامی دارند از آنها بیزاری نجستیم، اکنون که فضل و مقام آنها با این وصف برای ما ظاهر شده، چگونه با دیدن بدن تر و تازه آنها و سبز شدن درخت پوشیده، از آنان بیزاری بجویم؟ بلکه به خدا قسم ما از تو و کسانی که عقیده به تو دارند و آنها که به اینان ندارند و آنها را بر دار زدند و از قبر بیرون آوردند، بیزاری می‌جویم، در این وقت «فَيَأْمُرُ الْمَاهِدِيُّ رَجُلًا سَوْدَاءَ» مهدی دستور می‌دهد باد سیاهی بوزد و آنان را مانند ریشه‌های پوشیده درخت نخل از میان ببرد. سپس دستور می‌دهد آنها را از بالای دار پایین بیاورند و به امر خداوند زنده می‌گرداند، دستور می‌دهد، تمام مردم جمع شوند، آنگاه اعمال آنها را در هر کوره و

دوره‌ای شرح می‌دهد تا آنکه داستان کشته شدن هابیل فرزند آدم و برافروختن آتش برای ابراهیم و انداختن یوسف در چاه و زندانی شدن، یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و صلیب کشیده شدن عیسی (!؟) و شکنجه دادن جرجیس و دانیال پیغمبر و زدن سلمان فارسی و آتش زدن در خانه امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و حسن و حسین و تازیانه زدن به بازوی صدیقه کبری فاطمه زهرا و در به پهلو زدن او و سقط شدن محسن بچه او و سَم دادن به امام حسن و کشتن امام حسین و اطفال و عموزادگان و یاوران آنحضرت و اسیر کردن فرزندان پیغمبر و ریختن خون آل محمد و هر خونی که به ناحق ریخته شد، و هر زنی که مورد تجاوز قرار گرفته، و هر خیانت و اعمال زشت و گناه و ظلم و ستم که از زمان حضرت آدم تا موقع قیام قائم از بنی آدم سرزده، همه و همه را به گردن اولی (ابوبکر) و دومی (عمر) انداخته (!!!)....

ما در اینجا این قضیه طولانی را نا تمام می‌گذاریم، به نقد و بررسی همین مقدار می‌پردازیم:

نقد خبر مُفَضِّل بن عُمَر: این راوی که این همه قصه دروغ سرهم کرده اطلاعاتش بسیار کم بوده، و مرتکب اشتباه شده، مثلاً در همین اواخر داستان می‌گوید: «و قتل یحیی و صلیب کشیده شدن عیسی و شکنجه دادن جرجیس و....»، در صورتی که تمام مسلمانان می‌دانند که حضرت عیسی طبق آیه قرآن به صلیب کشیده نشد و کشته هم نشد، خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴿١٥٧﴾ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٥٨﴾﴾ [النساء: ۱۵۷-۱۵۸]. «[یهودیان] گفتارشان چنین است که ما عیسی بن مریم رسول خدا را کشتیم، در صورتیکه کشته نشد و به صلب هم کشیده نشد و لیکن امر بر آنان مشتبه شده، و کسانی که در این مسأله اختلاف کردند در مورد آن در شک هستند و به جز گمان پیروی نمی‌کنند، در صورتی که یقیناً عیسی را نکشتند، بلکه خدا او را به سوی بهشتش بالا برد و خداوند با قدرت و با حکمت می‌باشد».

دیگر اینکه در این داستان دیدیم که عده‌ای در هنگام ظهور قائم، می‌آیند و می‌گویند: «از دمشق تا زوراء هر جا آبادی بود، ویران کردیم، و به حال خراب گذاشتیم، سپس کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر را شکستیم و قاطران خود را در مسجد بستیم، آنها در آنجا سرگین انداختند....».

معلوم است که این راوی نمی‌داند که علم پیشرفت می‌کند و ماشین و هواپیما اختراع می‌شود، بلکه خیال می‌کند در آینده که به نظر او قائم ظهور می‌کند مردم با الاغ و قاطر مسافرت می‌کنند و الاغ و قاطر را نزدیک در منزل می‌بندند و آنها سرگین هم می‌ریزند!! «رَأَتْ بِغُلْنَا فِي مَسْجِدٍ....».

اشکال دیگری که در روایت مفصل وجود دارد این است که گفته: «هر بیعتی قبل از قیام قائم بیعت کفر و نفاق است و خداوند بیعت گیرنده و بیعت کننده را عذاب می‌کند»، باید پرسید آیا نباید با کسانی که حکومت اسلامی تشکیل می‌دهند، بیعت کرد؟ آیا باید تحت سلطه جباران ماند و ظلم را پذیرفت؟!.

دیگر اینکه در این روایت می‌گوید: «کفن ابوبکر و عمر را در می‌آورد و آنها را به درخت دار می‌زند»، آیا این صحیح است که در انظار مردم چنین کند؟ تمام این داستان قابل انتقاد است، و ما برای اینکه بحث طولانی نشود، به ذکر چند اشکال اکتفاء کردیم. ببینید چگونه راوی مطالب را بافته و آن مطالب را از قول امام صادق (علیه السلام) گفته و بیش از ده بار آن به خدا قسم خورده!!.

بقیه داستان: مُفَضَّل از امام صادق می‌پرسد آیا فرعون و هامان در آن زمان کیستند؟ فرمود: ابوبکر و عمر، عرض کرد: آقا آیا پیغمبر و علی با قائم خواهند بود؟ فرمود: آری، آری، واللّه پیغمبر و علی ناگزیر باید قدم روی زمین بگذارند.... ای مُفَضَّل گویا می‌بینم که ما آنمه آن موقع جلوی پیغمبر جمع شده و به آنحضرت شکایت می‌کنیم که اُمّت بعد از وی چه به روز ما آوردند ... دیگر آنکه گفته می‌شود عیسی مسیح نیز به دنیا رجعت می‌کند!!.

در این مورد نیز همچون گذشته به اختصار انتقاد خود را بیان کرده و از قرآن و نهج البلاغه که در دسترس عموم است دلیل می‌آوریم. در قرآن کریم نشانه‌ای از رجعت اموات قبل از قیامت وجود ندارد، بلکه خلاف آن وجود دارد چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿۳۰﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ﴿۳۱﴾﴾ [الزمر: ۳۰-۳۱]. «ای محمد! تو می‌میری و ایشان نیز خواهند مرد، سپس شما روز قیامت نزد پروردگارتان به بحث و گفتگو می‌پردازید».

پس معلوم شد که بعد از مرگ، در قیامت است که پیغمبر با کُفّار بحث خواهد کرد. دیگر اینکه خداوند از قول حضرت عیسی (علیه السلام) می‌گوید: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا ﴿۳۲﴾﴾ [مریم: ۳۳]. «عیسی گفت: سلام بر من روزی که متولد شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده مبعوث می‌شوم». پس معلوم می‌شود که حضرت عیسی (علیه السلام) یک بار متولد شده و یک بار رحلت فرموده و روز قیامت مبعوث می‌شود.

مجلسی در «بحار الأنوار» از شیخ حسن بن سلیمان در کتاب «منتخب البصائر» از حضرت کاظم (علیه السلام) روایت آورده که گفت: «مردمیکه مرده‌اند، به دنیا بازگشت خواهند کرد (در زمان رجعت)، و انتقام خود را می‌گیرند، به هر کس آزاری رسیده باشد به مثل آن قصاص می‌کند و

هرکس خشمی دیده، به مانند آن انتقام می گیرد، و هرکس کشته شده قاتل خود را قصاص می کند و برای این منظور دشمنان آنها نیز به دنیا بر می گردند تا خون ریخته شده خود را تلافی کنند و بعد از کشتن آنها سی ماه زنده مانده سپس همگی در یک شب می میرند، درحالیکه انتقام خود را گرفته و دل هایشان شفا یافته است!!.....

درحالیکه خداوند می ماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿٩٩﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿١٠٠﴾ فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ ﴿١٠١﴾ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٠٢﴾﴾ [المؤمنون: ۹۹-۱۰۲]. «تا آنکه یکی [از کفار] مرگش فرا می رسد، می گوید پروردگرم مرا به دنیا باز گردان تا عمل صالح انجام دهم از آنچه باقی گذاشتم، نه چنین است دیگر نمی شود برگشت، و جلوی آنها برزخ است تا روزی که مبعوث شوند، پس هنگامی که در صور دمیده شود، خویشی بر ایشان فایده ندارد و از خویشی یکدیگر سؤال نمی کنند، پس هرکس موازینش سنگین باشد آنها رستگارانند». این آیات رجعت را رد می کند.

آیات دیگر نیز در قرآن در این مورد آمده مانند آیه ای که می فرماید: ﴿الَّذِينَ يُعْرِضُونَ عَلَيْهَا غُذُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ﴿٤٦﴾﴾ [غافر: ۴۶]. «ایشان بر جهنم [برزخی] شان صبحگاهان و شامگاهان عرضه می شوند و روزی که قیامت شود آل فرعون در شدیدترین عذاب قرار خواهند گرفت». این آیه نیز رجعت را رد می کند.

اما در نهج البلاغه حضرت علی علیه السلام در نامه ۳۱ که در آن حضرت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام وصیت کرده، در قسمتی از آن می نویسد: «وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةٌ كَوْودًا، الْمُخِيفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ، وَ الْمُبْطِئُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ، وَ أَنَّ مَهْطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِلَّا مَا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ، فَارْتَدِّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ، وَ وَطِّي الْمُنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ، فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ، وَ لَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ». «بدان که در جلوی تو گردنه بسیار دشواری است که در آن سبکبار از گرانبار خرسندتر است، و کند رفتار از تندرو زشت و درمانده تر است، و فرودگاه تو در آن ناچار بهشت است یا بر آتش، پس پیش از رسیدن (به آن سرا) برای خود پیشروی بفرست، و پیش از رفتن منزلی آمده ساز، که بعد از مرگ وسیله خشنود گرداندن نیست و کسی به دنیا باز نمی گردد».

ملاحظه می فرماید که حضرت علی علیه السلام هم می فرماید: کسی بعد از مرگ به دنیا باز نمی گردد.

روایت دیگری که در مورد امام زمان به آن استناد می‌کنند این است که از رسول خدا ﷺ روایت شده «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» «هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است».

باید توجه داشت که معلوم نیست تا چه حد این روایت صحیح باشد، ولی در هر صورت معلوم است مقصود از امام زمان در این روایت، امام و پیشوایی است که در هر زمانی، قدرت را در دست دارد که خواه این امام مؤمن باشد یا فاجر، اگر مؤمن باشد لازم است انسان در امور سیاسی نقش داشته باشد و او را تقویت کند، و اگر فاجر باشد، لازم است که مسلمان از او پیروی نکند. پس مقصود از این روایت این است که مسلمان باید از اوضاع کشورش باخبر باشد. و روایاتی دیگر نیز مؤید گفته ماست، از آن جمله در کتاب «مُستدرکُ الوسائل» جلد سوم، صفحه ۲۴۵ از اختصاص شیخ مفید از عمر بن زید از حضرت امام موسی کاظم ﷺ آورده: «قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً، إِمَامٌ حَيٌّ يَعْرِفُهُ، قُلْتُ: لِمَ أَسْمَعُ أَبَاكَ يَذْكُرُ هَذَا يَعْنِي إِمَامًا حَيًّا فَقَالَ قَدْ وَاللَّهِ قَالَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَنْ مَاتَ وَلَيْسَ لَهُ إِمَامٌ يَسْمَعُ لَهُ وَيُطِيعُ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» «عمر بن زید می‌گوید از حضرت موسی جعفر شنیدم که می‌فرمود: کسی که بدون امام بمیرد به مردم جاهلیت مرده است، امام زنده‌ای که او را بشناسد، عرض کردم از پدر بزرگوارت این قید را که امام باید زنده باشد نشنیدم حضرت فرمود: به خدا سوگند پیغمبر خدا چنین فرمود، آنگاه حضرت فرمود رسول خدا ﷺ فرموده است: هرکس بمیرد و پیشوایی نداشته باشد که از او بشنود و اطاعت کند به مردن جاهلیت مرده است». عبارت امام زنده که از او بشنود و اطاعت کند قابل دقت است و معلوم می‌شود مقصود از امام در بسیاری از روایات اسلامی امامی است که باید مردم او را ببینند و سخنان او را بشنوند، نه امامی که به هیچ وجه در دسترس نباشد!! به قول استاد ما آقای «مصطفی طباطبایی»: «گاهی سخن از امام به میان می‌آید و مراد یک پیشوای مؤمن است که در سطح عالی علم و تقوی و آشنایی به مسائل روز بوده و دیگران از راهنمایی‌های او که از راه کوشش و تعقل صحیح در جهان آفرینش و کتاب الهی و سُنَّتِ قطعی پیامبر ﷺ آنها را به دست آورده، استفاده می‌کنند و امور مسلمین را به او ارجاع می‌دهند که البته به این معنی، مسلمانان همیشه باید چنین امام و پیشوایی داشته باشند، همان طور که هر مذهب و یا مسلک سیاسی مطلق نیز رهبر و پیشوا و زعیمی دارد. (چنانکه حدیث بالا نیز مؤید همین قول است). گاهی نیز مراد از رهبر و امام، کتاب الهی است که همیشه حاضر و در دسترس است و از راهنمایی‌هایش می‌توان برخوردار شد و

هیچگاه غیبت ندارد و این امام همان قرآن کریم است به دلیل آنچه در خود قرآن آمده که فرموده: ﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كَتَبَ مُوسَىٰ إِمَامًا﴾ [الأحقاف: ۱۲]. «پیش از این کتاب، کتاب موسی امام بود». از این آیه استفاده می‌شود که اینک امام همه مسلمین که حتی خود پیغمبر و ائمه تابع آن بوده‌اند قرآن است^(۱)، امام حاضر، امام همه زمان‌ها و امام بدون غیبت.

آیا مهدی همه را مسلمان می‌کند؟

مجلسی در کتاب «بحار الأنوار» به نقل از احتجاج طبرسی از حضرت امام مجتبی و آنحضرت از پدرش روایت نموده که فرمود: خداوند در آخرالزمان روزگاری سخت در میان جهل و نادانی، مردی را برانگیزد و او را با فرشتگان خود تأیید می‌کند و یاران او را حفظ می‌نماید و با آیات و نشانه‌های خودش او را نصرت می‌دهد و بر کره زمین غالب گردانند... سپس زمین را پر از عدل و داد و نور و برهان می‌کند، تمام مردم جهان در مقابل وی خاضع می‌شوند و هیچ کافری باقی نمی‌ماند، جز اینکه مؤمن می‌شود و هیچ بدکاری نباشد جز اینکه اصلاح می‌گردد....

حال ببینیم این ادعا چگونه است و آیا با قرآن کریم موافق است یا نه؟ خداوند می‌فرماید: ﴿وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي أَخَذْنَا مِيثَقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ﴾ [المائدة: ۱۴]. «و بعضی از آنان که گفتند ما نصاری می‌باشیم پیمان‌شان را گرفتیم پس بهره و قسمتی از آنچه به آن تذکر داده شدند فراموش کردند پس بین ایشان تا روز قیامت دشمنی و کینه انداختیم». و نیز می‌فرماید: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا وَالْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ﴾ [المائدة: ۶۴]. «یهودیان گفتند که دست خدا بسته است [کنایه از قدرت خدا] دستشان بسته باد، و لعنت کرده شدند به واسطه آنچه گفتند بلکه دست خدا باز است انفاق می‌کند آن‌طور که بخواهد، و البته آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، کفر و طغیان آنها را زیاد می‌کند، و بینشان تا روز قیامت دشمنی و کینه انداختیم».

از این آیات معلوم می‌شود که تا روز قیامت بین یهود کینه و دشمنی وجود خواهد داشت، یعنی تا روز قیامت یهودی پیدا می‌شود و همچنین طبق قرآن نصاری نیز تا روز قیامت وجود خواهند داشت و چنین نیست که قبل از قیامت هیچ کافر و بدکاری باقی نماند و همه اصلاح شوند.

۱- در این مورد رجوع شود به تحریر به دوم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» صفه ۲۹۲ و ۲۹۳. (برقی)

فصل سوّم:

آیاتی که در باره امام دوازدهم به آنها استشهاد می‌شود:

پیش از اینکه آیات را ذکر کنیم از شما خواننده عزیز می‌خواهیم اگر قرآن را حفظ نیستی یا اگر به عربی آشنا نیستی، ترجمه قرآن را باز کن و آیاتی را که ذکر می‌شود با دقت مطالعه کن:

۱- یکی از آیاتیکه درباره مهدی بدان استشهاد می‌کنند آیه‌ای است که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾

[الأنبياء: ۱۰۵]. «در زبور بعد از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند». می‌گویند

صالحان زمین دنیا را در زمان ظهور مهدی به ارث خواهند برد!!

عجیب است آیه به این روشنی را چگونه از موضعش تحریف می‌کنند و به امری دروغ نسبت می‌دهند، خدا لعنت کند کسانی را که روایات دروغ را در اسلام وارد کردند و باعث کجوری در اسلام گشتند.

حال ببینیم مقصود از این آیه چیست؟ ابتدا باید به دنبال نشانی داده شده در این آیه برویم، یعنی

باید ببینیم در زبور حضرت داود علیه السلام چه نوشته شده؟ در آیه (یا سیمان) ۲۹ مزامیر ۳۷ آمده که:

«صالحان وارث زمین خواهند شد و در آن تا ابد سکونت خواهند کرد».

از این آیه کتاب زبور که صالحان، و وارث زمین شدنشان را ذکر کرده، معلوم می‌شود همان

آیه‌ای است که خداوند نشانی آن را بیان فرموده و معلوم است که منظور از «الأرض» یعنی زمین

بهشت زیرا اگر مقصود زمین دنیا بود، زمین دنیا که تا ابد پابرجا نیست و صالحان در دنیا که تا ابد

زنده نخواهند بود و بالاخره قیامت می‌شود و خداوند می‌فرماید: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾

وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا ﴿٢﴾ [الزلزال: ۱-۲]. «آنگاه که تکان خورد زمین تکان خوردنی، و زمین

سنگینی‌هایش را خارج کند». و خداوند می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ﴿٦﴾ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو

الْجَلِيلِ وَالْإِكْرَامِ ﴿٢٧﴾ [الرَّحْمَن: ۲۶-۲۷]. «هرکس روی زمین است فانی می‌شود، و فقط خدای صاحب جلال و اکرام باقی می‌ماند».

در آیات دیگر از قرآن «الأرض» به معنای اَرْض بهشت نیز آمده، مثلاً خداوند می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُوهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾ [الزَّمر: ۷۴]. «[بهشتیان] می‌گویند، ستایش خدایی را که به وعده‌اش وفا کرده و زمین بهشت را به ما ارث داد، هر جا بخواهیم در آن برویم پس چه خوب است مزد عمل کنندگان». مضافاً براینکه «الصَّالِحُونَ» در آیه مورد استناد در سوره انبیاء مُحَلَّی به الف و لام است و تمام صالحان را شامل می‌شود نه فقط صالحان آخر زمان را که مدعیان امام دوازدهم می‌گویند.

۲- یکی دیگر از آیاتیکه به آن استشهاد می‌کنند، آیه‌ای است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ [القصاص: ۵]. «ما اراده می‌کنیم که مَنّت نهیم بر کسانی که مورد استضعاف در زمین قرار گرفتند که آنها را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم».

این آیه را دلیل بر اثبات مهدویت گرفته و به آن استشهاد می‌کنند، چنانکه روشن است در تفسیر هرآیه از قرآن، باید به قبل و بعد آن نیز توجه داشت، آیات دیگری که آیه را تفسیر می‌کند در نظر داشت، به مکی بودن یا مدنی بودن آیه توجه داشت و هکذا....

حال تو خواننده عزیز توجه کن که ما قبل و ما بعد آیه چیست؟ خداوند قبل از این آیه می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ [القصاص: ۴]. «فرعون در آن سرزمین برتری جست و اهالی آن را گروه، گروه کرد، تا آنها را ضعیف کند، پسران آنها را سر می‌برید، و زنانشان را زنده می‌گذاشت، و از مفسدین بود». سپس خداوند در آیه پنجم می‌فرماید: «ما اراده کردیم برهان مستضعفان آن سرزمین مَنّت نهیم، و آنان را پیشوایان و وارثان نماییم». مفسرین سنّی و شیعه نیز این مطلب را گفته‌اند.

حال اگر کسی اشکال کند که چرا «نَمُنُّ» فعل مضارع است، پاسخ آن است که خداوند در اینجا لفظ مضارع به کار برده تا نشان دهد اراده او به پیروزی موسی بعد از استضعاف فرعون بوده، چنانکه در آیه بعد بلا فاصله می‌فرماید: ﴿وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَلْمَنَ

وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾ [القصص: ۶]. «و برای ایشان در آن زمین تمکّن و استقرار قرار دهیم و به فرعون و هامان و لشکریان آن دو آنچه را که از آن حذر می‌کردند بنمایانیم». که کلمه «نُرِي» نیز به لفظ مضارع آمده و به فعل «نُمْكِن» و «نَجْعَلَهُمْ» و «نَمُنَّ» معطوف است. با آنکه فرعون و هامان قبل از حضرت محمد ﷺ بوده‌اند فعل «يُذَبِّحُ» نیز به صورت مضارع آمده زیرا فرعون پس از استضافشان آنها را سر می‌بریده در صورتی که می‌دانیم فرعون معاصر موسی، در زمان‌های گذشته پسران بنی‌اسرائیل را سر می‌بریده، و آیه گذشته را حکایت می‌کند نه حال و آینده را. پس خداوند لفظ «نُرِي» را که فعل مضارع است آورده و «أَرَيْنَا» که فعل زمان گذشته است، نیاورده تا برساند بعد از استضعاف آنها و بدکاریهای فرعون اراده کریم به آنها نشان دهیم آن عذابی را که لایق بوده‌اند. و آیه ارتباطی به آخرالزمان ندارد.

۳- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند و پوسترهایی از آن درست کرده و برروی پارچه با خط درشت می‌نویسند و هزینه زیادی را که باید صرف تبلیغات اسلام راستین شود صرف گمراه نمودن مردم می‌کنند، آیه‌ای است که می‌فرماید: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [هود: ۸۶]. «باقی گذاشته خدا برای شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید». که می‌گویند منظور از ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ﴾ امام زمان است!!! این آیه نیز با توجه به ما قبل و ما بعدش به روشنی معلوم است که مربوط به قوم شُعَيْب است که پیغمبر آنان می‌فرمود: کم فروشی نکنید و آنچه خدا از روزی‌های حلال باقی گذاشته از آنها سود بجوئید. و مقصود از «بَقِيَّةُ اللَّهِ»، سود حلالی است که از راه کسب به دست می‌آید، و طرف صحبت قوم شُعَيْب هستند. مفسرین اهل سنت، این آیه را در مورد قوم شُعَيْب و «بَقِيَّةُ اللَّهِ» را در این آیه سود حلالی که از راه کسب به دست می‌آید، دانسته‌اند، و از طریق مفسران شیعه، ما قول یکی از بزرگترینشان، یعنی صاحب «مَجْمَعُ الْبَيَان» را نقل می‌کنیم، که وی این آیه را در مورد قوم شُعَيْب می‌داند و مقصود از «بَقِيَّةُ اللَّهِ» را در این آیه سود حلالی که از کسب بدست می‌آید، می‌داند و می‌گوید: «الْبَقِيَّةُ بِمَعْنَى الْبَاقِي أَي مَا أَبْقَى اللَّهُ تَعَالَى لَكُمْ مِنَ الْحَلَالِ بَعْدَ إِتْمَامِ الْكَيْلِ وَالْوَزْنِ خَيْرٌ مِنَ الْبَخْسِ وَالتَّطْفِيفِ، وَشَرَطَ الْإِيْمَانَ فِي كَوْنِهِ خَيْرًا لَهُمْ لِأَنَّهُمْ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ عَرَفُوا صِحَّةَ هَذَا الْقَوْلِ» «بقیه در این آیه به معنای باقی و منظور آن چیزی است که خدای تعالی از حلال برای شما باقی گذارد، پس از آنکه شما کیل و ترازو را کامل و تمام نمایید و بهتر

است برای شما از کم دادن و کم فروشی و منظور از شرط ایمان که در آیه، آن را ذکر کرده یعنی تمام دادن پیمانه و ترازو برای ایشان بهتر است که اگر به خدا ایمان داشته باشند صحت این قول را می‌فهمند.

مفسرین دیگر شیعه نیز بر این مطلب هستند، و مقصود از ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ﴾ را سود حلال از کسب در این آیه می‌دانند و این آیه را در مورد قوم شعیب می‌دانند. حال اگر مفسری از شیعه از روایتی ضعیف استفاده کرده باشد و حرفی زده باشد، نظرش طبق آیه قرآن و روایات زیاد در این مورد و نظر مفسرین سنی و شیعه، صحیح نمی‌باشد. و به علاوه باید گفت خدا اجزاء ندارد که امام زمان باقی آن اجزاء باشد و چگونه ممکن است حق تعالی به قوم شعیب بگوید مهدی که شما وی را حتی پدرانش را نمی‌بینید، برای شما بهتر است؟!.

۴- آیه دیگر که به آن استشهاد می‌کنند آیه‌ای است که خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ۝ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ۝﴾ [البقرة: ۳-۴]. «پرهیزکاران کسانی اند که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را برپا می‌دارند و از آنچه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند و آنان که به آنچه بر تو نازل شده و به آنچه پیش از تو نازل شده ایمان می‌آورند و به آخرت [روز پاداش و جزا] یقین می‌کنند». می‌گویند منظور از ایمان به غیب، ایمان به مهدی می‌باشد!

درحالی‌که اگر این آیه را با توجه به آیات ما قبل و ما بعدش در نظر بگیریم، معلوم می‌شود، مقصود از غیب در این آیات ذات باری تعالی است. برخی گفته‌اند: مقصود از «غیب» قیامت است که اکنون از نظرها پنهان است ولی آنها نیز دلیلی بر این قول ندارند. اما دلائل اینکه این آیه در مورد ذات خداوند است و در مورد مهدی نیست بدین قرار است:

أ) چنانچه توجه شود، می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ [البقرة: ۳]. «متقین کسانی هستند که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را برپا می‌دارند».

بنابراین، پیش از نماز خواندن باید ایمان به خدا وجود داشته باشد، تا اینکه برای او نماز خوانده شود. پس معلوم می‌شود منظور از ﴿يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ ایمان به خداوند است که بعد از آن می‌فرماید: ﴿وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ «و نماز می‌خوانند».

ب) غیب در این آیه خداوند است و ﴿يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ مقصود ایمان به خداوند است، چون اگر به آیات قبل و بعدش توجه کنیم، خداوند چند چیز را از صفات متقین قرار داده: ایمان به غیب، نماز خواندن، انفاق کردن، ایمان به قرآن و کتب آسمانی، ایمان به آخرت، حال آیا می‌توان گفت در

این چند مورد ایمان به خدا مطرح نشده؟ البته خیر. و ما می‌دانیم که ایمان به خدا از همه چیز واجب‌تر است. پس در این آیه غیب جُز ذات خداوند متعال چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

ج) خداوند در هر سوره از قرآن از خودش یاد کرده و بیش از هزاران دفعه در قرآن از خدا یاد شده و مؤمنین هم باید به خداوند ایمان بیاورند ولی از مهدی در قرآن یاد نشده، چیزی که از او یاد نشده، چگونه خدا می‌خواهد مردم به او ایمان آورند! بنابراین آیا غیب در این آیه ذات خدا باید باشد و ایمان به غیب، ایمان به خدا باید باشد که این همه خدا از خود یاد کرده، یا ایمان به مهدی که یادی از او و نامی از او در قرآن نیست؟! به علاوه خدا در این آیه، از بشر، ایمان به غیب را خواسته و دستور داده به غیب ایمان آورند، درحالی‌که اگر منظور از غیب، امام زمان باشد، هم در زمان کودکی و قبل از غیبت مصداق غیب نبوده و هم پس از ظهور او این آیه لغو می‌شود، زیرا ظاهر شده و دیگر، غیب نیست تا مردم به غیب ایمان آورند.

د) خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾ [الملك: ۱۲]. «کسانی که از خداوند با آنکه در غیب است بیمناک اند برای آنها آمرزش و اجر بزرگ است». و فرموده: ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ﴾ [یس: ۱۱]. «همانا می‌ترسانی کسی را که این قرآن را پیروی کند و از خدای رحمان که در غیب است بترسد». و می‌فرماید: ﴿وَأُزْلِفَتْ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ﴾ [۳۱-۳۳]. «و بهشت برای پرهیزکاران نزدیک شود که دور نباشد این است آنچه وعده داده می‌شدید برای هرکس که به خدا روی آورد و خود را حفظ کند، کسیکه از خدای رحمان که در غیب است بترسد و با قلب خاشع و نالان آمده باشد».

هـ) چنانکه در تفسیر «تابشی از قرآن» آمده: اگر مقصود از غیب امام غائب باشد می‌پرسیم آیا آن امام خود از متقین است یا خیر؟ اگر از متقین باشد بنابراین باید ایمان به غیب یعنی ایمان به خودش بیاورد! او چگونه از خودش غائب است تا ایمان به خودش بیاورد؟!.

و) مقصود از غیب در آن آیه، قیامت هم نیست، چون در آخر آیه ۴ همان سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ [البقرة: ۴]. «متقین به آخرت یقین دارند». اگر مقصود از غیب، قیامت باشد، تکرار مکرر می‌شود، و بعید است که خداوند ایمان به خودش را جزء صفات متقین بیاورد و دوبار ایمان به آخرت را بیان کند!.

۵- آیه دیگری که به به آن استشهاد می‌کنند آیه ۹ سوره صف است که در آیه ۳۳ سوره توبه نیز شبیه به آن آمده و می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۳]. «خداست که پیامبرش را با هدایت و آیین درست به سوی مردم فرستاد تا آیین وی را بر تمام آیین‌ها پیروز گرداند، هر چند مشرکان را خوش آیند نباشد».

مجلسی این آیه را همچون آیات قبل در بحار آورده که این آیه درباره قائم آل محمد است و او امامی است که خداوند او را بر همه کیشها غالب گرداند. اما در مورد این آیه، لازم است بدانیم برخی از علمای شیعه، این آیه را تحقق یافته در صدر اسلام می‌دانستند که پیغمبر ﷺ و اصحابش بر تمام جهان آن روز مسلط شدند و اسلام بر همه ادیان غلبه کرد، من جمله آیت الله ابوالقاسم خوئی، در کتاب «البيان» در بحث إعجاز قرآن این آیه را تحقق یافته در صدر اسلام می‌داند. و برخی می‌گویند اسلام در میدان‌های جنگ بر یهود و نصاری و زرتشتیان و کفار غلبه یافت. حال، ما روشن می‌سازیم که این آیه در چه موردی است؟.

ا) در این آیه قید «أَرْسَلَ رَسُولَهُ» آمده، یعنی، خداوند رسولش را فرستاد تا آیین خود را بر آیین‌های دیگر غالب گرداند، پس معلوم می‌شود غلبه آیین حق به وسیله رسول یعنی حضرت محمد ﷺ باید انجام شود، و بدین معنی است که برخی گفته‌اند محمد ﷺ در میدان‌های جنگ بر کفار و اهل کتاب غلبه نمود. ولی به نظر ما صحیح‌تر این است که به وسیله براهین و دلایلی که در قرآن است بر روش‌های غلط و آیین‌ها غلبه نمود، چنانکه می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَنَّا بِطَائِفَةٍ مِّنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَكَفَرْتَ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾ [الصف: ۱۴]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یاران خدا باشید چنانکه عیسی بن مریم به حواریین گفت چه کسی مرا در راه خدا یاری می‌کند؟ حواریون گفتند: مایم یاران خدا، پس طائفه‌ای از بنی اسرائیل ایمان آوردند و طائفه‌ای کفر ورزیدند، پس ما کسانی را که ایمان آوردند بر دشمنانشان غالب گردانیدیم». از جمله کسانی که گفته‌اند این غلبه پیروان عیسی بر دشمنانشان با حجت بود، زید بن علی است که چنین گفته و صاحب کشاف نیز نظیر این قول را آورده است.

ب) خود قرآن در چندین آیه تصریح نموده و خبر داده که یهود و نصاری تا قیامت هستند و هیچ وقت محو نخواهند شد، و اگر ما بگوییم این آیه می‌گوید تمام ادیان از بین می‌روند و همه مسلمان

می‌شوند با آن آیات شریفه که در سوره مائده آمده و ما قبلاً بیان کردیم^(۱)، منطبق نمی‌شود، به علاوه در این آیه یعنی آیه نهم از سوره صف، خدا نفرموده رسول را فرستادیم تا ادیان دیگر را محو نماید، بلکه فرموده بر آنها غالب باشد و غالب شدن غیر از محو و نابود کردن است. و دیگر آنکه خداوند فرموده: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي﴾ [المجادلة: ۲۱]. «خدا مقرر داشته که من و رسولانم غالب و پیروز خواهم گشت». و ما می‌دانیم که برخی از رسولان خدا را کشتند. پس منظور از غلبه در این آیه، غلبه معنوی می‌باشد.

۶- از آیات دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیه‌ای است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [التور: ۵۵]. «خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل‌های صالح را پیشه کرده‌اند وعده داده که آنها را در زمین خلیفه گرداند، همان طوره که کسانی را که قبل از ایشان بودند در زمین خلیفه گردانید، و ثابت می‌دارد برای آنان دینشان را که بر ایشان برگزید، و ترس آنها را بعد از خوفشان تبدیل به امنیت گرداند تا اینکه مرا عبادت کنند و شریکی برابم قرار ندهند، و هرکس بعد از این کافر شود، جزء فاسقان خواهد بود». می‌گویند، این آیه درباره مهدی نازل شده است!!

أَمَّا بَایِد تَوَجَّهَ دَاشْت کِه:

ا) در این آیه ذکر: ﴿ءَامَنُوا مِنكُمْ﴾ به طور خطاب است که معلوم می‌شود درباره کسانی است که معاصر پیغمبر ﷺ بوده‌اند.

ب) در این آیه، قید شده: ﴿كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ﴾ یعنی: «شما را جانشین نماید همان طوره که قبل از شما را جانشین گرداند». اگر ما در قرآن نگاه کنیم می‌بینیم که خداوند سابقین را در تمام کره زمین خلافت و سلطنت نداد، مثلاً می‌فرماید: ﴿يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ [ص: ۲۶]. «ای داود ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکم کن». از این آیه معلوم می‌شود خلیفه بر تمام زمین نیست چون حضرت داود علی‌ه‌السلام بر گوشه‌ای از زمین حکومت نموده، و بر تمام اهل آن حکومت نمی‌کرد. حال اگر کسی اشکال کند

از کجا حضرت داود بر تمام اهل زمین حکومت نکرده باشد، می‌گوییم از قرآن معلوم می‌شود. حضرت سلیمان علیه السلام که پسر داود بود بعد از داود، از حال اهالی سبا که خورشید پرست بودند، با خبر نبود و هُدهد برای او خبر آورد. یعنی تمام اهل زمین در زمان داود تسلیم خدا و دین داود نشده بودند، و از آن خبری نداشتند، و در زمان داود خورشیدپرستانی در زمین بودند که داود خبر نداشت و آنها نیز از داود خبر نداشتند، بعداً در زمان پسرش سلیمان که جانشین داود شد با خبر شدند، و چه بسا کسانی در زمین می‌بودند که سلیمان هم از آنها خبر نداشت. و این موضوع از آیات ۲۲ تا ۲۸ سوره نمل معلوم می‌گردد. پس معلوم می‌شود مقصود از خلیفه شدن، جانشین شدن بر کفار و غلبه بر آنها در ناحیه مکه و اطراف آن است که در صدر اسلام به وقوع پیوست و در دعای وحدت که هنگام فتح مکه مسلمین می‌خواندند، آمده است: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، أَنْجَزَ وَعْدَهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ، وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ». مقصود از «أَنْجَزَ وَعْدَهُ» حاکمیت مسلمین بر مکه است که طبق آیه مورد استشهاد: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [النور: ۵۵]. به وقوع پیوست. به علاوه کلمه «الأرض» در این آیه با الف و لام آمده، که الف و لام عهد است مانند این آیه که خدا به پیغمبرش فرموده کفار می‌خواستند تو را از زمین بیرون کنند: ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا﴾ [الإسراء: ۷۶]. که منظور این نیست که پیغمبر را از کره زمین بیرون اندازند بلکه کلمه «الأرض» با الف و لام آمده، یعنی از آن زمین معهود (عربستان) اخراج نمایند.

ج) هنگام جنگ مسلمین با ایران حضرت علی علیه السلام به این آیه اشاره و به عمر فرمود: «هُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ، وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَنَحْنُ عَلَى مَوْعِدٍ مِنَ اللَّهِ، وَاللَّهُ مُنْجِزُ وَعْدِهِ». «این دین خداست که آن را غالب و پیروز ساخته و سپاه اوست که آن را یاری فرموده ... و ما متکی به وعده الهی هستیم و خداوند وعده‌اش را جامه عمل می‌پوشاند». [نهج البلاغه: خطبه ۱۴۶]. بنابراین اصحاب رسول بر قسمتی از کره زمین خلافت کردند، همچنان که مردم پیش از ایشان نیز بر پاره‌ای از زمین خلافت و حکومت کردند.

۷- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آنجاست که خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ﴾ [الزمر: ۲۸]. و یَوْمَ نَخْشِرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿[النمل: ۸۲-۸۳].

«هنگامی که آن گفته [عذاب] بر کفار محقق شود از زمین جنبنده‌ای بر آنها خارج کنیم که با آنها سخن می‌گوید که این مردم به آیات ما یقین نمی‌داشتند، و روزی که از هر اُمّتی دسته‌ای از کسانی را که به آیات ما تکذیب می‌کردند محشور می‌کنیم، پس آنها تقسیم کرده می‌شوند».

می‌گویند: منظور از «دَابَّة» یعنی جنبنده در آیه ۸۲، «مهدی» است و می‌گویند منظور از آیه ۸۳ درباره رجعت می‌باشد.

در مورد آیه اوّل (یعنی آیه ۸۲)، باید گفت: اولاً کلمه «دَابَّة» در قرآن به معنی جنبندگان پست آمده^(۱) که با امام تناسب ندارد. ثانیاً در مورد این آیه (۸۲ نمل) باید به ما قبل آن توجّه کرد. آیه ۶۶ همین سوره درباره کفار است که به آخرت شک داشتند. آیه ۶۷ نیز در مورد کفار است که منکرانه می‌گفتند آیا اگر استخوان شویم و خاک گردیم، روز قیامت برانگیخته می‌شویم؟! در آیه ۷۱ می‌گفتند: وعده عذاب آخرت چه موقع است؟ در آیه ۸۰ به پیامبر می‌فرماید: «تو مردگان را نمی‌توانی بشنوانی و تو هدایت کننده کوران نیستی». بعد در آیه ۸۲ که آیه مورد بحث است، می‌فرماید: «وقتی که وعده عذاب بر آنها محقق شود (یعنی بر کفار)، از زمین جنبنده‌ای خارج می‌کنیم تا بگویندشان که این مردم به آیات ما یقین نداشتند». از عبارت «به آیات ما یقین نداشتند»، معلوم است در موردی است که در آیه ۶۶ خداوند فرموده: «کفار در مورد آخرت در شک بودند»، پس با توجّه به آیات قبل، معلوم می‌شود مقصود قیامت کبری است که کفار به آن شک داشتند، دیگر اینکه اصلاً در قرآن صحبت از مهدی نیست که در مورد او و ظهورش صحبتی شده باشد خصوصاً که سوره نمل مکی است و در مکه اصلاً بحث امامت و مهدی مطرح نبود تا بعضی در شک باشند و قبول نکنند. آری چون کافران در دنیا می‌خواستند با رؤیت عجایب و معجزات به ایمان برسند عاقبتشان اینست که در آخرت با رؤیت جنبنده‌ای از زمین بیرون آمده و با آنها سخن می‌گوید به ایمان می‌رسند. دیگر اینکه روایات زیادی نیز تأیید می‌کند که این آیه درباره جهان آخرت و قیامت است. و منظور از «الأرض» در این آیه همان «أرض قیامت» است درحالی که مسأله مهدی مربوط به قبل از قیامت است.

و اما آیه ۸۳ سوره نمل، با توجّه به آیات که گفته شد و در ارتباط با آنها، این آیه نیز درباره قیامت است و اما اینکه چرا گفته شده که از هر اُمّتی دسته‌ای از کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند، محشور می‌کنیم و گفته نشده تمام انسانها را محشور می‌کنیم؟ باید توجّه داشت که خداوند فرموده:

﴿مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وِزْرًا﴾ ﴿۱۳۱﴾ خَلِيدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ حِمْلًا ﴿۱۳۲﴾ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا ﴿۱۳۳﴾ [طه: ۱۰۰-۱۰۲]. «هرکس از ذکر [قرآن] روی برگرداند، روز قیامت وزری را حمل می‌کند، و جاوید در حمل وزر خواهد بود، و حمل کردن آن، در روز قیامت برایش بد خواهد بود، قیامت روزی است که در صور دمیده می‌شود و مجرمین در آن روز کبودچشم محشور می‌شوند [کنایه از کوری آنان است]».

از این آیات که در مورد قیامت است، معلوم می‌شود با اینکه در قیامت تمام موجودات و انسانها محشور می‌شوند، ولی خداوند می‌فرماید در آن روز مجرمین را کور محشور می‌کنیم، چون طرف صحبت مجرمین هستند، و معلوم است که غیر مجرمین بلکه مؤمنین نیز در قیامت محشور می‌شوند چنانکه در آیات دیگر قرآن به تفصیل آمده است. بنابراین ما نمی‌توانیم بگوییم چون در آیه مورد بحث از غیر مجرمین صحبت نشده، پس فقط مجرمین محشور می‌شوند، و به قول معروف اثبات شیئی نفی ما عدا نمی‌کند.

دیگر اینکه اگر به آیه بعد از آیه مورد استشهاد، یعنی آیه ۸۴ توجه کنیم، می‌بینیم می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوا قَالَ أَكَذَّبْتُم بِآيَاتِي﴾ [النمل: ۸۴]. «تا اینکه بیایند به آنان خدا خواهد گفت: آیا آیات مرا تکذیب کردید؟». پس معلوم می‌شود منظور از آمدن آنها، آمدن در صحرای محشر قیامت کبری است که خداوند با آنها صحبت خواهد کرد، چون زمان مهدی که خدا با کسی صحبت نمی‌کند، و این قیامت است که خداوند با خلائق صحبت خواهد کرد.

دیگر اینکه از این آیات (۸۲ و ۸۳) نمل معلوم می‌شود، مسافتی را باید کفار در قیامت طی کنند تا آنها را به آتش اندازند، و اما تکلیف دیگران چه می‌شود (یعنی مؤمنین). در آیات دیگر به آنها اشاره شده است. به عبارت دیگر آیات ۸۲ و ۸۳ سوره نمل در مقام وصف حال فوج و دسته‌ای است که تکذیب کنندگان پیامبران بوده‌اند. چنانکه خداوند فرموده: ﴿يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا﴾ ﴿۱۸﴾ [النبا: ۱۸]. «روزی که در صور دمیده شود پس فوج فوج می‌آیید». بنابراین در آیات سوره نمل به فوج مکذبین توجه شده و حال دسته‌های دیگر در سایر آیات بیان گردیده است.

۸- آیات دیگری که به آن استشهاد می‌کنند: علی بن ابراهیم از عبدالله بن عباس روایت کرده که

پیغمبر ﷺ در تفسیر آیه ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَلَهَا﴾ ﴿۳﴾ [الشمس: ۳]. «قسم به روز هنگامی که خدا آن را جلوه گر سازد». فرمودند که: مقصود از روز در این آیه، امامان ما اهل بیت هستند که در آخر الزمان به سلطنت می‌رسند و زمین را پراز عدل و داد می‌کنند!!

باید توجّه داشت که خداوند در قرآن به عصر -روز- شب- ماه- خورشید- زیتون- انجیر و مگّه و غیر اینها قسم خورده که معلوم می‌شود همان مخلوقات اوست. بنابراین روز که در این آیه خدا به آن قسم خورده همین روز است که خورشید از افق ظاهر می‌شود. و اگر ما مقصود از روز را امام بگیریم، پس مقصود از «لَیْل» (یعنی شب که خدا به آن قسم خورده و فرموده: ﴿وَاللَّیْلِ﴾ را چه بگیریم؟ بعضی گفته‌اند مقصود از «لَیْل» که خدا به آن قسم خورده عُمر است، و مقصود از «شمس» علی است. باید به ایشان گفت خداوند به چیز مهمّ و مقدّس و با فضیلت و مانند آن قسم می‌خورد، اگر مقصود از «لَیْل» عُمر باشد، خدای تعالی چگونه به آن قسم یاد نموده با اینکه باید بر چیزهای خوب و انسانهای شریف قسم می‌خورد، چرا به «لَیْل» که به قول شما به معنی عُمر است قسم یاد نموده که شما برای او فضیلتی قائل نیستید!!!

۹- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیه‌ای است که کَفَّار می‌گویند: ﴿قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا أَثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا أَثْنَتَيْنِ فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ﴾ [غافر: ۱۱]. «[کفار در جهنّم] خواهند گفت: پروردگارا دو بار ما را میراندی و دوبار ما را زنده نمودی، پس اعتراف نمودیم به گناهانمان پس آیا برای خروج [از جهنّم] راهی وجود دارد؟».

درباره این آیه می‌گویند که مقصود از دوبار میراندن یکی هنگام مردن در این دنیا می‌باشد، و مرگ دوّمی، مردن بعد از رجعت است.

درحالی‌که این آیه دلالتی بر رجعت ندارد و آیه به هیچ وجه چنین مقصودی را نمی‌رساند، زیرا اگر منظور رجعت باشد و ما به فرض بگوییم قبل از قیامت رجعتی باشد، در این صورت برای کسانی‌که به دنیا رجعت می‌کنند، سه حیات می‌باشد، در این صورت برای کسانی‌که به دنیا رجعت می‌کنند، سه حیات می‌باشد و دو مرگ. زیرا یک حیات در این دنیا و بعد از آن مرگ است، حیات دیگر، در رجعت و بعد از آن مرگ و حیات سوّم در قیامت که جمعاً می‌شود سه بار زنده شدن و دوباره مردن! و با آیه مطابقت ندارد. زیرا کَفَّار می‌گویند: دوبار ما را زنده کردی و میراندی، حال اگر فرض کنیم که در رجعت کَفَّار نمی‌میرند و بلافاصله وارد قیامت می‌شوند، در این صورت دوبار حیات و یک بار مرگ می‌شود که بازهم با آیه منطبق نیست. پس معلوم می‌شود آیه در مورد رجعت نیست. و حال ببینیم در چه موردی است:

با توجّه به خود آیه، معلوم می‌شود که دورخیان می‌گویند، خدایا ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی آیا راهی برای خروج هست؟ بنابراین مقصود عذاب آنها در دوزخ است که دوباره به حالت بیهوشی افتادند و دوباره به حالت اصلی باز گشتند، می‌گویند راهی هست ما را از جهنّم

نجات دهی؟ چون عذاب چشیده‌اند، ولی اگر صحبت آنها را در باره مرگ و زندگی دردناک بگیریم، حرفشان بی‌ربط می‌شود، چون اقرار به زندگی و مرگ چه ارتباط با تقاضای آنها در مورد رهایی از آتش دارد؟! حال اگر کسی بگوید کفار طبق آیه: ﴿لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى﴾ [طه: ۷۴]. در جهنم نمی‌میرند، می‌گوییم کفار به نظر خودشان صحبت می‌کنند و به نظرشان می‌آید که آن حالت بیهوشی ناشی از عذابها، مرگ است و این آیه نیز مؤید قول ماست که می‌فرماید: ﴿مَنْ وَرَّاهُ جَهَنَّمَ وَبُشِقَى مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ ۖ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ﴾ [ابراهیم: ۱۶-۱۷]. «از پس [هر زورگوی حق ناپذیری] جهنم است و در آن زرداب جراحت چشاندن می‌شود و جرعه جرعه داده می‌شود و به آسانی فرونبرد و از هر طرف مرگ می‌آید و او نمی‌میرد و از پس آن عذابی دردناک است».

از همین آیه اخیر، معلوم می‌شود که مقصود از اینکه از هر طرف مرگ می‌آید ولی نمی‌میرد، این است که برای همیشه نمی‌میرد که راحت شود. و از آیه: ﴿لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى﴾ [طه: ۷۴]. «[در جهنم] نه می‌میرد و نه زنده می‌ماند». نیز معلوم می‌شود که برای همیشه نمی‌میرد و برای همیشه زنده نمی‌ماند، بلکه حالتی بین تبدیل شدن مرگ به زندگی و بالعکس خواهد داشت که نوعی عذاب است، و کفار آن را در جهنم در می‌یابند.

به علاوه خداوند در قرآن از قول اهل بهشت چنین می‌آورد که ایشان می‌گویند: ﴿أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ۚ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَى﴾ [الصافات: ۵۸-۵۹]. «پس آیا ما [در این جا] دیگر نمی‌میریم مگر همان یک بار مرگی که در دنیا مردیم». که معلوم می‌شود، ایشان فقط یک بار مرگ را چشیده‌اند، آنهم در دنیا. و در سوره بقره نیز برای انسان دوبار مرگ و دوبار حیات آمده که می‌تواند توضیح آیه مورد بحث (آیه ۱۱ سوره غافر) باشد. آنجا که می‌فرماید: ﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أََمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [البقرة: ۲۸]. «چگونه به خدا کافر می‌شوید و حال آنکه شما مرده بودید، خدا شما را زنده نمود، سپس شما را می‌میراند، سپس شما را زنده می‌کند سپس به سوی او باز گردانده می‌شوید». در این آیه برای انسان دو موت و دو حیات ذکر نموده، موت و حیات اول را به صورت ماضی آورده یعنی، موت و حیاتی به شما داده که از حالت جمادی خارج و به حیات دنیوی، نائل شده‌اید، و موت و حیات دیگر در مستقبل به شما عطا خواهد شد و آن مردن به أجل دنیوی و حیات اخروی است. پس آیه یازدهم سوره غافر در مورد هرچه باشد، درباره رجعت نمی‌تواند باشد.

فصل چهارم

آنچه در روایات دربارهٔ بعد از مرگ مهدی آورده‌اند:

در صفحه ۱۲۳۸ کتاب «مهدی موعود» آمده است که شیخ مفید در «ارشاد» می‌گوید: «بعد از دولت قائم آل محمد دولتی نخواهد بود.... غالب روایات می‌گویند: مهدی چهل روز پیش از قیامت می‌میرد و در آن چهل روز هرج و مرج خواهد شد و علامت بیرون آمدن از قبر و رستاخیز برای حساب و پاداش اعمال آشکار خواهد شد».

توضیح: از این گفته شیخ مفید که مستند به روایات بوده به دست می‌آید که بعد از مهدی دولتی نخواهد بود و چهل روز بعد از مرگ او قیامت برپا خواهد شد.

اما در کتاب «مهدی موعود» همچنین آمده است که صدوق در إكمال الدین از ابوبصیر روایت می‌کند که گفت به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: یا بن رسول الله از پدرت شنیدم می‌فرمود: بعد از قائم دوازده مهدی خواهد بود، حضرت صادق فرمود: پدرم فرموده دوازده مهدی و نفرموده دوازده امام، آنها مردمی از شیعیان ما هستند که مردم را دعوت به دوستی و شناسایی ما می‌کنند.

توضیح: از این روایت که برخلاف روایت قبلی است به دست می‌آید که بعد از مهدی دوازده مهدی خواهد بود که از مبلغین عادی شیعه هستند که ممکن است حتی سید هاشمی نباشند.

اما کتاب مذکور از غیبت شیخ طوسی از ابوحمزه ثمالی روایت می‌کند که حضرت صادق علیه السلام ضمن حدیثی طولانی فرمود: ای ابوبصیر ما را بعد از مهدی یازده مهدی خواهد بود که همه از اولاد حسین می‌باشند!!

توضیح: این روایت که برخلاف روایت قبلی است و نشان می‌دهد که بعد از مهدی یازده مهدی همگی سید هاشمی خواهند بود. و همچنین برخلاف روایت اول است که در آن گفته شده است بعد از مهدی، مهدی دیگری وجود ندارد و هرج و مرج می‌شود و چهل روز بعد از او قیامت برپا می‌شود!.

در کتاب مهدی موعود آورده‌اند: «عیاشی در تفسیر خود از جابر بن یزید جُعفی روایت نمود که گفت: شنیدم حضرت باقر علیه السلام می‌فرمود: به خدا قسم مردی از ما اهل بیت بعد از مرگ مهدی سیصد و نه سال سلطنت می‌کند. عرض کردم این چه موقع خواهد بود؟ فرمود: بعد از مرگ قائم است. عرض کردم قائم در عالم چقدر می‌ماند؟ فرمود: نوزده سال از موقع قیام تا هنگام مرگش. عرض کردم: آیا بعد از مرگ قائم هرج و مرج می‌شود؟ فرمود: آری پنجاه سال! آنگاه امام منتصر به دنیا باز می‌گردد برای خونخواهی خود و یارانش. وی بی‌دینان را به قتل می‌رساند و به اسارت می‌برد تا جایی که می‌گویند اگر این شخص از دودمان پیغمبران بود اینهمه مردم را به قتل نمی‌رساند!! طبقات مردم از سفید و سیاه چنان در اطراف او اجتماع کنند که از کثرت و فشار مردم ناگزیر شود، پناه به حرم خدا ببرد. وقتی گرفتاری وی شدت پیدا کرد و امام منتصر وفات یافت امام سَفّاح به دنیا باز می‌گردد درحالی‌که از امام منتصر غضبناک است. پس تمام دشمنان ستمگر ما را می‌کشد و تمام زمین را مالک می‌شود و خداوند کار او را اصلاح می‌گرداند و سیصد و نه سال سلطنت می‌کند آنگاه امام باقر علیه السلام فرمود: ای جابر می‌دانی امام منتصر و سَفّاح کیست؟ منتصر حسین و سَفّاح امیرالمؤمنین -صلوات الله علیه- است!!»

توضیح: این روایت نیز برخلاف روایات قبلی است. در ابتدای این روایت از قول امام باقر علیه السلام به دروغ نقل کرده که او به خدا قسم خورده که مخاطب باور کند که این روایت صحیح است و در خبر «مُفَضِّل بن عُمَر» که برخلاف این روایت می‌باشد به دروغ نقل کرده که امام صادق علیه السلام به خدا قسم یاد نموده که آن روایت (خبر مُفَضِّل بن عُمَر) را صحیح بنمایاند، در حالی‌که این روایات همه برخلاف یکدیگر و برخلاف قرآن و عقل می‌باشند.

در همین کتاب روایت دیگری آورده است که شیخ طوسی در کتاب «غیبت» از جعفر بن محمد مصری و او از عمویش حسین بن علی از پدرش روایت می‌کند که حضرت صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش روایت کرده که امیرالمؤمنین فرمود پیغمبر در شب رحلتش به من فرمود: یا ابا الحسن، صحیفه و دواتی بیاور سپس پیغمبر وصیت خود را املا فرمود تا به اینجا رسید... ای علی بعد از من دوازده امام خواهد بود و بعد از آنها دوازده مهدی می‌باشند!! ای علی تو نخستین آن دوازده امامی - سپس یک یک ائمه را نام برد تا اینکه فرمود: حسن (عسکری) هم این صحیفه را به فرزندش م ح م د که از ما آل محمد است تسلیم کند! اینها دوازده امام هستند. بعد از مهدی موعود دوازده مهدی دیگر خواهد بود چون او وفات کرد آن را تسلیم کند به مهدی اول که دارای سه نام است یک نام من و یک نام مانند نام پدرم عبدالله و أحمد اسم سَوم مهدی است و او نخستین مؤمن است؟!»

توضیح: این روایت با باور کسانی که می‌گویند بعد از مهدی قیامت می‌شود، مغایر است! در قرآن نیز نه تنها نام ائمه نیامده است بلکه حتی ایمان به امامتِ غیر از نبوت نیز ذکر نشده است. در قرآن کریم ذکری از ایمان به افرادی به نام ائمه و یا امامت، وجود ندارد و اگر خداوند دوازده نفر را از جانب خود بعد از پیامبر برای ارشاد و امامت مردم معین کرده بود یقیناً نامشان را در قرآن ذکر می‌فرمود و یا حداقل ایمان به امامت را در کنار ایمان به نبوت ذکر می‌فرمود. حال زینبده است که آیه‌ای از قرآن را ذکر نماییم: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّادِقِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿١٧٧﴾﴾ [البقرة: ۱۷۷]. «نیکی آن نیست که روی خود را به جانب مشرق و مغرب متوجه گردانید و لیکن نیکی و نیکوکار کسی است که به خدا و روز قیامت و ملائکه و این کتاب و پیامبران ایمان آورد و مال را به رغم دوست داشتنش به خویشان و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان و خواهندگان و در راه آزادی بردگان بدهد و نماز را برپا دارد و زکات بدهد و به عهد و پیمان خود گاه بستن پیمان وفا کند و در سختیها و فقر و مرض و هنگام جهاد صابر باشند ایشان‌اند راستگویان و ایشان همان پرهیزکاران‌اند».

چنانکه گفته شد هنگامی که خداوند صفات نیکان و متقیان را برمی‌شمارد مشاهده می‌نماییم که اثری از ذکر ایمان متقین به ائمه وجود ندارد بلکه طبق این آیه و آیات دیگر متقین باید به خدا و ملائکه و روز قیامت و کتب آسمانی و پیامبران ایمان داشته باشند. و همچنین در قرآن مشاهده می‌نماییم که می‌فرماید: ﴿ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ۚ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ ۚ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ ۚ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا ۚ غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿٢٨٥﴾﴾ [البقرة: ۲۸۵]. «این پیامبر به آنچه از پروردگارش به او نازل شده ایمان دارد و مؤمنین هر یک به خدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او ایمان دارد [و می‌گویند] ما فرقی میان هیچ یک از رسولان او نگذاریم و گویند شنیدیم و اطاعت کردیم پروردگارا آمرزش تو را [می‌جوییم] و بازگشت به سوی توست».

از این آیه نیز به دست می‌آید که تمام مؤمنین به پنج چیز که عبارت است از ایمان به خدا و ملائکه و کتب آسمانی و پیامبران و روز قیامت، ایمان دارند. حال ممکن است سؤال شود که در این

آیه ایمان به چهار چیز گفته شده است (خدا و ملائکه و کتب آسمانی و پیامبران) و ایمان به روز قیامت گفته نشده است. می‌گوییم در آخر آیه که مؤمنان می‌گویند: ﴿رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾ «پروردگارا به سوی توست بازگشت». می‌رساند که مؤمنان به روز قیامت و بازگشت به سوی خدا ایمان دارند.

آیات دیگری در قرآن است که هرکس به این پنج چیز کافر باشد در گمراهی می‌باشد، خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ءَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ ءَالْكِتَابِ الَّذِي أَنزَلَ مِن قَبْلُ وَمَن يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ ءَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾ [النساء: ۱۳۶]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خدا و پیغمبر او و این کتاب که بر رسول خود نازل نموده و آن کتاب که قبلاً نازل نموده ایمان بیاورید و هرکه به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های او و رسولانش و روز جزا کافر شود به تحقیق گمراه شده، گمراهی دوری». پس به روشنی معلوم است که ایمان به پنج چیز در قرآن واجب شده است و آن ایمان به خدا و روز قیامت و ملائکه و کتب آسمانی و پیامبران است و در قرآن اصلاً ایمان به ائمه و یا امامت گفته نشده است و همانگونه که عرض نمودیم اگر ائمه‌ای از جانب خداوند بعد از حضرت محمد ﷺ منصوب شده بودند حتماً در قرآن گفته می‌شد.

ما نمی‌گوییم آن کسانی که شیعیان آنها را ائمه خود می‌دانند اصلاً وجود نداشته‌اند، وجود داشته‌اند ولی از جانب خدا نبوده‌اند و تنها ۱۲ نفر نبوده‌اند بلکه همانگونه که در این مقاله مشاهده نمودید هر فرقه‌ای امامی برای خود داشته است که دلیلی بر منصوب شدن آن‌ها بود. بنابراین:

پایان

بسم الله الرحمن الرحيم

بررسی علمی در احادیث مهدی

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ. أمّا بعد، عقاید و اعمال و اصول و فروع دین الهی باید مطابق مدارکی باشد از نقل (قرآن یا سنت قطعی پیامبر) یا عقل سلیم. یعنی به اخبار مشکوکه و احادیث فرقه‌ای که نشانه‌های جعل و غرض‌ورزی در آن هویداست، نمی‌توان اعتماد کرد و یا احادیثی که به نفع جاعلان آن باشد، نباید استناد نمود.

دین الهی که یقیناً یک طریق و یک مسلک بوده در زمان ما تبدیل به صدها مذهب شده و مدعیان مذهبی هریک برای ادعاهای خود هزاران حدیث و فلسفه بافی‌های گوناگون و مدارکی که فقط خودشان می‌پسندند، آورده و برای هر عقیده‌ای صدها مدرک و خبر تراشیده‌اند چنانکه اگر خبر واحدی بوده اکنون متواتر به نظر می‌رسد!! و برای مدعیان دگانی پرمفعت گردیده است.

با اینکه کتاب الهی به نص صریح فرموده: ﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿۳۱﴾ [الرّوم: ۳۱-۳۲]. «از مشرکان مباشید همانان که دین خود را فرقه فرقه ساخته و شیعه شیعه شده که هر گروه بدانچه دارند دلخوش‌اند». و حضرت علی (علیه السلام) نیز در مذمت اختلاف علماء در فتوی و اظهار نظر، فرموده: «تَرَدُّ عَلَى أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةُ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِرَأْيِهِ، ثُمَّ تَرَدُّ تِلْكَ الْقَضِيَّةُ بَعَيْنَهَا عَلَى غَيْرِهِ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِ!!...» و إِلَهُهُمْ وَاحِدٌ وَ نَبِيِّهُمْ وَاحِدٌ وَ كِتَابُهُمْ وَاحِدٌ! أَفَأَمَرَهُمُ اللَّهُ -سُبْحَانَهُ- بِالْإِخْتِلَافِ فَأَطَاعُوهُ أَمْ نَهَاَهُمْ عَنْهُ فَعَصَوْهُ؟! أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ -سُبْحَانَهُ- دِينًا نَاقِصًا فَاسْتَعَانَ بِهِمْ عَلَى إِتْمَامِهِ أَمْ كَانُوا شُرَكَاءَ لَهُ فَلَهُمْ أَنْ يَقُولُوا وَعَلَيْهِ أَنْ يَرْضَى؟!! أَمْ أَنْزَلَ اللَّهُ -سُبْحَانَهُ- دِينًا تَامًّا فَقَصَّرَ

الرَّسُولُ ﷺ عَنْ تَبْلِيغِهِ وَأَدَائِهِ؟! وَاللَّهِ -سُبْحَانَهُ- يَقُولُ: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸]. وفيه ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ [التحل: ۸۹]. وَذَكَرَ أَنَّ الْكِتَابَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَأَنَّهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ فَقَالَ -سُبْحَانَهُ-: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲]....». «مسأله‌ای در یکی از احکام بر یکی از ایشان [= علما و قضات] عرضه می‌شود و او به رأی خویش درباره آن حکم می‌کند سپس همان مسأله بر دیگری عرضه می‌شود و او برخلاف فرد نخستین حکم می‌کند!!... درحالی‌که معبودشان یکی و پیامبرشان یکی و کتاب آسمانی ایشان یکی است! پس آیا خداوند سبحان ایشان را به اختلاف و گوناگونی فرمان داده و آنان فرمانش را گردن نهاده‌اند یا اینکه ایشان را منع و نهی فرموده و ایشان سرپیچی کرده‌اند؟! یا اینکه پروردگار پاک دینی ناقض فرو فرستاده و بر تکمیل آن از ایشان یابوری خواسته یا اینکه ایشان شریک خدا بوده‌اند که حق دارند [رأی خویش] بگویند و بر خداست که بپذیرد؟! یا اینکه خداوند سبحان دینی تأم و کامل فرستاده اما پیامبر ﷺ در تبلیغ و ادای آن قصور ورزیده است؟! یا اینکه خداوند سبحان می‌فرماید: «در این کتاب هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم» [الأنعام: ۳۸]. و فرموده: این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیان است برای هر چیز [از امور دینی]» [التحل: ۸۹]. و یاد آور شده که بخشی از قرآن بخشی دیگر را تصدیق می‌کند (آیات قرآن کریم یکدیگر را تأیید و تبیین می‌کنند) و هیچ اختلاف و ناسازگاری در آن نیست زیرا فرموده: «اگر [قرآن] از نزد غیر خدا می‌بود هر آینه در آن اختلاف بسیار می‌یافتند» [النساء: ۸۲]». [نهج البلاغة: خطبه ۱۸] و نیز فرموده: «إِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنْ الْحَقِّ وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقٌّ تَلَاوَتْهُ، وَلَا أَنْفَقَ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ.... فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ وَافْتَرَقُوا عَلَى الْجَمَاعَةِ كَأَنَّهُمْ أَثْمَةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ.... أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ مَنِ اسْتَصْحَحَ اللَّهَ وَفَّقَ، وَمَنِ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلًا هَدَى لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...». «به زودی پس از من زمانی فرا رسد که چیزی از حق و حقیقت پنهان‌تر و آشکارتر از باطل و فراوان‌تر از دروغ بر خدا و پیامبرش نخواهد بود! و نزد مردم آن زمانه چنانچه کتاب [خدا] به حق و درستی تلاوت [و تفسیر] شود، کالایی از آن بی‌رونق‌تر نخواهد بود و چنانچه [مطالب کتاب] از موضع و معنای اصلی و حقیقی تحریف و دیگرگونه شود، کالایی پرخیردارتر از آن نخواهد بود!! [گویی] مردم بر تفرقه توافق نموده و از اجتماع و پیوند پراکندگی گزیده‌اند!! گویی ایشان پیشوایان و رهبران کتاب [خدا]‌ی‌اند و [قرآن] پیشوایشان نیست ای مردم هر که از خدا نصیحت و توصیه خواهد توفیق یابد و هرکه قول پروردگار را دلیل و

رهنمای خویش گیرد به استوارترین راه هدایت یابد...»^(۱). [نهج البلاغه: خطبه ۱۴۷].

جای تعجب است که باوجود چنین هشدارهای مؤکدی باز مسلمین فرقه فرقه شده و هرکدام نام مذهبی خاصّ بر خود گذاشته و به آن نام و نشان خرسند و دلخوش‌اند و هرکدام با هزاران دلیل - در واقع دلیل نما- خود را بر حقّ می‌دانند و هیچ کدام حاضر نیستند دلایل مذاهب دیگر را بدون تعصّب مطالعه و قبول نمایند و اصلاً بدون پیشداوری حاضر به تفکّر در دلایل دیگران نیستند و اگرهم به مطالعه موضوعی در مذهبی دیگر بپردازند قبلاً حکم خود را صادر کرده‌اند و فقط به منظور مخالفت با آن و محکوم کردنش، اظهار نظر می‌کنند و یا مطلبی می‌نویسند!!

یکی از مسائلی که لازم است در آن تفکّر و تأمل شود مسأله مهدی موعود (پسر امام حسن عسکری) است که باید تحقیق کرد آیا دلیلی از کتاب آسمانی یا عقل دارد یا خیر؟ ما در کتاب حاضر به تحقیق در همین مسأله پرداخته‌ایم و خدا را شاهد می‌گیریم که غرضی از نوشتن این کتاب درکار نیست جز رضای حضرت باریتعالی و هدایت و راهنمایی هموطنان و کسانی که طالب هدایت باشند. و اما کسانی که خود دکان‌دار مذهب بوده و از راه مذهب نان می‌خورند و یا کسانی که از آنان تقلید کرده و دارای تعصّب مذهبی بوده امید هدایت درباره ایشان نداریم!

باید دانست هر بدعت و هر مذهبی و اگرچه باطل باشد، اگر منفعتی برای صاحبان آن بدعت و یا مذهب داشته باشد به زودی از بین نمی‌رود، بلکه روز به روز افراد زیادتری به آن رو کرده و به منظور بهره‌مند شدن به آن توجّه می‌کنند و قهراً خرافه مذکور نشر پیدا می‌کند و طرفداران آن زیاد می‌شود مگر آنکه منافع آن از بین برود و یا مردم بیدار و آگاه شوند که در این صورت آن باطل نیز به مرور از بین خواهد رفت. مثلاً مسأله زیارت قبور که در اسلام از آن نهی شده به واسطه داشتن نذورات و موقوفات که دارای سرقفلی و اجاره است و ریختن پول در ضریح و وقف اشیاء ذی‌قیمت و عتیقه مانند فرشها و تابلوها و لوسترها و اهداء جواهرات نفیسه و غیره روز به روز ترویج شده و هزاران خبر دروغ به نام آن ساخته شده و هزاران نفر فراش و خادم و مُلا طرفدار پیدا کرده و در نظر مردم عبادتی شده و جمعیت زوّار قبور از جمعیت حافظان قرآن و حاضرشوندگان در مساجد زیادتر شده و دکانداران مذهبی برای آن ثواب‌های عجیبی ذکر کرده‌اند که برای هیچ عبادتی چنان ثواب‌ها وارد نشده است، و کوچک‌ترین آیه‌ای در قرآن به آن اشاره ننموده است هرکس بخواهد راستی ادّعای ما را بداند به کتاب زیارت و زیارتنامه مراجعه کند.

پس، ما این کتاب را برای دکانداران خرافی و متعصبین مذهبی نوشته و به هدایت ایشان امیدوار نیستیم بلکه این کتاب را برای اهل انصاف و کسانی که اهل تفکر و تأمل و طالب هدایت و جویای واقعیت مسأله مهدی غائب (پسر حضرت عسکری) می‌باشند ترتیب می‌دهیم. اما پیش از تحقیق درباره امام دوازدهم لازم است بدانیم امامت انحصاری و از قبل معین عده‌ای خاص که منصوب من عند الله باشند، آیا از نظر شرع، مقبولیت دارد یا خیر؟ پس از اطلاع از حقیقت این مسأله، طبعاً وضع فرد دوازدهم از این سلسله نیز روشن‌تر خواهد شد. همچنین مفید است که بدانیم آیا امام غائب دور از دسترس برای مردم نفعی دارد یا خیر؟.

با توجه به فرقی مختلف شیعه از جمله زیدیّه - که اغلبشان در یمن زندگی می‌کنند و دارای بزرگان و دانشمندان و کتب بسیاری می‌باشند - مدّعی امامت انحصاری شده‌اند آنهم در چهار نفر، یعنی حضرت علی تا حضرت زین العابدین (علیه السلام) را قبول دارند - گرچه زیدیّه سایر پیشوایان خود پس از آن چهار نفر را نیز امام خطاب می‌کنند - و سایر امامان شیعه امامیه را امام منصوب من عند الله نمی‌دانند با هزاران دلیل و صدها حدیث که در کتب خود نوشته‌اند. و همچنین اسماعیلیّه که شش نفر از امامان را به امامت قبول دارند و باقی را منکرند آنهم با دلایل خود، و هم چنین مذاهب دیگر که منشعب از تشیع می‌باشد و همگی مدّعی حبّ حضرت علی (علیه السلام) بوده‌اند!! بسیاری از این مذاهب امام را منحصر می‌دانند به همان امامانی که خود قبول دارند. ولی قرآن کریم امامت و امام هدایت را منحصر به چند نفر محدود نمی‌داند و نه امام کفر و ضلالت را منحصر به عده‌ای خاص کرده است، نه امام هدایت را. درباره مسأله «امامت» به معنایی که در میان مردم ما شایع است یعنی امام منصوب و منصوب من عند الله، به قدر کفایت در کتاب شریف «شاهراه اتحاد» یا «بررسی نصوص امامت» تألیف مرحوم «قلمداران» توضیح داده شده و درباره امام در قرآن کریم نیز نگارنده به قدر لازم در تحریر دوم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (خصوصاً صفحات ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۵۳ تا ۳۶۱) و تحریر دوم «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص ۳۳۱ تا ۳۶۴) سخن گفته و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. لازم است خوانندگان محترم به کتب مذکور مراجعه فرمایند.

اصولاً باید توجه داشت که اگر امام به معنای زمامدار مسلمین باشد پرواضح است که مسلمین پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تا قیامت زمامدار می‌خواهند و ۱۲ نفر برای زمامداری دویست و پنجاه سال حد اکثر سیصد و چند سال زنده بوده و می‌توانستند امامت کنند و اما امامت مردگان برای

زندگان معنی ندارد، و آیا آن امام موهوم غائب تا به حال کسی را راهنمایی کرده و یا دشمنان اسلام را دفع کرده؟! البته خیر. آری مذهب تراشان با خواب و خیال و قصه‌های دروغ چیزهایی جعل کرده‌اند که نه با عقل می‌سازد و نه با نقل. اما امام اگر به معنای راهنمای دین باشد که مسلماً منحصر به شش نفر و یا دوازده نفر نیست بلکه وظیفه هر عالم متدین راهنمایی می‌باشد و باید سعی کند أسوه سایرین باشد و در اعمال خیر بر سایرین سبقت بگیرد.

بنابراین، دینی که صد هزار سال باید مردم به آن متدین شوند و تا قیامت احتیاج به زمامدار و مجری احکام دارد و طبعاً امامت در چنین اُمتی منحصر به ۴ یا ۶ یا ۱۲ نفر نخواهد بود. (فتاویل)

دیگر آنکه قرآن فرموده: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸]. «کارشان مشاورت در میان خودشان است». و امور مسلمین را به شوری حواله داده، و مهم‌ترین مسأله یعنی زمامداری را استثناء نفرموده، همچنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَ سَمَوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى...» «شوری فقط از آن مهاجرین و أنصار است پس اگر ایشان به مردی اتفاق نموده و او را امام نامیدند این کارشان مورد رضایت خداوند است». [نهج البلاغه: مکتوب ۶] و دهها خبر دیگر. آیا می‌توانیم بگوییم این مطالب دروغ است ولی اخبار جاعلین و مجاهیل راست است؟! البته عدم اطلاع همان دوازده یا شش نفر مورد ادعا نیز خود دلیلی بر بطلان امامت به معنای مشهور در میان ماست. چنانکه می‌دانیم حضرت صادق علیه السلام فرزندش اسماعیل را به عنوان امام پس از خود و امام هادی علیه السلام پسرش سید محمد را پس از خود معرفی کردند و هر دو قبل از وفات پدر، از دنیا رفتند!! و مذهب سازان مجبور شدند با انواع و اقسام توجیهات بارده، شماری از عوام را بفریبند و مقصود خود را به آنان بقبولانند! همچنانکه وقتی فرزند امام قبلی کودکی غیربالغ بود نیز با تراشیدن معجزه یا بگو کرامت برای او و یا توجیهات لایتجسبک سعی می‌کردند عوام را قانع و ساکت سازند! برای تفصیل این مسائل به کتب مربوطه از جمله کتبی که در صفحات گذشته نام بردیم مراجعه شود.

پس چون معلوم و مسلم شد که امامان چهار یا شش یا دوازده‌گانه اصلاً مدرک متقنی ندارد و بلکه برخلاف کتاب خدا و عقل و تاریخ است، حال باید بررسی کرد که با اینکه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نص قرآن [النساء: ۱۶۵] کسی حجّت نیست و با تصریح امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده: «تَمَّتْ بَنِينَا مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم حُجَّتُهُ». «حجّت خدا با پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد». [نهج البلاغه: خطبه ۹۱] و فرموده: «خَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ». «وحی به آنحضرت ختم شد». [نهج البلاغه: خطبه ۱۳۳] و پس از او نه به

کسی وحی می‌شود و نه قول کسی حجت شرعی است. بنابراین ۴ یا ۶ یا ۱۲ نفر حجت الهی برخلاف این آیات و اخبار و عقل است پس چگونه دوازدهمی را باید قبول کرد؟! مضافاً بر اینکه قرآن صفات مؤمنین و آنچه که باید بدان ایمان آورد و یا بدان متّصف گردید، ذکر نموده و فرموده: ﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ (۱۳۶-۱۳۷). [البقرة: ۱۳۶-۱۳۷].

«بگویند به خداوند یگانه و بدانچه بر ما نازل گردیده و بدانچه به سوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط (نوادگان حضرت یعقوب) فرود آمد و بدانچه به موسی و عیسی داده شده و بدانچه به پیامبران از پروردگارشان داده شده ایمان آوریم میان هیچ‌یک از ایشان فرق نمی‌گذاریم و ما تسلیم امر خداوندیم پس اگر به مانند آنچه شما بدان ایمان آورده‌اید، ایمان آورند به تحقیق که هدایت یافته‌اند». و نیز آیه ۱۷۷ و ۲۸۵ سوره بقره و آیه ۱۳۶ سوره نساء که در مقاله آغاز کتاب حاضر، ذکر گردیده (ص ۷۰ به بعد) و این آیه که می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُولَٰئِكَ هُمُ الصّٰدِقُونَ﴾ [الحديد: ۱۹]. «آنان که به خداوند و پیامبرانش ایمان آورده‌اند آنان‌اند که راستگوی‌اند». و نیز فرموده:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ ءَايَتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَٰنًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ (۲-۴). [الأنفال: ۲-۴]. «جز این نیست که مؤمنان آنان‌اند که چون خداوند یاد شود دل‌هاشان بیمناک گردد و چون آیتش بر ایشان تلاوت شود بر ایمانشان افزوده گردد و بر پروردگارشان توکل نمایند و کار خویش بد و سپارند همانان که نماز برپا می‌دارند و از آنچه روزی ایشان ساخته‌ایم انفاق می‌کنند، ایشان‌اند که براستی مؤمن‌اند». و فرموده: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِۦ ثُمَّ لَم يَرْتَابُوا وَجَهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصّٰدِقُونَ﴾ (۱۵). [الحجرات: ۱۵]. «جز این نیست که مؤمنان آنان‌اند که به خداوند و فرستاده‌اش ایمان آورده‌اند سپس تردید نکرده و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کردند، ایشان‌اند راستگویان». چنانکه ملاحظه می‌فرمایید در چنین آیاتی که صفات مؤمن حقیقی ذکر به هیچ‌وجه اشاره‌ای به امام منصوب من عبدالله نیست. پس چگونه مذهب سازان اعتقاد به امامت الهی را از اصول مذهب خود قرار داده‌اند؟ افلا تعقلون؟

به‌اضافه مدّعی مذهب سازان این است که از طرف خدا امامی قیام می‌کند و به زور شمشیر مردم را اصلاح می‌کند و تمام مردم روی زمین را مسلمان کرده، و چنان می‌کند که گرگ و میش با هم زندگی

می‌کنند!! و زمین را پر از عدل و داد می‌کند پس از آنکه مملو از ظلم و جور بوده است وعده بسیاری را می‌کشد!! و حضرت عیسی باز می‌گردد و به آن امام اقتدا می‌کند! و اوصاف دیگری که در کتب ایشان مانند بحار الأنوار و... ذکر شده است و می‌گویند هرکس به او ایمان ندارد مؤمن نیست. ولی ما می‌بینیم این ادعاها با آیات قرآن موافق نیست، لذا در این مختصر چند آیه از قرآن را می‌آوریم:

بعضی از آیاتی که مهدی با اوصاف مذکوره را نفی می‌کند

أولاً: علاوه بر آیات ۶۴ و ۱۴ سوره مبارکه مائده که در مقاله آغاز کتاب ذکر شده (صفحه ۵۲) به این آیه توجه فرمایید که فرموده:

﴿وَبَدَأَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا﴾ [الممتحنة: ۴]. «میان ما و شما تا ابد دشمنی و کین پدید آمده است». خداوند به مسلمانان می‌فرماید که به تبعیت از حضرت ابراهیم علیه السلام و اتباع او شما نیز به یهودیان منازع بگویید که اگر تنها به خدای یگانه بی‌شریک ایمان نیاورید تا ابد با شما مخالف خواهیم بود. معلوم می‌شود که تا ابد یهودی باقی می‌ماند. آیا خدا راست می‌گوید یا اخبار بی‌اعتباری که می‌گویند مهدی همه را مسلمان می‌کند و یا همه را با هم صلح و صفا می‌دهد؟!.

ثانیاً: خدا فرموده: ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يٰعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ارْفُاعُكَ إِلَىَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ ثُمَّ إِلَى مَرْجِعِكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾ [آل عمران: ۵۵]. «یاد کن آنگاه را که خداوند به عیسی فرمود: همانا من وفات دهنده تو باشم و تو را به سوی خود بالا آورم [و رفعت دهم] و تو را از کفرورزان [و نسبت‌های ناروایشان] پاک و بری سازم و تا روز رستاخیز کسانی را که تو را پیروی کرده‌اند بر [منکرین تو و] کفرورزان برتری دهم سپس بازگشت شما به سوی من است تا در آنچه اختلاف می‌کردید میان شما داوری کنم». در این آیه چند مطلب است: اول آنکه طبق صریح این آیه و آیه ۳۴ سوره انبیاء حضرت عیسی علیه السلام وفات کرده ^(۱) و اخباری که جعل کرده‌اند که خود آن حضرت، مهدی موعود است و یا پشت سر مهدی نماز می‌خواند مخالف این آیات و ساخته زوآت کم سواد و کذابین است! دوم اینکه طبق صریح این آیه اتباع حضرت عیسی علیه السلام تا قیامت هستند و بر مخالفین یهود خود برتری خواهند داشت چنانکه تاریخ نیز تاکنون نشان داده مسیحیان همواره نسبت به یهودیان برتر و در موقعیتی بالاتر بوده‌اند همان طوره که امروز هم کمک‌های ممالک مسیحی، اسرائیل غاصب

۱- در این مورد مطالعه رساله‌ای که مرحوم آیت الله شریعت سنگلجی رحمته الله درباره وفات حضرت عیسی علیه السلام نوشته و با مقدمه آقای حسینقلی مستعان چاپ شده، ضروری است.

را برپا نگاهداشته است. بنابراین بنابه آیات فوق نصاری و یهود تا قیامت باقی خواهند بود و در آن روز درباره ایشان قضاوت و حکم نهایی انجام می‌گیرد. پس اینکه امامی از طرف خدا بیاید همه را مغلوب نموده و مخالفی باقی نگذارد و همه را مسلمان کند، باطل است.

ثالثاً: به این دو آیه توجه نمایید که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ [الرعد: ۱۱]. «براستی که خداوند آنچه را که [از نعمت خود] در قومی است دگرگون [وزائل] نخواهد کرد تا اینکه خود آنچه را که در خودشان است دگرگونه سازند». و فرموده: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ [الأنفال: ۵۳]. «این [کیفر] بدان سبب است که خدا نه بر آن بوده است که نعمتی را که بر قومی بخشیده، دگرگونه سازد تا اینکه ایشان آنچه را که در خودشان است دگرگون سازند و همانا خداوند شنوای دانا است». چنانکه ملاحظه می‌شود در آیه اخیر فرموده هلاکت فرعونیان و عدم هدایت کفار و منافقین بدان سبب است که سنت الهی بر این نبوده که خدا نعمت قومی را تغییر دهد قبل از آنکه خود لیاقت خویش را تغییر دهند و کفر بورزند و تباهکاری کنند که در نتیجه این اعمال، خدای شنوای دانا آنها را عقوبت می‌کند. حق تعالی از اول خلقت بشر تاکنون هیچ قومی را به زور و اجبار تغییر نداده نه نعمت ایشان را و نه نعمت ایشان را. بنابراین مأموری نمی‌فرستد که به زور مردم را تغییر دهد بلکه خود مردم باید خویش را اصلاح کنند نه اینکه امامی از طرف خدا بیاید و به روز شمشیر مردم را اصلاح کند. اصولاً اصلاحی که به زور شمشیر باشد ارزشی ندارد. به همین سبب است که خدا می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. «هیچ اجبار و اکراهی در دین و در قبول آن نیست به درستی که راهیافتگی از گمراهی آشکار و روشن شده است». آیا با این حال خدا امامی را می‌فرستد که به زور شمشیر همه مردم را به راه راست بیاورد؟! و نیز خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ [الحديد: ۲۵]. «ما پیغمبران را با دلایل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت نمایند». در این آیه چنانکه ملاحظه می‌شود کلمه ناس فاعل فعل یقوم می‌باشد یعنی خود مردم باید قیام برای عدالت نمایند نه اینکه فقط یکنفر امام قیام کند.

رابعاً: خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَن فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ [يونس: ۹۹]. «اگر پروردگارت می‌خواست هرآینه هرکه در زمین است همگی باهم ایمان می‌آوردند [اگر خدا بخواهد می‌تواند همه مردم را مجبور به ایمان آوردن کند اما

سنت خدا چنین نیست و چنین نمی‌کند! پس آیا تو [ای محمد که خدا و صاحب اختیار مردم نیستی] مردم را وادار می‌سازی که مؤمن شوند؟!». در این آیه خدا با استفهام انکاری می‌فرماید اگر خدا ایمان اجباری می‌خواست خود می‌توانست مردم را مجبور به ایمان کند و نیازی به ارسال رسل نبود اما خدا چنین نکرده پس تو نمی‌توانی و حق نداری مردم را به ایمان آوردن مجبور کنی.

و فرموده: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ۖ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ ۚ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ﴿١١٨﴾ ... وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ أَعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَاتِبِكُمْ إِنَّا عَمِلُونَ ﴿١٢١﴾ وَانظُرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ ﴿١٢٢﴾﴾ [هود: ۱۱۸-۱۲۲]. «و اگر پروردگارت خواسته بود هرآینه مردم را امتی واحد قرار می‌داد [لیکن نخواسته] و همواره اختلاف دارند مگر کسانی که خدا بر ایشان رحمت آورد و برای همین [آزادی و اختلاف] ایشان را آفریده است و فرمان پروردگارت بر این انجام یافته که البته دوزخ را از همه جنیان و آدمیان [کافر] پر می‌کنم و به کسانی که ایمان نمی‌آورند بگو برجای خود عمل کنند و ما نیز [بر طبق آیین الهی] عمل کننده‌ایم و در انتظار باشید که همانا ما نیز منتظریم».

و فرموده: ﴿لَعَلَّكَ بَخِيعٌ نَفْسِكَ ۖ أَلَا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٣﴾﴾ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٤﴾﴾ [الشعراء: ۳-۴]. «ای پیامبر! چه بسا خویشتن را از [اندوه] اینکه مؤمن نمی‌شوند هلاک سازی اگر بخواهیم، از آسمان نشانه‌ای فرو فرستیم تا گردنهایشان فروتانه برای آن [فروید آید]». وقتی سنت خدا نیست که با زور و اکراه مردم را مؤمن سازد و رسول خود را از حرص و فشار برای ایمان آوردن مردم منع می‌فرماید و این کار را بر پیامبران خود نمی‌پسندد چگونه امامی می‌فرستد که با شمشیر همگان را مسلمان کند، مگر شاه اسماعیل صفوی اهل حق^(۱) باشد که مردم را با شمشیر به قبول مجبور می‌کرد آنها به قبول خرافات!!!

خامساً: قرآن به نحو عام می‌فرماید: ﴿وَمَنْ تُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٦٨﴾﴾ [یس: ۶۸]. «و هرکه را عمر بفرزاییم در خلقتش بازگونه می‌سازیم [او را از توانایی به ناتوانی و عجز خرد سالی باز می‌گردانیم] آیا [در این حقیقت] نمی‌اندیشند». و فرموده: ﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ﴿٦٢﴾﴾ [الأحزاب: ۶۲ و فاطر: ۴۳]. «و هرگز در سنت خداوند تبدیل [تغییر] نخواهی یافت». پس اینکه کسی بیش از هزار و دویست سال و بیشتر عمر کند و جوان و توانمند بماند - و همه را مسلمان کند تا اختلافی در میان مردم نماند - چنانکه بی‌خبران از قرآن می‌گویند مقبول نیست. (فتأمل جدّاً)

متأسفانه علمای ما روز به روز خرافات را عمیق‌تر و وسیع‌تر نموده و مردم را از قرآن کریم و سُنَّتِ قطعیهِ پیامبر ﷺ دورنگه داشته‌اند و اسلام را که دین تعلیم و تعلّم و تحقیق و تفکر بوده کنار گذاشته و به جای آن «تقلید» را رواج داده‌اند. اما یکی از علمای بیدار معاصر به نام شیخ «عبدالله بن زید آل محمود» که رئیس محاکم قضائی «قَطَر» می‌باشد کتابی نوشته به نام «لَا مَهْدِيَّ يُنْتَظَرُ بَعْدَ سَيِّدِ الْبَشَرِ» و امام موعود را مبداء و منشأ خرافه‌ای به نام «مهدی» موهوم دانسته و می‌گوید مکرّر به نام مهدی در هر زمان و مکان غوغا برپا کرده و به بهانه مهدی موعود و به نام او اشخاص ماجراجو قیام کرده و مردم ساده و یا غوغا طلب و جاهلانی را دور خود جمع کرده و هیجانها ایجاد کرده و خونهای بسیاری را ریخته و آخرالامر بدون نتیجه و بدون اینکه دینی و یا حقّی را تأیید کنند مردم را به جان یکدیگر انداخته و ابتلاّی را به وجود آورده‌اند. و حاصل آنکه نام مهدی موجب فتنه و فساد شده و عده بسیاری را به گمراهی کشانیده، بر عالم خیرخواه لازم است برای دفع این فساد چاره‌ای بیندیشد و مردم را اگر بتواند روشن سازد، و از این فتنه‌ها دورسازد و بیان کند که نام مهدی و قیام او اصلاً در کتاب خدا و کُتُبِ اوّلّیه اسلام نیامده، به خصوص نام او در قرآن نیامده بلکه آیاتی برخلاف این موضوع آمده است، (چنانکه در صفحات قبل ملاحظه شد).

امامی که در قرآن از او ذکری نشده چه فایده دارد و چرا مردم عوام را به آن دعوت کرده و هر دوره فسادها برپا می‌کنند؟! ممکن است کسی بگوید برای دکانداران مذهبی که شب و روز مردم را به امام منتظر دعوت می‌کنند و هزاران فلسفه و شبه‌دلیل‌های غیر منطقی می‌تراشند، فائده‌ها دارد و آن گرفتن میلیاردها سهم امام است، و لذا تأکید می‌کند که در این مورد دارند، برای موارد دیگر ندارند، و لذا همه ساله نیمه شعبان مردم را دعوت به جشن و چراغانی و خرج میلیونها درهم و دینار می‌کنند و جشن‌هایی که برای آن می‌گیرند برای تولّد انبیاء و حتّی برای ولادت پیامبر آخرالزمان ﷺ نمی‌گیرند! درحالی‌که در اسلام دستوری برای گرفتن جشن تولّد و یا عزا برای بزرگان دین اصلاً نداریم حتّی علی بن ابی طالب علیه السلام و سایر خلفاء برای روز تولّد رسول خدا ﷺ جشن نگرفته و همه ساله برای وفات او عزا برپا نکردند، بلکه حتّی روز وفات رسول خدا ﷺ را تعطیل نکردند.

آری عده‌ای بدون مدرک خود را نایب‌الامام می‌خوانند و مالها به نام سهم امام می‌گیرند و می‌خورند. اما مردم باید توجّه باشند که خدای تعالی به مؤمنین هُشدار داده و برای آگاهی ایشان فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَآْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۴]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همانا بسیاری از

علمای دینی و زهدپیشگان هرآینه اموال مردم را به ناروا می‌خودند و [آنان را] از راه خدا باز می‌دارند»^(۱).

پس معلوم شد که موجود منتظر برای عوام نفعی ندارد و این همه فته و فساد از علمایی است که یک منتظر به فوت و فن روایات و دلیل تراشی‌های عوام‌فریب ساخته و همه ساله مردم را وادار به جشنها و چراغانی و شعر خوانی و خرج‌های باطله می‌کنند تا ایشان به این افکار بیهوده مشغول سازند و جیب آنان را خالی کنند.

نویسنده مذکور می‌گوید: احادیثی که اهل سنت روایت کرده‌اند یا نام مهدی صریحاً در آنها ذکر نشده و یا اگر ذکر شده سند آن ضعیف است، و کتب مهمّی مانند صحیح بخاری و مسلم آن احادیث را به سبب ضعفشان نیاورده‌اند. بعضی از آن احادیث می‌گوید مهدی، عیسی بن مریم است و کس دیگر نیست (چنانکه بعضی از اخبار شیعه نیز همین را گفته است درحالی‌که قرآن دلالت دارد بر وفات حضرت عیسی علیه السلام و سایر انبیاء، ولی متأسفانه مردم را از قرآن دور کرده‌اند). بعضی از اخبار می‌گوید، آن موعود همان مهدی فرزند «منصور دوانیقی» است!! که زمان او گذشته و ذکر چنین اخباری امروز بیهوده بوده و انتظار مهدی فرزند منصور دوانیقی حماقت است (معلوم می‌شود بنی‌عباس در جعل احادیث مهدی شرکت داشته‌اند، و یکی از سیاست‌های ایشان جعل و نشر چنین اخباری بوده است). و بعضی از آن احادیث می‌گوید مردی از اولاد حسن بن علی علیه السلام است. و بیشتر آن احادیث چنین است. و البته بسیاری از اولاد حسن بن علی علیه السلام در قرنهای اولیه اسلام قیام کردند، و چه بسیار مردمی که با آنان همراهی کردند و جان و مال و اولادشان از بین رفتند اما متأسفانه نتیجه مفیدی نداشت. اما اخبار امامیه که می‌گوید او فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است باید دانست که مورّخین به اتفاق گفته‌اند او را فرزندی نبوده است.

اختلاف در روایات مهدی بزرگترین دلیل است که مهدی محلّ اتفاق نبوده و اخبار مذکور جعلی و ساختگی است و هر دسته برای پیشرفت کار خود اخباری ساخته و پرداخته‌اند^(۲).

علمایی که اخبار مهدی را جعلی و ساختگی دانسته‌اند بسیار بوده‌اند از جمله ابوالاعلی مودودی است که این عقیده را از عقاید لازمه‌ای که در کتاب خدا باشد، ندانسته و از جمله ابن خلدون^(۳) و از جمله علامه بزرگوار ابن القیم و از جمله امام شاطبی و از جمله فرید وجدی در دائرة المعارف (حزء نهم، ص ۴۸۰) و از جمله دارقطنی و از جمله عالم خبیر ذهبی و از جمله رشید رضا و

۱- ضرور است که درباره این آیه شریفه رجوع شود به تحریر دوم کتاب تضاد مفاتیح الجنان با قرآن، ص ۶۴ تا ۶۷.

۲- رجوع شود به تحریر دوم کتاب «عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول» صفحه ۶۴۱ تا ۶۴۱ و ۷۹۴ تا ۸۰۸.

۳- ما قول او را در همین کتاب (صفحه ۸۹ به بعد) آورده‌ایم.

از جمله علامه البلاغی و بسیاری دیگر. ولی چه باید کرد که تعصبات مردم، و جهل ایشان به کتاب خدا و سنت رسول ﷺ ایشان را از فهم حقایق باز داشته است!

عالم مذکور می‌گوید رسول خدا ﷺ دین کاملی به نام اسلام آورد که خدا درباره آن فرمود: ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ﴾ [المائدة: ۳]. «دین شما را برایتان کامل ساخته و نعمت خویش را بر شما تمام کردم». و پیامبرش آن را اجرا کرده و در کتاب خود ذکری از «مهدی» نکرد و عنوانی برای او نیاورد. آیا مهدی از محمد ﷺ بالاتر و مهم‌تر است و دین را از او بهتر اجرا می‌کند؟! (نَعُوذُ بِاللَّهِ). ما با داشتن کتاب خدا و سنت رسول ﷺ مستغنی از مهدی هستیم و پس از پیامبر اکرم ﷺ، خود مسؤول و موظف‌ایم که دین خدا را اجرا کنیم.

عالم مذکور می‌گوید هزاران نفر از علمای بزرگ آمدند و رفتند و برای ترویج دین زحمت‌ها کشیدند و اصول و فروع آن را واضح کردند بدون اینکه مهدی را دیده باشند و یا از او اطلاعی داشته باشند و اصحاب رسول خدا ﷺ و تابعین همه مسلمان بودند بدون اینکه از مهدی خبری داشته باشند و یا نام او را شنیده باشند. نویسنده گوید: حتی خود ائمه شیعه مدعی امامت منصوبه الهیه نبودند و اگر اخباری در میان شیعه منتشر شده در قرن سوم ساخته و پرداخته شده چنانکه مرحوم استاد قلمداران در کتاب شریف «شاهراه اتحاد» و ما در تحریر دوم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» دلایل آن را ذکر کرده‌ایم.

به سخن عالم مذکور باز گردیم که می‌گوید اصلاً شأن رسول خدا ﷺ نبوده که مردم را به یک امام غیر معلوم غائب وعده دهد که هرکس به نام او بتواند مردم را به قیام دعوت کند و آنها را به کشتن دهد. این کار از پیغمبر رحمت بعید است و می‌گوید: طبق اخبار شیعه اگر امام خیالی بیاید هفت سال ریاست می‌کند و به دست پیره‌زن ریش‌داری کشته می‌شود!! حال آیا سزاوار است هزاران سال مردم را در انتظار گذارند برای کسی که فقط هفت سال ریاست می‌کند و در اثر چنین انتظاری در هر دوره به نام او کسی مردم را به قیام دعوت کند و موجب جنگ و خونریزی شود (که چه بسا آن جنگ‌ها بیش از هفت سال طول بکشد)!!؟

چند تن از کسانی که ادعای مهدویت کرده‌اند

عالم مذکور نام بعضی از مدّعیان مهدویت را ذکر کرده: از جمله «أبو طاهر الجَنّابی» رئیس قرامطه که در اواخر قرن سوم ظهور کرد، و وارد حجاز گردید و در مکه چه قدر قتل و غارت کرد و حجرالأسود و در کعبه را کند و چه قدر از اشیاء نفیس را غارت کرد و همراه خود برد!!

از جمله «محمّد بن تومرت» که مرد کذابى بود و چه قدر قتل نفوس کرد و حرّمهای مسلمین را مباح نمود و چقدر بى عفتى انجام داد!!

از جمله مهدی ملحد (!؟) به نام «عُبَیدالله بن میمون» که جدّ او یهودی بود و گفت من مهدی موعودام و عوام را به دور خود جمع کرد و بر بلاد مغرب مسلط شد و جانشینان او به نام سلاطین عُبَیدیه مدّتها بر ممالک غرب جهان اسلام مسلط بودند و چه بدعتها به نام اسلام ایجاد کردند!!

از جمله شیخ «احمد آحسائی» که به نام نایب خاصّ مهدی آمد و در ایران مذاهبی به وجود آورد به نام شیخیّه و کریم خانیه و بالاسریّه و چقدر قتل نفوس و غارت اموال شد که خدا می داند! و از جمله سید «علی محمد باب» که مذهب باییه و بهائیه را او پی ریزی کرده و خود را اولاً باب مهدی و بعداً خود مهدی دانست!! و چه قدر در ایران غوغا و جنگ و جدال برپا شد و خونها ریخت و مالها به غارت رفت و هنوز فتنه او پایان نیافته است!

و از جمله «احمد قادیانی» در هند به نام مهدویّت قیام و اقدام کرد و مذهب قادیانی را ایجاد کرد و چه قدر قتل و غارت و فساد و فتنه برپا کرد که هنوز هم پیروانی دارد!

کسان دیگری نیز به همین نامها و یا به نام نائب مهدی قیام کردند و به جُز جنگ و جدال نتیجه مفیدی برای مسلمین نداشت.

مهدی در کتب اهل سنت

به قول عالم مذکور و سایر علماء، جمیع اخبار مهدی که در کتب اهل سنت آمده تعداد محدودی است که در کتب بسیاری مکرر شده، ولی روایانش از ضعیفا می‌باشند. علاوه براین هر یک از احادیث مذکور اوصاف مهدی و نام او را غیر از دیگری ذکر کرده است!! خبری به طور مبهم می‌گوید ده خلیفه، خبر دوم می‌گوید دوازده نفر از قریش، آنهم به طور مبهم!! خبر سوم نیز به صورت مبهم می‌گوید مردی (= رَجُلًا)!! خبر چهارم می‌گوید: «أَجَلَى الْجَبْهَةِ أَقْنَى الْأَنْفِ» «گشاده پیشانی و نوک بینی او بلند است»!! (این هم شد راهنمایی اُمت؟! اَفَلَا تَعْقِلُونَ؟! خبر پنجم می‌گوید از خاندان من [= پیامبر] است، خبر ششم می‌گوید مردی اهل مدینه و خبر هفتم می‌گوید نام او حَارِث بن حَرَّان و خبر هشتم می‌گوید: دایی‌های مهدی از قبیله بنی کلب می‌باشند!! اما خبر نهم می‌گوید: نام او مُحَمَّد و نام پدر او عبدالله و خبر دیگر می‌گوید او مُحَمَّد بن الحسن است. پرواضح است که این نامها اولاً با هم مختلف است. ثانیاً همگی حواله دادن به مجهول است. و با این تناقضات نمی‌توان چیزی را ثابت کرد که کتاب خدا و سنت رسول ﷺ درباره آن چیزی نفرموده است. مردم را نباید سرگردان و دنیا و آخرت ایشان را خراب نمود.

با توجه به قول عالم مذکور برای مزید اطلاع خوانندگان، رأی عالم شهیر جهان اسلام «ابن خلدون» را درباره «مهدی» از جلد اول «مقدمه ابن خلدون» (ترجمه «محمّد پروین گنابادی» - که خدایش جزای خیر دهد - چاپ «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» فصل پنجاه و دوم که شامل صفحه ۶۰۷ تا ۶۴۴ کتاب مذکور است) با تلخیص و به صورتی که فهم مقصود مؤلف، برای خوانندگان آسان باشد و خواننده عادی و غیرمتخصص، حیران نشود، می‌آوریم لذا با توجه به قاعده «رُجَحان قول جارح بر قول مُعَدِّل»، اقوال جارحه را ذکر نموده‌ایم اما طالبین تفصیل باید به خود کتاب مراجعه کنند.

درباره فاطمی و عقائدی که مردم در این خصوص دارند و کشف حقیقت آن

آنچه در میان عموم مسلمانان به مرور زمان^(۱) شهرت یافته این است که ناچار باید در آخرالزمان مردی از خاندان پیامبر ﷺ ظهور کند و دین را تأیید بخشد و عدل و داد را آشکار سازد و مسلمانان از او پیروی خواهد کرد و بر کشورهای اسلامی استیلا خواهد یافت و او را مهدی می‌نامند. و خروج دجال و وقایع پس از آن از نشانه‌های رستاخیز..... بر اثر آن است و آنگاه عیسی از آسمان فرود می‌آید و دجال را می‌کشد یا اینکه با ظهور مهدی فرود می‌آید و او را در کشتن دجال یاری می‌دهد و در نماز به مهدی اقتداء می‌کند و در این باره به احادیثی استدلال می‌کنند که ائمه محدثان آنها را تخریح کرده‌اند.

کسانی که منکر این امراند درباره آنها سخن رانده و چه بسا که با آنها به بعضی اخبار دیگر معارضه کرده‌اند..... ما هم اکنون در اینجا احادیثی را که در این باره نقل شده است می‌آوریم و هم مطاعن (= عیبجویی‌های) منکران و مستندات آنها را یاد می‌کنیم.... تا نظر صحیح در این باره آشکار شود، *إن شاء الله تعالی*.

گروهی از پیشوایان علم حدیث اخبار مربوط به مهدی را تخریح کرده‌اند که عبارت‌اند از: ترمذی و ابوداود و بزار و ابن ماجه و حاکم [نیشابوری] و طبرانی و ابویعلی موصلی.

این گروه احادیثی را که تخریح کرده‌اند به جماعتی از صحابه مانند علی علیه السلام و ابن عباس و ابن عمر و طلحه و ابن مسعود و ابوهریره و انس و ابن حارث بن جزء نسبت داده‌اند و آسانیدی آورده‌اند که چه بسا منکران بر آنها خرده گرفته‌اند، چنانکه هم اکنون آنها را یاد می‌کنیم، چه در نزد محدثان معروف است که جرح مقدم بر تعدیل است از اینرو هرگاه در بعضی از رجال آسانید عیبجویی و نکوهشی از قبیل غفلت یا بدی حفظ یا کمی ضبط یا ضعف یا سوء رأی بیابیم عیبهای مزبور به صحت حدیث هم راه خواهد یافت و آن را سست خواهد کرد.....

أبو بکر بن أبوخيثمه [از علمای قرن سوم هجری] بنابر آنچه سُهیلی از وی نقل کرده در گردآوری احادیث مربوط به مهدی تتبع فراوان کرده است چنانکه گوید غریب‌ترین آن اخبار از لحاظ اسناد حدیثی است که أبو بکر اسکاف در کتاب «فوائد الأخبار» آورده و آن را به مالک بن انس از محمد بن مُنکدر از جابر مستند کرده است: «گفت پیامبر ﷺ فرمود: هرکه مهدی را تکذیب کند کافر شده و هرکه دجال را تکذیب کند دروغ گفته است!» و دوباره طلوع آفتاب از مغرب نیز چنانکه

۱- به نظر ما نیز در صدر اسلام و تا زمانی که صحابه زنده بوده‌اند این عقیده در میان مسلمین رواج نداشته است.

گمان می‌کنم نظیر این معانی را بیان کرده و همین اندازه غُلُو کافی است و خدا به صحت طریق آن به مالک بن انس دانتر است با اینکه ابوبکر اسکاف در نزد ائمه حدیث متهم و سازنده است!^(۱)

(۱)(۲) اما ترمذی و ابوداود سندشان را به ابن مسعود از طریق عاصم بن ابی النّجود یکی از قرّاء سبعه از «زَرّ بن جُبیش» از عبدالله بن مسعود از پیامبر ﷺ تخریج کرده‌اند، بدین سان: «اگر از دنیا به جز یک روز باقی نماند (زائده گوید) خدا آن روز را دراز می‌کند تا (مردی از دودمان من یا) از خاندان مرا برانگیزد که نام او و نام پدرش با نام من و نام پدرم یکی است»^(۳). این لفظ ابوداود است و لفظ ترمذی چنین است: «دنیا از میان نمی‌رود مگر آنکه مردی از خاندان من که نام او با نام من یکی است بر عرب فرمانروا می‌شود». و در لفظ دیگر چنین است: «تا اینکه بعد، مردی از خاندانم به ولایت برسد». و درباره هر دو لفظ گوید حدیثی حسن و صحیح است و هم آن را از طریقی موقوف^(۴) بر ابوهریره، روایت کرده است! عَجَلی گوید در خصوص روایات او [= عاصم] از زَرّ و ابی وائل درباره او اختلاف روی داده است و این گفته اشاره به ضعف روایت او از آنهاست و محمد بن سعد گوید: عاصم مردی ثقه بود ولی در احادیث بسیار اشتباه می‌کرد و یعقوب بن سفیان گوید در حدیث او اضطراب است.....

(۲) ابوداود در همین موضوع حدیثی از علی ﷺ تخریج کرده به روایت فطر بن خلیفه از قاسم بن ابوبزه و او از ابوطفیل و او از علی ﷺ و علی از پیامبر ﷺ که گفت: «اگر از مدت دنیا بیش از یک روز هم باقی نمانده باشد در آن روز خدا مردی را از خاندان من برخواهد انگیزد که زمین را پس از آنکه پر از ستمگری و بیدادگری بوده است پر عدل و داد کند».....

أحمد بن عبدالله یونس گفته است ما بر فطر می‌گذشتیم و او مطروح بود^(۵) و از او هیچ خبری نمی‌نوشتیم و بار دیگر گفته است من بر او می‌گذشتم و او را مانند سگ فرومی‌گذاشتم. و دارقطنی گفته است به قول وی استناد نمی‌شود و ابوبکر بن عیّاش گفته است روایات او را تنها بدان سبب فرو گذاشتم که وی به مذهبی ناشایست منتسب بود و جوزجانی گوید او منحرف از راه حق است و موثق نیست. (انتهی)

۱- منظور این است که وی حدیث جعل می‌کرد!

۲- شماره گذاری‌ها از ماست.

۳- درحالی‌که نام پدر مهدی ما «عبدالله» نیست بلکه «حسن» است. (فلا تَجاهَل)

۴- موقوف حدیثی را گویند که سلسله اسناد آن به یکی از صحابه برسد بی‌آنکه به پیامبر ﷺ برسد.

۵- یعنی به او اعتناء نمی‌شد.

(۳) و هم أبوداود آن را به علی علیه السلام نسبت داده و حدیث را بدین سان تخریج کرده است: «ازهارون بن مُغیره از عمرو بن أبی قیس از شُعَیب بن خالد از أبواسحاق سَبِیعی روایت شده که علی علیه السلام در حالی که به فرزندش حَسَن نگرست فرمود این فرزندم سید است چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بدین عنوان نامیده در آینده از نسل او مردی به جهان خواهد آمد که به نام پیامبر شما موسوم خواهد بود و در خوی به وی شباهت خواهد داشت ولی در خلقت به او شبیه نخواهد بود آنگاه داستان او را شرح داد که زمین را پر از داد خواهد کرد.

و هارون گفت عمرو بن أبوقیس از مُطَرَف بن طَریف از أبوالحسن از هلال بن عمرو به ما روایت کرد که شنیدم علی علیه السلام به روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مردی از ماوراء النهر (جیحون) ظهور می کند که او را «حارث» می نامند و پیشرو لشکریان او مردی به نام «منصور» خواهد بود، برای خاندان محمّد (امر) را مُمَّهَد (= آماده) می کند یا سلطه و قدرتی فراهم می سازد همچنان که قریش به سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قدرت و توانایی به دست آورد. بر هر مؤمنی یاری کردن به وی واجب است. یا فرمود: اجابت دعوت او بر هر مؤمنی واجب است.

أبوداود در این حدیث سخنی نگفته و سکوت کرده است ولی در جای دیگر درباره «هارون» گفته است که او از فرقه شیعه است و سلیمانی گفته است درباره او باید تأمل کرد. أبوداود در خصوص «عمرو بن أبی قیس» گفته است قوی نیست و در حدیث او خطا دیده می شود. ذَهَبی گفته است روایت وی از علی علیه السلام مُنْقَطِع است چنانکه روایت أبوداود از هارون بن مُغیره نیز بر همین صفت است. و درباره زنجیر روایت (= سند) دَوِّم أبوالحسن و هلال بن عمرو مجهول اند و أبوالحسن شناخته نشده است به جُز اینکه مُطَرَف بن طَریف از او روایت کرده است! (انتهی)

(۴) و هم أبوداود از أمّ سلَمه و نیز ابن ماجه و حاکم در مستدرک از طریق علی بن نفیل بدین سان تخریج کرده اند: از سعید بن مُسَیب از أمّ سلَمه روایت کرده اند که گفت شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گفت: «مهدی از خاندان من از نسل فاطمه است».

أبوداود این گفته را بیان کرده و بر آن خاموشی گزیده است و ابن ماجه مهدی را از نسل فاطمه آورده است و لفظ حاکم چنین است: شنیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم درباره مهدی سخن می گفت و فرمود ظهور او حق است و او از خاندان فاطمه است و در تصحیح و تخطئه آن گفتگو نکرده است. أبوجعفر عقیلی آن را ضعیف دانسته و گفته است علی بن نفیل را بر این حدیث تبعیت نمی توان کرد و جُز به همین حدیث شناخته نشده است.

۵) و هم أبوداود از اُمّ سلّمه حدیث دیگری تخریج کرده به روایت صالح أبو الخلیل از یکی از یاراناش و او از اُمّ سلّمه و او از پیامبر که فرموده است: «هنگام مرگ یکی از خلفا اختلافی روی می‌دهد و مردی از اهل مدینه گریزان به سوی مکه می‌رود و گروهی از مردم مکه نزد وی می‌آیند و او را بیرون می‌آورند درحالی‌که او اکراه دارد، سپس میان رُکن (= حجرُ الأسود) و مقام [ابراهیم] با او بیعت می‌کنند. آنگاه لشکریانی از شام برای نبرد با او گسیل می‌دارند ولی آنها در صحرای میان مکه و مدینه به زمین فرو می‌روند و هنگامی که مردم این وضع را مشاهده می‌کنند آن وقت ابدال [گروهی از اولیاء الله که حق تعالی عالم را به وجود ایشان قائم دارد]^(۱) شام و گروههای مردم عراق نزد او می‌روند و با او بیعت می‌کنند! سپس مردی از قریش که دایی‌های او از قبیله کلب هستند پدید می‌آید و لشکریانی به سوی آنان گسیل می‌شود و آن لشکریان بر آنها غلبه می‌یابند و کسانی حسرت خواهند برد که غنائم کلبیه را نبینند، آنگاه آن مرد به تقسیم همه آن ثروت می‌پردازد و در میان مردم بر وفق سنت پیامبر ایشان صلی الله علیه و آله رفتار می‌کند و اسلام در سراسر زمین مستقر می‌شود و مدت هفت سال در میان می‌ماند و آنگاه فوت می‌کند و مسلمانان بر او نماز می‌خوانند».

أبوداود گفته است که برخی از هشام روایت کرده‌اند که وی نه سال زندگی خواهد کرد و گروهی گفته‌اند هفت سال بسر خواهد برد.... برخی گفته‌اند که حدیث مزبور به روایت قتاده از أبو الخلیل است و گاه گفته‌اند که این روایت قتاده از أبو الخلیل است و قتاده مُدَلِّس^(۲) است و آن را مُعَنَّن کرده است و حدیث مُدَلِّس پذیرفته نمی‌شود. [و با اینکه در این حدیث تصریحی درباره نام مهدی نیست] أبوداود در فصول و ابواب مهدی به صراحت حدیث را آورده است!

۶) و هم أبوداود حدیثی تخریج کرده و حاکم [نیشابوری] هم از وی تبعیت نموده است بدین سان که از طریق عمران قَطَّان و او را قَتاده و او از أبونصره و او از أبوسعید خُدَری به روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است که «مهدی از من است، گشاده پیشانی است و نوک بینی او بلند خواهد بود. وی زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد از آن پس که ستمگری و جور آن را فرا گرفته باشد و هفت سال فرمانروایی می‌کند».

این است عبارت أبوداود و سخنی در این باره نمی‌گوید و عبارت حاکم [نیشابوری] چنین است: «مهدی از خاندان ماست بلند بینی است و نوک آن بلند و گشاده پیشانی خواهد بود زمین را

۱- معلوم می‌شود این قصه را اهل تصوّف جعل کرده‌اند!

۲- مورد اتفاق است که «تدلیس برادر کذب است» و حدیث «مُدَلِّس» آن است که راوی در مورد روایات قبل از خود و یا سایر مسائل مربوط به حدیث، واقعیت را مخفی و یا تحریف می‌کند و طبعاً حدیث مُدَلِّس مردود است.

از داد و عدل پر می‌کند از آن پس که ستمگری و جور آن را فرا گرفته باشد، بدین سان می‌زید و دست چپ و دوانگشت شست و ابهام دست راستش را گشود و سه انگشت دیگر را بست»..... درباره استدلال به احادیث «عمران قَطَّان» اختلاف نظر است و بخاری از او به عنوان استشهد و نه به طور اصالت روایت کرده است و یحیی قَطَّان از او نقل روایت نمی‌نمود و یحیی بن مُعین درباره او گفته است: چیزی نیست. (= ارزشی ندارد) یزید بن زریع گفته است او مردی از حَرُوریه [= گروهی از خوارج] بوده و شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله را روا می‌دانسته است! و نسائی گفته است: ضعیف است أبوعبید آجری گوید از أبوداود شنیدم که او را نام برده و گفته : ضعیف است وی در زمان ابراهیم بن عبدالله بن حسن فتوای شدیدی داده که موجب خونریزی شده است.

(۷) ترمذی و ابن ماجه و حاکم از أبوسعید خُدَری از طریق زید عَمّی و او از أبوصدیق ناجی و او از أبوسعید خُدَری خبری تخریج کرده‌اند که وی گفته است بیم داشتیم که پس از پیامبر ما ﷺ بعضی از وقایع روی دهد از این رو از پیغمبر خدا ﷺ در این باره سؤال کردیم و او فرمود: «در میان اُمت من مهدی ظهور می‌کند و پنج سال می‌زید یا هفت یا نه به تردید زید شگاک (یعنی همان راوی) معدود را بر آن بیفزای. گفت پرسیدیم: مقصود چیست؟ گفت: سالهایی. پس کسان نزد مهدی می‌آیند و می‌گویند: ای مهدی به ما بخشش کن. مهدی در دامان جامه او تا حدّی که بتواند حمل کند درهم و دینار می‌ریزد!».

تعبیر ابن ماجه و حاکم چنین است: «مهدی در میان اُمت من پدید می‌آید اگر دوران ظهور او کوتاه باشد هفت و گرنه نه سال خواهد بود و آنگاه اُمت من در آن روزگار چنان متنعم می‌شوند که هرگز نظیر آن شنیده نشده است. زمین طعمه‌های خود را ارزانی می‌دارد و چیزی از آنها اندوخته نمی‌شود و ثروت در آن روزگار خرمن وار در دسترس مردم خواهد بود بدان سان که فلان مرد نزد مهدی می‌آید و می‌گوید: ای مهدی چیزی به من ببخش و او می‌گوید: برگیر! (انتهی)»

أبوحاتم حدیث او [= زید عَمّی] را ضعیف دانسته و گفته است اخبار او را می‌نویسند ولی بدانها استدلال نمی‌کنند و یحیی بن معین در روایت دیگر گفته است [که او] چیزی نیست و بار دیگر گفته است حدیث او را می‌نویسند ولی ضعیف است..... أبوزُرعه گفته است: قوی نیست و حدیث او سست و ضعیف است..... و نسائی گفته است: ضعیف است و ابن عدی گفته است: عموم روایات و کسانی که از آنها روایت کرده است ضعیف هستند با اینکه شُعبه از او روایت کرده است و شاید بتوان گفت که شعبه از کسی ضعیفتر از وی روایت نکرده است.

و ممکن است گفته شود که حدیث ترمذی به منزله تفسیری برای روایتی شده است که مُسلم آن را در صحیح خود آورده است و آن عبارت از حدیث جابر است که گفته است «رسول ﷺ فرمود: در پایان روزگار اُمّت من خلیفه‌ای خواهد بود که مال را چون خاک به مردم می‌بخشد چنانکه به شمار نیاید!» و هم از حدیث أبوسعید که گفت: «از خلفای شما خلیفه‌ای خواهد بود مال چون خاک به مردم ارزانی دارد» و نیز از طریق دیگری از آنان بدین‌سان روایت شده است: «پیامبر ﷺ گفت: در آخرالزمان خلیفه‌ای خواهد بود که ثروت‌ها را تقسیم می‌کند و آنها را نمی‌شمرد». (انتهی) در احادیث مُسلم نام مهدی یاد نشده و دلیلی هم در دست نیست که نشان دهد مراد از آنها، مهدی است.

۸) حاکم نیز همان حدیث را از طریق عوف اعرابی و او از صدیق ناجی و وی از أبوسعید خُدَری بدین‌سان روایت کرده است که أبوسعید گفت: «پیامبر ﷺ فرمود: رستاخیز روی نمی‌دهد مگر هنگامی که زمین پر از جور و ستم و تجاوز می‌شود آنگاه از خاندان من مردی پدید می‌آید که زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنانکه پر از جور و ستم شده بود». حاکم درباره این حدیث گفته است این روایت بر شرط شیخین (مُسلم و بخاری) صحیح است و آنها حدیث مزبور را تخریج نکرده‌اند. و هم حاکم حدیث یاد کرده را از طریق «سلیمان بن عبید» به روایت از أبوالصدیق ناجی و او به نقل از أبوسعید خُدَری روایت کرده که رسول ﷺ گفته است: «در پایان روزگار اُمّت من مهدی پدید می‌آید و خدا بر او باران نازل می‌کند و زمین گیاه خود را بیرون می‌دهد و مال را از روی صحت به مردم ارزانی می‌دارد و چهار پایان فزونی می‌یابند و ملت اسلام به مرحله عظمت می‌رسد و او هفت یا هشت سال می‌زید» و حاکم درباره این حدیث گفته صحیح است بر شرط شیخین (مُسلم و بخاری) ولی آنها آن را تخریج نکرده‌اند. با اینکه سلیمان بن عبید کسی است که هیچ کس سُنتی از او تخریج نکرده است.....

آنگاه حاکم همین حدیث را بار دیگر از طریق أسد بن موسی به روایت از حمّاد بن سلمه و او به نقل از مَطَر وَرّاق و أبوهارون عبدی و آنها از أبوالصدیق ناجی و وی از أبوسعید روایت کرده است که «پیامبر ﷺ فرمود: زمین پر از ستم و جور می‌شود آنگاه مردی از خاندان من پدید می‌آید و هفت یا نه سال فرمانروایی می‌کند و زمین را پر از عدل و داد می‌سازد از آن پس که پر از جور و ستم بوده است». حاکم درباره آن گفته است: این حدیث بر شرط مُسلم است و آن را بر شرط از این رو قرارداد است که او حدیث را از حمّاد بن سلمه و شیخ وی مَطَر وَرّاق تخریج کرده است ولی از شیخ دیگر وی أبوهارون عبدی تخریجی نکرده است و او بسیار ضعیف و متّهم به دروغ‌گویی است

و نیازی نیست که اقوال ائمه حدیث را درباره تضعیف او به تفصیل بیاوریم. امّا «أسد بن موسی» که از حمّاد بن سلمه حدیث را روایت کرده است ملقب به أسد السّنه (شیر سنّت) می باشد أبوداود..... گفته است او از ثقاتی است که اگر تصنیف نمی کرد بهتر بود و أبومحمّد بن حزم درباره وی گفته است: حدیث وی منکر است.

۹) طبرانی همان حدیث را در مُعْجَم اوسط خود به روایت أبو الواصل از عبدالحمید بن واصل و او از أبوالصدیق ناجی و وی از حسن بن زید سعدی یکی از افراد خاندان بهدله و او از أبوسعید خدری نقل کرده که أبوسعید گفته است: «شنیدم پیامبر ﷺ فرمود: مردی از اُمت من بیرون می آید که قائل به سنّت من است خدای عزّوجلّ به خاطر او از آسمان باران رحمت نازل می کند و زمین برکت و خیر خود را آشکار می کند و به سبب او زمین پر از داد و عدل می شود از آن پس که پر از جور و ستم بود. و براین اُمت مدّت هفت سال فرمانروایی می کند و به بیت المقدّس فرود می آید».

طبرانی درباره این حدیث گفته است: جماعتی آن را از أبوالصدیق روایت کرده اند ولی جُز أبوواصل هیچ یک از راویان این خبر، میان أبوالصدیق و أبوسعید کسی را واسطه قرار نداده است چه او حدیث را از حسن بن یزید و وی از أبوسعید آورده است. (انتهی) ابن ابی حاتم این «حسن بن یزید» را نام برده ولی بیش از آنچه در این اسناد از أبوسعید روایت آورده است و أبوالصدیق از وی روایت کرده است سخنی درباره او نگفته و او را معرفی نکرده است و ذَهَبی در «میزان» گفته است که وی ناشناس (مجهول) است..... و امّا ابوالواصل که حدیث را از ابوالصدیق روایت کرده کسی است که هیچ کس سنّتی از وی تخریج نکرده است.....

۱۰) ابن ماجه^(۱) در کتاب خود موسوم به «سنن» حدیثی بدین سان تخریج کرده است: «از عبدالله بن مسعود از طریق یزید بن ابی زیاد از ابراهیم از علقمه از عبدالله که گفت: هنگامی که نزد پیامبر ﷺ بودیم ناگاه جوانانی از بنی هاشم پدید آمدند و همین که پیامبر ﷺ آنان را دید اشک از

۱- لازم به ذکر است که در میان صحاح سنّه، کم اعتبارترین کتاب، «سنن ابن ماجه» است تا بدان حدّ که مورد اختلاف علمای حدیث واقع شده و بعضی «موطأ» مالک و برخی سنن دارمی را بر آن ترجیح داده اند و مؤلف «جامع الأصول فی احادیث الرّسول ﷺ» که احایث پیامبر را از کتب مختلف جمع آوری کرده و همچنین شیخ «منصور علی ناصف» مؤلف کتاب شهیر «التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول ﷺ» از نقل احادیث سنن ابن ماجه صرف نظر کرده اند و علمایی از قبیل جلال الدّین سیوطی و سایرین آن را نسبت به سایر صحاح و سنن، کم اعتبارتر شمرده و برخی گفته اند احادیثی که ابن ماجه در نقل آنها متفرّد است، ضعیف و معیوب اند!

دیدگانش فرو ریخت و رنگ از رخسارش پرید. عبدالله گوید: گفتم ما همچنان در چهره تو گرفتگی می‌بینیم که دوست نداریم بدین‌سان باشی. گفت: ما خاندانی هستیم که خدا برای ما به جای این دنیا، آن جهانی را برگزیده است و خاندان من پس از مرگ من گرفتار بلایا و آوارگی‌ها و بی‌خانمانی‌ها خواهند شد تا آنکه طائفه‌ای از سوی خاور پدید می‌آیند که دارای بندها و درفشهای سیاه خواهند بود و آنها درخواست خیر و نیکی می‌کنند ولی خواسته‌های ایشان را اجابت نمی‌کنند از این رو به نبرد بر می‌خیزند و پیروز می‌شوند و آنگاه خواسته‌های ایشان را به آنان ارزانی می‌دارند ولی آن طائفه آنها را نمی‌پذیرند تا آنکه زمام امور را به مردی از خاندان من می‌سپارند و او زمین را آکنده از داد و عدل می‌کند چنانکه آن را پر از جور و ستم کرده بودند، پس هرکس از شما آن دوران را درک کند باید به سوی آنان بشتابد هرچند خیزان و افتان بر روی برف باشد. (انتهی)

این حدیث در نزد محدّثان، معروف به حدیث رایات است و راوی آن «یزید بن ابی‌زیاد» می‌باشد و شعبه درباره یزید بن ابی‌زیاد گفته است او مردی رفاع بود یعنی اُحادیثی را که ناشناخته بود مرفوع^(۱) قرار می‌داد! و محمد بن فضل گفته است وی از پیشوایان بزرگ شیعه بوده است و احمد بن حنبل گفته است وی حافظ نبوده و بار دیگر گفته است حدیث او این نیست و یحیی بن مُعین گفته: ضعیف است.... و ابوزرعه گفته است حدیث او را نمی‌نویسند و بدان استدلال نمی‌کنند و ابوحاتم گفته است قوی نیست و جُوزجانی گفته است: شنیدم که رجال حدیث اخبار او را ضعیف می‌شمردند....

خلاصه اکثر رجال حدیث او را به ضعف نسبت داده‌اند و ائمه ایشان تصریح کرده‌اند حدیثی که از ابراهیم از علقمه از عبدالله روایت کرده است و معروف به حدیث رایات است ضعیف می‌باشد و وَکیع بن جَرّاح و همچنین أحمد بن حنبل گفته‌اند: چیزی نیست..... عقیلی این حدیث را در ضمن اُحادیث ضعیفان آورده است و ذَهَبی گفته است صحیح نیست.

(۱۱) ابن ماجه حدیثی از علی رضی الله عنه تخریج کرده زنجیر سند آن چنین است: «یاسین عَجلی از ابراهیم بن محمد بن حنیفه از پدرش از جدش روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مهدی از ما خاندان رسالت است که خدا به وسیله او در یک شب جهان را اصلاح می‌کند!».

..... بخاری گفته است در آن نظر است و این جمله در اصطلاح بخاری از تضعیف بسیار شدید در خصوص اشخاص حکایت می‌کند و ابن عدی در «کامل» و ذَهَبی در «میزان» این حدیث را آورده‌اند ولی بر سبیل انکار وی و ذَهَبی گفته است او به همین حدیث معروف است.

۱- «مرفوع» حدیثی است که سند آن کامل نباشد یعنی از وسط یا آخر سند آن نام یک یا چند تن مذکور نباشد.

(۱۲) طَبْرانی در مُعْجَمِ أَوْسَطِ حَدِيثِي از علی عليه السلام تخریج کرده که وی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ای رسول خدا، آیا مهدی از ماست یا از دیگران؟ پیامبر فرمود بلکه مهدی از ماست، خدا به ما جهان را ختم می‌کند همچنان که به ما آغاز کرد و به ما مردم را از شرک‌رهایی می‌بخشد و به وسیله ما پس از دشمنی‌های آشکار تألیف قلوب می‌کند همچنان که به وسیله ما پس از دشمنی ناشی از شرک، دلهای آنان را به هم نزدیک کرد و آنان را یکدل و متحد ساخت. آنگاه علی عليه السلام گفت: آیا مردم آن زمان مؤمن خواهند بود یا کافر؟ پیامبر فرمود: گروهی مفتون و گروهی کافر خواهند بود». (انتهی)

در زنجیر سند این روایت نام «عبدالله بن لَهِيعَه^(۱)» آمده که ضعیف است و همه او را براین صفت می‌شناسند و هم نام عمرو بن جابر حَضَرَمِی دیده می‌شود که از عبدالله هم ضعیف‌تر است و احمد بن حنبل گوید: از جابر احادیث منکری روایت شده است و من خبر یافته‌ام که او دروغگو بوده و نَسَائِی گفته: مورد اعتماد نیست و هم گفته است: ابن لَهِيعَه شیخی اَحْمَق و سست‌خرد بوده است که می‌گفت علی عليه السلام در میان ابرهاست و درحالی که با ما نشسته بود همین که ابری در آسمان می‌دید، می‌گفت: آن علی است که در میان ابر گذشت!

(۱۳) طَبْرانی از علی عليه السلام حدیثی تخریج کرده است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در آخر الزمان فتنه‌ای پدید می‌آید که مردم آواره می‌شوند و چنان ناپدید می‌گردند که به دست آوردن آنان مانند به دست آوردن زَر در کان (= معدن) دشوار می‌شود پس مردم شام را ناسزا مگویند بلکه فتنه‌انگیزانِ آنان را نکوهش کنید زیرا در میان مردم شام اَبْدَال^(۲) هم به سر می‌برند، دیری نخواهد گذشت که ابری پر از رعد و برق و بیمناک از آسمان به مردم شام نازل خواهد شد بدان سان که همه مردم را پراکنده خواهد کرد و چنان مرعوب خواهند گردید که اگر روباهان هم با آنان به نبرد برخیزند بر ایشان چیره خواهند شد و در این هنگام کسی از خاندان من قیام می‌کند که سپاهیان او سه رایت (بند) خواهند داشت، آنکه زیاده گوید پانزده هزار و آنکه کم گوید دوازده هزار بر شمارد و شعار ایشان اُمّت اُمّت (یعنی بگش بگش) خواهد بود! و هفت رایت (بند) با ایشان روبرو می‌شوند و در زیر هر بندی مردی است که خواستار پادشاهی است پس خدا همه آنان را می‌کشد و اَلْفَت و نعمت و سرزمین دور و نزدیک و رأی و تدبیر مسلمانان را به آنان باز می‌گرداند». (انتهی)

در زنجیر حدیث عبدالله بن لَهِيعَه است که ضعیف می‌باشد و حال او معروف است.....

۱- روایت ۱۸ و ۲۳ نیز از اوست.

۲- به حاشیه صفحه ۹۲ کتاب حاضر مراجعه شود.

(۱۴) حاکم در مستدرک از علی علیه السلام به روایت ابوالطّیف از محمد بن حنفیه حدیثی تخریج کرده است که محمد بن حنفیه گفته است: «روزی در نزد علی علیه السلام بودیم مردی درباره مهدی از وی سؤال کرد علی گفت: هیهات! سپس با بست و گشاد دست شماره هفت را نشان داد و آنگاه گفت: این امر در آخر الزّمان خواهد هنگامی که اگر مرد بگوید خدا، کشته می شود! و خدا برای مهدی قومی گرد می آورد که مانند تکه های ابر پراکنده اند ولی خدا دل های آنان را به هم نزدیک می سازد و همه یکدل و یکرأی می باشند چنانکه از هیچ کس وحشت ندارند و به سبب داخل شدن هیچ یک از کسانی که داخل ایشان می شوند شاد و مغرور نمی گردند شماره آنان به اندازه جنگ آوران بدر است نه در گذشته کسی بر ایشان سبقت بسته و نه در آینده نظیر آنان پیدا خواهد شد و شماره آنان به اندازه اصحاب طالوت خواهد بود که با ۱ و از رود گذشتند. ابوالطّیف گوید: ابن حنفیه پرسید آیا می خواهی آن را بدانی؟ گفتم آری. گفت: مهدی از میان این دو کوه [ابوقیس و أحمر که در مکه واقع اند] بیرون می آید. گفتم ناچار به خدای سوگند اینجا را ترک نخواهم کرد تا هنگامی که زنده باشم و او در آنجا یعنی مکه درگذشت».

..... در زنجیر اسناد آن نام عمّار ذهّبی و یونس بن ابی اسحاق است و بخاری برای او به عنوان استدلال حدیثی تخریج نکرده بلکه به قول او استشهاد بسته است گذشته از اینکه بدین موضوع تشیع عمّار ذهّبی هم ضمیمه می شود.....

(۱۵) ابن ماجه حدیثی از انس بن مالک رضی الله عنه تخریج کرده که زنجیر اسناد آن چنین است: «سعد بن عبدالمجید از جعفر و او از علی بن زیاد یمامی و او از عکرمه بن عمّار و وی از اسحاق و او از عبدالله بن مسعود و او از انس روایت کند که انس گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت: ما فرزندان عبدالمطلب بزرگان و سادات اهل بهشت ایم، من و حمزه و علی و جعفر و حسن و حسین و مهدی». (انتهی)

عکرمه بن عمّار.... برخی او را ضعف و برخی او را موثق دانسته اند و ابوحاتم رازی گفته است او مُدّلس است و حدیث او پذیرفته نمی شود مگر آنکه به سماع آن تصریح کند. و درباره «علی بن زیاد»، ذهّبی در «میزان» گفته است نمی دانیم او کیست.... و اما سعد بن عبدالحمید.... ثوری سخنانی در خصوص او یاد کرده است گویند بدان سبب که ثوری دیده است او درباره مسائلی فتوی می دهد و خطا می کند و ابن حبان گفته است او از کسانی است که خطای وی فاش است و از این رو به گفته او استدلال نمی شود و احمد بن حنبل گفته است سعد بن عبدالحمید مدّعی است که

عرضه کردن کتب مالک را سماع کرده است در صورتی که مردم منکر این ادّعی او هستند و می‌گویند او در بغداد است و به حجّ نرفته پس چگونه آنها را سماع کرده است؟!.

(۱۶) حاکم در مستدرک خود حدیثی به روایت مجاهد از ابن عبّاس و موقوف بر وی [یعنی حدیثی که به پیامبر ﷺ نمی‌رسد^(۱)] تخریج کرده است: «مجاهد گفته است که عبدالله بن عبّاس گفت اگر نمی‌شنیدم که تو مانند اعضای خاندان پیامبری، این حدیث را برای تو نقل نمی‌کردم. مجاهد گفت این گفتار در پرده می‌ماند و آن را به کسانی نمی‌گویم که از شنیدن آن اِکراه دارند سپس گفت عبدالله بن عبّاس گفت چهارتن از ما خاندان پیامبراند: سَفّاح و مُنْذِر و منصور و مهدی! مجاهد گفت: این چهار تن را برای من تشریح کن. ابن عبّاس گفت: اَمّا سَفّاح چه بساکه یاران و أنصار خود را بکشد و از دشمن خود درگذرد(!!) و اَمّا مُنْذِر ثروت بی‌کرانی به مردم می‌بخشد و حال آنکه به نظر خودش عظمی ندارد و مقدار اندکی از آن مال برای خود نگه می‌دارد و اَمّا منصور نیمی از نصرتی که به پیامبر خدا ﷺ اعطا شده بود به وی اعطا می‌شود و همچنانکه دشمنان پیامبر تا مسافت دو ماه راه از وی در بیم بودند دشمنان منصور هم تا مسافت یک ماه راه از وی در هراس خواهند بود. و اَمّا مهدی کسی است که زمین را پر عدل و داد می‌کند از آن پس که آکنده از جور و ستم بوده است و بهائم از درندگان آسوده می‌شوند^(۲) و زمین پاره‌های جگر (= زر و سیم درون) خود را بیرون می‌دهد و [آن] زر و سیم همانند ستونی در بزرگی می‌باشد». (انتهی)

..... این حدیث..... به روایت از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر است که وی از پدرش نقل کرده و اسماعیل ضعیف است و پدرش ابراهیم هرچند مُسَلِّم برای او حدیث تخریج کرده است ولی بیشتر رجال حدیث او را به ضعف نسبت داده‌اند.

(۱۷) ابن ماجه از ثوبان حدیثی تخریج کرده که ثوبان گفته است رسول خدا ﷺ فرمود: «سه تن که هرسه فرزند خلیفه می‌باشند در دوران بزرگی شما به نبرد بر می‌خیزند و در نزد شما کشته می‌شوند آنگاه رایات (بندهای) سیاه از جانب مشرق برافراشته می‌شوند و شما را آنچنان می‌کشند که هیچ قومی را بدان سان نکشته‌اند. آنگاه سخنی فرمود که آن را به یاد ندارم سپس گفت هرگاه او را ببینید با وی بیعت کنید و به سوی او بشتابید هرچند به زانو بروی برف باشد چه او مهدی خلیفه خداست!». (انتهی)

۱- ر.ک حاشیه شماره ۴ صفحه ۹۰ کتاب حاضر.

۲- یعنی درندگان گیاهخوار می‌شوند؟!.

..... در زنجیر اسناد [این حدیث] نام ابوقلابه جرمی هم دیده می‌شود که ذَهَبی و دیگران وی را مُدَلِّس دانسته‌اند و هم در زنجیر اسناد آن نام سفیان ثوری است که مشهور به تدلیس است و هر یک از آن دو تن به ذکر زنجیر حدیث پرداخته و حدیث را مُعَنَّ آورده و تصریح به سماع حدیث نکرده‌اند و از این رو حدیث آنان را نمی‌پذیرند و هم نام عبدالرزاق بن همام در زنجیر اسناد آن وجود دارد که به تشیع معروف بوده و در پایان دوران زندگی کور شده و احادیث را با هم آمیخته است! ابن عدی گفته است که عبدالرزاق درباره فضائل احادیثی نقل کرده است که هیچ کس با او بر آنها موافقت نکرده و او را به تشیع نسبت داده‌اند. (انتهی)

(۱۸) و ابن ماجه به روایت از عبدالله بن حارث بن جزء زبیدی حدیثی تخریج کرده که از طریق ابن لهیعه^(۱) و او را ابو زرعه و وی از عمرو بن جابر حَضَرَمی و او از عبدالله بن حارث بن جزء روایت کرده است که پیامبر ﷺ گفت: «مردمی از مشرق بیرون می‌آیند و برای مهدی کار را بنیان می‌گذارند یعنی سلطنت و قدرت او را مستحکم می‌کنند!».

طبرانی گفته است این حدیث را تنها لهیعه روایت کرده است و ما در ضمن حدیث علی علیه السلام که آن را طبرانی در مُعْجَم اَوْسَط خود تخریج کرده بود یاد کردیم که ابن لهیعه ضعیف است و هم یاد آور شدیم که شیخ وی عمرو بن جابر از وی ضعیف‌تر است!

(۱۹) بَزَّار در مسند خود و هم طبرانی در معجم اوسط خویش از ابوهریره حدیثی تخریج کرده‌اند که عبارت آن از طبرانی است و ابوهریره از پیامبر ﷺ روایت کند که فرموده است: «مهدی میان اُمت من خواهد بود اگر دوران فرمانروایی او کوتاه باشد هفت و گرنه هشت و گرنه نه سال (!؟) خواهد بود. اُمت من در روزگار وی چنان منتعم خواهد شد که همانند آن منتعم نشده‌اند. آسمان پی در پی بر ایشان باران خواهد فرستاد و زمین هیچ یک از گیاهان خود را ذخیره نخواهد کرد و ثروت خرمن‌وار در دسترس مردم قرار خواهد گرفت چنانکه مرد بر می‌خیزد و می‌گوید: ای مهدی مرا ثروتی بخش و او می‌گوید: برگیر!».

بَزَّار و طبرانی گفته‌اند این حدیث را تنها محمد بن مروان عَجَلی نقل کرده و بَزَّار افزوده است که معلوم نیست هیچ کس او را متابعت کرده باشد..... ابو زرعه گفته است حدیث او نزد من پذیرفتنی نیست و عبدالله بن أحمد بن حنبل گفته است دیدم محمد بن مروان عَجَلی احادیثی را نقل می‌کند و من حضور داشتم و به عمد آنها را ننوشتیم و آنها را فرو گذاشتم و حال آنکه برخی از اصحاب ما آن را می‌نوشتند و گویی ابن حنبل با این بیان او را تضعیف کرده است.

(۲۰) ابویعلیٰ موصلی در مسند خود به روایت از أبوهیره حدیثی بدین سان تخریج کرده است: «أبوهیره گفت دوست من أبوالقاسم عليه السلام به من خبر داد که رستاخیز پدید نمی‌آید مگر آنکه در میان مردم مردی از خاندان من ظهور کند و او آنقدر مردم را برمی‌انگیزد تا به حق باز گردند. پرسیدم: چه مدّتی فرمانروایی می‌کند؟ فرمود: پنج ودو! گفتم: مقصود از پنج ودو چیست؟ گفت: نمی‌دانم!!». (انتهی)

هرچند در این سند نام بشیر بن نَهِیک است، بدان استدلال نتوان کرد و أبوحاتم درباره آن گفته است بدان استدلال نمی‌شود..... در زنجیر اسناد آن نام «مرجانب رجاء یَشْکُری» هم دیده می‌شود که درباره وی اختلاف کرده‌اند..... و یحیی بن معین او را ضعیف دانسته....

(۲۱) ابوبکر بَزَّار در مسند خویش و هم طبرانی در معجم کبیر و أوسط خود حدیثی به روایت از قُرّة بن ایاس بدین سان تخریج کرده‌اند که «قُرّة گفت پیامبر عليه السلام فرمود: هرآینه زمین پر از جور و ستم خواهد شد و هرگاه چنین شود خدا مردی از میان خاندان من برخواید انگیزد که نام او نام من و نام پدرش نام پدر من خواهد بود^(۱) و او زمین را پر از داد و عدل خواهد کرد از آن پس که پر از جور و ستم بوده است. در آن هنگام آسمان به هیچ رو از باران دریغ نخواهد کرد و زمین هیچ یک از گیاهان خود را نخواهد اندوخت و در میان شما هفت یا هشت یا نه یعنی سالیانی درنگ خواهد کرد». (انتهی)

در زنجیر سند این حدیث نام داود بن محبر بن قحزم به روایت از پدرش دیده می‌شود که هر دو بسیار ضعیف اند.

(۲۲) طبرانی در مُعْجَمِ أَوْسَطِ خود حدیثی به روایت از أمّ حبیبه بدین سان تخریج کرده است: «أمّ حبیبه گفت شنیدم رسول خدا عليه السلام می‌گفت: مردمی از سوی مشرق بیرون می‌آیند و در جستجوی مردی هستند که نزدیک خانه خداست و همین که به بیابان می‌رسند زمین آنان را در خود فرو می‌برد و آنان که عقب مانده باشند نیز همین که بدان سرزمین برسند زمین آنان را فرو می‌برد. گفتم ای پیامبر خدا کسانی که از روی اِکراه بیرون می‌روند به چه سر نوشتی گرفتار می‌شوند؟ فرمود آنها هم به سرنوشت دیگر مردم دچار می‌گردند سپس خدا مردم را بر می‌انگیزاند ولی هر کسی را بروفق نیّتی که دارد». (انتهی)

۱- درحالی‌که نام پدر مهدی ما، حَسَن است نه عبدالله. (فَلَا تَجَاهِلْ)

در زنجیر اسناد این حدیث نام سَلَمَه بن اَبْرَش است که ضعیف است و هم نام مُحَمَّد بن اسحاق که مُدَلِّس است و حدیث را مُعَنَّع روایت کرده است و چنین حدیثی پذیرفته نمی‌شود جُز اینکه سماع آن را تصریح کند.

(۲۳) طبرانی از «ابن عمر» حدیثی بدین سان تخریج کرده است که «ابن عمر گفت پیامبر ﷺ در میان چند تن از مهاجران و انصار بود و علی بن ابی طالب در دست چپ و عباس در دست راست وی بودند، ناگاه عباس و مردی از انصار با یکدیگر به بدگویی و نکوهش پرداختند و آن مرد که از انصار بود با عباس درشت‌خویی کرد. آنگاه پیامبر ﷺ دست عباس و دست علی را در دستان خود گرفت و گفت در آینده از پشت این (= عباس) کسی بیرون خواهد آمد که ز مین را پر جور و ستم خواهد کرد و از پشت این (= علی) کسی که زمین را پر عدل و داد خواهد نمود و هرگاه آن روزگار را در یابید بر شماست که به جوان تمیمی که از سوی مشرق بیرون می‌آید روی آورید، چه او علمدار مهدی خواهد بود». (انتهی)

در زنجیر اسناد این حدیث نام عبدالله عمری و «عبدالله بن لهیعه»^(۱) است که هر دو ضعیف‌اند. (۲۴) طبرانی در مُعْجَم اوسط خود حدیثی از طلحه بن عبدالله به روایت از پیامبر ﷺ بدین سان تخریج کرده است که فرمود: «دیری نخواهد گذشت که فتنه و آشوبی آنچنان برپا خواهد شد که هر جانب آن را فروشانند از سوی دیگر آن فتنه برانگیخته خواهد شد تا آنکه منادی‌گری از آسمان ندا در می‌دهد که امیر شما فلان است!». (انتهی)

در زنجیر اسناد این حدیث نام مُثَنَّى بن صَباح است که بسیار ضعیف می‌باشد. گذشته از این در حدیث نام مهدی تصریح نشده است بلکه محدثان از لحاظ اُنس به این موضوع، آن را در فصول و ترجمه احوال مهدی آورده‌اند!

این است کَلِیَّهٔ احادیثی که اُئمه حدیث آنها را درباره مهدی و ظهور وی در آخرالزمان تخریج کرده‌اند و احادیث مزبور چنانکه دیدی به جُز قلیل و بلکه کمتر آنها خالی از انتقام نیست.

و چه بسا منکران این موضوع، متمسک به حدیثی می‌شوند که مُحَمَّد بن خالد جندی آن را از اَبان بن صالح و او از اَبوعَیْش و وی از حسن بصری و او از اُنس بن مالک بدین سان روایت کرده است که اُنس بن مالک از پیامبر ﷺ حدیث کرد که فرمود: «به جُز عیسی بن مریم مهدی وجود نخواهد داشت».

یحیی بن معین درباره محمد بن خالد جندی گفته است که او مورد اعتماد است و بیهقی گفته تنها محمد بن خالد به روایت آن اختصاص یافته و حاکم درباره وی گفته است که او مردی گمنام و مجهول است و در کیفیت اسناد آن نیز اختلاف شده است چنانکه یک بار چنانکه یاد کردیم روایت می‌کنند و آن را به محمد بن إدريس شافعی نسبت می‌دهند و بار دیگر آن را از محمد بن خالد از أبان از حسن از پیامبر عليه السلام به طور مرسل^(۱) روایت می‌کنند! بیهقی گفته است روایت محمد بن خالد رجوع شده است و او مجهول است و سند از أبان، متروک است و از حسن از نبی عليه السلام منقطع است و فی الجملة حدیث ضعیف و مضطرب است.

برخی هم گفته‌اند معنای اینکه: «به جُز عیسی مهدی نیست» این است که جُز عیسی کسی در مهد سخن نمی‌گوید و می‌خواهند با این تأویل استدلال کردن به آن را رد کنند یا میان آن و دیگر احادیث مربوط به مهدی جمع نمایند.....

و اما متصوفه: متقدمان آنان درباره هیچ یک از این مسائل بحث و تحقیق نکرده‌اند بلکه سخن ایشان درباره مجاهده به اعمال و نتایج است که از آنها به دست می‌آید مانند «حال» و «وجد»!! و سخنان امامیه و رافضیان شیعه در خصوص برتری دادن علی عليه السلام و اعتقاد به امامت وی و ادعای وصیت پیامبر عليه السلام درباره جانشینی او و تبرّی از شیخین (= ابوبکر و عمر) بوده است چنانکه در ضمن مذاهب ایشان یاد کردیم آنگاه پس از چندی به امام معصوم معتقد شدند و کتب بسیاری درباره معتقدات و مذاهب تألیف گردید. سپس از میان آنان گروه اسماعیلیان پدید آمدند که به ألوهیت امام به گونه حلول مدّعی هستند و گروه دیگری از ایشان رجعت هر یک از امامان را به نوعی از تناسخ یا به طور حقیقت ادّعا می‌کنند!! و گروهی از آنان منتظر بازگشت فرمانروایی به خاندان پیامبراند و در این باره از احادیثی به جُز آنچه ما از احادیث مربوط به مهدی در پیش گفتیم، یاد می‌کنند!!).

آنگاه در میان متصوفه معاصر نیز درباره کشف و ماورای حس، سخن به میان آمد و بسیاری از متصوفه به طور مطلق قائل به حلول و وحدت شدند و با امامیه و رافضیان در این عقیده شرکت جستند چه [برخی از] ایشان معتقد به ألوهیت امامان یا حلول خدا در ایشان بودند و هم متصوفه به قطب و ابدال عقیده‌مند شدند و گویی آنها در این عقیده از مذهب رافضیان درباره امام و نقیبان^(۲)

۱- حدیث مُرسل عبارت است از حدیثی که اسناد آن از آخر سلسله زُوات ناقص بوده و نام یک یا چند راوی از آن افتاده باشد.

۲- «نقیب»، رئیس و زعیم و عهده‌دار را مور جماعتی را گویند و نقیبِ اشراف و سادات کسی است که به امور و احوال ایشان رسیدگی می‌کند.

تقلید کردند و اقوال شیعیان را با عقائد خود درآمیختند و در دیانت، مذاهب ایشان را اقتباس کردند و در آنها فروفتند به حدّی که مستند طریقت خود در پوشیدن خرقه را این قرار دادند که علی علیه السلام آن را بر حسن بصری پوشانیده و از وی عهد با التزام طریقت گرفته بود..... در صورتیکه از طریق صحیح چنین واقعه‌ای دانسته نشده است.....»^(۱).

مفید است که خوانندگان محترم بدانند «ابن خلدون» تعدادی از متأخران متصوّفه را که درباره «مهدی» سخن گفته‌اند از جمله «ابن عربی» را نام برده و درباره آنها می‌گوید: «بیشتر کلمات ایشان (= متصوّفه) درباره فاطمی [موعود] به منزله لُغْزها و أمثال است و به ندرت به صراحت سخن می‌گویند و مفسران سخنان ایشان گاهی موضوع را به صراحت بیان می‌کنند! (ص ۶۳۲ مقدمه، ج ۱).

و نیز می‌فرماید: «ابن عربی در ضمن مطالبی که «ابن ابی‌واطیل» از وی نقل کرده گفته است که آن امام منتظر از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و از نسل فاطمه علیها السلام خواهد بود و ظهور او پس از گذشتن «خ، ف، ج» از هجرت روی خواهد داد! و سه حرف مزبور را به منظور به دست آوردن عدد آنها به حساب جمل ترسیم کرده است که «خ» برابر ششصد و «ف» برابر هشتاد و «ج» برابر عدد سه است که رویهمرفته ششصد و هشتاد و سه سال می‌شود و مقارن آخر قرن هفتم است و چون این عصر سپری گردید و فاطمی ظهور نکرد برخی از مقلدان آنان پیش‌بینی مزبور را بدین سان توجیه کردند که مقصود از آن، مدّت مولد او بوده است و ظهور او را به مولدش تعبیر کردند!! و گفتند خروج وی نزدیک هفتصد و ده خواهد بود و او امامی است که از ناحیه مغرب ظهور خواهد کرد! «ابن ابی‌واطیل» گوید: هرگاه روز تولّد امام منتظر بر حسب گفته ابن عربی در سال ششصد و هشتاد و شش باشد سنّ او هنگام خروج بیست و شش سال خواهد بود (ص ۶۳۴ مقدمه، ج ۱).

صرف‌نظر از اینکه این مهدی ربطی به پس امام حسن عسکری علیه السلام ندارد اما این ماجری نگارنده را به یاد قصّه کسی انداخت که ادّعای پیغمبری کرده و پیروانی گرد آورده بود اما سرانجام به خود آمد و پشیمان شد و اعتراف کرد که پیغمبر نیست و دروغ گفته است اما پیروانش نپذیرفتند و به بهانه‌ها و توجیهات مختلف سخنش را نمی‌پذیرفتند! یک بار می‌گفتند او پیامبر است و می‌خواهد تواضع کند و به ما رسم تواضع را بیاموزد! یا می‌گفتند او پیامبر است و با این سخن می‌خواهد ضعف وقوّت ایمان ما را نسبت به خودش امتحان کند!! یا می‌گفتند مقصود او آن است که من مرتبه‌ای ورای نبوّت هم دارم نه اینکه بخواهد نبوّت خود را انکار کند!! و هکذا..... با انواع

۱- بقیه مطلب را در جلد اوّل کتاب «مقدمه ابن خلدون» دنبال کنید.

بافندگی‌ها، پیامبر نبودنش را نمی‌پذیرفتند!! هزار افسوس بر پیروان خرافی که اگر به عقیده‌ای عادت کنند به هیچ وجه از آن دست بر نمی‌دارند و هیچ دلیلی را قبول نمی‌کنند و می‌گویند: ﴿بَلْ نَتَّبِعْ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا﴾ «بلکه از آنچه نیاکان خویش را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم!!». اما قرآن کریم در جوابشان فرموده: ﴿أَوَلَوْ كَانَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۰]. «آیا [از نیاکان پیروی می‌کنند] گرچه که نیاکانشان خرد نورزیده و ره یافته نبودند!!».

مقدمه‌ای بر مطالعه اخبار مهدی

اکنون می‌پردازیم به اخباری که در کتب ما درباره مهدی موعود آمده است. مشهورترین کتابی که اخبار مهدی را گرد آورده «بحار الأنوار» مجلسی است. ما به اختصار أبواب مربوط به مهدی را بررسی کرده و به نظر خوانندگان می‌سانیم تا خود قضاوت نموده و ملاحظه کنند که این اخبار نه با عقل موافق است نه با قرآن کریم و اگر کسی اندکی فکر کند به نا درستی این اخبار و دروغ‌گویی بافندگان آنها پی می‌برد. جای تعجب است از کسانی که مدعی عقل و علم بوده‌اند چگونه این اخبار را ترویج کرده‌اند؟! اخباری که حتی یک حدیث درست مقبول در آنها نمی‌توان یافت! ناگفته نماند که ما در این کتاب، در معرفی روایات به اقوال علمای رجال شیعه استناد می‌کنیم. اما پیش از پرداختن به احادیث لازم است برای ممانعت از عوامفریبی علما، چند نکته را درباره احادیث منظور، به یاد داشته باشیم:

اول: مطلقین از تاریخ می‌دانند که ابتداء عباسیان و طرفدارانشان که قصد انقراض اُمویان را داشته و می‌خواستند خود جانشین آنها شوند به جعل احادیث موعود -از قبیل احادیث ریایات- اقدام کردند سپس سایر جماعات که با عباسیان رقابت داشتند -از جمله فرق مختلف شیعه از قبیل اسماعیلیان و....- نیز به تأسی از عباسیان به نفع رهبران گروه خود به جعل و اشاعه احادیث موعود پرداختند تا پیروان خود را از دست ندهند و آنها را آماده قیام نگه‌دارند! متأسفانه مؤلفین ساده لوح مذاهب اسلامی این اخبار باقی مانده را تلقی به قبول کرده و پس از مدتی احادیث مذکور جزئی از اعتقادات مذهبی گردید و متکلمین متعصب نیز انواع و اقسام دلیل تراشی‌ها در تقویت و تحکیم این عقیده کوشیدند!!

دوم: آنکه به اندک تأملی در اکثر این روایات، معلوم می‌شود که از ناحیه شارع -که متکی به علم مطلق و بی‌منت‌های الهی است- صادر نشده است زیرا واضح است که گوینده تصویری از تغییرات بسیار زیادی که در نحوه زندگی بشر واقع می‌شود، نداشته و آینده جهان و جهانیان را مشابه نحوه زندگی مردم در قرن دوم و سوم هجری می‌پنداشته است!! چنانکه یک نمونه از اینگونه احادیث را در

مقاله [مهدی موعود و غیبت او: ص ۴۸] - که در آغاز کتاب حاضر آمده است - ملاحظه کرده‌اید.

سوم: آنکه باید توجه داشته باشیم - چنانکه برخی از علمای اسلام نیز گفته‌اند - موعودی که در کتب و آثار یهود و نصاری آمده، با رسول اکرم صلی الله علیه و آله تطبیق می‌شود درحالی که گاهی نویسندگان عوامفریب سعی می‌کنند مقصود از بشارات مذکور را پسر موهوم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام قلمداد کنند!! نمونه‌ای از بشارات به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در جلد اول کتاب شریف «خیانت در گزارش تاریخ» فصل «در انتظار پیامبر موعود» (ص ۳۳ به بعد) ملاحظه فرمایید.

اینک می‌پردازیم به مندرجات جلد ۵۱ بحار

مجلسی قبل از باب ۱ امام ثانی عشر را «نور الأنوار» می‌خواند که این سخن باطلی است. حکما و فلاسفه و شیخیه به فکر ناقص خود خدا را خالق عقل اول یا صادر اول یا نورالأنوار می‌دانند اما خدا فرموده: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ﴾ [الإنسان: ۲]. «همانا ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم» و هر انسانی حتی انبیاء و اولیاء از نطفه خلق شده‌اند نه از نور. همچنین خدا خالق صادر اول نیست بلکه خالق همه چیز است که فرموده: ﴿ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَلِيقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾ [المؤمن: ۶۲]. «این است خداوند (که) پروردگار شما (و) آفریننده هرچیزی است هیچ معبودی جز او (به حق) نیست پس کجا و چگونه (از خدا) گردانیده می‌شوید». و خدا همانطور که فرموده: ﴿خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ﴾ همانطور هم فرموده: ﴿خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ﴾ «آسمانها و زمین را آفریدیم».

مجلسی امام ثانی عشر را «خلیفه الرَّحْمَانِ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ» خوانده در صورتی که خدای تعالی غائب نشده و نمی‌شود تا جانشین و خلیفه بخواند مگر به عقیده خرافاتیان که از خودخواهی نمی‌خواهند قبول کنند که خدا خلیفه ندارد. ما درباره خرافه خلیفه الهی به اندازه لازم^(۱) سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. (مراجعه شود) البتّه باید دانست که انسانها، مصلح یا مفسد، مؤمن یا کافر، همه خلیفه‌اند اما نه خلیفه خدا بلکه خلیفه سابقین خود، زیرا انسانهای هرزمان جانشین و وارث نسلهای گذشته می‌باشند و قدرت و تمدن آنان را به ارث می‌برند. بدین معنی همه ما خلیفه هستیم. اما اگر منظور این باشد که او خلیفه منصوص و منصوب من الله است در این صورت قولی بدون مدرک است و باید به کتاب شریف «شاهراه اتحاد، بررسی نصوص امامت» تألیف مرحوم «قلمداران» مراجعه شود. ملاحظه کنید که از همان آغاز کتاب سخنان بی‌دلیل و خرافات جاری است.

۱: باب ولادته^(۱) و أحوال أمّه

در باب تولّد او و أحوال مادرش چندین قول ضدّ و نقیض آورده است: مثلاً سال تولّد او مجهول است، زیرا در ص ۴ می‌گوید در سال ۲۵۶ و همچنین در ص ۱۵. و در ص ۲ روایت کرده که سال تولّد او در سال ۲۵۵ می‌باشد، و در ص ۲۳ گوید سال ۲۵۸ متولّد شده است. و در ص ۲۵ روایت نموده در سال ۲۵۷ به دنیا آمده است. و در ص ۱۶ روایت نموده که در سال ۲۵۴ متولّد گردیده است. با توجّه به مجموع این روایات فقط می‌توان گفت که سال تولّد او معلوم نیست!!

أمّا روز تولّد: در ص ۲ روایت کرده ۱۵ شعبان، و در صفحه ۲۳ روایت کرده که ۲۳ رمضان. و در ص ۲۴ روایت کرده در روز ۹ ربیع الأوّل، و در ص ۱۹ روایت کرده از حکیمه عمّه او که شب نیمه ماه رمضان متولّد شده است. و در ص ۲۵ روایت کرده در ۳ شعبان پا به جهان گشود. و در ص ۱۵ نقل کرده که در روز ۸ شعبان. و در ص ۱۶ روایت کرده که شب جمعه ماه رمضان تولّد او بوده است. و در ص ۱۹ از عمّه او حکیمه نقل کرده که چون به دنیا آمد تکلم کرد و شهادتین گفت و چند آیه از قرآن قرائت کرد!! و این مخالف قرآن است که فرموده: ﴿وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا﴾ [النحل: ۷۸]. «و خداوند شما را از شکم‌های مادرانتان برون آورد درحالی‌که هیچ نمی‌دانستید». به اضافه اینکه رسول خدا ﷺ تا چهل سال از آیات قرآن هیچ نمی‌دانست أمّا این طفل که یکی از أتباع اوست (فرضاً که به وجود آمده بود) وقت ورود به دنیا قرآن می‌خواند!! و باز راوی مجهولی به نام «محمّد بن ابراهیم الکوفی» در روایت ۱۴ از همین حکیمه ماجرای ولادت را به شکل دیگری نقل کرده است^(۲). درحالی‌که از همین کتاب بحار معلوم می‌شود که حکیمه اصلاً طفل را ندیده، بلکه شنیده است (ص ۳۶۴). شما نگاه کنید چه دروغها به نام اسلام ساخته و پرداخته‌اند!!

۱- درباره فرزند حضرت عسکری علیه السلام رجوع کنید به تحریر دوم «عرض اخبار اصول...» ص ۶۲۳.

۲- به مقاله «مهدی و غیب او» در ابتدای کتاب حاضر مراجعه شود.

مادر او که بوده است؟

باید گفت که مانند سال و روز تولّد او نام مادرش نیز معلوم نیست چنانکه در ص ۲ از ابی الحسن روایت کرده که نام مادر مهدی نرجس است. و در ص ۵ و ۲۳ روایت کرده که نام مادر او صقیل است که در زمان حضرت عسکری فوت شده است.

در ص ۷ روایت کرده که نام مادر او ملیکه بنت یشوفاست.

در ص ۱۵ حدیث آورده که نام مادر او ریحانه بوده است.

در ص ۱۵ نیز روایت کرده که نام مادر او سوسن بوده است.

در ص ۲۳ روایت کرده که نام مادر او حکیمه بوده.

در ص ۲۴ حدیث آورده که نام مادر او خمط است.

در ص ۲۸ روایت نموده که نام مادر او مریم دختر زید العلویّه می باشد. و أمّا زوات این

احادیث از نظر علمای رجال :

۱+ - منقول از کافی است.

۲+ - گوید: «أَخْبَرَنِي بَعْضُ أَصْحَابِنَا» یکی از یاران ما مرا خبر داد!! و معلوم نکرده آن بعض

نامش چه بوده؟ عادل بوده یا فاسق؟ به کُلّی مجهول است.

۳+ - روای آن حسین بن رزق الله است که مهمل می باشد و نامی از او در کتاب رجال نیست. او

روایت کرده از مجهول دیگری به نام «موسی بن محمد بن القاسم» که او نیز مهمل و مجهول است.

پس معلوم می شود مجهولی از مجهول دیگر برای ما امام و حجت آورده اند!! این از احوال راویان. در

این حدیث، حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام می گوید: من وقت تولّد بودم و مامای او شدم، و او را

دیدم، ولی در ص ۳۶۴ از همین حکیمه پرسیده اند آیا شما فرزند حضرت عسکری علیه السلام را دیده ای؟

در جواب گفته: ندیده ام، ولی شنیده ام!.

۴+ - روای آن حسین بن محمد بن عامر که حال او مجهول و مذهب او نامعلوم است.

۵+ - روای آن علی بن محمد مجهول الحال و مشترک بین چندین نفر است.

۶+ - روای آن حسین بن علی النّیسابوری که علمای رجال می گویند چنین کسی وجود نداشته.

او نقل کرده از نسیم و ماریه که هردو مجهول می باشند. و این دو مجهول روایت کرده اند که چون

طفل به دنیا آمد عطسه کرد، و خود را حجت خدا خواند!!، کسی نبوده از این راویان مجهول بپرسد

آیا خدا باید کسی را حجت بخواند یا هر طفل صغیری می تواند خود را حجت بخواند. قرآن که

می فرماید: «پس از پیغمبر کسی حجت نیست» [النساء: ۱۶۵]. چه طفل باشد چه غیر آن، چه امام باشد و چه مأموم.

۷+ - روایت کرده ابراهیم بن محمد مجهول مشترک بین چند نفر و او روایت از نسیم خادم که حالش معلوم نیست!

۸+ - این روایت نیز مانند روایت قبل از نسیم خادم مجهول است.

۹+ - روایت شده از اسحاق بن ریح که او مهمل و مجهول الحال است.

۱۰+ - روایت شده از ماجیلویه از ابی علی خیزارنی که حال او و مذهب او مجهول است. و او روایت کرده از کنیزی که نه اسمش معلوم است و نه حال او!!

حال انسان تعجب می کند از قطار کردن این روایات مجهوله آخر چه حجتی و چه اصلی و فرعی را می توان با این اشخاص مجهول الحال ثابت کرد؟!

۱۱+ - روایت کرده ابن المتوکل مجهول و او روایت کرده از ابی غانم الخادم که او نیز مجهول است.

۱۲+ - روایت کرده ابوالفضل که ضعیف است. او روایت کرده از محمد بحر که هم غالی بوده و هم قائل به تفویض که موجب کفر است. و او روایت کرده از بشر بن سلیمان که مهمل و حال او مجهول است. ولی ممقانی خواسته به این روایت که از مادر امام زمان گفتگو کرده و او را خریداری کرده او را توثیق کند که این اشتباه است. زیرا از خود این روایت نمی توان حال او را معلوم کرد. - از روباه پرسیدند شاهدت کیست؟ گفت: دُم!! - بلکه باید قبلاً حال او معلوم و ثقه باشد تا روایت او قبول شود. درحالی که همین روایت در ذم اوست زیرا می گوید او نخاس یعنی برده فروش بود. و برده فروش را رسول خدا ﷺ بدترین مردم خوانده است «شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ النَّاسَ» «حال بدترین مردم می خواهد برای ما مادر حجت را معرفی کند!!»

۱۳+ - نیز از همان مرد مجهول برده فروش روایت شده ضعیف کالسابق.

۱۴+ و ۱۷- روایت کرده محمد بن اسماعیل مجهول از مجهول دیگری به نام محمد بن ابراهیم الکوفی.

۱۵+ - روایت کرده از حسن بن علی بن زکریّا که تمام علمای رجال او را ضعیف شمرده اند.

۱۶+ - روایت کرده از مردی که نام و حال او مجهول است!! این هم شد حدیث؟ (رجلاً مِنْ أَصْحَابِنَا = مردی از یاران ما)!!

۱۸+ - روایت کرده ماجیلویه از حسن بن علی نیشابوری که حال او مجهول است، و او روایت کرده از مجهول دیگری به نام حسن بن المنذر، و او روایت کرده از حمزه بن ابی الفتح که وجود او

معلوم نیست. و او گوید به من بشارت دادند که به ابی‌محمد فرزندی داده شده است!! و نام او محمد و کنیه‌اش جعفر است. درحالی‌که بردن نام او را حرام می‌دانند ولی راوی نام او را صریحاً ذکر کرده است! دیگر آنکه این راوی نامعلوم می‌گوید آن طفل مُکَنّای به ابی‌جعفر است. درحالی‌که این برخلاف روایات دیگری است که می‌گویند کنیه او کنیه پیغمبر است. و کنیه رسول خدا ﷺ ابوجعفر نبوده است. به اضافه اینکه خودش طفل را ندیده است. البته اکثر روایاتی که تابه حال ذکر شد روایانش طفل مولود را ندیده بودند و فقط شنیده بودند! شنیدن کی بود مانند دیدن؟.

۱۹+ - روایت کرده از حسن بن علی بن زکریّا که تمام علمای رجال او را ضعیف شمرده‌اند چنانکه در حدیث ۱۵ گذشت. او روایت کرده از محمد بن خلیلان مجهول الحال و او از پدرش مجهول الحال و او از جدّش مجهول الحال و او از غیاث بن اسد مجهول الحال. صد هزار از این روایاتی که روایانش مجهول الحال می‌باشند آیا یک پول سیاه ارزش دارد؟ این آقایان احادیث را بدون تأمل کلوخ‌چین کرده‌اند و نمی‌دانند که صد کلاغ به یک سنگ می‌تواند پراند! حال ببینیم غیاث بن اسد مجهول چه فرموده، فرموده من شنیدم که مهدی نور از بالای سرش تُنَقُّ می‌کشد تا به بالای آسمانها!!.

۲۰+ - روایانش همان روایان حدیث ۱۹ می‌باشند، ولی در این روایت یک مطلب خرافی دیگر وجود دارد و آن این است که می‌گوید ما در ائمه نفاس نمی‌شوند، و خون نفاس ندارند، یعنی، مانند سایر افراد بشر نیستند. و این ضدّ آیات الهی است که خدا به رسول خدا فرموده: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [الکهف: ۱۱۰]. «(ای پیامبر) بگو من بشری همسان شمایم» عجیب است که در حدیث ۲۶ حکیمه می‌گوید که روز سوّم رفتم دیدم مادر امام به حالت نفاس است!! آیا آن روایات ضدّ و نقیض را چگونه باید قبول کرد؟!!.

۲۱+ - روایت شده از احمد بن حسن بن اسحاق مجهول الحال. ۲۲+ و ۲۴- از حسن بن حسین علوی مجهول الحالی که گفته من حضرت عسکری را تهنیت گفتم به ولادت فرزندش. خیلی خوب آیا فرزند را دیده یا ندیده تهنیت گفته؟ روایت ساکت است. حال صرف تهنیت او چه فایده دارد؟! البته هیچ.

۲۳+ - روایت کرده علی بن محمد بن حباب که حال او مجهول است. براستی روایات مردمان مجهول چه چیزی را می‌تواند ثابت کند!.

۲۵+ - روایت کرده از حکیمه که طفل را دیده و مامایی کرده ولی همین حکیمه در صفحه ۳۶۴ گوید من ندیده‌ام ولی شنیده‌ام، و خود او این حدیث را تکذیب نموده است!.

۲۶+ - روایت کرده از علی بن سمیع بن بنان که مجهول الحال و مهمل است، و او روایت کرده از حکیمه که مادر مهدی را در حال نفاس دیدم در حالی که حدیث ۲۰ می گوید مادر امام حالت نفاس ندارد!.

۲۷+ - روایت کرده از احمد بن علی مجهول و از حنظله بن زکریا که او نیز مجهول الحال است. و این حدیث مانند احادیث سابقه است، ولی خرافاتی دارد که می گوید امام یک روز به مانند یک سال بزرگ می شود، یعنی، این طفل پانزده روز پس از تولد ۱۵ ساله می باشد. در واقع می گوید امام «بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیست بلکه «بَشَرٌ غَيْرُكُمْ» است!!.

۲۸+ - نیز از همان حنظله بن زکریای مجهول الحال است و تمام علمای شیعه حدیث راوی مجهول را معتبر نمی دانند. حال چگونه روایات این مجاهر را جمع کرده اند، آنهم در اصول دین و عقاید؟!.

۲۹+ - راوی ذکر نشده یعنی گوید: «رُویَ = روایت شده است»! حال راوی آن کیست؟ هیچ معلوم نیست! آن راوی بی نام و نشان روایت کرده از بعضی از خواهران اُبی الحسن ولی نام آن بعض را معلوم نکرده است، یک نفر بی نام و نشان روایت کرده از یک بی نام و نشان دیگر!!.

۳۰+ - عَلَان به سند خود روایت کرده است. حال عَلَان کیست و سند او چگونه بوده معلوم نیست. او چیزی نقل کرده که صدق و کذبش را باید تاریخ معین کند و در تاریخ چیزی ذکر نشده است. و آن این است که سید پس از دو سال از فوت اُبی الحسن متولد شده است!!!.

این روایات مخالف است با روایاتی که سال تولد مهدی را ۲۵۴ یا ۲۵۵ یا ۲۵۷ یا ۲۵۸ گفته اند از جمله روایاتی که از حکیمه عمّه حضرت عسکری نقل شده که سال تولد را ۲۵۵ یعنی یک سال پس از وفات حضرت هادی علیه السلام گفته است!.

۳۱+ و ۳۲- راوی آن شلمغانی مرد ریاکاری است که به قول مجلسی، توقیعاتی از امام در لعن او صادر شده و او مدّعی نیابت بود و می خواست با «حسین بن روح» در گرفتن وجوهات شریک باشد اَمّا موقّق نشد و مورد لعن حسین بن روح شد. و این شلمغانی از جمله دانشمندان و مؤلفین کتب شیعه بود، اَمّا چون او را وکیل نکردند و به او ریاست ندادند ریاکاری او ظاهر گردید. حال این در روایت نقل شده از این چنین کسی. و او روایت کرده از مرد مجهولی که حضرت عسکری دو عدد گوسفند برای او فرستاده که آنها را عقیقه کن و خود بخور و به دیگران اطعام کن لیکن هنگامی که حضرت عسکری را ملاقات کردم چیزی از فرزندش به من نگفت!! حال مقصود از ذکر این احادیث چیست و مجلسی چه چیزی را می خواهد با این روایات نادرست و مبهم اثبات کند؟.

۳۳+ - روایت شده از خَشَّاب که مهمل و مجهول است. و اَمَّا مَتْنُ آن، از رسول خدا ﷺ نقل شده که اهل بیت من مانند ستارگان اند هر ستاره‌ای غروب کند ستاره دیگری طلوع کند تا وقتی که شما به آن ستاره توجّه کردید مَلْکُ الْمَوْتِ او را می‌برد!! حال این، چه ربطی به مهدی دارد باید از نویسندگان روایت پرسید؟!

۳۴+ - نقل کرده از یک مُنَجِّمِ یهودی (!!؟) آیا روایت از یهودی به چه دردی می‌خورد؟! به علاوه اینکه خود شیعه از پغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که سخن منجّم را تصدیق نکنید و هرکس تصدیق کند کافر است. حال آیا چنین چیزهایی را می‌توان مدرک قرار داد؟!!

۳۵+ و ۳۶ و ۳۷- «كَشْفُ الْغُمَّةِ» پس از چندین قرن که از زمان حضرت عسکری گذشته نقل کرده از مرد مجهولی که حَجّه بن الحسن در ۲۳ رمضان سال ۲۵۸ در «سُرِّ مَن رَأَى» متولّد شده است. اما روضه خوانهای ایران همه برخلاف آن نقل می‌کنند! آیا این نقل چه فائده‌ای دارد؟ خبر ۳۶ منقول است از «الْإرشاد» که کتابی است کم اعتبار -خصوصاً جلد دوم آن- و از تألیفات شیخ مفید است که دو قرن پس از حضرت عسکری می‌زیسته است^(۱). خبر ۳۷ نیز منقول از «كشف الغمّة» است. آیا با نقل از چنین کتبی چیزی را حجتّ قرار می‌دهند؟! خیر، مگر آنکه بگوئیم هرچه در تاریخ ذکر شده حجتّ دینی است. در خبر ۳۷ مجلسی از مردم کذابى مانند «سهل بن زیاد» چیزهایی نقل کرده که مخالف عقل و قرآن است. از جمله اینکه چون امام به دنیا می‌آید ستون نوری برای او بوجود می‌آید که به واسطه آن به خلاق و اعمال مردم نظر می‌کند و کارهای مردم را می‌بیند.

نویسنده گوید: چرا این ستون نور برای رسول خدا ﷺ نصب نشده و چرا رسول خدا ﷺ از کار مردم بی‌خبر بود و حتّی از همسایگان خود خبر نداشت. مگر خدا ستار العیوب نیست که عمل مردم را به کسی نشان دهد^(۲)!!! در اینجا مجلسی نقل کرده که چون حکیمه در شبی که بنا بود زایمان صورت گیرد، هیچ اثری از حاملگی در مادر طفل ندید، تعجّب نمود، لذا حضرت عسکری به او گفت: تعجّب نکن، ما گروه اوصیاء، حاملان در شکم مادر نیست، بلکه حمل ما در پهلوی ایشان می‌باشد و از رَحِم خارج نمی‌شویم، بلکه از رانِ راستِ مادرهایمان خارج می‌شویم!!! آیا

۱- درباره این کتاب رجوع کنید به تحریر دوم «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص ۳۵۶ تا ۳۵۹ و تحریر دوم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول».

۲- در این موضوع رجوع کنید به «عرض اخبار اصول...» صفحه ۱۱۹ تا ۱۶۷ و ۱۷۰ تا ۳۰۸ و ۵۳۱.

رسول خدا ﷺ و حضرت علی و حضرات حسنین ﷺ از ران راست مادران خود زاده شدند؟! آیا آنان از نوع بشر نبوده‌اند؟! باید گفت: آیا با نوشتن این خرافات حجتی اثبات می‌شود؟

در این باب از این اخبار که تمامش ضعیف و راویانش مجهول و یا فاسد العقیده بودند چیزی بدست نمی‌آید، پردازیم به باب دیگر.

۲: باب اَسْمَائِهِ وَالْقَابِهِ وَكُنَاهُ وَعِلَلِهَا

۱+ - روایت کرده از دروغگوترین مردم یعنی «محمّد بن جمهور العمی» و او با یک واسطه نقل کرده از «عَمَّنْ ذَكَرَهُ» = از کسی که این خبر را ذکر کرده!! و نه نام او و نه حال او را بیان کرده!! که حضرت باقر فرمود چون حسین علیه السلام را کشتند ملائکه ضجّه زدند و گریه کردند و گفتند خدایا آیا غافلی که برگزیده تو را کشتند؟! حال باید پرسید که علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: «خَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ» «خداوند وحی را به او (= پیامبر) خاتمه داد» [نهج البلاغه: خطبه ۱۳۳]، پس چگونه حضرت باقر باخبر شد که ملائکه گریه کردند و گفتند...؟! (ر.ک. حدیث هفتم باب ۶ ج ۵۱ بحار، ص ۶۸).

۲+ - نقل کرده از حسن بن علی الکوفی مجهول الحال و او از مجهول دیگری و او از مجهول دیگری و او از «عمرو بن شمر» بسیار ضعیف. شما را به خدا توجّه کنید مجهولی از مجهولی و او از ضعیفی! آیا نویسندگان این روایات کار مفیدتری نداشتند که به جمع آوری این قصّه‌ها پرداختند؟! متن آن می گوید: تمام اموال دنیا نزد مهدی جمع می شود و او به هر کس هرچه می خواهد می دهد (یعنی حساب و کتاب ندارد؟! باید گفت راویان هم هرچه می خواهند می نویسند، و این روایات را برای تطمیع مردم نوشته اند. (فتاؤل)

۳+ - منقول از «معالم الأخبار» است و می گوید به قائم، قائم می گویند برای اینکه پس از فراموش شدنش قیام می کند. حال باید پرسید این سخن چه فایده دارد و چه چیز را ثابت می کند؟ بنا به این حدیث اکنون که تمام ایران مملوّ است از ذکر او، قیام نمی کند!!.

۴+ - روایت کرده از ابن عبدوس مجهول الحال، او از مجهول دیگری و آن مجهول از مجهول دیگر، و او از مجهول دیگر که حضرت رضا علیه السلام چون یاد مهدی کرد گریه نمود!.

۵+ - حدیثی مرفوع و در نتیجه فاقد اعتبار است که کلینی نقل کرده و می گوید امام را پدرش «مؤمل» نامیده است!!.

۶+ - راوی آن عبدالله بن القاسم الحَضْرَمِیّ ضعیف است. در این حدیث گفته قائم پس از موتش قیام می‌کند! (يُقُومُ بَعْدَ مَا يَمُوتُ). یعنی مطابق عقیده فرقه‌ای که در صفحه ۱۸۶ و ۲۲۲ و ۲۲۳ جلد ۵۱ بحار ذکر شده است و با شماره ۲ در صفحه ۲۵ کتاب حاضر مذکور است. أمّا مجلسی خودش بدون ذکر دلیل ادّعا کرده که منظور اینست که مردم می‌پندارند او مرده و یا منظور این است که یاد او می‌میرد! معلوم نیست که گوینده باید چگونه می‌گفت تا مجلسی از جانب خود وجه دیگری برای آن نتراشد!

۷+ - منقول از ارشاد شیخ مفید است.

۸+ - در کتاب پر از خرافات فرات بن ابراهیم راوی مجهولی بدون تعیین راویان قبل از خود، از حضرت باقر روایت کرده که آیه: ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴾ [الإسراء: ۳۳]. «و هرکه به ستم (و ناحق) کشته شود برای ولی (و وارث) او تسلّطی (در دادخواهی) قرار داده‌ایم پس در کشتن زیاده روی نکند زیرا که او (در قانون شریعت) یاری شده است». درباره امام حسین (علیه السلام) است و «منصور» یکی از نام‌های قائم است!! کسی نبوده از این راویان کذاب بپرسد که این سوره مکی است، و آن وقت که این آیه نازل شده، امام حسین مظلوم نبود زیرا هنوز ولادت نیافته بود، و آیات قانونی قرآن مخصوص اشخاص معین نیست. دیگر اینکه مگر به نظر شما قائم در قتل زیاده روی می‌کند که آیه فرموده در قتل زیاده روی نکند؟!.

۹+ - مؤلف کشف الغمّه که در قرن هفتم بوده از مردم مجهولی نقل کرده که کنیه مهدی، ابوالقاسم، و دارای دو اسم است، حال به چه مدرک معلوم نیست.

در این باب مطلبی که مجهولی را معلوم کند نیافتیم.

۳: باب النهی عن التسمیه^{(۱)(۲)}

۱+ - کذاب مشهور «محمد بن سنان» روایت کرده که أبوخالد کابلی از حضرت باقر علیه السلام سؤال کرده از اسم و رسم صاحب این امر زیرا اگر در بعضی از راهها او را بینم دست او را می گیرم؟! او در جواب می گوید: سؤال کردی از امر بسیار مشکلی که اگر می خواستم به کسی بگویم به تو می گفتم. باید گفت :

اولاً، راویان این روایات غالباً مردمان ساده کم سواد کم فکر بوده اند، اگر راوی مهدی را می گوید که در زمان حضرت باقر مهدی وجود نداشته تا راوی احتمال دهد که اگر در بعضی از راهها او را دید دست او را بگیرد.

ثانیاً، امام به او فرموده از امر بسیار مشکلی سؤال کرده ای و راوی نپرسیده که این سؤال بسیار ساده ای است، مشکل کجا است؟ مگر معادلات هندسی است؟! شما توجه کنید نه سؤال معقول و نه جواب. ولی علمای شیعه به همین سخنان دل خود را خوش کرده، و مردم را سرگرم مهملات نموده اند.

۳+ - روایت مرد مجهولی از «ابی هاشم جعفری»^(۳) است که در روایات او ضد و نقیض بسیار است. در کافی (باب ۱۳۳، حدیث ۲) روایت کرده از حضرت عسکری که به او فرموده من فرزند دارم و پس از من در مدینه به دنبال او باشید و نفرموده او را نمی بینید ولی در این حدیث (کافی باب ۱۳۲ حدیث ۱۳ و باب ۱۳۵، حدیث ۱) فرموده او را نمی بینید و حلال نیست که حتی نام او را بگویید! حال چرا حلال نیست اگر از ترس است که زمان ابی هاشم، نام مهدی را بردن ترس نداشته است. مجلسی در اینجا گوید در خبر لوح به اسم او تصریح شده است! باید گفت: خبر لوح اصلاً دروغ است و برادر

۱- نام بردن او نهی شده است.

۲- مفید است که رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» ص ۶۲۳ تا ۶۳۰.

۳- درباره او رجوع شود به «شاهراه اتحاد» ص ۲۵۵ تا ۲۶۱ و تحریر دوم «عرض اخبار اصول...» ص ۹۶ تا ۱۰۰ و ۶۲۶.

فاضل ما استاد «قلمداران» رحمته الله در کتاب شریف «شاهراه اتحاد» (ص ۱۶۷ به بعد) جعلی بودن آن را به اثبات رسانده و ما نیز خبر لوح را در تحریر دوم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول»^(۱) (ص ۸۰۸ به بعد) ذکر نموده، و تعدادی از نشانه‌های کذب آن را بیان کرده‌ایم (مراجعه شود).

مختصر اینکه در این باب مجلسی ۱۳ روایت آورده که نام مهدی برده نشود و ذکر نام او حرام است، و کسی که نام او را ببرد ملعون و کافر است. اما خودش در جلد ۵۲ باب «یوم خروجه وما یحدث عنده» صفحه ۲۹۰، حدیث ۳۳، از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله نام قائم را نقل کرده است!! حال اگر کسی از دست مروّجین این احادیث احتمال هتک و اذیتی نمی‌دهد، بپرسد برای چه نام بردن او حرام باشد؟ آیا این حرام را خدا حرام کرده؟ مدرک آن کجاست. ثانیاً، حجت خدا آیا به این نارسائی است که نه اسم او را کسی بگوید و نه شخص او را ببیند چنین حجت و راهنمایی چه فائده‌ای دارد؟ باید گفت: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِّيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنعام: ۱۴۴]. «پس کیست ستمکارتر از آنکه بر خدا دروغ بافته تا مردمان را به بی‌دانشی (خویش) گمراه سازد؟ (بدانید که) همانا خداوند ستمگران را هدایت ننماید».

اگر نام بردن نزد دشمنانش حرام بوده از ترس، نزد دوستان چرا، و اگر حرام بوده، پس چرا امامان سابق نام او را در روایاتشان از قبیل لوح جابر ذکر کرده‌اند؟! عجب این است که در خبر ۱۳ عمر از علی علیه السلام سؤال کرده از نام مهدی؟ و او در جواب گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله از من پیمان گرفته که نام او را نگویم تا خدا او را مبعوث کند! درحالی که خدا امامی را مبعوث نکرده، بعثت مختص انبیاء است. به علاوه، دین اسلام، سرّی نبوده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به بعضی بگوید، به بعضی نگوید، بلکه به طور مساوی به همه اعلام نموده چنانچه خدا به پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ﴿فَقُلْ ءَاذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ﴾ [الأنبیاء: ۱۰۹]. «(ای پیامبر) بگو شما را همگی به یکسان آگاه کردم». و نیز فرموده: ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ﴾ [النور: ۵۴]. «و پیامبر را جز ابلاغ آشکار (پیام خدا وظیفه‌ای) نیست».

۴: باب صفاته وعلاماته ونسبه^(۱)

۱+ - روایت کرده محمد بن احمد بن الحسین بغدادی که مجهول الحال است، او نقل کرده از احمد بن فضل که فاسقی بوده، او روایت کرده از بکر بن احمد القصری که مجهول الحال است، این مردمان مجهول از قول یکدیگر روایت کرده‌اند که قائم، امام پسر امام است! اما در اثبات فرزند داشتن حضرت عسکری علیه السلام چیزی نگفته‌اند.

۲+ - خبر داد عباس بن عامر مجهول از موسی بن هلال الضبی، یک خبر مهملی را که حضرت صادق فرموده من صاحب شما نیستم، صاحب شما کسی است که ولادت او را مردم ندانند. نویسنده گوید: شیعه مدعی است که ولادت او را می‌داند و در باب ولادت او اخباری آورده‌اند. معلوم می‌شود تماماً دروغ است بنابه این حدیث!

۲+ - ^(۲) آن را «احمد بن علی الرّازی» که از غالیان است روایت کرده از مجهولی به نام «محمد بن اسحاق المقری» و او از فاسقی به نام «علی بن عباس» و او روایت کرده از مجهولی به نام بگّار، و او روایت کرده از مجهول الحال دیگری به نام حسن بن حسین، و او روایت کرده از مجهول دیگری به نام «سفیان الجریری» او گوید: «محمد بن عبدالرحمان» که ممقانی می‌گوید ضعیف است، قسم خورده که مهدی نخواهد بود مگر از اولاد حضرت حسین علیه السلام. بنابراین چون حضرت عسکری علیه السلام که از اولاد سیّد الشهداء علیه السلام بوده فرزندی نداشته، نباید منتظر مهدی نشست!.

۳+ - به همان اسناد است یعنی مجهولی از مجهول دیگر و او از مجهولی (به قول ممقانی) از قول زید بن علی علیه السلام نقل کرده که منتظر از اولاد «حسین بن علی علیه السلام» است. البته این حدیث در «مسند امام زید» نیامده زیرا زید بن علی بن الحسین خود را امام می‌دانست، و می‌فرمود: امامی که

۱- ر.ک. «عرض أخبار أصول...» ص ۶۳۱ تا ۶۳۳.

۲- در بحار الأنوار با شماره ۲ ذکر شده است و ما نیز ناگزیر از شماره گذاری کتاب مذکور تبعیت کردیم.

در خانه بماند و پرده بیندازد امام نیست، امام کسی است که قیام کند و امر به معروف و نهی از منکر کند و حتی برادر خود حضرت باقر علیه السلام را امام منصوب من عند الله نمی دانست. حال خیلی مضحک است که شیخ طوسی و مجلسی گفتار او را دلیل قرار داده اند برای مهدی موهوم خودشان!!

در این حدیث رَوَاتِ کَذَابِ گفته اند که آن جناب - رِضْوَانُ الله عَلَیْهِ - فرموده که در آیه ۳۳ سوره اِسْرَاءِ مقصود از: ﴿مَظْلُومًا﴾ امام حسین علیه السلام است و مقصود از ﴿وَلِیِّهِ﴾ مردی است از اَعْقَابِ او زیرا خداوند فرموده: ﴿وَجَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ﴾ [الزخرف: ۲۸]. «و (خداوند) آن (اندیشه توحیدی) را سخنی پاینده و ماندگار در فرزندان (و نسل او) قرار داد». ولی نفهمیده اند که سوره اِسْرَاءِ و زخرف هر دو در مکه نازل شده اند و در آن زمان والدین حضرت سید الشهداء علیه السلام هنوز ازدواج نکرده بودند تاچه رسد که خدا درباره امام حسین آیه نازل فرماید!

۴+ - روایت کرده اسدی غالی از بر مکی غالی و از کَذَابِی به نام محمد بن سنان و از ملعونی به نام اَبی الجارود از علی علیه السلام که در منبر خبری فرموده که یقیناً راویان جعل کرده اند. آن حضرت فرمود: مردی از اولاد من خروج می کند و دارای چنین و چنان وصفی است که بر هزاران نفر ممکن است تطبیق گردد. آخر این نقل چه فایده ای دارد و چه فرعی و یا اصلی از اصول دینی بیان شده؟ البته هیچ. در این خبر پس از آنکه اوصاف خروج کننده را که رانهای او عریض و چنین و چنان است، بیان می کند، می گوید: پس از آنکه پرچم او حرکت کند مردگان در قبر همه خوشحال می شوند، و رد قبرهاشان به زیارت یکدیگر می روند!! و به هم مژده می دهند! درحالی که روح مردگان در قبر نیست بلکه در عالم برزخ است و از عالم فانی خبر ندارند!!

۵x - مهمل تر از تمام اخبار گذشته است، زیرا راویان مجهول از قول حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که علم به کتاب الله و سنت رسول در دل مهدی می روید و هرکه از شما او را ملاقات کرد، به او سلام کند و روایت شده که به او بگوید: «السلام عَلَیْکَ یا بَقِیَّةَ الله فِی اَرْضِهِ!!». حال باید از این کَذَابِین پرسید علم یا از وحی است و یا از تعلّم، علم رویدنی کدام است؟. ثانیاً: مگر اصحاب حضرت باقر علیه السلام مهدی را که به دنیا نیامده ممکن است ملاقات کنند. ثالثاً بقیت الله در این خبر یعنی چه؟! مگر خدای تعالی بقیه و غیر بقیه دارد؟^(۱). اینان هرچه هوی و هوسشان خواسته به نام امام به خورد مردم داده اند! و چون اکثراً بی سواد بوده اند چیز معقولی نیاورده اند.

۱- در مورد این خبر مطالعه ص ۶۸۷ تا ۶۸۹ کتاب «عرض اخبار اصول...» بسیار مفید است.

۶×- مکرّر خبر ۱۳ در باب سابق است، آیا از تکرار این قبیل اخبار چه مقصودی است جُز تضييع وقت!!!.

۷×- مکرّر خبر دوّم همین باب است که گفتیم اعتباری ندارد، در این خبر حضرت باقر، پس از آنکه مانند خبر دوّم می‌گوید من صاحب شما نیستم، می‌گوید: با انگشت و بالا انداختن ابرو به یکی از ما اشاره نشود مگر اینکه یا کشته شود و یا به غیظ خود بمیرد. شما را به خدا آیا این هم شد حدیث؟! چگونه مجلسی این خرافات را مکرّر می‌کند؟!

۸×- مخالفت مذهب شیعه امامیه است که «اولی الأمر» یعنی صاحبان امر را به منحصر به دوازده امام می‌دانند، و هریک از آنان را صاحب الأمر می‌دانند. در اینجا راوی به حضرت رضا گوید آیا شما صاحب الأمر می‌باشید؟ فرموده: خیر، پسری است که تولّد او مخفی باشد. به اضافه اینکه حضرت رضا علیه السلام در این روایت فرموده هر یک از ما یا مسموم می‌شود و یا در بستر می‌میرد. و این برخلاف مذهب شیعه است، زیرا اکثریت اینان معتقدند که امام فرموده: «ما مِنّا إِلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ» «یعنی ما همگی یا مسموم می‌شویم و یا کشته می‌شویم». ولی حضرت رضا علیه السلام این قول را در حدیث حاضر ردّ کرده و فرموده: بعضی از ما بر بستر می‌میرد!! حال چرا مجلسی این خبر را آورده است؟!

۹×- روایت کرده «عبدالله بن موسی» که حال و مذهب او مجهول است از مجهول دیگر به نام «عبدالأعلی بن حصین الثعلبی» از پدرش که او نیز مجهول است که گفته از حضرت باقر سؤال کرد فرج در چه زمانی است؟ و امام به او وقت فرج را نگفته و فقط فرموده: او مطرود تنهای یکتای بریده شده از اهل خود که والدش کشته شده و کنیه او کنیه عمّ او است و صاحب پرچمها، و نام او نام پیمبری است^(۱). حال خواننده توجّه کند آیا از این خبر چیزی معلوم و مشکلی حلّ شده است؟ نه والله.

۱۰× و ۱۱- عده‌ای از ضعفا و مجاهیل همان خبر نهم را از یکدیگر نقل کرده‌اند!! و نمی‌دانند که اگر هزاران صفر جمع شوند عددی را تشکیل نمی‌دهند.

۱۲×- روایت کرده‌اند که مطلوب شما از مگّه خروج می‌کند! حال باید دید چه بسیار اشخاصی که از مگّه خروج کرده‌اند. چنین چیزی امتیاز خاصّی نیست و موضوع را مبهم گذاشته نه اسم، و نه وصف او معلوم است!! مثلاً محمّد بن جعفر الصادق علیه السلام از مگّه خروج کرد و کشته شد و خود مدّعی امامت بود!

۱- به نظر ما از جمله احادیث رایات است که از زبان امام باقر علیه السلام جعل شده است. ر.ک. کتاب حاضر، صفحه

۱۳×- روایت کرده «احمد بن هلال» خبیث ملعون که «هرگاه سه نام محمد و علی و حسن پشت سر هم آید چهارمی قائم است». ایا خبر چنین کسی که مورد لعن امام بوده، قبول است.

۱۴×- «محمد بن احمد المدینی» مجهول الحال روایت کرده از «محمد بن سنان» کذاب از «داود الرقی» غالی که حضرت صادق علیه السلام به او گفته اسم مهدی اسم پیغمبری است و نام پدرش نام وصی پیغمبری است. و این روایت علاوه بر اینکه حواله به مجهول داده با روایات دیگری که می گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده نام پدرش نام پدر من است مخالف می باشد!

۱۵× و ۲۷ و ۲۹- عباد بن یعقوب مجهول الحال و عده ای از کذابین و ملعونین روایت کرده اند که حضرت باقر معماگویی کرده و فرموده: صاحب این امر از همه ما کوچکتر است از سال و وقت او وقتی است که: «يَرْفَعُ كُلُّ ذِي صِيصَةٍ لَوَاءً» مجلسی می گوید یعنی هر صاحب قدرتی پرچمی بلند می کند. حال چرا راهنمای اُمت معما گفته و واضح تر جواب نداده؟ باید گفت: به تو چه؟! به این راویان باید گفت که این مبهم و مجهول گویی چه فائده ای دارد؟ هزاران نفر متصف به صفاتی هستند که این روایت می گوید! این اقوال جز آماده کردن زمینه های گوناگون، چه حاصلی دارند؟

۱۶× و ۱۷- عده ای از ضعفا و مجاهیل روایت کرده اند که «چون قائم قیام کند بیعتی در گردن او نیست». باید گفت اکثر مردم چنین می باشند، این هم شد امتیاز؟!.

۱۸×- شعیب بن ابی حمزه که مجهول است از حضرت صادق پرسیده صاحب این امر شماست؟ فرموده: خیر، او در زمان فترت می آید! حال اگر کسی جرئت دارد پرسد هزار سال است در فترتیم پس چرا نیامد. این خبر، حدیث ۲۱ باب ۱۳۷ کافی است که مجلسی در «مرآة العقول» آن را مجهول دانسته و در کافی به جای «شُعَيْبِ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ»، «شُعَيْبٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ» آمده است.

۱۹×- عبیدالله بن موسی روایت کرده از یکی از رجال خود که نه اسم او معلوم است و نه رسم او، و آن مرد نامعلوم روایت کرده از ابراهیم بن حسین مجهول الحال، و او روایت کرده از مجهول دیگری به نام اسماعیل بن عیّاش. این هم شد سند؟! و أمّا متن آن: علی علیه السلام فرموده از صلب حسین مردی به نام پیغمبرتان خروج می کند، و بعد قسم خورده که اگر خروج نکند گردن او زده شود! حال شما توجه کنید چرا اگر خروج نکند گردن او زده شود؟ و کی گردن او را می زند و چرا حضرت قسم خورده؟ اینها تمام فی بطنِ الراوی الجعّال است.

۲۰× و ۲۱- روایت کرده مرد مجهولی به نام احمد بن هوزه که حمران نامی آمده حضرت باقر را قسم داده که آیا صاحب و أولوا الأمر تویی؟ فرموده: خیر، او کسی است که اُبروی او چنین و

صورت او چنان و شانه‌های او چنین است!! حال باید از مجلسی و ناقلین این خبر پرسید که اولاً این خبر را که ضدّ عقیده خودتان است چرا آورده‌اید زیرا شما همه ائمّه را اولوا الامر می‌دانید! ثانیاً این صفات چشم و اُبرو و شانه در بسیاری از مردم وجود دارد آیا تمام مردمی که چنین باشند صاحب الامرند؟! خبر ۲۱ را نیز مجهول نقل کرده‌اند که بلافائده است.

۲۲×- روایت کرده مرد مجهولی به نام «حسین بن ایوب» از مجهول دیگری تا برسد به ابی بصیر و او گفته حضرت باقر و یا صادق و خود ندانسته کدام امام(!!) که او چیزی راجع به شکل ظاهری قائم گفته است. جالب است که مجلسی می‌گوید رُواتِ این اخبار واقعی هستند یعنی یازده امام را قبول ندارند چه برسد به قائم غائب!! ولی خبر آنها را در کتابش کلوخ چین کرده است!

۲۳×- روایت کرده محمد بن فضل بن قیس که مجهول الحال است و معلوم نیست چه کاره بوده و چه مرامی داشته و او روایت کرده از مجهول دیگر مانند خودش به نام احمد بن حسن بن عبدالملک و مجهول دیگری به نام محمد بن حسن قطوانی تا برسد به حضرت باقر (علیه السلام) که فرموده قائم شبیه به یوسف و مادر او کنیز سیاهی است، درحالی‌که بنا به روایتی که خودشان نقل کرده‌اند نرجس خاتون سفید و زیبا بوده و روایات دیگر این روایت را تکذیب می‌کند. سپس حضرت باقر فرموده: «خدا به یک شب کار او را اصلاح می‌کند!» شما را به خدا ملاحظه کنید که با همین مبهمات و مجملات می‌خواهند برای مردم در فتنه باز کنند و هرروز کسی به نام قائم قیام کند و مردم را به جان یکدیگر بیندازد.

۲۴×- روایت کرده مجهولی به نام عبدالواحد از مجهول دیگری به نام احمد از مجهول دیگری به نام احمد بن علی از مجهول دیگری به نام حکم که او به امام باقر گفته معنی قول امیرالمؤمنین (علیه السلام): «بأبي ابن خيرة الإمام» فاطمه است؟ یعنی علی فرموده پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان آیا بهترین کنیز فاطمه است؟ درحالی‌که قطعاً علی چنین سخنی نمی‌گوید و هر مسلمانی می‌داند که فاطمه کنیز نیست مگر آنکه بسیار احمق باشد!! حال شما بنگرید این روایات چه دردی را دوا می‌کند؟!.

۲۵×- روایت کرده‌اند که ابی الصّباح گفت وارد شدم بر امام صادق، فرمود: چه خبر آوردی؟ گفتم: خوشحالی از عمویت زید که خروج کرده و گمان می‌کند که پسر شش ساله و یا فرزند ششمی است و قائم این اُمت او است و او فرزند بهترین کنیزان است! حضرت صادق فرمود: او دروغ گفته، اگر خروج کند، کشته شود. نویسنده گوید: ملاحظه کنید که این راویان چه قدر از تاریخ بی‌اطلاع بوده‌اند که نمی‌دانند حضرت صادق (علیه السلام) بارها از عمویش جناب زید (علیه السلام) تمجید فرموده ولی در این حدیث از قول حضرت صادق او را دروغگو خوانده‌اند!! صرف نظر از این مسأله،

آن جناب صلی الله علیه و آله مجاهد جلیل القدری بود که به عصمت امام قائل نبود و امامان بزرگوار در اخبار معتبر، خود را و فرزندان شان را معصوم نگفته‌اند. جالب است که مجلسی بدون توجّه به این مسأله در توضیح لفظ «ابن سِتّه» که در روایت آمده، می‌گوید مقصود او این است که من فرزند شش معصومم!

۲۶×- مجهولی به نام علی بن الحسین روایت از مجهول دیگری به نام محمد و یا احمد بن الحسن و او روایت کرده از پدر خود که او نیز مجهول الحال است و او از مجهول دیگری به نام ثعلبه و او از مجهول دیگری به نام یزید. و أمّا متن آن بر ضرر خود امام تراشان و موجب فتنه و فساد است. زیرا یزید مذکور می‌گوید از کوفه خارج شدم و وارد بر امام صادق شدم و سلام کردم فرمود: آیا کسی همراه تو بود؟ گفتم: مردی از معتزله. فرمود: چه صحبت می‌کرد؟ گفتم: او گمان می‌کند محمد بن عبدالله بن الحسن، امام قائم است و دلیل بر آن این است که نام او، نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و نام پدر او نام پدر رسول خدا است. من به او گفتم: اگر مدرک تو نام است، این نام در فرزند حسین، محمد بن عبدالله بن علی است؟ او جواب داد که مادر او کنیز است، ولی مادر محمد بن عبدالله بن الحسن حرّه است! امام صادق فرمود: چه جواب گفتی؟ گفتم: من جوابی نداشتم که بگویم، امام فرمود: «لَوْ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ ابْنُ سِتَّةٍ يَعْنِي الْقَائِمَ» «اگر می‌دانستید همانا او فرزند شش (معصوم) است و منظورش قائم بود»!

بدان که این خبر را مخالفان و رقبای جناب «محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام» ملقب به نفس زکیّه جعل کرده‌اند و مشابه حدیث ۱ باب ۹۶ کافی است^(۱). معلوم نیست که چرا علمای شیعه اثنی عشریّه که پسر امام حسن عسکری را -که فرزند یازده معصوم است- مهدی می‌دانند، این خبر را نقل کرده‌اند؟!

لازم است بدانیم که در میان مسلمین اخباری به پیامبر صلی الله علیه و آله منسوب بود که آن حضرت فرموده نام «مهدی» نام من و نام پدرش نام پدر من است^(۲) حتّی اینگونه روایات در بعضی از کتب شیعه نیز دیده می‌شود!! این اخبار را عده‌ای تطبیق دادند با جناب نفس زکیّه که در مدینه قیام فرمود و

۱- ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول...» ص ۵۰۴.

۲- ر.ک. [کتاب حاضر: ص ۹۰، در تاریخ فخری: ص ۲۲۴] نیز آمده است: «از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت می‌شد که فرموده بود: اگر از دنیا جُز یک روز باقی نماند خدا آن روز را چندان طولانی خواهد کرد تا مهدی و قائم که نامش مانند نام من و نام پدرش مانند نام پدر من است ظهور کند». امّا امامیه این روایت را بدون جمله «نام پدرش نام پدر من است» نقل می‌کنند!

هزاران تن و از جمله فرزندان حضرت صادق علیه السلام با آن جناب -رضوان الله تعالی علیه- بیعت کردند وی علیه منصور دوانیقی خروج کرد و شهید شد.

حال مجلسی و نظایر او از ذکر این اخبار چه منظوری دارند و چگونه می خواهند این اخبار را با پسر حضرت عسکری علیه السلام تطبیق بدهند؟!.

۲۸×- روایت کرده احمد بن مابنداد مجهول از مجهول الحال دیگری به نام احمد بن هلیل او از مجهول دیگر. آیا این هم شد روایت؟! لازم است بدانیم اکثر اخبار مجلدات راجع به مهدی از راویان مجهول الحال است!! و اما متن آن: راوی ندانسته از کدام امام پرسیده آیا حضرت صادق یا حضرت باقر؟ به هر حال سؤال کرده است آیا اولوا الامری به نابالغ هم می رسد؟ او جواب داده به زودی خواهد شد. آیا این راویان توقع دارند هر نابالغی می تواند قیام کند به نام مهدی؟ آیا این اخبار جز اینکه زمینه ساز حکومت نابالغان و افراد کم تجربه در میان عوام شود و عوام پذیرای حکومت افراد نادان و سفاکی از قبیل اسماعیل قزلباش و نظایر او شوند، فائده دیگری هم دارد؟ در این مورد ضرور است که مراجعه شود به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص ۶۱۶ تا ۶۲۵).

۳۰×- مجهولی به نام احمد بن مابندار از مهملی به نام احمد بن هلیل و او از مجهولی به نام اسحاق بن صباح و او مطلب لغوی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که شأن حضرت رضا اجل از آن است که فرموده باشد این امر به زودی می رسد به کسی که دارای حمل باشد: (إِنَّ هَذَا سَيُفْضَى إِلَى مَنْ يَكُونُ لَهُ الْحَمْلُ) آیا دیگران را در خردسالی در بغل نمی گیرند؟! این هم شد جواب؟!.

۳۱×- کشف الغمّه مرفوعاً نقل کرده از حضرت رضا علیه السلام که خلف صالح از فرزندان ابی محمد الحسن بن علی است. این خبر چند اشکال دارد: اولاً که مرفوع است! ثانیاً می گوید از فرزندان ابی محمد است به صورت جمع، با اینکه قطعاً ابومحمد فرزندان نداشته است و فقط یک فرزند می ماند که اینهمه اختلاف در مورد وی وجود دارد و دلایل عدمش اقوی است.

۳۲×- عده ای از ضعفا و مجروحین روایت کرده اند از منخل ضعیف غالی که حضرت باقر علیه السلام فرموده: «مهدی فرزند فاطمه مردی است سبزه رو» خواننده تعجب می کند مگر کسی گفته جنّ یا ملک یا سرخپوست یا سیاهپوست است که او فرموده سبزه روست!.

۳۳×- این خبر بیشتر موجب فتنه است، زیرا فصول المّهّمّه گفته مهدی جوانی است چهارشانه خوشرو و موی او ریخته بر شانه اش و دماغ او نازک و پیشانی او بالا و در سال ۲۷۶ در سرداب غائب شد!.

صفاتی که این حدیث شمرده هزاران نفر دارای این صفات اند و هر کس می تواند این خبر را بهانه کرده و قیام کند!! ثانیاً «فصول المهمّة» که مؤلفش در قرن هفتم می زیسته چه حقّ دارد برای ملّت اسلام مهدی تعیین کند؟ ثالثاً این خبر ضدّ آن اخباری است که می گوید وقت تولّد غائب شد. معلوم می شود این مؤلفین ضدّ و نقیض را هم اهمّیت نمی دهند. و روایات دیگر می گوید در سال ۲۵۵ و یا ۲۶۰ در سرداب غائب شد، یا از وقت تولّد غائب شد، و یا چون خواستند برای حضرت عسکری نماز میّت بخوانند او ظاهر گردید و دو مرتبه غائب شد!!.

۵: باب الآيات المأولة بقيام القائم

بدان که یک آیه در قرآن کریم که صراحت داشته باشد و یا اشاره‌ای کرده باشد به قیام مهدی، وجود ندارد. ما درباره اینکه در قرآن اثری از امام موعود نیست در تحریر دوم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» و در مقایسه این امام با حضرت موسی علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام به اختصار مطالبی گفته‌ایم (ص ۶۲۳ تا ۶۲۵ ۶۵۳ تا ۶۵۵) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم و به تذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که نه تنها در قرآن اثری از مهدی نیست بلکه آیاتی در قرآن هست که موافق امامی که به زور شمشیر قیام می‌کند تا همه را مسلمان کند، نمی‌باشد! (چنانکه در صفحات گذشته ملاحظه شد).

ولی چون عده‌ای با تفسیر خلاف ظاهر و خلاف سیاق آیات و با تأویل بی‌مناسبت و دلبخواهی با بسیاری از آیات شریفه قرآن بازی کرده‌اند، در اینجا آیاتی را که مذهب سازان به دلخواه خویش با مهدی تطبیق داده‌اند می‌آوریم و إشکال قول آنها را روشن می‌سازیم، باشد که مانع عوامفریبی خرافه فروشان شود:

۱× و ۴۲ و ۴۳ و ۵۱- به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم (۱) می‌گوید در آیه: ﴿وَلَيْنَ آخِرُنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ أَلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿٨﴾﴾ [هود: ۸]. «و هر اینه اگر عذاب را تا مدتی معین از ایشان به تأخیر افکنیم البتّه می‌گویند چه چیز آن را (از ما) باز می‌دارد؟ آگاه باشید روزی که (عذاب) بر آنان بیاید بازگشت ندارد و آنچه بدان ریشخند می‌کردند، ایشان را فراگیرد». مقصود این است که اگر عذاب را تا خروج قائم عقب بیندازیم! و روایت کرده که حضرت علی علیه السلام فرموده: ﴿أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ﴾ أصحاب قائم‌اند!! و از تفسیر عیاشی و غیبت نعمانی، از حضرت صادق علیه السلام آورده: منظور از «عذاب»

خروج قائم و عدد ﴿أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ﴾ با مجاهدین بدر و اُحُد برابر است!!.

عجیب است که «علی بن ابراهیم» خود اعتراف کرده که یکی از معانی «أُمَّة»، «وقت و مدت» است و این آیه را شاهد آورده است که فرموده: ﴿وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ﴾ [یوسف: ۴۵]. «و آن کس از آن دو (هم زندانی یوسف علیهِ السلام) که رهایی یافته بود و پس از مدتی به یادش آمد» و حتی گفته مقصود از ﴿أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ﴾ «وقت» است با این حال روایتی از قول «علی بن الحکم»^(۱) اُحمق کذاب که به قرآن هفده هزار آیه ای معتقد بوده، نقل می کند که حضرت علی علیهِ السلام و امام صادق علیهِ السلام فرمودند: «الْأُمَّةُ الْمَعْدُودَةُ أَصْحَابُ الْقَائِمِ الثَّلَاثِمِئَةِ وَالْبِضْعَةِ عَشَرَ» «أُمَّة معدوده یاران قائم سیصد و ده و اندی نفراند»!!؟ به هر حال لازم است بدانیم که اولاً: سوره هود در مکه نازل شده و در آن وقت مشرکین خود رسول خدا ﷺ را قبول نداشتند تاچه رسد به امامت و امام، آن هم دوازدهمین ایشان که وجودش اثبات نشده، آن هم قیام او را؟! اصلاً در آن زمان سخنی از این موضوعات نبوده تا کسی انکار یا استهزاء کند! أفلاتعقلون؟.

ثانیاً: آیه قبل از این آیه معلوم می کند که کلام درباره عذاب پس از مرگ است نه قبل از مرگ، زیرا فرموده: ﴿وَلَئِنْ قُلْتَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾ [هود: ۷]. «و چنانچه بگویی شما پس از مرگ برانگیخته خواهید شد هر آینه کسانی که کفر ورزیده اند گویند این نیست مگر سحری آشکار». بنابراین معلوم می شود آیه بعدی نیز درباره عذاب پس از مرگ است.

ثالثاً: علی بن ابراهیم به تحریف قرآن قائل بوده و چنین کسی اسلامش معیوب است و قول او بی اعتبار بوده و قابل اعتنا نیست. البته عیاشی نیز وضعی بهتر از او ندارد و در استفاده از نعمت عقل بسیار کاهل بوده است اگر خواننده در روایاتی که از او در همین فصل آورده ایم تأمل کند این حقیقت بر او کاملاً آشکار خواهد شد. (به عنوان نمونه به روایات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ مراجعه شود) بسیاری از روایات این فصل را عیاشی نقل کرده است.

۲۰ و ۲۳- ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ﴾ [ابراهیم: ۵]. «و براستی که موسی را با نشانه های خویش فرستادیم که قومت را از تاریکی ها به سوی نور برون آر و روزهای خداوند را بدیشان یادآور باش». درباره آیه فوق، «علی بن

ابراهیم» احمق می گوید مقصود از «ایام الله» روز قیام قائم و روز مرگ و روز قیامت است!! و روایتی دیگر مدعی شده که مقصود روز قیام قائم و روز رجعت و روز قیامت است!! آیا اصحاب حضرت موسی علیه السلام به قیام قائم و یا رجعت معتقد بودند که خدا فرموده باشد به یادشان آور؟!.

اولاً چنانکه مفسرین گفته اند مقصود از «ایام الله» روزهایی است که حوادث مهمی - از نظر شارع- رخ داده از قبیل نجات قومی مؤمن و یا اعطای نعمت هدایت به ایشان و نزول کتاب آسمانی و یا هلاکت قومی کافر و... بنابراین «ایام الله» ایامی بوده که نزد قوم موسی علیه السلام معلوم بوده است، چنانکه بلا فاصله پس از آیه مذکور موسی علیه السلام به منظور امتثال امر الهی به قومش می گوید: ﴿أَذْكُرُوا لِلَّهِ نِعْمَةً عَلَيْهِمْ إِذْ أَنْجَيْنَهُمْ مِنْ آلٍ فِرْعَوْنَ ... تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ...﴾ [ابراهیم: ۶-۷]. «نعمت خداوند را بر خودتان به یاد آرید آنگاه که شما را از فرعونیان رهایی بخشید... و آنگاه که پروردگارتان شما را آگاه فرمود که اگر سپاس گزارید همانا (بر نعمت) شما البته بیفزاییم...». قرآن فرموده: ﴿وَإِذْ نَجَّيْنَكُمْ مِنْ آلٍ فِرْعَوْنَ﴾ [البقرة: ۴۹]. «و به یاد آرید هنگامی را که شما را از فرعونیان رهایی بخشیدیم» و ﴿وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ﴾ [البقرة: ۵۰]. «و به یاد آرید آنگاه که دریا را با (ورود) شما شکافتیم آنگاه شما را رهایی بخشیده و فرعونیان را غرق کردیم» و ﴿وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ ... ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ ... وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ﴾ [البقرة: ۵۱-۵۳]. «و به یاد آرید هنگامی را که موسی را به چهل شب وعده کردیم آنگاه شما پس از (رفتن) او گوساله را (به عبادت) گرفتید... سپس از شما گذشت نمودیم... و آنگاه که به موسی کتاب (آسمانی) و فرقان (جدا کننده حق از ناحق) عطا کردیم...». البته باید سوره مبارکه بقره از آیه ۴۹ تا ۷۳ ملاحظه شود تا بدانیم که ایام و اوقاتی که موسی به قوم خود تذکر می داده تماماً در قرآن آمده است و نیازی به قول روات بی اعتبار نیست خصوصاً احمقی چون علی بن ابراهیم معتقد به تحریف قرآن و یا ابن ابی عمیر^(۱)!!.

۳۰ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸- آیاتی است از سوره ای که سوره «بنی اسرائیل» نیز نامیده می شود. در این سوره پس از اینکه در آیه دوم فرموده به موسی علیه السلام کتاب آسمانی دادیم و آن را مایه هدایت بنی اسرائیل ساختیم می فرماید: ﴿وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنٍ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ

شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٥﴾ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ﴿٦﴾ إِنَّ أَحْسَنَكُمْ أَحْسَنَتْكُمْ أَنْفُسَكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسْتَوْا وَجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبَرَّوْا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا ﴿٧﴾ عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُدتُمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا ﴿٨﴾ [الإسراء: ٤-٨]. «ما در کتاب (تورات) به بنی اسرائیل اعلام نمودیم که هر آینه شما دوبار در این سرزمین تباہکاری و سرکشی بزرگی خواهید نمود پس چون وعده (کیفر) نخستین آن دو (طغیان) فرا رسد (کسانی از) بندگان خود را که نیروی شدیدی دارند بر شما برگماریم که اندرون خانه‌ها را جستجو کنند و (این) وعده‌ای انجام یافتنی است سپس برایتان تاخت و تاز بر آنان را بازگردانیم و شما را به اموال و پسران (جنگاور) یاری کنیم و (نیرو و سپاه) شما را افزونتر سازیم. اگر نیکی کنید در حق خویش نیکی کرده و اگر بدی کنید به زیان خویش کرده‌اید. و چون وعده واپسین فرارسید (کسانی از بندگان خود را برگماریم) تا رخسارتان را اندوهناک و زشت سازند و به آن سجده‌گاه درآیند همچنانکه بار نخست درآمدند و به هرچه دست یابند به سختی نابود سازند امید است که پروردگارتان بر شما رحمت آورد و اگر (به تباہکاری) باز گردید (ما نیز به کیفر دادنتان) باز می‌گردیم و دوزخ را تنگنا و زندان کافران ساخته‌ایم».

باتوجه به آیه دوم همین سوره، معلوم می‌شود که آیات بعدی بیانگر مندرجات تورات است اماچه می‌توان کرد که «علی بن ابراهیم» اُحْمَق می‌گوید مخاطب ﴿لَتُفْسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ﴾ «البته در این سرزمین فساد می‌کنید» اُمت محمد ﷺ یعنی شیخین و أصحابشان است که نقض عهد کرده و برتری می‌جویند یعنی مدعی خلافت می‌شوند!! و مقصود از «هنگام وعده نخستین» روز جنگ جَمَل است و «بنندگان بسیار نیرومند» یعنی امیرالمؤمنین ﷺ و یارانش و «سپس برایتان تاخت و تاز بر آنان را بازگردانیم» یعنی بنی‌امیه بر آل محمد ﷺ تاخت و تاز می‌کنند!! و مقصود از «شما را به اموال و پسران یاری کنیم و نیرو و سپاه شما را افزونتر سازیم» حسین بن علی ﷺ و أصحاب او و اسیری زنان آل محمد ﷺ است!! و قرآن خطاب به بنی‌امیه می‌گوید اگر با سفیانی برگردید ما نیز با قائم آل محمد ﷺ باز می‌گردیم!! جالب است که حدیث ۴۶ آیه را به قبل از قیام قائم و رجعت مربوط می‌سازد! برخلاف حدیث ۴۷ که منظور از «بنندگان بسیار نیرومند» را قائم و أصحابش می‌داند!! این اخبار مضحک را ضعفائی از قبیل «صالح بن سهل^(۱)» و «مسعدة بن صدقه^(۲)» نقل

۱- ر.ک. «عرض اخبار اصول...» ص ۳۳۰ و ۴۱۷.

۲- ر.ک. «عرض اخبار اصول...» ص ۱۸۴.

کرده اند!^(۱). (فلا تجهل)

باید گفت **اولاً**: سوره اسراء (بنی اسرائیل) مکی است و در مکه به هیچ وجه سخنی از خلافت شیخین یا جنگ جمل نبوده و کسی از قائم خبری نداشته و منکری نبوده تا آیاتی نازل شود.
ثانیاً: چنانکه گفتیم آیات منظور، مندرجات تورات را بیان فرموده و ربطی به شیخین و بنی امیه و مخالفین حضرت علی علیه السلام و قائم ندارد. أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ زیرا معنی ندارد که خدا در تورات به اصحاب موسی از شیخین یا بنی امیه و... بگوید!

آیا هیچ امتی با کتاب آسمانی خود اینطور بازی می کند که ضعفا و مجاهیل و غلاة و... کرده اند؟! واقعاً جای تأسف است که مجلسی به جای هشیار کردن مردم، اکاذیب اینان را توجیه می کند!! آیا وظیفه عالم این است که اقوال دروغگویان را توجیه کند؟! وای به روزی که بگندد نمک!

۴- ﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا﴾ [طه: ۱۱۳]. «و بدین سان آن را قرآنی به زبان عربی فرو فرستادیم و در آن هشدار گونه گون آوردیم باشد که بپرهیزند یا برای آنان یادآوری و پندی پدید آورد» علی بن ابراهیم گفته «یا برای آنان یادآوری و پندی پدید آورد» یعنی امر قائم و سفیانی!!

گوییم **اولاً** سوره طه مکی است و اگر از آیه ۱۰۰ به بعد این سوره ملاحظه شود می بینیم تماماً راجع به قیامت است و هیچ ربطی به قائم و سفیانی ندارد. از خدا بترسید و اینطور با آیات خدا بازی نکنید!
ثانیاً کلمه «ذکر» بارها و بارها در قرآن آمده که در هیچ موردی مربوط به قائم و سفیانی نیست. قرآن به زبان عربی شیوا و روشن نازل شده [النحل: ۱۰۳ و الشعراء: ۱۹۵]. که در بیانش هیچ کژی نیست [الزمر: ۲۸]. بنابراین آیات قرآن واضح و روشن است و احتیاجی به بیان احمقی چون «علی بن ابراهیم» معتقد به تحریف قرآن، ندارد!

۵- ﴿فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِّنْهَا يَرْكُضُونَ﴾ [الأنبياء: ۱۲]. «چون عذاب ما را احساس کردند آنگاه از آن می گریختند». علی بن ابراهیم گفته چون بنی امیه قائم را ببینند از او فرار می کنند!! و به آنها گفته می شود مگریزید و به سوی گنجهایی که پنهان کرده اید باز گردید. بنی امیه به روم می گریزند و قائم آنها را از روم بیرون می آورد و گنجهایشان را طلب می کند. سپس می گوید با اینکه افعال آیات (۱۲ تا ۱۵) ماضی است اما معنای آنها مستقبل است!!؟

مجلسی مشابه این حدیث را در جلد ۵۲ باب «سیره و اخلاقه و خصائص زمانه» (حدیث ۹۱ از تفسیر خرافی عیاشی و حدیث ۱۸۰ از روضه کافی) آورده است و در حدیث اخیر می‌گوید قائم بنی‌امیه فراری را با شمشیر می‌کشد!!.

در حالیکه که سوره انبیاء در مکه نازل شده و در آن وقت ذکری از قائم نبوده تا بنی‌امیه بترسند. در آن زمان بنی‌امیه حتی از رسول خدا ﷺ نمی‌ترسیدند تا چه رسد به نواده دهمش - که وجودش موهوم است -؟! آیا علی بن ابراهیم آیات قبل و بعد این آیه را ندیده که راجع به همه ستمگران و در مقام بیان یکی از سُننِ الهی است و مخصوص گروه خاصی نیست؟! دیگر آنکه در زمان ما بنی‌امیه وجود ندارند تا از قائم خیالی فرار کنند و قائم به شمشیر آنها را بکشد!^(۱)

۶x- بدان که این آیه و آیه ۳۳ سوره توبه و آیه ۵ سوره قصص و آیه ۵۵ سوره نور بیش از سایر آیات قرآن مورد سوء استفاده خرافه فروشان قرار گرفته و حتی برای آلودن ذهن بی‌آلایش نوجوانان آیات مذکور را با توجیهات بی‌مناسبت در کتب درسی نیز وارد کرده‌اند!^(۲) لذا باید در مورد آیات فوق بیشتر تأمل و تدبّر شود. ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۵]. «و هر آینه برآستی در زبور، پس از کتاب (آسمانی تورات)^(۳) نگاشتیم که همانا زمین را بندگان شایسته نکوکاران به میراث می‌برند». علی بن ابراهیم گفته مقصود از «بنندگان صالح و شایسته» قائم و اصحاب اوست!.

اولاً: گیرم که مقصود از «الأرض» در این آیه، زمین دنیا باشد، - گرچه چنین نیست - اما می‌پرسیم آیا حضرت داود و سلیمان عليهما السلام بندگان صالح نبودند که در زمین سلطنت یافتند؟! آیا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اصحابش بندگان صالح نبودند که در زمین سلطه و قدرت یافتند؟! آیا فقط قائم خیالی و اصحابش صالح‌اند؟.

ثانیاً: آیات پیش‌ازین آیه (۹۸ تا ۱۰۴) درباره قیامت است چنانکه درآیه قبل می‌فرماید: ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾ [الأنبياء: ۱۰۴]. «روزی که آسمان را همچون درپیچیدن طومار نوشته‌ها درهم پیچیم و همچنان که آفرینش نخستین را آغاز کردیم، آن را بازگردانیم». سپس در آیه منظور، می‌فرماید، که زمین قیامت را بندگان صالح من به میراث می‌برند، زیرا

۱- به صفحه ۱۰۸ کتاب حاضر (نکته اول) مراجعه شود.

۲- کتاب «بینش اسلامی، امامت، ولایت و حکومت، اقتصاد اسلامی» سال سوم دبیرستان، درس یازدهم.

۳- ر.ک. «بت شکن» باب ۷۸، ص ۴۳۵.

چنانکه می دانیم قیامت روزی است که زمین به جزاین زمین و آسمانها (به جز این آسمانها) تبدیل شوند ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ﴾ [ابراهیم: ۴۸]. بنابراین زمینی که ما اکنون بر آن زندگی می کنیم به قسمی از بهشت تبدیل خواهد شد و اهل بهشت آن را ارث برده و در آن به سیروسیاحت می پردازند [الزمر: ۷۴]. علاوه براین ﴿عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ [الانبیا: ۱۰۵]. «بندگان شایسته من» شامل عموم صالحین می شود نه یک دسته از صالحین که در آینده می آیند! (فلا تَجَاهِلْ) خصوصاً که بلافاصله در آیه بعد می فرماید: ﴿إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ عَابِدِينَ﴾ [الانبیا: ۱۰۶]. «همانا در این (گفته) هر آینه عابدان را پیام (نیکو و نویدی) است» که معلوم می سازد این آیات اختصاص به یک گروه خاص ندارد و همه عبادت کنندگان موحد را شامل می شود و خداوند فرموده زمین بهشت را به همه ایشان می دهیم از جمله أصحاب رسول خدا ﷺ که این پیام و نوید را شنیدند و منحصر به آیندگان نیست. (درباره این آیه رجوع کنید به صفحه ۵۴ کتاب حاضر).

۷× و ۵۳- ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتِّلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ۳۹]. «به کسانی که (دشمنان) با آنان کار زار می کنند از آن رو که ستم دیده اند، رخصت (پیکار) داده شد و همانا خداوند بر یاری ایشان بسیار تواناست». علی بن ابراهیم می گوید که اهل سنت گفته اند این آیه راجع به محمد ﷺ و اصحاب اوست که قریش آنها را از مکه اخراج کردند، همانا این آیه راجع به قائم است هنگامی که خروج می کند و در طلب خون حسین علیّه السلام می گوید ما ولی دوم و خونخواهان حسین علیّه السلام هستیم!!

أولاً: این آیه به قول اصحاب سیر و مفسرین - اعم از شیعه و سنی - مربوط به رسول خدا ﷺ و اصحاب آن حضرت است زیرا در آیه بعد فرموده: ﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ﴾ [الحج: ۴۰]. «همانان که به ناحق از خانه هایشان اخراج شدند». فعل ﴿أُخْرِجُوا﴾ ماضی است و تناسبی با کسی که در آینده دور می آید ندارد!

ثانیاً: علی بن ابراهیم گفته اهل سنت (= عامه) می گویند که این آیه راجع به محمد و اصحاب اوست. ولی عجیب است که علامه مجلسی هم به روی خود نیاورده که علمای شیعه از قبیل شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابوالفتوح رازی نیز همین قول را گفته اند. شیخ طبرسی در «مجمع البیان» فرموده: مأذونین به قتال، اصحاب رسول الله ﷺ می باشند و ظلمی که به ایشان شده همان اخراج از خانه هایشان است. شیخ طبرسی نیز آن را درباره معاصرین پیامبر دانسته و تصریح کرده که این

اولین آیه‌ای است که درباره جواز جهاد نازل شده. و در زمان ما «تفسیر نمونه» نیز آن را اولین آیه جهاد و درباره أصحاب پیامبر دانسته همچنانکه صاحب «المیزان» تصریح کرده این آیه خطاب به مسلمین در مدینه است و کسانی که آنها را از وطن و دیارشان مگه، بیرون کرده بودند.

ثالثاً: رسول خدا ﷺ و أصحابش زمانی که در مگه بودند، اجازه قتال نداشتند اما پس از هجرت به مدینه، مأذون به جهاد شدند که این اذن تا قیامت برای مسلمین باقی است و احتیاجی نیست که برای قائم - به فرض که قائمی موجود باشد - اذن صادر شود!!

رابعاً: کسی که قائم و أصحاب او را از خانه‌هایشان اخراج نکرده تا برایشان آیه نازل شود.

خامساً: آیه راجع به موجودین است نه برای کسانی که در زمان نزول آیات، اصلاً وجود خارجی نداشته‌اند و کسی آنها را نمی‌شناخت!

ملاحظه فرمایید کسی که اصلاً پیرامون آیه تفکر و تأمل نکرده و هرچه خواسته نوشته، هزار سال است قول او را مدرک ادعای بی‌دلیل خود قرار داده‌اند و مردم را به اشتباه می‌اندازند!

توجه: چون علی بن ابراهیم درباره آیه ۴۱ سوره حج نیز مطلبی نوشته لذا این قول او را که با شماره ۹ در بحار الأنوار ذکر شده بر قول دیگرش که با شماره ۸ در بحار آمده، مقدم می‌داریم:

۹× - ﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ﴾ [الحج: ۴۱]. «همانان که

اگر ایشان را در این سرزمین توانایی بخشیم نماز به پا داشته و زکات می‌پردازند». علی بن ابراهیم از قول فرد فاسد و منحرفی به نام «أبی الجارود^(۱)» می‌گوید: این آیه درباره آل محمد ﷺ تا مهدی و أصحاب اوست که خدا مشارق و مغارب زمین را به آنها می‌دهد و با او دین را غالب ساخته و بدعت‌ها و باطل را نابود می‌سازد، آنچنانکه ظلمی دیده نشود که امر به معروف و نهی از منکر کنند!!

البته علی بن ابراهیم نمی‌داند که ﴿الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ﴾ صفت و تابع ﴿الَّذِينَ يَقْتُلُونَكُمْ﴾ و ﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا﴾ در آیات قبل است و نمی‌توان آن را از آیات پیشین جدا کرد. و آیات مذکور چنانکه دیدیم هیچ ربطی به مهدی ندارد. ولی علی بن ابراهیم توجه به آیات قبل نکرده و چنین سخن نامربوطی گفته!! واقعاً که منقولات او تفسیر به رأی و باطل است.

۸- ﴿وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُؤٌ غَفُورٌ﴾ [الحج: ۶۰]. «و کسی که عقوبت کند به مانند آنچه (به ناروا) عقوبت شده است و پس از آن باز بر او ستم رود هر آینه البته خداوند او را یاری فرماید همانا خداوند بخشنیده آمرزگار است».

چنانکه مفسرین عامه و خاصه نوشته‌اند آیات فوق راجع به مهاجرینی است که از خانه‌هایشان اخراج و مجبور به هجرت شدند و خانه و اموالشان به تصرف مشرکین مکه درآمد. در زمان اقامت مهاجرین در مدینه گروهی از ایشان برای جبران اموال غصب شده خود بر سر راه مشرکین قرار گرفتند و با آنها درگیر و سر انجام غالب شدند اما چون این واقعه در ماه حرام رخ داد مسلمین از این واقعه دلگیر بودند لذا این آیه نازل شد که مقابله به مثل ممنوع نیست و خداوند عفو می‌کند. چنانکه در آیه ۲۱۷ سوره بقره نیز به این مسأله اشاره شده است.

ملاحظه می‌کنید که این آیات درباره مهاجرین است^(۱) و هیچ مناسبتی با قائم ندارد ولی علی بن ابراهیم می‌گوید مربوط به قائم است!! معلوم می‌شود اینان به هیچ تناسبی بین اجزای کلام خدا قائل نیستند! از کجای این آیات، قائم درآمده، معلوم نیست!!

۱۰- ﴿لَعَلَّكَ بَنِيعٌ تَفْسَكُ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (۳) ﴿إِنْ تَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾ (۴) [الشعراء: ۳-۴]. «چه بسا تو خویشان را از (اندوه) اینکه (مردمان) مؤمن نمی‌شوند هلاک سازی (۲) (چنین مباد، بدان که) اگر می‌خواستیم نشان و آیتی از آسمان بر ایشان نازل می‌کردیم که گردنهایشان برای آن (به تسلیم) فرود آید».

چنانکه می‌دانیم پیامر اکرم ﷺ بر ایمان آوردن مردم بسیار حریص بود و از اینکه ایمان نمی‌آوردند بسیار غصه می‌خورد [التوبه: ۱۲۸ و فاطر: ۸]. بدین سبب قرآن به پیامبر می‌فرماید مباد خود را غصه ایمان نیاوردن مردم هلاک سازی. شاید می‌خواهی آنان مجبور به ایمان شوند ما اگر بخواهیم می‌توانیم ایشان را به ایمان آوردن ناگزیر سازیم ولی ما با این قدرت، چنین نکردیم زیرا ایمان اجباری نمی‌خواهیم چنانکه با استفهام انکاری فرموده: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (۹۹) [یونس: ۹۹]. «و اگر پروردگارت می‌خواست هر آینه هرکه در زمین است همگان به تمامی ایمان آورده بودند (اما چنین نکرد) پس آیا تو مردم را به اکراه وامی‌داری که مؤمن شوند؟!». زیرا قرآن که فرموده: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ

۱- به عنوان نمونه به تفسیر میبیدی مراجعه شود.

۲- بنگرید به [الکهف: ۶] و [فاطر: ۸].

الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» [البقرة: ۲۵۶]. «در دین اکراه و اجبار نیست چه، راه هدایت از بیراهه گمراهی به روشنی آشکار شده است». و به پیامبرش فرموده: ﴿مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ﴾ [ق: ۴۵]. «تو بر ایشان زورگو نیستی پس هرکه را که از وعده عذاب من می ترسد، با قرآن تذکر بده».

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ۚ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ ۝۲۲﴾ [الغاشية: ۲۱-۲۲]. «پس یاد آوری کن که همانا تو (فقط) هشدار دهنده‌ای و بر ایشان گماشته و حکمفرما نیستی». بنابراین قرآن قیام کسی که مردم را به اجبار و به زور شمشیر مسلمان کند، نمی‌پسندد زیرا خدا ایمان اجباری نخواسته است.

ولی تعجب است از کسانی که نسبت به مطلبی تا این حد واضح و روشن تجاهل کرده و مانند علی بن ابراهیم از قول حضرت صادق (علیه السلام) می‌گویند این آیه راجع به قیام قائم است که بنی‌امیه را خاضع خود می‌کند و آیتی که قرآن گفته، فریادی آسمانی است که نام قائم را می‌گوید!!..

یا اینکه قرآن فرموده ما می‌توانیم آیتی نازل کنیم اما نمی‌کنیم، علی بن ابراهیم می‌گوید آیت مذکور نازل می‌شود!! و توجه ندارد که اولاً سوره شعراء مکی است و در مکه به هیچ وجه مسأله امامت و خلافت پس از پیغمبر مطرح نبود تا چه رسد به دوازدهمین جانشین آن حضرت؟! علاوه بر این هزار سال است که بنی‌امیه وجود خارجی ندارند و دولیشان از بین رفته است!! و قائمی ظاهر نشده است!!.

اینگونه اخبار -چنانکه گفتیم- در آن زمان به این منظور جعل می‌شد که گروههای مخالف بنی‌امیه نا امید نشده و پراکنده نشوند و مردم را دلگرم می‌کردند که بالاخره یک نفر قائم بالسیف (= قیام کننده با شمشیر) ظهور خواهد کرد و حکومت را از دشمنان ما می‌گیرد، اما چنانکه دیدیم دولت بنی‌امیه زائل شد بی‌آنکه قائم مورد ادعا ظاهر شود!^(۱) (به خبر ۸۴ باب «علامات ظهوره» و خبر ۱۲ تا ۱۵ باب «یوم خروجه» ج ۵۲ نیز مراجعه شود).

۱۱ و ۵۶- ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۚ أُولَٰئِكَ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا ۖ مَا تَذَكَّرُونَ ۝۶۲﴾ [النمل: ۶۲]. «یا کیست که دعای درمانده را چون او را بخواند اجابت می‌کند و بلا و بدی را برطرف می‌سازد و شما را جانشینان زمین قرار می‌دهد (جمعیت کنونی را جانشین جمعیت سابق قرار می‌دهد) آیا با خداوند یگانه بی‌همتا، معبودی هست؟ چه اندک پند می‌گیرید».

با توجه به آیات قبل و بعد این آیه (آیات ۶۰ تا ۶۵ سوره نمل) هر عاقل منصفی درمی‌یابد که آیات مذکور راجع به قدرت‌نمایی خدا و دعوت مشرکین به توحید و یکتاپرستی است چنانکه

می‌فرماید «یا کیست که آسمانها و زمین را آفرید؟» و «یا کیست که زمین را قرارگاه ساخت و در میان آنها جویبارها را قرار داد؟» و «یا کیست که شما را در تاریکی‌های خشکی و دریا راه می‌نماید؟» و «یا کیست که آفرینش را آغاز کرده سپس آن را بازمی‌گرداند؟» و مکرّر با استفهام انکاری می‌پرسد: «آیا با الله (= خداوند یگانه بی‌همتا) معبودی هست؟!».

اما جای تعجب بسیار است که علی بن ابراهیم از قول کذابی چون «صالح بن عقبه^(۱)» و «ابن فضال» واقفی که امام هشتم به بعد را دروغگو می‌دانسته، می‌گوید آیه فوق راجع به قائم است که در مقام ابراهیم نماز می‌خواند و دعایش مستجاب شده و خلیفه زمین می‌شود!!! و غافل است که سوره نمل مکی است و در مکه کسی مدعی یا منکر مهدی قائم نبود تا آیه‌ای درباره او نازل شود!.

عجیب است که اینان آیاتی را که اصرار بر «توحید» دارند به «امامت» نسبت می‌دهند و از تعصبی که دارند اگر خجالت نکشد تمام آیات قرآن را بی‌هیچ تناسبی، راجع به قائم خیالی قلمداد می‌کردند!!.

۱۲× ﴿وَمِنَ الثَّالِثِ مَنْ يَقُولُ ءَامَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ الْثَالِثَ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ ﴿١٠﴾﴾ [العنکبوت: ۱۰]. «و از مردمان کسی هست که می‌گوید به خداوند ایمان آوردیم پس چون در (راه) خدا رنج و آزاری رسد، آزار مردم را همچون عذاب خدا شمارد و هر آینه اگر نصرتی از سوی پروردگارت فرا رسد، گویند ما همراه شما بودیم مگر خداوند به آنچه در سینه جهانیان است داناتر نیست؟!».

این آیه چنانکه مفسرین گفته‌اند درباره کسانی است که مسلمان می‌شدند اما چون گرفتار آزار و اذیت مشرکین می‌شدند، تحمل نمی‌کردند و از دین برمی‌گشتند از قبیل «عیاش بن ابی‌ربیع» مخزومی که به نقل شیخ طبرسی اسلام آورد ولی چون از خانواده خود می‌ترسید، قبل از هجرت پیامبر ﷺ به مدینه رفت. مادرش قسم خورد که نخورد و نیاشامد و سر نشوید و داخل خانه نشود تا اینکه فرزندش بازگردد - هرچند که پس از سه روز سوگند خود را زیر پا گذاشت و خورد و نوش را از سر گرفت! - اما فرزندان شوهر دیگرش، ابوجهل و حرث بن هشام که برادران مادری او بودند به مدینه رفته و او را یافتند و ماجرای قسم مادر و غصّه او را باز گفتند و آنقدر وی را وسوسه کردند تا قبول کرد به نزد مادر مراجعت کند ولی قبل از سفر، از آن‌دو عهد و پیمان گرفت که او را از دینش باز نگردانند، اما چون از مدینه خارج شدند دو برادر مشرک برخلاف پیمانشان، دستهایش را بسته و هر

یک او را صد تازیانه زدند تا از دینش دست بردارد. او نیز تحمل نکرد و سخنانی بر زبان آورد که شایسته نبود.... الخ.

به هر حال این آیه مربوط به کسانی است که ایمان آورده و یا اظهار ایمان می‌کنند و چون به سختی مبتلا شوند، از دین برمی‌گردند و چون نصرتی به مؤمنین برسد و منفعتی پدیدار شود می‌گویند ما با شما بودیم و هیچ ربطی به مهدی قائم ندارد. اما علی بن ابراهیم میل دارد که این را در شأن قائم بداند و توجه ندارد که سوره عنکبوت مکی است و سوره مکی هیچ تناسبی برای معرفی قائم ندارند، بدتر از اینکه آیه: ﴿وَلَمَّا جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ﴾ را به صورت «وَإِذَا جَاءَهُمْ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ» آورده است!!

۱۳× ﴿وَلَمَّا جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ﴾ [الشوری: ۴۱]. «و هرکه پس از ستم بر او، داد بستاند (و مکافات کند) پس راهی بر (تعرض و نکوهش) ایشان نیست». و در آیه بعد می‌فرماید: «همانا راه (تعرض) تنها بر کسانی (باز) است که به مردم ستم کرده و در زمین به ناحق سرکشی می‌کنند».

اگر به قرآن مراجعه کنید، ملاحظه می‌شود که آیات ۳۶ تا ۴۳ سوره شوری به هم مربوط اند و با هیچ چسبی به مهدی قائم نمی‌چسبند!! ولی علی بن ابراهیم از قول ضعیفی چون «محمد بن فضیل^(۱)» مدعی است که منظور قائم و اصحاب اوست که «راهی بر (تعرض و نکوهش) ایشان نیست» و قائم چون قیام کند از بنی‌امیه و ناصبی‌ها و مکذبین خود انتقام می‌گیرد!! و متأسفانه درک نمی‌کند که سوره شوری مکی است و تناسبی با ذکر احوال مهدی ندارد و نمی‌داند که قرنهاست بنی‌امیه منقرض شده‌اند اما قائمی ظهور نکرده است!!!^(۲). این مؤلفین چه غرضی و مرضی داشته‌اند این مطالب را به عنوان اخبار دین ضبط کرده‌اند؟

۱۴× ﴿أَقْرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ [القمر: ۱]. «رستا خیز نزدیک شد و ماه بشکافت» و این آیه مربوط به قیامت است و اگر می‌بینیم که با لفظ ماضی آمده‌اند از آن روست که مستقبل یقینی محقق الوقوع به صورت ماضی استعمال می‌شود. چنانکه در فارسی نیز هنگام بیدار کردن کسی برای ادای نماز صبح، می‌گویند برخیز که آفتاب دمید (یعنی یقیناً به زودی می‌دمد) و إلا اگر واقعا مقصودشان اخبار از تحقق امری قبل از زمان تکلم باشد بیدار کردن فرد، وافی به مقصود نیست و فائده ندارد. علاوه بر این چون تغییرات آسمان و ماه و خورشید و ستارگان در قرآن کریم

۱- وی در «عرض اخبار اصول...» صفحه ۲۶۷ معرفی شده است.

۲- ر. ک. کتاب حاضر، صفحه ۱۰۸ (نکته اول).

مربوط به قیامت و مقدمات آن است [الإنشاق: ۱ و الإنفطار: ۱ و المعارج: ۸ و القيامة: ۸ و ۹ و التکویر: ۱ و ۲...] لذا با توجه به اینکه آیه از نزدیکی ساعت (قیامت) گفته است مربوط دانستن آن به قیامت موجه‌تر از اقوال دیگر به نظر می‌رسد.

اما اگر برخی اصرار دارند که انشقاق قمر در زمان پیامبر ﷺ در مکه و قبل از هجرت واقع شده ما نیز با آنها جدال نمی‌کنیم ولی علی‌ای حال تردید نمی‌توان کرد که این آیه مکی به هیچ وجه به مهدی قائم مربوط نمی‌شود. خصوصاً که کلمه «الساعة» بارها در قرآن آمده و ابداً به معنای «قیام کردن» یا «خروج کردن» نیست. همچنین نمی‌توان گفت که خدا به اهل مکه که خود پیغمبر را قبول نداشتند نسبت به آمدن خلیفه دوازدهم او، هشدار داده است؟!.

۱۵× - ﴿مُدْهَامَتَانِ﴾ [الرحمن: ۶۴]. «دوبستان» بسیار سرسبز که از شدت سبزی به سیاهی زند. این آیه صفت دو بوستان بهشتی است که موصوف آن ﴿جَتَّتَانِ﴾ «دو بوستان» است و در آیه ۶۲ آمده ولی علی بن ابراهیم می‌گوید مابین مکه و مدینه درختان خرماي متصل به هم می‌روید و احتمالاً منظورش در زمان مهدی قائم است! (المعنى فى بطن الشاعر) چون نامی از مهدی نیامده است.

۱۶× و ۵۷- ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّأ أَن يُتِمَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ [التوبة: ۳۲]. «می‌خواهند که نور (هدایت) خداوند را با (سخن) دهانهایشان خاموش سازند درحالی که خداوند جزاین نمی‌خواهد که نور (هدایت) خویش را کمال بخشد گرچه کافران کراهت داشته باشند». و ﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾

﴿الصف: ۸﴾. «می‌خواهند که نور (هدایت) خداوند را با (سخن) دهانهایشان خاموش سازند و حال آنکه خداوند کمال بخش نور (هدایت) خویش است گرچه کافران کراهت داشته باشند». علی بن ابراهیم درباره آیه اخیر می‌گوید خدا نور هدایت را با قائم به اتمام می‌رساند!! باید پرسیم مگر در زمان پیامبر اکرم ﷺ نور هدایت الهی و دین خدا به اتمام و اکمال نرسید که خدا فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳]. «امروز دین شما را برایتان کامل ساخته و نعمتم را بر شما تمام کردم». دیگر آنکه کفاری که نام قائم را نشنیده بودند، چگونه کراهت داشتند و اگر می‌دانستند که دین در زمان آنها به تمامیت نمی‌رسد بلکه هزاران سال پس از آنها به تمامیت خواهد رسید که اصلاً کراهت نمی‌داشتند بلکه خوشحال می‌شدند!!.

در حدیث پنجاه و هفت از قول «أبی الجارود»^(۱) منحرف فاسد المذهب می‌گوید امام باقر علیه السلام فرمود: اگر شما این امر را (کدام امر را؟ انتظار را یا خود قائم را؟) رها کنید خدا آن را (یا او را) رها نمی‌کند! چرا کراچکی آن را در کتابش آورده و چرا مجلسی آن را نقل کرده، معلوم نیست. سپس مجلسی حدیث ۹۱ باب ۱۶۵ اصول کافی را به عنوان تأیید آورده است! درباره سند و متن روایت مذکور به اندازه لازم در تحریر دوم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص ۷۰۵ به بعد) سخن گفته‌ایم. (مراجعه شود). بنابه این روایت امام درباره آیه: ﴿فَعَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾ [التَّغَابُن: ۸]. «(ای کافران)^(۲) پس به خداوند و فرستاده‌اش و نوری که فرو فرستاده‌ایم ایمان آورید». فرموده مراد از ﴿النُّورِ﴾ امام است و مراد از ﴿الْكَافِرُونَ﴾ در مقطع آیه ۸ سوره صف «کافران به ولایت علی» است. می‌گوییم نزول سوره صف قبل از سوره مائده (یعنی به قول شما قبل از اعلام ولایت الهی علی) بوده، پس چگونه مردم به ولایت آن حضرت کفر می‌ورزیدند؟! صرف نظر از این، اگر مراد از «نور» امام است، امام چگونه نازل شده؟ مگر امام نازل می‌شود؟ ما تاکنون شنیده بودیم که امام نصب می‌شود و نمی‌دانستیم که امام نازل می‌شود!! پس چرا کافران نپرسیدند امامی که نازل شده کیست و ما که تاکنون او را نمی‌شناختیم پس چگونه به او کفر ورزیده‌ایم؟! زیرا در آن زمان هنوز امامی معرفی نشده بود درحالی‌که ﴿أَنْزَلْنَا﴾ «نازل کردیم» ماضی و متعلق به گذشته است چگونه ممکن است امام بگوید مراد از «نور» امام است و نداند که خدا مکرراً کُتِبَ آسمانی را «نور» وصف نموده، مثلاً فرموده: ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَنٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾ [النساء: ۱۷۴]. «ای مردم شما را از جانب پروردگارتان دلیل و برهانی آمده و نوری آشکار به سوی شما فرو فرستادیم». و یا فرموده: ﴿فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الأعراف: ۱۵۷]^(۳). «پس کسانی که به او ایمان آورده و او را بزرگ و گرامی داشته و او را یاری کردند و از نوری که همراه او نازل گردیده پیروی کردند، ایشان همان رستگاران‌اند». و همچنین ایمان به کتب آسمانی واجب شمرده و در وصف متّین فرموده: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِن قَبْلِكَ﴾ [البقرة: ۴]. «کسانی که به آنچه به سوی تو نازل شده و

۱- وی در صفحه ۸۰ کتاب «عرض اخبار اصول...» معرفی شده است.

۲- در سوره تغابن از آیه ۵ تا ۱۰ سخن درباره کفار است.

۳- و همچنین بنگرید به [الأنعام: ۹۱] [المائدة: ۱۵ و ۴۴ و ۴۶] [الشورى: ۵۲] و ...

به آنچه که پیش از تو نازل گردیده، ایمان می‌آورند». ولی ایمان به امام را از واجبات نشمرده است. (فتاؤل)

۱۷- ﴿وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِيرٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ [الصَّف: ۱۳]. «و (نعمت و بشارت) دیگری که دوستش می‌دارید، و یابوری از جانب خدا و پیروزی نزدیک است و مؤمنان را بشارت ده» که شیخ طبرسی نیز در «مجمع البیان» آن را پیروزی بر مشرکین قریش و فتح مکه دانسته است. ولی علی بن ابراهیم برخلاف تمام مفسرین می‌گوید: ﴿وَفَتْحٌ قَرِيبٌ﴾ یعنی پیروزی قائم!! انسان در جواب این بافته چه بگوید؟ برآستی آیا معقول است که قرآن به أصحاب پیغمبر بگوید: ای مؤمنین اگر ایمان بیاورید و جهاد کنید، قائم پیروز خواهد شد؟! آیا أصحاب نمی‌پرسند قائم کیست؟ کجاست؟ و فتح او چه وقت است؟ و جواب بشنوند که قائم، نواده دهم پیامبر شما و فتح او هزاران سال پس از مرگ شماست!!! ﴿فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا.

۱۸- و ۶۴- ﴿حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضْعَفُ جُندًا﴾ [مریم: ۷۵]. «تا آنگاه که آنچه وعده داده می‌شوند، ببینند یا عذاب (این جهانی) و یا عذاب (آن جهانی) را و بزودی بدانند چه کسی را جایگاهی بدتر و سپاهی ناتوانتر است». و ﴿حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا﴾ [الجن: ۲۴]. «تا آنگاه که آنچه وعده داده می‌شوند، ببینند، پس بزودی بدانند چه کسانی را یارانی ناتوانتر و به شمار کمتر است». سوره مریم و سوره جن از سوره مکی قرآن است که نمی‌توان آنها را با قائم الزمان تطبیق نمود. بنا به آیه ۷۳ سوره مریم هنگامی که آیات روشن خدا بر کفار خوانده می‌شود به مؤمنین می‌گویند: ﴿أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا﴾ «کدام یک از این دو گروه (کافر و مؤمن) را مقامی بهتر و انجمنی نیکوتر است؟». و چون در مکه جمعیت و توان خود را بیشتر می‌دیدند به آیات قرآن بی‌اعتنا بودند و مسلمین را تحقیر می‌کردند و آیه مورد نظر ما در جواب آنهاست. شیخ طبرسی نیز در «مجمع البیان» ذیل آیه ۲۴ سوره جن فرموده مراد از ﴿...وَمَن يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...﴾ [الجن: ۲۳]. «و هرکه از (فرقان) حق و پیامبرش سرپیچی کند». کفاری هستند که به زیادی گروه خود و کم شمار بودن مسلمین تفاخر می‌کردند و خداوند در جواب آنها فرموده که بزودی اوضاع

معکوس خواهد شد. اَمَّا عَدَّةُای از ضعفًا از قبیل «سلمه بن خطاب البراوستانی و علی بن ابی حمزه بطائی»^(۱) و یا احمقی چون علی بن ابراهیم می گویند وعده خدا خروج قائم است!! آیا از نظر قرآن کفار قریش آنقدر عمر می کنند که تا قائم خروج کند؟! و در زمان قائم نتیجه استهزایشان را ببینند؟! آیا خدا -نَعُوذُ بِاللّهِ- این چنین سست و بی مناسبت سخن می گوید! یا اینکه ضَعْفًا و مجروحین دروغ می بافند؟! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟

۱۹× - ﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا ۝ وَأَكِيدُ كَيْدًا ۝ فَمَهْلِ الْكَافِرِينَ أَمَهُلُهُمْ رُويًا ۝﴾ [الطارق: ۱۵-۱۷]. «همانا ایشان جدّا نیرنگ می کنند من نیز تدبیر (نهایی) می کنم پس کافران را مهلت ده و اندک زمانی آنا را فروگذار». سوره طارق مکی است و خدا تهدید کرده کفار را که با رسول او نیرنگ می کردند اَمَّا عَلِيّ بن ابراهیم احمق گفته مراد آن است که خدا قائم را برانگیزد تا از زورگویان و طواغیت قریش و بنی امیه انتقام بگیرد و نمی داند که بنی امیه منقرض شدند اَمَّا قائمی ظهور نکرد!^(۲).

۲۰× - ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ ۝ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ ۝﴾ [اللیل: ۱-۲]. «سوگند به شب چون (زمین را) فروپوشاند و سوگند به روز هنگامی که جلوه گر شود». این سوره مکی و معنی ندارد که خدا به دولت ناموجود کسی سوگند یاد کند اَمَّا چه می توان کرد که علی بن ابراهیم احمق روایت کرده که حضرت باقر العلوم علیه السلام فرموده مراد از ﴿الَّيْلِ﴾ در این آیه خلیفه ثانی است که در دولت خود با امیر المؤمنین علی علیه السلام غش و ناراستی کرد و به آن حضرت امر کرده که صبر کند تا دولت ایشان منقضی شود و مقصود از «سوگند به روز هنگامی که جلوه گر شود» قائم است که چون قیام کند بر دولت باطل غلبه می کند!!

از این روایت معلوم می شود که علی بن ابراهیم بسیار کم سواد بوده زیرا همه می دانند که کلمه «غَشَى» از ماده (غ، ش، ی)، و ناقص یائی است ولی «غَشَّى» از ماده (غ، ش، ش)، و مضاعف است. یقیناً حضرت باقر العلوم علیه السلام که أفصح عرب بوده این دو کلمه را با هم اشتباه نمی کرده ولی محدثی مانند علی بن ابراهیم قمی که عرب نبوده این مطلب را درنیافته است!

۱- برای آشنایی با این دو، رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» ص ۱۳۳ و ۱۶۵ و ۴۷۳. بطائی که «واقفی» بود و اَمّه پس از حضرت کاظم علیه السلام را قبول نداشت چگونه برای پسر حضرت عسکری روایت نقل می کند!! (فلاتجاهل). کسانی که از «واقفیه» اخباری درباره امام غائب نقل می کنند باید جوابگوی این سؤال باشند. (فتاؤل).

به اضافه اینکه شب و روز دو آیه از آیات پروردگاراند که خدا آن دو را با اهمیت شمرده و به آنها قسم خورده است. این جانب سیدی را سراغ دارم که تفسیر روایی به نام «تفسیر جامع» چاپ کرده است. یکی از برادران فاضل ما -حَفَظَهُ اللهُ- در خیابان با او روبرو شده و به او می‌گوید بنا به روایتی که در تفسیرتان آورده‌اید، مراد از «شب» که خدا به آن سوگند یاد کرده، عُمَر است و در این- صورت عُمَر باید اهمیت و نزد خدا ارزشی بسیار داشته باشد که لائق سوگند خوردن خدا قرار گیرد و الا هیچ عاقلی به چیزهای بی‌ارزش و یا کم ارزش سوگند نمی‌خورد، آیا دیده‌اید که کسی به سطل زباله سوگند یاد کند؟ طبعاً به چیزی قسم یاد می‌شود که اهمیتی داشته باشد. این روایت به نوعی متذکر اهمیت و اعتبار بسیار زیاد خلیفه ثانی شده است!

سوم اینکه خدای متعال، تقیه نمی‌کند و از کسی اِبا نداشته و خجالت نمی‌کشد، اگر مقصود خدا «عُمَر» بود، اسم او را ذکر می‌فرمود و تا این اندازه دور از ذهن سخن نمی‌گفت.

۲۱× و ۲۷ و ۳۰- ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ﴾ [الملک: ۳۰]. «ای پیامبر! بگو مرا بگویند اگر آب‌تان (در زمین) فرو رود (و ناپیدا شود) پس کیست که شما را آبی روان آورد؟». از خواننده محترم تقاضا می‌کنم که این سوره مکی را در قرآن کریم ملاحظه کند که تمام آن خطاب به کفار و مشرکین است و خدا آیات قدرت و رحمت خود را به ایشان تذکر داده تا تأمل کنند و ایمان بیاورند و موحد شوند. ولی علی بن ابراهیم احمق و عده‌ای از ضعفا و مجروحین و مجاهیل می‌گویند امام فرموده که مقصود از ﴿مَاؤُكُمْ﴾ امام است یعنی اگر امام شما غائب شود چه کسی امامی ظاهر و حاضر برای شما می‌آورد؟! درحالی‌که در مکه مسأله امامت به هیچ وجه مطرح نبود تا قرآن بپرسد اگر امام شما غائب شود چه کسی برایتان امام می‌آورد، واضح است که امام باقر یا امام رضا چنین سخن بی‌مناسبتی نمی‌گویند بلکه زوایا کذاب به آنان افترا بسته‌اند.

۲۲× و ۵۸ و ۵۹- ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۳ و الصّف: ۹]. «او (خدایی) است که فرستاده‌اش را با هدایت و دین حق فرستاده تا آن را بر همه ادیان غالب و پیروز گرداند، گرچه مشرکین کراهت داشته باشند». و ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [الفتح: ۲۸]. «او (خدایی) است که فرستاده‌اش را با هدایت و دین حق فرستاده تا آن را بر همه ادیان غالب و پیروز گرداند و خداوند گواهی را بسنده است».

بدان که آیات فوق و آیه ۱۰۵ سوره انبیاء و آیه ۵ سوره قصص و آیه ۵۵ سوره نور بیش از سایر آیات قرآن تفسیر به رأی شده و مورد سوء استفاده خرافه فروشان قرار گرفته و حتی این آیات را به عنوان دلیل مهدویت در کتب درسی وارد کرده‌اند تا مردم را از نوجوانی به خرافات عادت دهند لذا باید در مورد چنین آیاتی بیشتر تأمل و تدبّر شود.

علی بن ابراهیم و عده‌ای از ضعفا و مجاهیل می‌گویند آیه قرآن می‌فرماید که در آینده قائم ظهور می‌کند و همه ادیان را از بین می‌برد و جهان را پر از عدل و داد می‌کند و هیچ کافری و مشرکی باقی نمی‌ماند و اگر کافر یا مشرکی در دل تخته سنگی پنهان شود، صخره به سخن درآمده و می‌گوید ای مؤمن در دل من کافر یا مشرکی مخفی شده مرا بشکن و او را بکش!! (از نظر اینان در آخر الزمان دین بسیاری از مردم دین اجباری خواهد بود!)^(۱) و پیروان هیچ دینی باقی نمی‌مانند و همه اسلام می‌آورند و گرگ و گوسفند و شیر و گاو... همگی در امنیت از یکدیگر زندگی می‌کنند! (لابد در آخر الزمان درندگان، گیاهخوار می‌شوند یا روزه می‌گیرند!!) در حدیث ۵۷ نیز آیه فوق مذکور است.

أولاً: شما معتقدید که قائم امام است درحالیکه خدا فرموده: ﴿رَسُولُهُ﴾ و نفرموده: «إِمَامُهُ» بنابراین آیه به وسیله پیامبر تحقق می‌یابد نه امام (فلاتجاهل) آیا اینان فرق پیغمبر و امام را نمی‌دانند؟!.

ثانیاً: باید توجه شود که خدا فرموده: ﴿لِيُظْهِرَهُ﴾ «تا پیامبرش را غالب و پیروزگرداند» و غالب شدن غیر از نابود کردن است. (فلاتجاهل) اگر مقصود آیه نابودی همه ادیان و مسلمان شدن همه مردم بود، می‌فرمود: «لِيُمَحِّىَ الدِّينَ كُلَّهُ» و یا «لِيَقْضَى عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» و نظایر اینها، اما قرآن کریم ماده (ظ، ه، ر) را استعمال فرموده که به معنای «غلبه» است نه به معنای «از میان برداشتن» چنانکه فرموده: ﴿يَقُومُ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ...﴾ [المؤمن: ۲۹]. «ای قوم من سلطنت شماست که در این سرزمین چیره‌اید» در «مجمع البیان» درباره این آیه آمده: «ای قوم من امروز شما بر اهل این سرزمین یعنی مصر سلطه دارید و در آن از همه بالاتر و بر آن چیره‌اید و با قدرت بر اهل آنجا حکمرانی می‌کنید»^(۲). اگر «إظهار» به معنای از بین بردن کامل بود که در این صورت کسی از بنی اسرائیل باقی نمی‌ماند تا فرعونیان بر آنها سلطنت و فرمانروایی کنند! و یا در

۱- درحالیکه خدا ایمان اجباری نمی‌خواهد. ر.ک. کتاب حاضر، صفحه ۱۴۲.

۲- ﴿يَقُومُ لَكُمْ الْمُلْكُ﴾ أي لَكُمْ السُّلْطَانُ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ يَعْنِي أَرْضَ مِصْرَ الْيَوْمَ (ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ) أي عَالِينَ فِيهَا غَالِبِينَ عَلَيْهَا قَاهِرِينَ لِأَهْلِهَا.

همان سوره صف فرموده: ﴿...فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾ [الصّف: ۱۴]. «پس کسانی را که ایمان آوردند در برابر دشمنشان تأیید نمودیم و پیروز و غالب گردیدند». بدیهی است که مؤمنان بر دشمنان خود غالب گردیدند ولی آنها را به صورت کامل از بین نبردند و هیچگاه نبوده که نصاری هیچ دشمنی نداشته باشند!

ثالثاً: اگر روایات فوق و نظایر آنها را بپذیریم که می‌گویند همه ادیان از بین می‌روند، با قرآن مخالفت کرده‌ایم که فرموده یهود و نصاری تا قیامت باقی بوده و میان فرقه‌های مختلف آنها مخالفت با یکدیگر، ادامه خواهد داشت. [المائدة: ۱۴ و ۶۴]^(۱). (فتاقل)

رابعاً: شیخ طبرسی در تفسیر ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ فرموده: «تا دین اسلام با دلیل یا با قهر و غلبه بر جمیع ادیان رفعت و برتری یابد تا اینکه همه ادیان مغلوب شوند و اُحدی بر اهل اسلام با دلیل غلبه نکند بلکه مسلمین با دلیل بر اهل سایر ادیان غلبه کنند اَمّا پیروزی با قهر و غلبه این است که هرگروه از مسلمین بر ناحیه‌ای از نواحی اهل شرک غلبه یافتند». و این معنی را قبل از سایر احتمالات آورده است.

عده‌ای از مفسرین نیز با توجّه به اینکه تحقّق این آیه توسط «رسول» می‌باشد و در مقطع آیه نیز به کراهت مشرکین - که در جزیره العرب بودند- اشاره شده، فرموده‌اند مراد غلبه اسلام است بر ادیانی که در جزیره العرب موجود بودند و این آیه در صدر اسلام تحقّق یافت و اسلام بر مشرکین مکه و بر یهود و نصاری در ناحیه شام غلبه و پیروزی یافت و این معنی در بحث «إعجاز قرآن» در کتاب شریف «البيان» مورد تأیید آیت الله سیّد ابوالقاسم خوئی نیز قرار گرفته است. و تحقّق این پیروزیها را مشرکین و یهود و نصاری - که قبل یا بعد از آیات مذکور در سوره توبه و فتح و صفّ، از آنها سخن گفته شده - در همان دوران دیدند. خصوصاً که تمامی وعده‌های سوره فتح وعده‌هایی است نزدیک و مربوط به آینده‌های دور نیست. البتّه غلبه ظاهری هیچ منافات ندارد با اینکه اسلام از لحاظ معنوی و استدلالی نیز غلبه کند یعنی هردو جنبه غلبه - غلبه ظاهری و غلبه معنوی - را داشته باشد و البتّه اُهمّیّت غلبه معنوی از نظر قرآن بیشتر و با دوامتر است. با توجّه به اینکه خدا فرموده: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي...﴾ [المجادلة: ۲۱]. «خداوند مقرر داشته که من و پیامبرانم البتّه پیروز می‌گردیم». حال آنکه می‌دانیم برخی از انبیاء شهید شدند [البقرة: ۶۱ و ۸۷ و النساء: ۱۵۵ و

آیات دیگر] و غلبه ظاهری نیافتند لذا معلوم می‌شود که غلبه معنوی مراد اصلی است و همین یک جنبه برای اینکه قرآن آن را ظاهر و غالب شدن بشمارد، کافی است. گرچه برای نبی اکرم ﷺ هردو جنبه غلبه تحقق یافت و کفار و مشرکین یا یهود و نصاری از لحاظ عقل و منطق و استدلال نیز مغلوب بوده‌اند و نتوانستند اشکالات قرآن به عقائدشان را مستدلاً جواب گویند^(۱).

علی‌ای حال چنانکه ملاحظه شد آیه منظور، ارتباطی به قائم خیالی ندارد. البته ما از علی بن ابراهیم کم سواد توقع نداریم که این قدر عوامانه نبافد ولی تعجب از علامه مجلسی و سایر دانشمندان امامیه است که قول علی بن ابراهیم را مدرک عقیده خود قرار داده‌اند!!

× ۲۴- ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَلَشِيَّةِ ۚ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَلِشَعَةٌ﴾ [الغاشية: ۱-۲]. «آیا خبر آن (هول) پوشاننده فراگیر تو را رسیده است (که) در آن روز چهره‌هایی خاکسار و افتاده‌اند». در این سوره مکی خدا اوضاع اهل دوزخ و اهل بهشت را تا آیه ۱۶ تبیین فرموده اما «صفار» که در اخذ حدیث متساهل بوده این قرائن و نیز سیاق آیات را نادیده گرفته و می‌گوید: منظور از آیات فوق آن است که قائم با شمشیر همه را فرامی‌گیرد!! و چهره‌ها همه خاضع‌اند زیرا توان مخالفت و امتناع ندارند و.... و أباطیل خود را ادامه می‌دهد!

× ۲۵- ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۸]. «آیا (اینان) در انتظارند (و ایمان نمی‌آورند) مگر آنکه فرشتگان به سویشان آیند و یا پروردگارت بیاید یا برخی از آیات پروردگارت بیاید (بدانید) روزی که برخی از آیات پروردگارت بیاید برای هیچ کس که پیش از آن ایمان نیاورده و یا با ایمانش کار نیکی نکرده است، ایمان آوردنش سودی ندارد (ای پیامبر) بگو منتظر باشید که ما نیز منتظریم».

در زمان رسول خدا ﷺ مردم مشرک مکه همان بهانه‌ها و درخواستهای یهود را داشتند که در آیه ۲۱۰ سوره بقره و ۳۳ نحل آمده است و لذا ایمان نمی‌آوردند. آیا معنی دارد که پیغمبر به مشرکین مکه بگوید منتظر قائم باشید؟! اما شیخ صدوق که درست یا نادرست را در احادیث تشخیص نمی‌داد^(۲) حدیثی نقل کرده که می‌گوید مقصود از «آیات» ائمه و آیه مورد انتظار قائم است که اگر

۱- لازم رجوع شود به جلد اول کتاب شریف «خیانت در گزارش تاریخ» تألیف «مصطفی حسینی طباطبائی» انتشارات چاپخش، چاپ اول، ص ۱۸۴ به بعد و رجوع شود به تحریر دوم تضاد مفتاح الجنان با قرآن، ص ۹۲ تا ۹۴.

۲- درباره «صدوق» رجوع شود به تحریر دوم «عرض اخبار اصول...» ص ۲۴ به بعد.

کسی پیش از آنکه وی با شمشیر قیام کند، به او ایمان نیاورد، ایمانش سودی ندارد!! آیا این رُوات جاهل آیات را منحصر به اُنمه می‌داند، حتّی آیات عذاب را؟!.

۲۶× ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَاسِ ﴿١٥﴾ الْجَوَارِ الْكُنَاسِ ﴿١٦﴾﴾ [التکویر: ۱۵-۱۶]. «سوگند به اختران بازگردنده (آن سیارگان زیر نور) پنهان رونده». اَمّا شیخ صدوق^(۱) روایت کرده که امام باقر علیه السلام به اُمّ هانی فرموده مقصود امامی است که در سال ۲۶۰ غائب شده سپس مانند شهاب نورانی در ظلمت شب پدیدار می‌شود و اگر او را ببینی چشمانت روشن می‌شود!.

آیا ممکن است که خدا به اهل مکه که پیغمبر را قبول نداشته و قرآن را سحر می‌دانستند قسم بخورد به جانشین دوازدهم او؟ مضافاً بر اینکه لفظ ﴿الْجَوَارِ﴾ جمع است و امام غائب مفرد است!! آیا امام باقر رُوات جاهل جاعل، عربی نمی‌داند؟! ﴿فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾.

۲۸× و ۲۹× ﴿الْم ﴿١﴾﴾ ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ﴿٣﴾﴾ [البقرة: ۱-۳]. «این است کتاب (الهی) که هیچ تردید در آن نیست رهنمونی است پرهیزگاران را همانان که به غیب ایمان می‌آورند». «دواد رقی» ضعیف غالی می‌گوید: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ «همانان که به غیب ایمان می‌آورند» یعنی کسانی که اقرار می‌کنند قیام قائم حقّ است^(۲)!! و «علی بطائنی»^(۳) مدّعی است که «متّقین» شیعه علی علیه السلام و «غیب» همان امام غائب است!! و شاهد مدّعایش این آیه است: ﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ ﴿٢٠﴾﴾ [یونس: ۲۰]. «و گویند چرا آیتی از پروردگارش بر او فرود نیامده است؟ بگو غیب خاصّ خداوند است پس منتظر باشید که همانا من نیز با شما از منتظرانم». آیا درست است که قرآن در این آیات ایمان به خدا را ذکر نکند و ایمان به قائم ذکر شود. درحالی‌که «غیب» آن است که ذاتاً نادیدنی و نامشهود باشد مانند ذات کبریای اُحدیّت. مفسّرین نیز «غیب» را در این آیه به معنای خداوند می‌دانند. علاوه بر این مهدی قبل از غیبت و پس از ظهور «غیب» نیست و متّقین که مکلف‌اند به «غیب» ایمان داشته باشند در آن وقت چگونه به «غیب» ایمان

۱- درباره «صدوق» رجوع شود به تحریر دوم «عرض اخبار اصول...» ص ۲۴ به بعد.

۲- روایت ۹ باب «فضل انتظار الفرج» جلد ۵۲ بحار را نیز او روایت کرده و روایت ۱۰ و ۶۰ باب مذکور نیز مربوط به همین آیه است.

۳- لازم است به حاشیه صفحه ۱۵۰ مراجعه شود.

می آورند؟! یعنی با ظهور مهدی آیه لغو و بی مصدای می شود!! (به صفحه ۴۹ کتاب حاضر مراجعه شود). اما آیه سوره مکی یونس - که در بالا آوردیم - درباره مشرکین مکه است که می گفتند چرا بر محمد ﷺ معجزه ای نازل نشده و خدا به پیامبرش می فرماید بگو آمدن معجزه به خواست من نیست بلکه امری است غیبی که مخصوص خداست پس منتظر باشید اگر خدا مصلحت بداند نازل خواهد فرمود من نیز منتظرم. این آیه با توجه به آیات قبل و بعد آن در سیاق آیات توحیدی است و می رساند که معجزه کار رسول نیست و امری غیبی است که رسول خدا ﷺ حتی از آمدن و زمان ایجادش خبر ندارد. حال این آیه چه ربطی به مهدی دارد؟ آیا خدا در جواب مشرکینی که برای قبول توحید و ترک شرک، معجزه می خواستند فرموده منتظر مهدی آخرالزمان باشید؟! متأسفانه شیخ صدوق و مقلدین او روایت یک نفر «واقفی» را مدرک اعتقاد خود قرار داده اند!!.

۳۱ و ۳۳ و ۳۴ و ۵۲ - ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ ۝ قُورَبِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنطِفُونَ ۝﴾ [الذاریات: ۲۲-۲۳]. «و در آسمان (مایه) روزی شماس و آنچه وعده داده می شوید، پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این (سخن) مانند همینکه شما سخن می گوید (و در آن تردید ندارید) راست و حق است». چنانکه ملاحظه می شود آیه فوق با «واو عطف» آغاز شده و معطوف به آیات قبلی است، خواننده محترم این سوره مکی را در قرآن ملاحظه کن تا ببینی که آیات قبلی درباره قیامت و سر انجام منکران و متقین و جلب توجه آنان به آیات الهی در زمین و آسمان و وجود خودشان است سپس در آیه ۲۳ قسم یاد می شود که قیامت و جزای اخروی مسلم و قطعی است. حال آیا هیچ عقلی - حتی بسیار ضعیف - می پذیرد که خدا در مکه بسیت و یک آیه درباره قیامت نازل فرماید سپس بگوید سوگند به پروردگار آسمان و زمین که مهدی خروج می کند!! آیا مشرکین نمی پرسند که مهدی کیست و به ما که در قیامت تردید داریم چه ربطی دارد که او خروج می کند؟! آیا ابن عباس که شما این روایت را به او افترا بسته اید با وعده های قرآن آشنا نبوده یا عربی نمی دانسته که آیات را مربوط به مهدی آخرالزمان پنداشته است؟! آیا قرآن بیش از آنکه نگران عدم ایمان مشرکین به قیامت باشد نگران ایمان آنها به قیام مهدی بوده است؟!^(۱).

در حدیث ۳۳ و ۵۲ این دروغ را اضافه کرده اند که ابن عباس و امام صادق علیهما السلام درباره آیه: ﴿...أَيُّنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا...﴾ [البقرة: ۱۴۸]. «هرجا که باشید خداوند همگی شما را (در قیامت باز) می آورد». گفته خدا اصحاب قائم را در یک روز گرد می آورد!! آیا خدا خطاب

به مردم می‌فرماید در نیکی کردن از یکدیگر سبقت جوید که خدا اصحاب مهدی را در یک روز گرد می‌آورد؟! آیا صدر و ذیل این کلام هیچ تناسبی دارند؟! دیگر آنکه مگر اصحاب قائم در زمان رسول خدا ﷺ موجود بودند که خدا خطاب به آنها بفرماید: هر جا که باشید خدا همه شما را در یک روز بدون وعده قبلی گرد می‌آورد؟! نمی‌دانم چگونه اینان به این روایات دل خوش داشته‌اند؟! (به حدیث شماره ۵۰ نیز مراجعه شود).

۳۲× و ۳۷: ﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [الحديد: ۱۷]. «بدانید که خداوند زمین را پس از مردنش (= پُرمردنش) زنده می‌سازد براستی آیات را برای شما بیان کردیم باشد که تعقل کنید». این مضمون بارها در قرآن ذکر شده و نشانه قدرت الهی شمرده شده ولی عده‌ای از مجاهیل و ضعفا از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفته خدا زمین مرده را با قائم زنده می‌کند!! یعنی تا به حال خدا زمین را زنده نکرده و تا قبل از قائم زمین را زنده نمی‌کند؟! این هم شد تفسیر؟! آیا واقعاً ابن عباس چنین گفته یا روات جاعل چنین دروغی بافته‌اند؟^(۱).

۳۵× و ۶۵ و ۶۶- بدان که این آیه که به آیه استضعاف مشهور است و آیه ۳۲ و ۳۳ سوره توبه و آیه ۵۵ سوره نور و آیه ۱۰۵ سوره انبیاء بیش از سایر آیات شریفه قرآن تفسیر به رأی شده و این تفاسیر من‌عندی و برخلاف سیاق آیات را، حتی در کتب درسی نیز نوشته‌اند تا مردم را از نوجوانی به خرافات عادت دهند لذا لازم است که درباره این آیات بیشتر تحقیق و تأمل شود:

﴿نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَاِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ ۲ ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ ۱ ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ ۵ ﴿وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمَا مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾ ۶ [القصص: ۳-۶]. «بخشی از خبر موسی و فرعون را برای گروهی که ایمان می‌آورند به راستی و درستی بر تو می‌خوانیم. همانا فرعون در آن سرزمین (= مصر) سرکشی کرد و اهالی آنجا را گروه گروه (= شیعه شیعه) ساخت. دسته‌ای از ایشان را به زبونی می‌کشید (چنانکه) پسرانشان را سر می‌برید و زنانشان را (به کنیزی) زنده وامی‌نهاد و براستی که او از تباهکاران بود، درحالی که (ما) می‌خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین به زبونی کشیده شدند منت نهیم (و نعمت بخشیم) و آنان را

پیشوایان و میراث‌بران سازیم و آنان را در آن سرزمین جایگاه و توان دهیم و از سوی ایشان به فرعون (و راینش) هاما و سپاهیان‌شان چیزی را که از آن پروا داشتند، نشان دهیم».

سوره قصص مکی است و ابوالفتح رازی که از مفسرین شیعه است در توضیح آیه پنجم سوره قصص می‌نویسد: «و ما می‌خواهیم یعنی خواستیم که منت نهیم بر آنان که ایشان را مستضعف کردند و ضعیف داشتند در زمین مصر از بنی‌اسرائیل و ایشان را امامانی کنیم که مردم به ایشان اقتداء کنند در خیرات.... و ایشان را وارث مال فرعون و قوم او کنیم پس آنکه ایشان را هلاک کرده باشیم». ملاحظه می‌کنید که اعتراف کرده منظور از ﴿الْأَرْض﴾ سرزمین مصر است نه کُلّ زمین و دیگر آنکه فعل مضارع «نُرید» را به معنای «خواستیم» دانسته است^(۱). (فتامل)

۱- «نجم الدین نسفی» از مترجمین قدیم، آیه بالا را چنین ترجمه کرده است: «فرعون در زمین مصر سربرآورد، و اهل وی را گروه گروه کرد، به بندگی می‌گرفت گروهی از ایشان را، بسمل می‌کرد پسرکان را و برده می‌کرد دخترکان را، چه وی بود از تباهی کنندگان به اظهار کفر و طغیان، و ما می‌خواستیم که فضل کنیم بر خوارگرفتگان آن ولایت و گردانیمشان مقتدایان اُمت و میراث ایشان گردانیم آن مملکت».

«مهدی الهی قمشه‌ای» از مترجمین جدید، آیه فوق را چنین ترجمه کرده است: «همانا فرعون در زمین (مصر) تکبر و گردنکشی آغاز کرد و میان اهل آن سرزمین تفرقه و اختلاف افکند و طایفه (بنی‌اسرائیل) را سخت ضعیف و ذلیل گرداند، پسرانشان را می‌کشت و زنان‌شان را زنده می‌گذاشت (که به خدمت پردازند) و همانا فرعون مردی مفسد و بداندیش بود و ما اراده کردیم که بر آن طایفه ذلیل و ضعیف منت گذارده و آنها را پیشوایان خلق قرار دهیم و وارث مُلک و جاه فرعونیان گردانیم».

به نظر ما ترجمه حاج شیخ «رضا سراج» از سایرین بهتر است: «بی‌گمان فرعون در زمین (در کشور مصر) برتری جُست و مردمش (قبطیان و سبطیان) را گروه‌هایی گردانید (و هر گروهی را به کاری نامزد کرد) فرعون گروهی از ایشان (بنی‌اسرائیل) را ناتوان می‌شمرد. پسرانشان را سر می‌برید و زنان‌شان را (برای خدمت خوانین قبط) زنده می‌گذاشت زیرا او از تباہکاران بود. (فرعون هلاکت بنی‌اسرائیل را می‌خواست) و حال آنکه ما می‌خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین ناتوان شمرده شده بودند منت نهیم به آنکه ایشان را پیشوایان (در کار دنیا و دین) بگردانیم و ایشان را وارث (کلیّه اموال فرعونیان) گردانیم و در آن سرزمین ایشان را جای دهیم (و از ناحیه بنی‌اسرائیل) به فرعون و هاما و سپاهانشان آن (حوادثی) را که پیوسته از آن می‌ترسیدند، بنمایانیم».

سید علی نقی فیض‌الاسلام نیز چنین ترجمه کرده: «محققاً فرعون در زمین (مصر) تکبر و گردنکشی کرد و اهل و مردم آن را گروه گروه گردانید. گروهی از ایشان (بنی‌اسرائیل) را ضعیف و ناتوان می‌شمرد که پسرانشان را سر می‌برید و زنان‌شان را (برای خدمت‌گزاری) زنده می‌گذاشت. البتّه فرعون از فساد و تباه کنندگان بود. و ما می‌خواستیم بر ایشان (بنی‌اسرائیل) که در زمین (مصر) ضعیف و ناتوان‌شان کرده بودند منت گذاریم و نیکی کنیم و آنها را پیشوایان قرار دهیم و ایشان را ارث برنده (اموال و دارایی‌های فرعون و قبطی‌ها) گردانیم».

أولاً: اینکه مفسرین شیعه از جمله أبو الفتوح رازی ﴿لَأَرْضُ﴾ را به معنای عامّ زمین (جمله زمین دنیا) می‌گیرند، قطعاً خطاست زیرا آیات سوره قصص درباره فرعونیان است و آنها بر سرزمینی محدود و معین حکمروا بوده‌اند نه کلّ زمین! (فلاتجاهل)

أصولاً آشنایان با قرآن می‌دانند که «أَرْض» در قرآن کریم، همیشه به معنای کره ارض یا کلّ زمین نیست^(۱) بلکه در موارد متعدّد به معنای بخشی محدود و مشخصّ از زمین یعنی «سرزمین» است و گاهی به معنای زمین بهشت است [الزّمر: ۷۴] و در بسیاری از موارد به معنای «این

«أبولقاسم پاینده» نوشته است: «فرعون در آن سرزمین تفوّق داشت و مردم آن را فرقه‌ها کرده بود که دسته‌ای از ایشان را زبون می‌شمرد و پسرانشان را سر می‌بُرد و زنانشان را زنده نگه می‌داشت که وی از تبهکاران بود ولی ما می‌خواستیم بر آن کسانی که در آن سرزمین زبون به شمار رفته بودند مَنّت نهیم و پیشوایانشان کنیم و وارثان کنیم و در آن سرزمین استقرارشان دهیم و به دست آنها به فرعون و هامان و سپاهشان (حوادثی) را که از آن حذر می‌کردند بنماییم».

ترجمه شیخ «عبّاس مصباح زاده» از این قرار است: «بدرستی که فرعون برتری یافت در زمین و گردانید اهل آن را گروه گروه، ضعیف می‌داشت گروهی را از ایشان، می‌کشت پسران ایشان را و باقی می‌گذاشت زنان ایشان را بدرستی که او بود از فساد کنندگان. و می‌خواستیم که مَنّت بگذاریم بر آنان که ضعیف داشته شده بودند در زمین و بگردانیمشان پیشوایان و بگردانیم ایشان را وارثان و تمکّن دهیم مرایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان را و لشکرهای آن دو را از ایشان آنچه بودند که بیم می‌داشتند».

تفسیر کبیر «منج الصادقین» تألیف «ملا فتح الله کاشانی» نیز چنین ترجمه کرده است: «به درستی که فرعون برتری جُست و تکبّر و تجرّ کرد در زمین مصر و گردانید اهل مصر را از قبطیان و سبطیان گروه گروه متفرقه... زبون گرفت و مقهور ساخت گروهی را از ایشان (یعنی بنی اسرائیل) ... می‌کشت پسران بنی اسرائیل را... و زنده می‌گذاشت زنان ایشان را... و ما خواستیم آنکه مَنّت نهیم بر آنان که زبون گرفته شده بودند... در زمین مصر... و گردانیم ایشان را پیشوایان... و گردانیم ایشان را وارثان مال و اُمتعه و املاک فرعونیان... و جای دهیم مرایشان را در زمین مصر و شام...».

آیت الله حال میرزا محمّد تقی تهرانی در کتاب «روان جاوید در تفسیر قرآن مجید» (انتشارات برهان) چنین نوشته است: «همانا فرعون برتری جُست در زمین و قرار داد اهل آن را گروه گروه ناتوان می‌ساخت جمعی از آنها را می‌کشت پسرانشان را و زنده می‌گذاشت زنانشان را... و می‌خواستم مَنّت بگذاریم بر آنان که ناتوان کرده شده بودند در زمین و بگردانیمشان پیشوایان و بگردانیمشان وارثان...».

مخفی نماند که راقم، از فاضلی معتمد شنیدم که مترجمین انگلیسی قرآن مجید نیز فعل «ثُرید» را مضارع ترجمه نکرده‌اند. خواننده خود تحقیق کند.

۱- مشابه آنچه در تحریر دّوم کتاب «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» درباره الفاظ «ناس» و «أَمّت» و... گفته‌ایم. (ص

سرزمین» است مانند: [التوبة: ۲ و إبراهيم: ۱۴]. و در بیشتر مواردی که به معنای «این سرزمین» استعمال شده، معلوم می‌شود که منظور «سرزمین تحت حکومت فراعنه» یعنی مصر و فلسطین بوده است. مانند: [یوسف: ۲۱ و ۵۵ و ۵۶ و ۷۳ و ۸۰ و الإسراء: ۴ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و...] بنابراین ﴿الْأَرْضُ﴾ را در آیات ابتدای سوره قصص که درباره فرعونیان است به هیچ وجه نمی‌توان «کُلّ زمین» قلمداد کرد! چنانکه در آیه: ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا﴾ [الإسراء: ۷۶]. «و همانا نزدیک بود به فریب و فتنه تو را از این سرزمین برانگیزانند تا تو را از آن إخراج کنند». منظور این نیست که می‌خواستند تو را از کره زمین بیرون برانند!! و یا در آیه دوم سوره توبه که به مشرکین مهلت می‌دهد چهارماه آزادانه در «این سرزمین» ﴿فِي الْأَرْضِ﴾ بگردند منظور این نیست که پس از چهار ماه باید از کُلّ زمین بیرون بروند و اگر در کُلّ زمین باقی ماندند باید اسلام آورند و هکذا... .

ثانیاً: خدا میراث‌بران سوره قصص و تحقق این وعده را - که قبل از دوران رسول خدا ﷺ بوده - بیان نموده و دیگر جایی برای گمان‌پردازی باقی نگذاشته و فرموده: ﴿وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشْرِقَ الْأَرْضِ وَمَغْرِبَهَا الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنَ وَقَوْمَهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ﴾ [الأعراف: ۱۳۷]. «به آن گروه که تضعیف می‌شدند از خاور تا باختر سرزمینی را که در آن برکت قرار داده بودیم (۱) (= فلسطین) به میراث عطا کردیم از آن‌رو که شکیبایی کردند و کلام و وعده نیکوی پروردگارت بر بنی اسرائیل تحقق یافت و آنچه را که فرعون و قومش ساخته و افراشته بودند ویران کردیم». از مقایسه این آیه با آیات ۲ تا ۶ سوره قصص کاملاً آشکار می‌شود مقصود قرآن، مستضعفان بنی اسرائیل در دوران حضرت موسی است^(۲) و دروغ زوات که آن را راجع به مهدی قلمداد می‌کنند نقش بر آب می‌شود!

ثالثاً: درباره لفظ «إمام و أئمة» در تحریر دوم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» به اندازه لازم سخن گفته‌ایم (ص ۲۹۱ و ۳۵۳ تا ۳۶۱) و در اینجا تکرار نمی‌کنیم ولی متذکر می‌شویم که اراده الهی تحقق یافت و در میان بنی اسرائیل امامانی از قبیل حضرت موسی و هارون و یوشع و...

۱- با توجه به آیه اول سوره مبارکه اسراء و آیات دیگر، در اینکه فلسطین و پیرامون آن (= شام) همان سرزمینی است که خدای متعال در آن برکت بسیار قرار داده، خوشبختانه اختلافی نیست.

۲- شیخ طوسی نیز در تفسیر آیه ۵۵ سوره نور، تصریح کرده که بنی اسرائیل پس از شکست زورگویان، در منطقه شام خلافت و تمکّن یافتند.

ظهور کردند زیرا خدا انبیاء بنی اسرائیل را «امام» نامیده است [الانبیاء: ۷۳]. وقتی جائز باشد که بندگان صالح از خدا «امام شدن» را تقاضا کنند [الفرقان: ۷۴]. قطعاً بنی اسرائیل عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که أسوه سایرین بوده‌اند نیز امام می‌باشند. دیگر آنکه لفظ «أئمه» در سوره قصص، جمع و طبعاً با انبیاء بنی اسرائیل مناسب‌تر است تا مهدی که مفرد است. (فلا تجاهل)

رابعاً: اینکه همواره می‌گویند أفعال «تُرِيدُ» و «نُفَعِّلُ» و «نَجْعَلُ» و «نُفَعِّلُ» مضارع اند و دلالت بر آینده دارند، جَزْ تعصّب و رزی و مغالطه و عوامفریبی، چیزی نیست زیرا با چشمان خود می‌بینند که فعل مضارع «نُرِي» = نشان دهیم»، نیز معطوف به أفعال قبل است، همچنین می‌بینند که أفعال «يَسْتَضَعِفُ» و «يُدَبِّحُ» و «يَسْتَحْيِي» نیز مضارع اند اما باخیره‌سری تمام، فقط مضارع بودن أفعال آیه ۵ را ذکر می‌کنند!! دیگر آنکه به هیچ وجه به روی خود نمی‌آورند که در برخی از موارد بنا به فحوای کلام و قرائن موجود، فعل مضارع باید به معنایی مطابق معنای ماضی استمراری فارسی ترجمه شود تا مقصود واقعی آیه به دست آید، چنانکه هیچ کس فعل مضارع را در آیه ۴۳ سوره «الرَّحْمَان» مضارع (= حال و آینده) ترجمه نمی‌کند و همه آن را بنا به مقتضای کلام، مطابق ماضی استمراری فارسی ترجمه می‌کنند. بسیاری از آیات قرآن چنین اند و این مسأله‌ای نیست که بر آشنایان با قرآن و نحو عربی پوشیده و یا فهم آن مشکل باشد! موارد بسیاری هست که فعل مضارع - بدون وجود أفعال ناقصه از قبیل کان - پس از فعل ماضی که متبوع فعل مضارع بوده و فعل مضارع بدان مربوط باشد، به معنای آینده (= پس از زمان تکلم) نخواهد بود مثلاً آیا کسی فعل مضارع ﴿يُجَدِّدِلُنَا﴾ در آیه ۷۴ سوره هود را که پس از فعل ماضی «ذَهَبَ» آمده به صورت آینده ترجمه می‌کند؟! آیا کسی فعل مضارع «تَجْرِي» در آیه ۱۴ و «تَنْزِعُ» در آیه ۲۰ سوره مبارکه قمر را به صورت آینده ترجمه می‌کند؟! آیا کسی فعل مضارع «يَغْشَى» و «يَظُنُّونَ» در آیه ۱۵۴ سوره آل- عمران را به صورت مضارع ترجمه می‌کند؟! آیا کسی فعل «يَحْكُمُ» در آیه ۴۴ سوره مائده را به صورت آینده ترجمه می‌کند؟! آیا کسی فعل مضارع «تَتَلَوُ» در آیه ۱۰۲ سوره بقره را مضارع ترجمه می‌کند؟! آیا کسی «يَهْدُونَ» در آیه ۲۴ سوره سجده و افعال مضارع آیه اول سوره مجادله را به مضارع ترجمه می‌کند؟! آیا شما فعل «يُسَبِّحَنَّ» در آیه ۱۸ سوره صاد و «يَقْذِفُونَ» در آیه ۵۳ سوره سبأ را به مضارع (= همزمان یا بعد از تکلم) ترجمه می‌کنید؟! از این نمونه‌ها در قرآن بسیار زیاد

است که ما در صدد احصاء همه آنها نیستیم. (فلا تَجَاهِل)

بنابراین می‌پرسیم اگر فعل «تُرِيدُ» مضارع و دالّ بر آینده (به معنای بعد از تکلم) است پس شما افعال «يَسْتَضْعِفُ» و «يُدَبِّحُ» و «يَسْتَحْيِي» را به چه معنایی می‌گیرید؟! اگر بنا به پسند شما باشد، سوره شریفه قصص چنین فرموده است: فرعون - «که از تباهکاران بود ﴿كَانَ مِنَ الْمُبْسِدِينَ﴾ و قرن‌ها قبل از رسول خدا ﷺ زندگی می‌کرد- در این سرزمین (مصر) سرکشی کرد و اهالی آنجا را شیعه شیعه ساخت و در آینده طائفه‌ای از آنها را تضعیف می‌کند (؟) و پسرانشان را سر می‌برد (؟) و زنانشان را زنده می‌گذارد (؟) و ما اراده داریم که در آینده به کسانی که تضعیف شدند منت نهیم و آنان را پیشوایان و میراث بران سازیم و آنها را در این سرزمین (کدام سرزمین؟) توان و جایگاه دهیم و به فرعون و هامان و سپاهیانسان (آنها را در آینده کجا هستند؟) آنچه را که از آن بیمناک بودند نشان بدهیم؟!.

بدیهی است که حکم فعل مضارع در جمله «تُرِيْ فِرْعَوْنَ» با افعال «نُمَكِّنَ» و «نَجْعَلُ» و «نَمُنَّ» که به یکدیگر معطوف و یا مربوط اند یکی است. بنابراین افعال مضارع فوق که قبل و بعد از فعل ماضی «أَسْتَضْعِفُوا» آمده‌اند، باید متناسب با هم فهمیده شوند همچنانکه افعال مضارع آیه ۴ که پس از افعال ماضی «جَعَلَ» و «عَلَا» آمده‌اند باید متناسب با هم فهمیده شوند. علاوه بر این ضمیر «هُمْ» در «مِنْهُمْ» و «هُمْ» [آیه: ۶] و در «نَجْعَلُهُمْ» [آیه: ۵]. و در «نِسَاءَهُمْ» و «أَبْنَاءَهُمْ» و «مِنْهُمْ» [آیه: ۴] و ضمیر «واو» در «أَسْتَضْعِفُوا» [آیه: ۵] به یک جمع واحد که قوم موسی (بنی اسرائیل)^(۱) باشند و در زمان فرعون در مصر می‌زیستند، اشاره می‌کند و ﴿فِي الْأَرْضِ﴾ در آیه ۴ و ۵ با یکدیگر تفاوت ندارند و هر دو یک منطقه را بیان می‌کنند. (فلا تَجَاهِل)

خامساً: بنابر آنچه ذکر شد علت استعمال افعال مضارع در آیه ۴ و ۵ پس از افعال ماضی، آن است که تأخر معلولی (در مقابل تقدّم علی) را برساند یعنی مستضعف ساختن بنی اسرائیل و کشتن پسرانشان و... ناشی از سرکشی او بوده و اراده ما بر پیروز ساختن بنی اسرائیل بر فرعونیان و دیدن سزای بد اعمالشان و میراث بردن قوم موسی، متأخر بر سرکشی فرعون و مستضعف ساختن بنی اسرائیل و نتیجه آن بوده است.

۱- چنانکه در آیه ۱۳۷ سوره اعراف نام این قوم مذکور است.

سادساً: خدا نحوه تحقق اراده خود (نُریدُ) را در سوره قصص از آیه ۷ تا ۴۰ بیان نموده و فرموده اراده خود را به این صورت تحقق بخشیدیم (۱) که: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ...﴾ «به مادر موسی وحی کردیم که....» به او شیر بده.... و به او بشارت دادیم فرزندت را از پیامبران قرار می‌دهیم.... تا اینکه در آیه ۴۰ درباره فرعون و فرعونیان می‌فرماید: ﴿فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَأَنْظَرُ كَيْفَ كَانَ عَقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾ [القصص: ۴۰]. «پس او (فرعون) و سپاهیان‌ش را فرو گرفتیم و آنان را به دریا افکندیم پس (ای پیامبر) بنگر که فرجام ستمگران چگونه بوده است» سپس در مقابل امام قرار دادن بنی‌اسرائیل در آیه ۵، می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى الْتَارِ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا يُنْصَرُونَ﴾ [القصص: ۴۱]. «و آنان (فرعونیان) را پیشوایانی قرار دادیم که به آتش (دوزخ) فرامی‌خوانند و روز رستاخیز یاری نمی‌شوند» (۲).

به نظر ما هر که بدون تعصب و پیشداوری سوره قصص را مطالعه کند، مطالب ما را قبول می‌کند اما شیخ طوسی و مجلسی می‌خواهند از این سوره مکی برای مردم «مهدی» بسازند!! در اینجا قول مرحوم «مرتضی مطهری» - که این روزها از او تمجید و تبجیل بسیار و آثار او ترویج می‌شود- درباره آیات سوره قصص را ذکر می‌کنیم تا خواننده محترم بداند با آنکه وی از معتقدین به مهدی بوده اما از آیات سوره قصص مهدی استخراج نکرده است. (فتاؤل): این سه آیه به یکدیگر مرتبط‌اند و مجموعاً یک مطلب را بیان می‌کنند. معنای مرتبط سه آیه این است: «فرعون در زمین برتری جویی کرد و مردم زمین را فرقه فرقه کرد (۳)، گروهی از آنان را ذلیل و ضعیف می‌ساخت پسران آنها را سر می‌برید و (تنها) دخترانشان را باقی می‌گذاشت، او از مفسدان بود و حال آنکه ما اراده می‌کردیم که بر همان استضعاف شدگان از ناحیه فرعون، منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم و آنان را در زمین مستقر سازیم و به دست آنان به فرعون و (وزیرش) هامان آن را نشان دهیم که از آن حذر می‌کردند».

۱- چنانکه شیخ طبرسی نیز قبل از تفسیر آیه ۷ می‌نویسد: «سپس خداوند که سبحان برای آگاهی ما از کمال قدرت و حکمتش، بیان فرموده که چگونه هلاک و نابودی فرعون و فرعونیان را تدبیر فرموده است».

۲- درباره استشهاد حضرت علی (علیه السلام) به آیه ۵ سوره قصص رجوع کنید به حاشیه صفحه ۱۷۵ کتاب حاضر.

۳- پُر واضح است که فرعون مردم چین و ژاپن یا مردم نروژ و انگلستان را فرقه فرقه نکرد بلکه در منطقه مشخصی از کره زمین به تهاکاران پرداخته بود.

می بینیم که جمله: ﴿وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ و جمله: ﴿وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَمَلْنَ...﴾ از آیه سوّم، عطف است به جمله: ﴿أَنْ تَمُنَّ﴾ از آیه دوّم و متمّم مفاد آن است. و بنابراین این دو آیه را نمی توان از یکدیگر مجزّا ساخت. از طرف دیگر می بینیم محتوای جمله دوّم از آیه سوّم یعنی جمله: ﴿وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَمَلْنَ...﴾ مربوط است به محتوای آیه اوّل و سرنوشت فرعون را که در آیه اوّل جباریتهايش مطرح شده است، مطرح کرده است، پس آیه سوّم را از آیه اوّل نمی توان جدا کرد و چون آیه سوّم عطف به آیه دوّم و متمّم آن است آیه دوّم، را نیز آیه اوّل نمی توان جدا کرد.

اگر آیه سوّم نبود یا در آیه سوّم سرنوشت فرعون و هامان مطرح نشده بود، ممکن بود آیه دوّم را از آیه اوّل جدا کنیم و مستقل بگیریم و از آن یک اصل کلی استفاده کنیم امّا پیوند جداناشدنی این سه آیه به یکدیگر مانع استفاده یک اصلی کلی است. آنچه استفاده می شود این است که فرعون برتری-جویی و تفرقه اندازی و استضعافگری و فرزندکشی می کرد درحالیکه در همان وقت اراده ما بر آن قرار داشت که بر همان مردم تحقیر شده و مظلوم و محروم منت نهیم و آنها را پیشوایان و وارثان قرار دهیم پس ﴿الَّذِينَ﴾ در آیه، اشاره به «معهود» است نه عام استغراقی.

به علاوه نکته دیگری در آیه هست و آن اینکه جمله: ﴿وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً﴾ عطف شده بر جمله ﴿أَنْ تَمُنَّ﴾ که مفادش این است: بر آنها منت نهیم و آنها را چنین و چنان قرار دهیم. نفرموده است: «بأن نجعلهم...» که مفادش این بود: منتی که بر آنها نهادیم عیناً همان إعطاء إمامت و وراثت بود -چنانکه معمولاً اینگونه تفسیر می شود- مفاد این است که اراده ما این بود که بر آن مستضعفان از راه فرستادن پیامبر و کتاب آسمانی (= موسی و تورات) و تعلیم و تربیت دینی و تولید اعتقاد توحیدی منت نهیم و آنها را اهل ایمان و صلاح قرار دهیم. پس آیه می خواهد بگوید: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أُمَّةً...﴾^(۱).

تذکر: خواننده محترم اندکی تأمل کن که آیا شیخ اجل طوسی ملقب به «شیخ الطائفة» یا علامه مجلسی یا... براستی مطالب واضح و ساده ای که در سطور بالا ملاحظه شد، نمی دانستند یا اینکه تجاهل کرده و می خواستند از رُواتِ جاعلِ جاهلِ جانبداری کنند؟! (فتأمل جدّاً).

۳۶- ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنْ آلَٰحِقٍ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ [الحديد: ۱۶]. «آیا کسانی را که ایمان آورده‌اند هنگام آن فرانسیده که دل‌هایشان به یاد خدا و آنچه از (کلام) حق فرود آمده، نرم و پذیرا شود؟ و نباشند چونان کسانی که پیش از این بدیشان کتاب (آسمانی) داده شد اما زمان بر آنان دراز گشت و دل‌هایشان سخت شد و بسیاری از ایشان بدکار بودند». چنانکه ملاحظه می‌شود خداوند مؤمنین همه زمانها را دعوت فرموده: اینک که ایمان آورده‌اند بهتر است که ایمانشان ظاهری نباشد و برآستی با یاد خدا دل‌هایشان نرم و خاضع شود و در برابر آیات قرآن پذیرا و مطیع باشند و یهود و نصاری مایه عبرتشان باشند که آنها نیز کتاب آسمانی داشتند ولی واقعاً بدان پایبند و عامل نبودند و دل‌هایشان در برابر حق خاضع و پذیرا نبود زیرا بدکار بودند. حال این چه ربطی به مهدی آخرالزمان دارد؟! کسی نمی‌داند مگر رواتِ جاعلِ جاهل!!

۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱- ﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ...﴾ [آل عمران: ۱۴۰]. «اگر شما را زخم و آسیبی می‌رسد (بدانید) که آن گروه (مشرک) را نیز آسیبی همسان آن رسیده است و این روزهای (ناکامی و کامیابی) را میان مردمان می‌گردانیم». این آیه راجع به مجروحین غزوه «أُحُد» است و حکمت نزول سختی و جراحت بر مؤمنین را بیان می‌فرماید. خواننده محترم به توضیحات شیخ طبرسی در «مجمع البیان» ذیل این آیه و آیه پس از آن مراجعه کن. اما عیاشی روایت کرده که همیشه از ابتدای خلقت آدم، دولتی خدایی بوده و دولتی شیطانی. پس دولت خدایی کجاست؟ آیا دولت خدایی جز دولت همان یک قائم است؟! عیاشی با این آیه نیز بازی کرده است.

﴿...الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ﴾ [المائدة: ۳]. «امروز کسانی که کفر ورزیدند از (نابود کردن) دین شما نومید شدند، پس از ایشان ترسید و (فقط) از من پروا کنید». سوره مائده به حسب ترتیب نزول سوره ۱۱۲ قرآن است و خداوند به مؤمنین مژده می‌دهد که امروز دین شما را کامل نموده و نعمتم را بر شما تمام کردم و کفار از پیروزی بر شما ناامید شده‌اند و از دشمنانتان کاری ساخته نیست و باید فقط از من پروا کنید و متقی باشید. در آیه ۳ و ۵ سه بار کلمه ﴿الْيَوْمَ﴾ ذکر شده اما عیاشی بدون توجه به این مسأله از قول «عمر بن شمر» که علمای رجال او را ضعیف می‌دانند روایت کرده که امام باقر علیه السلام فرموده منظور از «الْيَوْم» اول، روز قیام قائم است و مقصود از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ بنی‌امیه‌اند که از (شکست) آل محمد صلی الله علیه و آله نا امید

شدند!! این راویان بی سواد نمی دانسته اند که اکنون قرنهایست بنی امیه از میان رفته اند و هنوز مهدی قیام نکرده تا آنها را ناامید سازد!!

حال به این آیه توجه کنید که فرموده: ﴿وَأَذِّنْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ...﴾ [التوبة: ۳]. «و این اعلامی است از سوی خداوند و فرستاده اش به مردم در روز حج اکبر (تا بدانند) که خداوند از مشرکان بری و بیزار است و پیامبرش (نیز از ایشان بری و بیزار است)». این آیه را حضرت علی علیه السلام در سال نهم هجری در ایام حج در مکه، برای مردم خواند. باید توجه داشت که آیه با حرف عطف «واو» آغاز شده که می رساند معطوف به ما قبل است ولی گویا عیاشی خرافی از همه جا بی خبر است که روایت کرده منظور قیام قائم است که مردم را به سوی خود دعوت می کند. وی این روایت را از قول امام صادق و امام باقر علیهما السلام نقل کرده که به نظر ما تهمت بر آن دو بزرگوار است.

آیه دیگر چنین است: ﴿وَقَتِّلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقْتُلُونَكُمْ كَافَّةً﴾ [التوبة: ۳۶]. «همگی با مشرکین بجنگید همچنانکه مشرکین همگی با شما می جنگند». که باز عیاشی از قول حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که تأویل این آیه نیامده (تأویل آیه انشائی یعنی چه؟!) و اگر مهدی قیام کند شرکی روی زمین باقی نمی ماند!! اما باید دانست طبق صریح قرآن - چنانکه در بررسی روایت بیست و دو گفته شد - شرک و توحید و یهود و نصاری و مسلمین تا قیامت وجود خواهد داشت و اینکه کسی بیاید و غیراسلام را از زمین محو کند، دروغی بی فروغ بلکه مخالف قول قرآن است!! (فَلَا تَجَاهِلْ).

بدان که یازده روایت از روایات این فصل، از تفسیر «محمد عیاشی سمرقندی» است که مؤلفی خرافی وضعیف العقل بود. اگر به کتابش مراجعه کنید در آن عجایی یافت می شود که هیچ عقلی - و لو بسیار ضعیف - آنها را نمی پذیرد و ما برای آنکه خوانندگان میزان درک و فهم او را بدانند یک نمونه از مرویات او را در اینجا می آوریم (ولی طالبین تفصیل باید به تفسیر او مراجعه کنند). عیاشی در حدیثی مرسل روایت کرده امام باقر علیه السلام درباره آیه: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [آل عمران: ۱۸]. «خداوند یگانه که دادگری استوار است گواهی می دهد که هیچ معبودی جز او (به حق) نیست و فرشتگان و دانشوران (راستین) نیز (گواهی می دهند که) هیچ معبودی جز او که پیروزمند فرزانه است (به حق) نیست». فرموده مقصود از ﴿أُولُوا الْعِلْمِ﴾ پیامبران و جانشینان ایشان است که قسط را به پا داشتند و «قسط» در ظاهر به معنای عدالت و دادگری است ولی در باطن مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام است!!

هر کس اندکی عربی بداند، می‌فهمد که ﴿قَائِمًا بِالْقِسْطِ﴾ حال است برای ﴿اللَّهُ﴾ و به همین سبب «مفرد» آمده است درحالی که اگر حال برای ﴿أُولُوا الْعِلْمِ﴾ می‌بود به صروت جمع یعنی به شکل «قَائِمِينَ بِالْقِسْطِ» می‌آمد! بدیهی است که عربی‌دان چنین سخنی نمی‌گوید تا چه رسد به حضرت باقر العلوم (علیه السلام)!! آیا اگر عیاشی کمی عقل خود را به کار می‌گرفت چنین روایتی را در کتابش از قول امام نقل می‌کرد؟! بیهوده نیست که نجاشی و علامه حلی گفته‌اند: او بسیار از ضعفاء نقل می‌کند!!.

۴۴× و ۴۵- عیاشی روایتی نقل کرده که مدعی است امام باقر (علیه السلام) فرموده که عهد الهی پیامبر به حضرت سجاد (علیه السلام) رسید سپس به محمد بن علی منتقل شد (؟! ملاحظه می‌فرمایید که در مورد امام صادق به بعد، حدیث ساکت است و به صورت مبهم می‌گوید: سپس خدا هرچه بخواهد می‌کند. پس همراه ایشان باش تا اینکه مردی از ایشان قیام می‌کند به همراه سیصد نفر و پرچم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با اوست. وی به سوی مدینه می‌آید و در مسیرش هنگامی که به «بیداء» می‌رسد می‌گوید اینجاست مکان کسانی که خدا آنها را در زمین فرو برد^(۱) و خداوند فرموده: ﴿أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ﴾ [التحل: ۴۵-۴۶]. «پس آیا کسانی که با نیرنگ بدبها کرده‌اند. از اینکه خداوند ایشان را به زمین فرو برد، در امان‌اند؟ و یا از جایی که نمی‌دانند عذاب بر آنان (فرو) آید؟ و یا آنها را در رفت و آمدشان (به عذابی) بگیرد؟ پس ایشان (به گریخن) ناتوان کننده خدا نیستند». این سوره مکی است و در آن زمان بحث مهدی موضوعیت نداشت. دیگر آنکه خدا چند نوع عذاب را مطرح فرموده که ممکن است بر بدکاران فرود آید و این عذابها را با جمله: ﴿...فَإِنَّ رَبَّكُمُ لَرَّءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [التحل: ۴۷]. «پس همانا پروردگارتان رؤوف و مهربان است». خاتمه داده است.

۴۹× - عده‌ای از ضعفاء و مجروحین ادعا کرده‌اند که امام صادق درباره آیه: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ﴾ فَذَلِكَ يَوْمٌ عَسِيرٌ ﴿[المدثر: ۸-۹]». «پس چون در صور دمیده شود پس آن (زمان) روز سخت و دشتوار است». فرموده که در میان ما امامی پوشیده و مستور هست که وقتی خدا بخواهد به او الهام می‌کند و او نیز به امر خدا قیام می‌کند!! کسی نبوده به زوات جاهل بگوید که

۱- اشاره است به قصه‌ای که از قول مفضل بن عمر در جلد ۵۳ بحار الأنوار نقل شده است. این ماجرای را در صفحه ۱۰، ج ۵۳، ببینید و یا به صفحه ۴۳ کتاب حاضر مراجعه کنید.

سوره مدثر از سوره‌های ابتدای دعوت پیغمبر ﷺ بوده و اهل مکه همه مشرک و منکر قیامت و نبوت رسول خدا ﷺ بودند حال در چنین موقعیتی خدا توحید و معاد را رها کرده و خواسته به قیام امام غائب مستور ایمان بیاورند؟! ﴿فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾ خدای متعال کمی عقل به این راویان بدهد!

۵۰x- ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^(۱) [التور: ۵۵]^(۲). «خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند وعده فرموده که هرآینه ایشان را در این سرزمین جانشین (دگران) گرداند همچنانکه کسانی (از مؤمنین) را که پیش از ایشان بوده‌اند، جانشین (پیشینیان) ساخت و دینشان را که بر آنان پسندیده است پایگاه و جایگاه بخشد و بیمشان را به ایمنی تبدیل نماید در حالی که مرا عبادت می‌کنند و چیزی را شریک من نشمارند و هرکه پس از آن، کفر ورزد (بدانید که) آنان همان بدکاران‌اند».

آیه فوق که به آیه استخلاف شهرت یافته از آیاتی است که مانند آیه ۵ و ۶ سوره قصص و آیه ۳۲ و ۳۳ سوره توبه و آیه ۱۰۵ سوره انبیاء، بسیار مورد سوء استفاده و تفسیر به رأی قرار می‌گیرد، لذا ضرور است که بیش از سایر آیات در مورد آن تأمل شود. (ر.ک. «بت شکن» باب ۷۰، حدیث ۳).

شیخ طوسی در تفسیرش موسوم به «التبیان» فرموده در این آیه خدای متعال به مؤمنین و نیکوکاران از أصحاب پیامبر وعده داده که آنان را در این سرزمین مشرکین، جانشین و حاکم سازد همچنانکه، بنی اسرائیل را در منطقه شام پس از نابود کردن زورگویان، اسکان داد و این استخلاف و تمکن در زمان پیغمبر ﷺ تحقق یافت که دشمنانش شکست خوردند و دعوت آن حضرت آشکار گردید و دینش کمال یافت و نَعُوذُ بِاللَّهِ از اینکه بگوییم خداوند دینش را برای رسول اکرم ﷺ در زمان حیاتش^(۳) تمکن نبخشید تا بعد از او کسانی دیگر تمکن دین او را فراهم کردند^(۴).

۱- مقایسه شود به آیه ۵-۶ سوره قصص.

۲- آیه فوق در حدیث ۳۴ و ۶۵ نیز مذکور است.

۳- قول شیخ طوسی درست است مشروط بر اینکه با توجه به لفظ «مِنْكُمْ» اصحاب پیامبر ﷺ را که آنها نیز مخاطب آیه و مرجع «كُمْ» بوده‌اند، مشمول وعده الهی بدانند، چنانکه حضرت علی علیه السلام آنها را مشمول وعده الهی دانسته است. (نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶).

سخن شیخ طوسی درست است و آیه خطاب به حاضرین زمان رسول خدا ﷺ است به دلیل «مِنْكُمْ» از شما، که در آیه آمده است و اینکه فرموده ﴿كَمَا أَسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ یعنی همانطور که مردم مؤمن پیش از ایشان در قسمتی از این زمین خلافت نمودند نه همه زمین ایشان نیز در این سرزمین و نه سراسر زمین، خلافت و تمکّن می‌یابند و این وعده تحقّق یافت و مسلمین زمان رسول خدا ﷺ که واقعاً ایمان داشتند و طبق أوامر خدا کارهای شایسته می‌کردند سرزمین کفار و مشرکین به دست ایشان افتاد و جانشین آنها شدند و در اجرای مراسم دینی بدون خوف تمکّن یافتند.

حضرت علی علیه السلام نیز سپاه اسلام را - که بسیاری از أصحاب رسول خدا ﷺ یعنی مخاطبین این آیه، در آن حضور داشتند - مورد نظر آیه فوق دانسته و به هنگام جهاد با ایران به عمر فرموده: و ما (متکی) بر وعده‌ای از خداوند هستیم (منظور همین آیه است) و خدا حتماً وعده‌اش را محقّق می‌سازد و سپاه خویش را حتماً یاری می‌فرماید (سپاه آن زمان را سپاه حق دانسته است - فلا تَجَاهِلْ -) سپس به عمر توصیه فرمود که خود به جای حضور در سپاه، در مدینه بماند و از همانجا سپاهیان اسلام را رهبری کند و فرمود: تو همچون محور آسیا باش و آسیای جامعه اسلامی را به وسیله مسلمین عرب به گردش درآور... الخ^(۲) (نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶). أمّا بطائنی واقفی (۳)

۱- مخفی نماند که مفسّرین شیعه از جمله شیخ طوسی و ابوالفتوح رازی و... این قول را که آیه فوق، راجع به مهدی است آورده‌اند امّا باید توجّه داشت که اولاً شیخ طوسی قول اوّل را در صدر اقوال دیگر آورده و برای آن استدلال کرده و ثانیاً از قول دوّم دفاع نکرده است و اعتراف کرده که قول دوّم مورد اتفاق مفسّرین نیست. و ابوالفتوح رازی نیز قول اوّل را اقوی دانسته است. شیخ طبرسی نیز قول اوّل را قبل از سایر اقوال آورده است. دیگر آنکه این آیه بلافاصله پس از آیه ۵۴ سوره نور آمده که فرموده وظیفه پیامبر «ابلاغ آشکار = اَلْبَلَاغُ الْمُبِين» است و اگر منظور آیه، مهدی باشد به هیچ وجه مصداق ابلاغ واضح و آشکار نخواهد بود. (فتاویل).

۲- با توجّه به تفسیر امیر المؤمنین علیه السلام از آیه ۵۵ سوره مبارکه «نور» نمی‌توان کلمه قصار ۲۰۹ نهج البلاغه را بی‌تناسب با تفسیر این آیه دانست و معلوم می‌شود که استشهاد آن حضرت به آیه ۵ سوره «قصص» نیز در تقویت همین تفسیر بوده و علی علیه السلام برای تأیید تمثیل مذکور در آیه ۵۵ سوره «نور» ﴿كَمَا أَسْتَخْلَفَ...﴾ به آیه ۵ سوره قصص نیز استشهاد کرده تا بفرماید همچنانکه مؤمنین بنی اسرائیل به خواست خدا بر فرعونیان غلبه و برای اجرای آیین خود تمکّن یافتند و جانشین آنها شدند ما مسلمین صدر اسلام نیز بر مخالفین غالب خواهیم شد. (فلا تَجَاهِلْ). با توجّه به مطالب فوق نمی‌توانیم با پیشداوری و بدون دلیل و مدرک ادّعا کنیم که آن حضرت با استشهاد به آیه ۵ سوره مکی قصص، به مهدی موهوم اشاره کرده است!

۳- لازم است رجوع شود به حاشیه صفحه ۱۵۰ کتاب حاضر.

و نظایر او می‌گویند این آیه مربوط به پیغمبر و مسلمین صدر اسلام نیست بلکه راجع به مهدی است که در آن زمان حتی پدر پدر بزرگش وجود نیافته بود!! (۱).

۵۴- ﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَصِي وَالْأَقْدَامِ﴾ [الرحمن: ۴۱].

«بزهکاران به نشانه‌های رخسارشان شناخته شوند آنگاه موهای پیشانی و پاهایشان گرفته (و به دوزخ افکنده) شوند». و در آیات قبل فرموده: ﴿فَإِذَا أَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ﴾ [الرحمان: ۳۷]. «پس آنگاه که آسمان شکافته شود و چون اَدیم (۲) سرخگون باشد». و پس از آیه منظور می‌فرماید: ﴿هَٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ﴾ [الرحمان: ۴۳]. «این است دوزخی که بزهکاران آن را دروغ می‌پنداشتند». این آیات بی‌تردید مربوط به قیامت است و هر عاقل منصفی می‌فهمد و مطلبی است واضح و روشن. دیگر آنکه این سوره مکی است و به سوره مکی شبیه‌تر است اما چون بعضی گفته‌اند که مکی نیست ما نیز مناقشه نمی‌کنیم اما خلاف نیست که قبل از سوره مائده نازل شده (یعنی قبل از طرح مسأله امامت به قول ایشان). بنابراین معنی ندارد که خدا بفرماید روزی که آسمان سرخ رنگ می‌شود و شکاف برمی‌دارد قائم و یارانش با شمشیر ضربه‌ای شدید به پوست تبهکاران می‌زنند؟!!

اما «نعمانی» از قول غلاة و ضُعفا می‌گوید حضرت صادق (علیه السلام) درباره آیه‌ای تا این اندازه واضح و روشن، فرموده که درباره قائم است... الخ!! اینان از این بیراهه رفتن چه هدفی داشته‌اند؟ اینان جواب خدا را چه خواهند گفت؟.

۵۵- ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ دُفُّوا عَذَابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾ [السجدة: ۲۰-۲۱]. «و اما کسانی که تباهکاری کرده‌اند سرا

و سر انجامشان آتش (دوزخ) است هرچه خواهند از آن برون آیند بدان بازگردانده شوند و بدیشان گفته شود عذاب آتشی را که آن را دروغ می‌شمردید، بچشید و البته غیر از عذاب بزرگتر (رستاخیز)، عذاب کوچکتر (دنیوی) را (نیز) بدیشان می‌چشمانیم، باشد که (به حق) بازگردند».

۱- درباره این آیه رجوع شود به صفحه ۶۱ و ۶۲ همین کتاب.

۲- چرم دباغی شده.

ملاحظه می فرمایید که خداوند کریم در این سوره مکی می فرماید بندگان بدکار خود را از عذاب دنیوی می چشمانیم تا شاید به حق بگروند و مستحق عذاب آخروی نشوند اما اگر بر حق ستیزی پافشاری کردند آنها را به دوزخ می افکنیم که نمی توانند از آن خارج شوند. اما عده ای از مجاهیل و ضَعَفَا و مجروحین می گویند حضرت صادق علیه السلام فرموده: عذاب ادنی گرانی و عذاب بزرگتر مهدی است که با شمشیر قیام می کند!!.

این رُواتِ جاهل نمی دانند که این سوره مکی است و معنی ندارد خدا اهل مکه را که رسولش را قبول نداشتند به شمشیر مهدی خیالی حواله دهد!! ثانیاً: مگر شما قرآن را قبول ندارید!! قرآن خود «عذاب اکبر» را تبیین فرموده از جمله در این آیه: ﴿فَأَذَاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ [الزمر: ۲۶]. «پس خداوند در زندگانی این جهان خواری و خفت را بدیشان چشانید و هرآینه عذاب (جهان) آخرت بزرگتر است، اگر می دانستند». و نیز فرموده: ﴿كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ [القلم: ۳۳]. «این چنین است عذاب و هرآینه عذاب (جهان) آخرت بزرگتر است، اگر می دانستند». و فرموده: ﴿إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ ۖ فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ﴾ [الغاشية: ۲۳-۲۴]. «مگر کسی که روی برتابد و کفر بورزد که خداوند او را به عذاب بزرگتر، عذاب می کند». آیا خدا همه کفارِ رویگردان از حق را با مهدی عذاب می کند؟ حتی آنان که او را ندیده اند؟! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ ثالثاً: رسول اکرم صلی الله علیه و آله... ﴿رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷]. بود. آیا شما مهدی را رحمت ندانسته و او را عذاب می دانید، آنهم عذاب اکبر؟! رابعاً: عذاب اکبر در آخرت است نه در دنیا، درحالی که مهدی درد دنیا قیام می کند نه در آخرت! فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا.

۶۰x- ﴿إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾ [القلم: ۱۵ و الْمُطَفِّفِينَ: ۱۳]. «چون آیات ما بر او خوانده گوید افسانه های پیشینیان است». این هر دو سوره در مکه نازل شده اند و در سوره اول، آیه منظور، بنا به قول مفسرین راجع به «ولید بن مغیره» است که از دشمنان عنود و لجوج رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در غزوه بدر بینی او مجروح و نشاندار شد و آیه دَوِّمِ عام بوده و همه منکرین را شامل می شود و با توجه به آیه قبل، راجع به قیامت است نه دنیا. در مکه که پیامبر مردم را به قبول توحید و معاد و نبوت خویش دعوت می کرد و سخنی از مهدی نگفته بود، چگونه مشرکین مهدی را

انکار می کردند، آیا مشرکین علم غیب داشتند؟! به علاوه لفظ «آیات» جمع، اما مهدی مفرد است ولی چه می توان کرد که کراجکی به این مسائل توجه ندارد و آیات فوق را راجع به مهدی می داند!!

۶۱× ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾ [۳۸] إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ ﴿۳۹﴾ فِي جَنَّتٍ يَنْسَاءُونَ ﴿۴۰﴾ عَنِ الْمُجْرِمِينَ ﴿۴۱﴾ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ﴿۴۲﴾ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ ﴿۴۳﴾ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ ﴿۴۴﴾ وَكُنَّا نَحْوُ مَعَ الْخَائِضِينَ ﴿۴۵﴾ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بَيَّوْمَ الدِّينِ ﴿۴۶﴾ حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ ﴿۴۷﴾ فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ ﴿۴۸﴾ [المُدَّثِّر: ۳۸ تا ۴۸]. «هرجانی در گرو آن چیزی است که کسب کرده مگر یاران (سمت) راست که در بهشت ها باشند، می پرسند از تباہکاران که چه چیز شما را به راه دوزخ کشاند گویند از نمازگزاران نبودیم و بینوا را طعام نمی دادیم و با بیهوده گویان به یاوگی می گذرانندیم و روز جزا را دروغ می انگاشتیم تا آنکه ما را مرگ فرارسید پس (اینک) شفاعت شیعیان ایشان را سود نبخشد». سوره مدثر مکی است و چنانکه ملاحظه می شود این آیات راجع به مسائل پس از مرگ و قیامت است. ولی «فرات بن ابراهیم»^(۱) که فردی ضعیف است و کم سواد نیز بوده و متأسفانه تفسیری نوشته، مدعی است که حضرت باقر علیه السلام فرموده مراد از: ﴿أَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾ ما و شیعه ماست!! و آنجا که اهل جهنم می گویند: «از نمازگزاران نبودیم» یعنی شیعه علی علیه السلام نبودیم!! و مقصود از ﴿يَوْمَ الدِّينِ﴾ روز قیام قائم است!!... الخ.

فرات این معانی را از حضرت باقر العلوم علیه السلام نقل کرده و پرواضح است که یقیناً آن حضرت چنین نگفته اما معلوم می شود که شماری از شیعیان آن حضرت، هرچه توانسته اند به آن بزرگوار تهمت زده اند! خدا مقلدین آنها را بیدار فرماید. به نظر ما حضرت باقر علیه السلام این قدر خود پسند نبوده که به هرآیه خوبی برسد، بگوید مقصود ماییم!

ذیل روایت بالا، مجلسی حدیث ۳۸ باب ۱۶۵ کافی را آورده که خودش آن را در «مِرَاةُ الْعُقُول» ضعیف شمرده است!! بنا به حدیث مذکور، حضرت صادق علیه السلام فرموده مراد از آیه: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ ﴿۱۰﴾ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿۱۱﴾ [الواقعة: ۱۰-۱۱]. «پیشاهنگان آن پیشاهنگان، ایشان اند که مقرب اند». ائمه هستند!! با توجه به اینکه سوره «واقعه» مکی است و در آن زمان جز حضرت علی علیه السلام که نوجوان بود، هیچ یک از ائمه ولادت نیافته بودند، می پرسیم چگونه ممکن است حضرت صادق

۱- وی از زوآت قصه سقوط ستاره در خانه علی علیه السلام به عنوان نشانه خلافت آن حضرت است!! این حدیث رسوا در امالی شیخ صدوق مذکور است.

که هشتاد و سه سال پس از هجرت متولد شد از «سابقون» باشد اَمَّا عَمَّارِ يَاسِرِ یا جَعْفَرِ طَيَّارِ... از سابقون نباشند؟! و این آیه درباره اَنَّمَهُ نازل شده باشد؟!.

۶۲× ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ﴾ (۸۶-۸۸). «ای پیامبر (بگو بر این (رسالت) از لِّلْعَالَمِينَ ﴿۸۷﴾ وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ ﴿۸۸﴾» [ص: ۸۶-۸۸]. «(ای پیامبر) بگو بر این (رسالت) از شما هیچ مزدی نمی‌خواهم و من از به‌خودبستگان نیستم (که از خود ادعای رسالت کرده باشم) این (قرآن) جز اندرزی برای جهانیان نیست و البته پس از چندی (راستی) خبر آن را خواهید دانست». خدا این سخن را به مشرکین می‌گوید زیرا این سوره مکی است و معنی ندارد که خدا به ابوجهل یا ابوسفیان و... بفرماید این خبر را وقت خروج قائم خواهید دانست!!!.

اَمَّا جناب کلینی از قول ضعیفی موسوم به «علی بن عباس» و او را رواتی مثل خود از جمله «أبی حمزه» واقفی^(۱) می‌گوید که حضرت علی علیه السلام فرموده: «لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» یعنی در زمان قیام قائم!! و از اینگونه نسبت‌های بی‌مناسبت به آیات قرآن، در این حدیث بسیار است.

۶۳× ﴿سُئِرَ بِهِمْ ءَايَتُنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ [فصلت: ۵۳]. «به‌زودی آیات و نشانه‌های خود را در آفاق و در جانهایشان بدیشان می‌نمایانیم تا بر آنان آشکار شود که (سخنان دین راست و) حق است». این سوره مکی است که تأکید قرآن بر توحید و معاد بوده و در آن زمان مسأله «إمامت» موضوعیت نداشته است اَمَّا «علی بن اَبی حمزه» واقفی گمراه^(۲) که از حضرت رضا علیه السلام به بعد را قبول ندارد مدعی است که حضرت صادق درباره ﴿فِي أَنْفُسِهِمْ﴾ فرموده‌اند خدا آنها را مسخ می‌کند! و درباره ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ فرموده خروج قائم حقی است از جانب خدا که مردم می‌بینند گریزی از او نیست!!!.

خواننده فکور ملاحظه کن چگونه در زیر لوای امام و سوء استفاده از حُسن شهرت آن بزرگوار با قرآن بازی کرده‌اند؟! این سوره چنانکه گفته شد مکی است اَمَّا این رُوات کذاب می‌گویند خداوند به رسول خود فرموده به مشرکین مگه که تو را معجون و دروغگو می‌خوانند بگو به‌زودی آیات حَقَّانیت خود را در آسمانها و در جانهایتان به شما نشان خواهیم داد تا بدانید که خروج قائم حَقّ است و گریزی از آن نیست!! آیا چنین سخنی هیچ مناسبتی دارد؟ لا والله.

۱- لازم است مراجعه شود به حاشیه صفحه ۱۵۰ کتاب حاضر.

۲- لازم است مراجعه شود به حاشیه صفحه ۱۵۰ کتاب حاضر.

خبر ۶۵ مجموعه‌ای است که تعدادی از آیات گذشته در آن تکرار شده و نیازی به ذکر آن نیست.

تذکر: اگر کسی بگوید آیا این همه اخباری که در کتب مختلف درباره‌ی مهدی آمده، دروغ و ساختگی است؟! توجّه شما را به این نکته جلب می‌کنیم که اخبار بی‌اعتبار حتّی اگر زیاد هم باشند، موجب اعتبار نمی‌شوند و به قول برادر بسیار فاضل ما مرحوم **قلمداران** رحمته‌الله چهل کلاغ را به یک کلوخ می‌توان پراند! و اهل تحقیق می‌دانند که «رُبَّ مَشْهُورٍ لَا أَصْلَ لَهُ» «چه بسیار مشهوراتی که اصل و اساسی ندارند!» ما خود در زمان خویش اخباری با ناقلان بسیار زیاد دیدیم که نادرست و ساخته ذهن ناورزیده عوام بوده است. بارها از افراد مختلف شنیدیم تصویر یک روحانی در ماه منعکس گردیده درحالی که مدّتی بعد معلوم گردید اصل خبر دروغ و شاید جعل سیاستمداران بوده است. و یا مثلاً اخبار بسیاری درباره ظهور دَجّال در کتب اهل سنت و همچنین در کتب شیعه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که شاید تعداد آن‌ها به صدها خبر برسد، و در آن اخبار مطالبی است محال و یا غیرمعقول با این حال مورد قبول فرقه‌های اسلامی می‌باشد. در صورتی که وجود دَجّال‌چنانی، یقیناً دروغ و آمدن او غیرمعقول است. و یا اینکه مثلاً بین مردم شایع و فعلاً مردم را بدان معتقد کرده‌اند که اینجانب وهّابی و دشمن علی بوده و از کشور عربستان پول می‌گیرم، در صورتی که هر سه دروغ است نه ما وهّابی هستیم و نه دشمن علی بلکه خود را اوّل دوستدار علی می‌دانیم و خدای تعالی را بر صدق خود گواه می‌گیریم که تاکنون نه دیناری از عربستان و نه از هیچ جای دیگر گرفته‌ایم بلکه نگارنده فقیرترین آخوند ایران است. ظلم بزرگ دیگری که به ما کردند این دروغ بزرگ بود که ما وهمفکران ما را در ردیف «أحمد کسروی» می‌آوردند و عوام نیز باورد کرده‌اند.

هذا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ. درحالی که برادر عزیز ما و مفسّر عالی‌مقام مرحوم حاج میرزا یوسف شعار تبریزی در مقاله‌ای بطلان اقوال کسروی را ثابت کرد و ما کسروی را دانشمندی منحرف می‌دانیم که قدر قرآن کریم را نمی‌دانست و به کتب خدا نسبت‌های نادرست داد که معلوم می‌شود آیات قرآن را درست نمی‌فهمید.

همچنین اخباری از خضر در کتب فریقین وارد شده است، و چه بسیاراند کسانی که مدّعی‌اند فلان کس خضر را دیده و از او سؤال نموده است و یا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دعای کمیل را از خضر نقل کرده است و بسیاری از مرشدان صوفیه نیز مدّعی رؤیت خضر می‌باشند و می‌گویند خرقة خود را از او گرفته‌اند!! در صورتی که این اقوال تماماً دروغ و مخالف قرآن است، اگر مسلمانی قرآن را قبول دارد نمی‌توان اخبار خضر را بپذیرد، زیرا قرآن به خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

«انسانهای قبل از تو همه مرده‌اند و کسی باقی نمانده است و کسی باقی ماندنی نیست» چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِن مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ﴾ [الأنبیا: ۳۴]. «(ای پیامبر) ما برای هیچ بشری قبل از تو بقا و ماندن در دنیا را قرار ندادیم، آیا اگر تو بمیری دیگران ماندنی هستند؟!». البته خیر، ما همگی می‌میریم چنانکه در آیه بعد می‌فرماید: ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ...﴾ [الأنبیا: ۳۵]. «هرجانی چشنده مرگ است».

ما در چنین مواردی همان را می‌گوییم که علمای ما درباره اخبار متعددی که در کتب مختلف اعم از شیعه و سنی درباره «عبدالله بن سبا» آمده، می‌گویند زیرا کثرت این اخبار موجب نشده که آنها را قبول کنند! عجیب است که علماء - صرف نظر از صحت یا عدم صحت رأیشان - اخبار مربوط به «عبدالله بن سبا» را نمی‌پذیرند ولی در برابر استدلال ما به جای نقض استدلال و اقامه دلیل، به کثرت اخبار مهدی متشبث می‌شوند!!!

بیان واقعه‌ای عبرت‌آموز

نویسنده برای شما ماجرای را نقل می‌کنم که برای خودش اتفاق افتاده است و امید است که موجب تأمل خواننده محترم باشد: هنوز چهل سال نداشتم که به قصد رفتن به هندوستان عازم سفر به بو شهر شدم. در مسیر مسافرت هنگام مغرب اتوبوس ما در آباده که شهری است بین اصفهان و شیراز توقف کرد. هوا بسیار سرد بود و کسی در کوچه و خیابان نمی‌ماند، همسفران ما برای خوردن چای و غذای گرم شتابان به داخل قهوه‌خانه رفتند اما اینجانب برای ادای نماز به مسجدی رفتم که در کوچه جنب قهوه‌خانه قرار داشت. دیدم جمعیتی که تعدادشان کم نبود نماز خوانده و به انتظار واعظ نشسته‌اند. من نماز خواندم سپس پرسیدم که مردم منتظر که هستند؟ گفتند منتظر واعظاند که هنوز از «اقلید» برگشته. با خود گفتم بروم منبر و چند کلمه‌ای قُرْبةً ِلّی الله برای مردم بیان کنم. از منبر بالا رفتم و مطالبی به اختصار گفتم ولی چون نگران بودم که اتوبوس حرکت کند با عجله از منبر فرود آمدم و از مسجد خارج شدم و دیدم که ماشین عازم حرکت است و فقط من بیرون مانده‌ام تا سوار شدم حرکت کرد. حاضرین در مسجد که سخنرانی را پسندیده بودند به فکر دعوت از اینجانب می‌افتند ولی از هرکه می‌پرسند این سیّد که بود و کجاست و نامش چیست؟ کسی نمی‌دانست. گوی سیّد مذکور آب شده در زمین فرو شد و یا بخار گردید و به هوا رفت! هرچه جستجو می‌کنند کمتر اثری از آخوند منظور می‌یابند!! گویا کسی در میان ایشان می‌گوید این آقا امام

زمان بوده که ما عمری اشتیاق زیارتش را داشتیم! مردم بنا می‌کنند به گریه و زاری که ای آفا به مسجد ما آمدی و ما تو را نشناختیم و به علمای شیراز تلگراف می‌کنند که امام زمان دیشب هنگام مغرب، به مسجد آباده آمده و غائب شده و بسیاری از حاضران در مسجد بر این موضوع گواهی می‌دادند!! من چون در مساجد شیراز وارد می‌شدم همه‌جا این اخبار را می‌شنیدم ولی جرأت بیان حقیقت ماجری را نداشتم. حال مجلسی و نظایر او کتب خود را پر کنند از اقوال افراد کذاب و ضعیف یا مجهول که ما خود از این اخبار که چند صد راوی داشته دیده‌ایم و در اینجا تأکید می‌کنیم که اگر هزاران صفر کنار هم قرار گیرند عددی ایجاد نمی‌شود! (فتاویل)

۶: باب ما ورد من إخبار الله و إخبار النبی ﷺ بالقائم من طرق الخاصة والعامة

ما در کتاب [عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول: ص ۶۲۳ تا ۶۴۱ و ۷۹۵ تا ۸۰۸] درباره «مهدی» در کتب اهل سنت و سایر مسائل مربوط به وی و در کتاب حاضر (ص ۸۳ به بعد) مطالبی به اختصار گفته‌ایم و لذا ضمن جلب توجه خوانندگان به مطالب مذکور به بررسی احادیث این باب می‌پردازسیم:

۱×- نعمانی خرافی روایت کرده از مجهولی به نام أحمد و او از مجهول دیگری به نام اسماعیل و او از مجهول دیگری به نام احمد بن منصور و او از مجهول دیگری به نام هدبه و او از مجهول دیگری به نام سعد و او از مجهول دیگری به نام عبدالله بن زیاد و او از مجهول دیگری به نام عکرمة بن عمار و او از مجهول دیگری به نام اسحاق و او را «أنس بن مالک» که علمای شیعه او را ضعیف می‌دانند. و اما متن آن مدعی است که رسول خدا فرموده: ما پسران عبدالمطلب سادات و بزرگان اهل بهشت هستیم، و خود و حمزه و جعفر و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی را نام برده است. حال کسی نیست به این آقایان بگوید از این قبیل روایت صدها بشمرید، چه فایده دارد؟ آیا می‌توان روایتی با چنین روایانی را حجت دانست؟! به علاوه اینهمه انبیاء مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و زنانی مانند مریم که در قرآن آیاتی در شأن ایشان نازل شده هیچ کدام بزرگ اهل بهشت نیستند، ولی حمزه و جعفر از بزرگان اهل بهشت هستند؟!.

۲×- علاوه بر ضعف سند، متن آن خرافی است زیرا می‌گوید هرکس از قائم تخلف کند به هلاکت رفته و شما خود را به او برسانید و اگرچه بر روی برف باشد و او خلیفه خداست!! (ما در صفحه ۱۱۰ بیان کردیم که خلیفه خدا یعنی چه).

۳×- هم خرافی و هم ضد قرآن و هم راویانش از غلاةاند! مثلاً در این روایت می‌گوید: خدا خطاب کرد به محمد که من راضی شدم تو بنده من باشی و علی حجت من باشد درحالی که قرآن

[النساء: ۱۶۵]. و نهج البلاغه (خطبه ۹۱) می‌گوید پس از پیغمبران کسی حجت نیست. به اضافه، مگر خدا راضی نیست که دیگران بنده او باشند، و آیا حضرت ابراهیم و سایر انبیاء بزرگ که خدا به پیامبر دستور داده که به ایشان اقتداء نماید و فرموده: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْنَهُمْ أَقْتَدَهُ...﴾ [الأنعام: ۹۰]. «اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است پس (ای پیامبر) به هدایت ایشان اقتدا کن». مگر خدا راضی نیست که ایشان بنده او باشند؟! درحالی که خدا فرموده: ﴿اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ [النساء: ۱۲۵]. «خداوند ابراهیم را (همچون) دوستی برگرفت». اصلاً جملات این حدیث عقلانی نیست. این راویان چون عوام بوده‌اند ندانسته‌اند چگونه بیافند، در این روایت آمده که به وسیله علی حزب الشیطان از حزب الله تمیز داده می‌شود! آیا امروز علی علیه السلام در میان ماست تا دو حزب را از هم متمایز سازد؟! به نظر ما اگر علی علیه السلام در میان ما بود با کسانی که ادعای حُب او را دارند ولی برخلاف گفته‌هایش عمل می‌کنند، مخالفت می‌کرد.

۴× - علاوه بر مجهول بودن راویانی مانند عبدالله بن محمد الصّانغ و ولید بن مسلم و غیر اینها می‌رسد به کعب الأحبار یهودی. و متن آن هم درباره آیه ۵۵ سوره نور است که در صفحات گذشته درباره آن توضیح داده‌ایم این روایت می‌گوید که بر خدا دشوار نیست که در آینده نیز به مؤمنین خلافت و تمکّن عطا فرماید. بدیهی است که این احتمال نامعقول نیست ولی چه ارتباطی به پسر موهوم حضرت عسکری علیه السلام دارد؟.

۵× - روایت کرده از تمیمی که مشترک است بین عدّه‌ای، و معلوم نیست کدام تمیمی؟ و أمّا متن آن سخنی از مهدی هزار ساله نیست، بلکه می‌گوید شخصی از اولاد حسین علیه السلام عدالت را در دنیا جاری خواهد ساخت.

۶× - راویانی مجهول الهویّه دارد مانند محمد بن اسماعیل الصّواری و حسین الأشقر و قیس بن ربیع. و أمّا متن آن می‌گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مرض وفاتش برای حضرت فاطمه قسم خورد که مهدی برای اُمّت لأبَد و ناچار است دو مرتبه قسم خورد که او از اولاد تو است. درحالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خود نهی کرده از قسم خوردن به اسم خدا و قرآن می‌گوید خدا را در معرض قسمهای (بیهوده) نیاورید، آنهم برای حضرت فاطمه که سخن پدر بزرگوارش را بدون قسم قبول دارد. گویا اینان معتقدند حضرت فاطمه سخن رسول خدا را بدون قسم قبول نمی‌کرده!

۷× - روایت کرده مجهولی مانند حفار از مجهول دیگری به نام عثمان از مجهول دیگری به عنوان ابی قلابه تا می‌رسد به عبدالرحمان بن ابی لیلی که گوید پدرم گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز خیبر

پرچم را به دست علی داده و خدا به دست او فتح نموده، سپس ذکر نموده روز غدیر و بعضی فضائل علی علیه السلام را تا اینکه گوید سپس پیغمبر گریه نمود، گفته شد برای چه گریه می کنی؟ فرمود: جبرئیل به من خبر داد که به او ظلم می کنند و او را از حقش منع می کنند و فرزندش را می کشد، ولی وقتی قائم قیام کند این ظلمها زائل گردد و کسانی که بدخواه ایشان اند ذلیل گشته و مدّاحانشان زیاد گردد... الخ مؤلف گوید ولی زمان ما که هنوز قائم نیامده مدّاحان او زیاد شده و شب و روز به ثناخوانی مشغول اند. اما باید دانست که دین اسلام از مدّاحی نهی کرده چنانکه سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله به این مطلب گویا می باشد (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۲، حدیث ۱) و آن حضرت و نیز امیرالمؤمنین علیه السلام اجازه مدّاحی نمی دادند.

۸x- مشابه حدیث اول باب ۲ ج ۵۱ بحار است که علاوه بر ضعف راویان آن از قبیل «علی بن اسباط (۱)» و «سیف بن عمیره» متن آن نیز معیوب است، زیرا می گوید چون حسین علیه السلام کشته شد ملائکه ضجّه زدند و گفتند خدایا آیا سزاوار است که با برگزیده تو چنین شود؟ خدا قائم را به ایشان نشان داد و فرمود با این از ستمگران به امام حسین علیه السلام انتقام می گیرم!! و این مطلب را از حضرت صادق نقل نموده است! باید از ایشان پرسید مگر به حضرت صادق وحی شده که ملائکه چنین کردند. آیا اینان نمی دانند که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله وحی قطع گردید. و ثانیاً مگر وقتی قائم بیاید هنوز قاتلان حسین زنده اند که در این روایت می گوید خدا به وسیله قائم از قاتلان حسین علیه السلام انتقام می گیرد؟! این راویان چون عوام بوده اند نتوانسته اند مطلب درستی بیافند!

۹x- ابوالفضل که از ضعف است روایت کرده از احمد بن محمد بن بشّار از مجاهد بن موسی از عباد بن عباد که همه مجهول اند. به راستی اخبار این مردم مجهول از یکدیگر چه چیزی را ثابت می کند!!

۱۰x- عده ای از مجاهیل ادّعا کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به خدا قسم خورد که البتّه قائم غایب گردد تا جایی که اکثر مردم گویند چه نیازی است که خدا کسی از آل محمد صلی الله علیه و آله را برای هدایت مردم بیاورد؟! می گوئیم شاید دلیلش این است که مدرک متقنی برای وجود پسر حضرت عسکری علیه السلام نداشته اند.

۱۱x- روایت کرده از مجهولی به نام مبارک بن فضاله و او از قصّه خوانی به نام وهب بن منبه و او با اینکه سالها متأخر از زمان ابن عباس بوده به طور مرفوع از وی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شب معراج خدا از من پرسید نزاع ملائکه در چه بود؟ گفتم: خدایا نمی دانم... الخ، مطالبی است از جعل راویان و گرنه رسول خدای علیم حکیم چنین مطالبی نمی گوید. تعجّب است از

مجلسی که آنها را توجیه می‌کند! به اضافه یکی از نشانه‌های قیام مهدی را قیام صاحب الزّنج شمرده که در سال ۲۵۵ ه. ق. قیام کرد و بصره را خراب نمود با اینکه هزار سال بیشتر است که صاحب الزّنج قیام کرده و اکنون استخوان‌هایش هم پوسیده ولی هنوز مهدی نیامده است! معلوم می‌شود این خبر در همان سالها ساخته شده است.

۱۲× و ۱۳- روایاتی است از قول ضَعَفَا که طبعاً اعتبار ندارد.

۱۴× و ۱۵- روایت شده از «محمّد بن جمهور» و «سهل بن زیاد» که هر دو از کذابان معروف می‌باشند!! و متن آن می‌گوید: هر کس قبل از آنکه قائم ظهور و قیام نماید به او اقتداء کند، او رفیق پیامبر و از تمام اُمّت نزد آن حضرت گرامی‌تر است. باید به ایشان گفت: اَوَّلًا، قبل از ظهور او چگونه به او اقتداء کنند. ثانیاً، چگونه کسی که او را ندیده و رفتار او را ندانسته به او اقتداء کرده بهترین اُمّت است. آیا هذیانی بالاتر از این دو خبر می‌شود؟ «إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ».

۱۶× و ۱۷- علاوه بر ضعف راویان، متن آنها صحیح نیست زیرا که می‌گویند غیبت مهدی باعث گمراهی می‌شود از دین خودشان.

۱۸ تا ۲۲- علاوه بر ضعف یا مجهولیت راویان، مطلب غیر صحیح و بلکه قول زور است، زیرا می‌گویند هرکس در امر مهدی شک کند، کافر است، و هرکس منکر او شود، منکر رسول خدا ﷺ شده است. کسی نبوده پرسد چرا کافر شده؟ و چرا قرآن کریم که ایمان و کفر را به «لِسَانِ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ» بیان فرموده به مهدی بلکه به اصل «إِمَامَتِ مَنْصُوصِهِ» که مهدی جزئی از آن است، اشاره‌ای نکرده^(۱). أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ به همین سبب حتّی علمای شیعه ظاهراً مسلمین غیر شیعه را که به اصل «إِمَامَتِ مَنْصُوصِهِ» معتقد نیستند، مسلمان می‌دانند. أمّا با کمال تعجّب درباره اینگونه روایات - که تعدادشان کم نیست - سکوت کرده‌اند و مردم را آگاه نمی‌کنند!! (فَتَأْمَلُ جَدًّا).

البته ما از مجلسی که در خدمت صفویّه بوده (پادشاهان صفوی^(۲)) مأموریتی جز تعمیق اختلاف شیعه و سنی نداشته‌اند) توقّع نداریم ولی از سایر علما توقّع داریم که مردم را آگاه سازند. ۲۳× تا ۲۶- رِوَاثِ مجهولی مانند محمد بن هاشم القیسی و سهل بن تمام البصری و عمران القطان و مانند اینان که اصلاً معلوم نیست وجود داشته‌اند یا خیر؟ و أمّا متن این اخبار تکرار همان اخبار گذشته

۱- درباره ایمان و کفر رجوع شود به کتاب حاضر ص ۷۰ به بعد و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

۲- صفویّه شیعه نبودند بلکه بر مذهب «أهل حقّ» بوده‌اند! (فَلَا تَجَاهِلْ).

است. به اضافه در این روایات می‌گویند چون مهدی مبعوث شود ساکنین آسمان و زمین از او راضی شوند و در قلبهای بندگان، عبادت داخل شود و چون او بیاید برای او قطرات باران نازل و برای او از زمین بذر خارج شود. باید از ایشان پرسید ساکنین آسمان چطور از او راضی می‌شوند مگر اکنون از او راضی نیستند و مگر آنها را نیز مسلمان می‌کند! و چرا فقط برای او قطرات باران نازل شود و اکنون که او نیامده برای چه قطرات باران نازل می‌شود؟ اینها سؤالاتی است که باید این راویان جواب آنها را بدهند.

۲۷×- علاوه بر ضعیف یا مجهول بودن راویان مانند علی بن قادم، متن آن مخالف مذهب امامیه و مخالف روایات اثنی عشریه است زیرا می‌گویند رسول خدا ﷺ فرمود: «إِسْمُهُ اِسْمِي و اِسْمُ أَبِيهِ اِسْمُ أَبِي = نام او نام من و نام پدرش نام پدر من است». یعنی نام او محمد بن عبدالله است پس محمد بن الحسن العسكري نیست! دربحار چندین خبر به این مضمون هست که مهدی نامش «محمد بن عبدالله» است!! باید گفت: «الْغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ» و إلا این حدیث، مخالف مهدی بودن پسر حضرت عسکری علیه السلام است.

۲۸× تا ۳۰×- علاوه بر مجهول بودن راویان آنها مطلب صحیحی ندارد. مثلاً می‌گویند رسول خدا ﷺ فرموده: مهدی مردی است از اهل بیت، باید گفت هر سیدی می‌تواند به استناد این قبیل اخبار قیام کند!!.

۳۱×- راوی آن فرد مجهولی است که از مجهولی دیگر و او از وهب بن منبه که شخصی قصه پرداز بوده، و او هم از ابن عباس نقل کرده که ابن عباس قسم خورده است که مهدی از اولاد من نیست بلکه از اولاد علی علیه السلام است باید پرسید آیا دین اسلام این اندازه مخفی و سری بوده است که با قسم ابن عباس فهمیده می‌شود. به علاوه ابن عباس برای وهب قسم خورده، پس سایرین و دیگران که قسم ابن عباس را نشنیده‌اند، تکلیفشان چیست؟! آیا هادیان اُمت را با مجاهیل به مسلمین معرفی می‌کنند!؟.

۳۲× و ۳۶- عده‌ای از ضعفا و مجاهیل به پیامبر افتراء بسته‌اند که آن حضرت از خود و خاندانش تعریف و تمجید نموده است!.

۳۳×- عده‌ای از مجاهیل، خبر مبهمی آورده‌اند که هرگاه ستاره‌ای از اهل بیت رسول طلوع کند و محلّ نظر مردم و مورد اشاره گردد مَلَكُ الْمَوْتِ او را قبض روح کند. حال کسی نبوده از این راوی بافنده بپرسد این حدیث چه ربطی به مهدی دارد. آری این خبر برای پرحجم شدن کتاب و گول خوردن عوام خوب است و نتیجه دیگری ندارد!.

۳۴×- مطلبی دارد مبهم، علاوه بر ضعف راویان. و آن مطلب این است که رسول خدا ﷺ به جعفر بن ابی طالب فرموده: آیا می‌خواهی تو را بشارت دهم؟ گفت: آری، رسول خدا ﷺ فرمود: جبرئیل نزد من بود و مرا خبر داد که آن کس که به قائم می‌دهد (چه چیز را می‌دهد معلوم نیست) او از ذریّه تو است، آیا می‌دانی کیست؟ او گفت: نه، فرمود: او کسی است که صورتش مانند دینار است و دندانهایش مانند آره است و شمشیرش مانند سوزندگی آتش است (مگر در زمان مهدی از شمشیر استفاده می‌شود!!!) داخل کوه می‌شود در حالت ذلت و از کوه بیرون رود در حال عزّت، جبرئیل و میکائیل او را در پناه گرفته‌اند. نویسنده گوید: خوب است خواننده در این عبارت نظر کند که چه مزخرفی به هم بافته که خودش هم نفهمیده است، فقط رسول خدا ﷺ و جبرئیل و میکائیل ﷺ را ابزار دست خود قرار داده، آیا ایشان نمی‌دانند که پس از پیغمبر ﷺ جبرئیل بر کسی نازل نمی‌شود؟!.

۳۵×- عده‌ای ضعیف یا مجهول از حضرت باقر روایتی نقل کرده‌اند که موجب توهین به حضرت موسی بن عمران است که می‌گوید حضرت موسی در سفر اوّل تورات نظر کرد و مقام قائم آل‌محمد را دید و گفت خدایا مرا قائم آل محمد قرار ده، به او گفته شد که او از نسل أحمد است، سپس در سفر دوّم نظر کرد و مانند آن را دید و باز گفت خدایا مرا قائم آل محمد قرار ده، باز همان جواب به او داده شد، سپس در سفر سوّم نظر کرد و باز مانند آن را دید و همان تقاضا را تکرار کرد و همان جواب را شنید!! آیا در همه اسفار تورات قائم ذکر شده بود؟ این کار و خصوصاً تکرار آن برای اُمّت موسی ﷺ چه فائده‌ای داشت؟! دیگر آنکه کاری که در این خبر به حضرت موسی ﷺ که از انبیاء عظام الهی است نسبت داده‌اند اگر درباره یک فرد عادی گفته شود توهین به اوست که سه بار تقاضای غیرمعقول کرد و با اینکه جواب شنیده باز مکرّر کرد؟! من نمی‌دانم این راویان از إهانت به رسولان الهی چه غرضی داشته‌اند به اضافه این که قائم اگر وجود می‌داشت باید خود به عنوان یک مسلمان به حضرت موسی ﷺ ایمان می‌آورد!.

۳۷×- روایاتی که کشف الغمّه مکرّر کرده از «ابی‌نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی» از نویسندگان قرن پنجم ه. که چهل حدیث مانند همان احادیث مکرّره قبلی نقل کرده و کلوخ چین نموده است. چنین شهرت داده‌اند که او از اهل سنت است. به هر حال او در استفاده از عقل کاهل بوده و فقط جمع حدیث نموده، چه ضعیف باشد و مردود و چه صحیح باشد و مقبول! البتّه اهل سنت احادیث مجعوله از راویان مجهول الحال زیاد نقل کرده‌اند. لازم است بدانیم که عده‌ای از علمای ساده لوح اهل سنت بسیاری از اخبار راویان شیعه را نقل کرده‌اند و شیعه همان اخبار را از

کتب آنان گرفته و دلیل بر صحت مطالب خود قرار می دهند!!!^(۱). حال در این چهل حدیث ابی نعیم اخباری هست که خرافی بودن مهدی خیالی را روشن و مبرهن می سازد. مثلاً در خبر اول تا سوم آورده که مهدی اگر عمر کند و کم ریاست کند هفت، وگرنه هشت و یا نه سال است. حال کسی باید پرسد آیا اینهمه قیل و قال و وعده های سر خر من دادن و کتب مختلف را پر کردن که هزاران سال انتظار بکشند برای کسی که نه سال ریاست کند، یعنی در تمام مدت دنیا، جهان مبتلا به ظلم و جور باشد به استثنای نه سال، آیا هیچ عاقلی دل خود را خوش می کند به این وعده؟ چه برسد به رسول خدای حکیم؟! و در خبر چهارم تا ششم گوید مهدی از ولد فاطمه است و در خبر پنجم که مشابه حدیث ۳۲ و ۳۶ است، می گوید: حضرت زهرا در موقع بیماری رسول خدا ﷺ بالای بستر او گریه می کرد، رسول خدا ﷺ به او فرمود: چرا گریه می کنی؟ گفت: برای اینکه می ترسم پس از تو ضایع و تنها بمانم. آیا زن عاقلی مانند آن حضرت که توکل بر خدا دارد و مقدرات خود را به دست خدای حکیم می داند بالای بستر احتضار پدر چنین سخنان نامناسب می گوید، آیا با سخنان خود موجب ناراحتی بیشتر پدر خود می گردد؟! آنهم حضرت فاطمه که زنی دانشمند بوده و شوهری دانشمند و شجاع مثل حضرت علی ﷺ دارد؟! آیا حضرت فاطمه خدا را رحیم تر و مهربانتر از رسول خدا ﷺ نمی داند؟!

خبر هفتم می گوید: مهدی از قریه ای به نام کرعه قیام می کند، و این ضد اخباری است که می گویند از مکه قیام می کند. و در خبر هشتم تا یازدهم صفات جسمانی مهدی را بیان می کند که مثلاً برگونه راست مهدی خالی می باشد و صورتش مثل ستاره و برا فروخته است، رنگ او رنگ عربی، اندام او اندامی اسرائیلی^(۲)؟! و بینی او برگشته می باشد. که هرکس با چنین صفاتی می تواند بگوید من مهدی هستم! به هر حال در این احادیث به قد و قامت مهدی پرداخته و چیزهایی آورده که شأن پیامبر ﷺ أجل است که چنین فرموده باشد. و در خبر سیزدهم گوید دندانهای جلوی او از هم جدا و پیشانی او باز است و زمین را پراز عدل می کند. و در خبر دوازدهم می گوید سلطان روم از آل هرقل است و مهدی امام مردم است، کسی نبوده به راوی بی سواد بگوید سلاطین روم و هرقل صدها سال است از بین رفته اند و امروز تقریباً در تمام منطقه روم و کشورهای مختلف آنجا حکومت جمهوری برقرار است اما هنوز مهدی پیدا نشده است!!

۱- به مطالبی که از «ابن خلدون» آورده ایم مراجعه و با احادیث اینجا مقایسه شود.

۲- در خبر دوازدهم گفته شده که مشابه مردان بنی اسرائیل^(۱۴) دو عبای قطری (= ساخته قطر) بر دوش دارد!!

مجلسی این مطالب را از حافظ ابونعیم که می‌گویند از اهل سنت بوده نقل کرده است تا کاملاً وجود مهدی را اثبات کرده باشد. درحالی که مطالب ضعیف از هر کس نقل شود ضعیف است (فلا تجاهل).

در خبر پانزدهم آورده که چون مهدی مبعوث شود اُمّت به نعمت می‌رسد و چهارپایان به زندگی می‌پردازند و زمین گیاه خود را خارج می‌کند. باید پرسید آیا اکنون زمین، گیاه خود را خارج نمی‌کند. و در خبر شانزدهم می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرموده: بالای سر مهدی ابری است که در داخل آن اُبر یک منادی ندا می‌کند مهدی خلیفه خدا است!! مسلم است که مسأله خلیفه اللهی درست نیست و ما درباره این موضوع به اندازه لازم سخن گفته‌ایم^(۱) (مراجعه شود). در خبر هفدهم گوید چون مهدی بیاید بالای سراو ملّکی ندا می‌کند این مهدی است!! می‌پرسیم سخن گفتن منادی آسمانی و فرشته با غیر نبی یعنی چه؟ اگر وحی است که به اجماع مسلمین پس از رسول خدا ﷺ قطع گردیده است و چرا در زمان رسول خدا ﷺ منادی آسمانی با مردم سخن نمی‌گفت؟! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟.

در خبر هجدهم مانند خبر ۲۳ و نهم گوید چون مهدی مبعوث شود ساکنان آسمان از او راضی بوده و او مال را به طور مساوی تقسیم می‌کند (یعنی استحقاقات مختلف مردم را در نظر نمی‌گیرد؟!)) و در خبر نوزدهم گوید قبل از ساعت قیامت مردی از اهل بیت من و هم اسم من پادشاهی کند و زمین را از عدل و داد پر نماید. و در خبر بیستم گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: کنیه مهدی ابوعبدالله است. و این ضدّ اخباری است که می‌گویند: کنیه او ابوالقاسم است. معلوم می‌شود اینان از گفتن ضدّ و نقیض هم ابا ندارند. و در خبر بیست و یکم و سی و پنجم^(۲) می‌گوید رسول خدا ﷺ فرمود: اسم او اسم من و اسم پدر او اسم پدر من است. پس معلوم می‌شود آن مهدی موعود محمد بن الحسن قائم شیعیان نیست!!! در خبر سی و پنجم می‌گوید رسول خدا ﷺ فرمود: مهدی هفت و یا نه سال سلطنت می‌کند، و پس از او در زندگی خیری نیست. باید به این راویان و نویسندگان گفت برای سلطنت هفت ساله که پس از آن در دنیا خیری نباشد و این همه سر و سینه زدن و غوغا نمودن و هر ساله جشنهای عریض و طویل گرفتن نمی‌ارزد.

۱- «عرض اخبار اصول...» ص ۴۰۶ تا ۴۱۱ و ۶۱۴.

۲- و نیز خبر ۳۹ صفحه ۱۰۲ ج ۵۱ بحار الأنوار - مجلسی مجبور شده برای رفع این اختلاف فاحش بگوید کلمه «أبی = پدرم» که در اینگونه روایات آمده تصحیف کلمه «إبنی = پسر» است!! در تنگنای قافیه خورشید، خر (خور) شود!!

در خبر بیست و دوم تا بیست و چهارم می‌گوید مهدی در زمین عدل و داد خواهد کرد و عطای او گوارا می‌باشد. و در خبر بیست و پنجم می‌گوید رسول خدا ﷺ فرمود: مهدی هفت سال کار می‌کند و به شهر بیت المقدس نزول می‌نماید. اولاً برای هفت سال این همه وعده‌های الهی موهون است. و ثانیاً: این خبر ضد اخباری است که می‌گوید در کوفه سکونت می‌کند.

در خبر بیست و ششم می‌گوید رسول خدا ﷺ فرمود: چون پرچم‌های سیاه را که از طرف خراسان حرکت می‌کند دیدند بیاثید نزد او و اگرچه با زانو و روی برف باشید زیرا او خلیفه الله و مهدی است. معلوم می‌شود اینان لشکر ابومسلم را که دارای پرچم‌های سیاه بودند آنان را لشکر مهدی و ابومسلم را مهدی دانسته‌اند. و این خبر از مجعولات بنی عباس است. اما وجود آن در کتب شیعه چه فایده دارد؟! و در خبر بیست و هفتم و سی و دوم و سی و سوم نیز همین مطلب را تکرار و ابومسلم را مهدی دانسته است!!^(۱).

در خبر بیست و هشتم تا سی و یکم نیز همان مطالب گذشته را تکرار نموده است و می‌گوید خدا قادر است که امر این اُمت را پس از فساد، اصلاح نماید و چون مردی از اهل بیت من سلطنت کند چنین است و در زمان او آسمان ببارد و زمین نبات خود را خارج کند و مهدی از سادات اهل بهشت است. و در خبر سی و چهارم آورده که حضرت علی از پیغمبر سؤال کرده که آیا مهدی از ما است؟ پیغمبر فرموده: آری او از ما می‌باشد. و خبر سی و هفتم ربطی به پسر حضرت عسکری ندارد.

خبر سی و هشتم و سی و نهم ضد قرآن است زیرا می‌گوید عیسی از آسمان پائین می‌آید و پشت مهدی نماز می‌خواند. باید گفت: اولاً قرآن صریحاً فرموده است که عیسی علیه السلام وفات نموده است چنانکه فرموده: ﴿إِذْ قَالَ اللَّهُ يَٰعِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ...﴾ [آل عمران: ۵۵]. «ای پیامبر به یاد آر) آنگاه را که خدا فرمود ای عیسی: من تو را وفات دهم و به سوی خویش رفعت بخشم». قرآن می‌فرماید که عیسی علیه السلام روز قیامت به خدا عرض می‌کند: ﴿كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ [المائدة: ۱۱۷]. «تا زمانی که در میان آنان بودم بر آنان شاهد و ناظر بودم پس چون مرا میراندی تو خود بر آنان (ناظر و) مراقب بوده‌ای و تو بر هر چیز شاهدهی». و ثانیاً در آیاتی از قرآن آورده است که اهل بهشت فقط یک بار مرگ را در دنیا چشیده‌اند مانند آیه: ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ...﴾ [الدخان:

[۵۶]. «در آنجا (طعم) مرگ جز مرگ نخستین را نچشند». و ثالثاً خدا در قرآن به رسول خود فرموده که ما هیچ بشری قبل از تو را زنده باقی نگذاشتیم چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ أَخْلَدَ...﴾ [الأنبياء: ۳۴]. «و ما پیش از تو برای هیچ بشری (نامیرایی و) جاودانگی مقرر نداشته‌ایم». بنابراین زنده بودن عیسی علیه السلام برخلاف آیات قرآن است و همچنین است اگر دوباره زنده شود و دوباره بمیرد نیز ضد آیات قرآنی است زیرا چنانکه گفتیم قرآن فرموده است که اهل بهشت مرگ را در دنیا فقط کی بار چشیده‌اند.

۳۸x- در اینجا باز نقل کرده از «کشف الغمّة» که در قرن ششم تألیف شده که او نقل کرده از کتاب «کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب» محمد بن یوسف شافعی گنجی که او در آن کتاب جمع کرده ۲۵ باب از همان اخباری که سابقاً ذکر شد منتهی از ضَعَفَا و مجاهیلِ اهل سنّت؟! باید گفت تکرار کردن اخبار ضَعَفَاء و مجروحین چه سَنّی باشند و چه شیعه چیزی را ثابت نخواهد کرد!^(۱) (فلا تَجَاهِل).

در اخبار «کفایة الطالب» خرافات دیگری نیز وجود دارد که در اخبار سابق نبود. مثلاً در باب چهارم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که فرمود: نزد گنج شما سه نفر کشته می‌شود که هر سه فرزندان خلیفه می‌باشند، سپس پرچم‌های مهدی که سیاه است از طرف مشرق می‌آیند و قتل عام می‌کنند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی فرموده که من نفهمیدم!! کسی نبوده از جاعل روایت پیرسید در کدام گنج و کدام خلیفه، این مبهم بافی چه فایده دارد؟! در ابواب یکم تا پنجم چیزی زیاده‌تر از آنچه ذکر کردیم وجود ندارد و تکرار همان مطالب است که مکرّر گردیده است و در باب ششم گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مهدی پنج یا هفت و یا نه سال زندگی می‌کند. و این نیز تکرار گذشته است. باید گفت هزاران سال صبر کنید و هزاران حدیث بتراشید و هزاران صفحه کتاب را سیاه کنید که مهدی می‌آید و حدّ اکثر نه سال زندگی می‌کند و باقی عمر دنیا همه از این نعمت محروم‌اند!! نام این را چه باید گذاشت و طرفداران مهدی در اینجا چه می‌گویند؟! آنهم چیزی که راوی شک داشته ۵ یا ۷ یا ۹ سال؟! و در این باب می‌گوید: دایه‌های مهدی از بنی کلاب‌اند و مهدی پس از هفت سال می‌میرد و مسلمین بر او نماز می‌گذارند. و در باب هفتم می‌گوید: مهدی مقامش از حضرت عیسی

۱- درباره اخبار اهل سنّت که مربوط به مهدی است، تحقیق ابن خلدون که در کتاب حاضر آورده‌ایم بسیار هشیار

بالا تر است!! راوی برای عیسی مقام و رتبه جعل کرده! در صورتی که مهدی و هرکه پیرو رسول- خدا(ص) است باید به عیسی عليه السلام ایمان بیاورد و طبق صریح قرآن همه باید به او ایمان آورند. به علاوه آنهمه آیات در قرآن در شأن حضرت عیسی عليه السلام نازل شده که یکی از آنها در شأن مهدی نیامده، و چنانکه گفتیم قرآن وجود چنین مهدی را تأیید نمی‌کند.

ابواب بعدی تکرار قصّه‌های گذشته است و همان عیوب را داراست و تکرار آنها جز تضییع وقت نتیجه‌ای ندارد. در باب بسیت و چهارم درباره مهدی به آیه ۶۷ سوره مائده استناد شده که انصافاً نامربوط‌تر از این نمی‌توان گفت!! واقعاً که در نامربوط گویی کسی به گردپای این رُوات جاهل جاعل نمی‌رسد!

در باب بیست و پنجم خواسته بر حیات بیش از حدّ طولانی مهدی دلیل بیاورد لذا قیاس کرده به بقای حضرت عیسی و الیاس و عمر خضر. درحالی‌که قرآن می‌گوید حضرت عیسی و الیاس وفات کرده‌اند و از «خضر» اثری در قرآن نیست بلکه در میان مردم چنین قصّه‌ای رواج دارد!! به اضافه اینکه چنانکه بارها گفته‌ایم قیاس انبیاء به دیگران صحیح نیست و نمی‌توان معجزه یک پیامبر را به پیامبر دیگر نسبت داد. بنابراین نمی‌توان حیات معجزنشان حضرت نوح عليه السلام را به پیامبری دیگر نسبت داد چه رسد به غیرنبی (فتأمل ولا تجاهل) و همچنین اند أصحاب کهف که عمرشان معجزی الهی است و آنها خودشان مدّتی پس از بیدار شدن نیز از آن خبر نداشتند و خدا در کتابش به آن تصریح فرموده ولی ما بدون دلیل نمی‌توانیم آن را به دیگران از جمله مهدی نسبت دهیم. خصوصاً کسی که وجودش مورد تردید جدّی است. علاوه براین توجّه کنید که مخالفت ما با امکان عمر طولانی برای انسانها نیست بلکه خواست ما اثبات تحقّق آن، برای عمرو یا زید است. (فلاتجاهل). و باز استدلال کرده به بقای دجال و ابلیس، درحالی‌که موضوع دجال جزئی از قصّه‌های مربوط به مهدی بوده که محلّ نزاع است و اخبار آن از مجعولات است و أمّا ابلیس به تصریح قرآن [الكهف: ۵۰]. از نوع جنّ بوده و هم‌نوع انسان نیست و قیاس غیربشر با بشر قیاس مع الفارق است (فلاتجاهل).

در اینجا برای بقای حضرت عیسی عليه السلام استدلال کرده به آیه‌ای که فرموده: ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا﴾ [النساء: ۱۵۹]. «و از اهل کتاب (هیچ) کسی نیست مگر آنکه پیش از مرگش به او (= عیسی) البتّه ایمان آورد و روز رستاخیز، او (= عیسی) بر ایشان گواه است». درحالی‌که این آیه هیچ ربطی به بقای حضرت عیسی

ندارد بلکه در این آیه خدا فرموده هیچ اهل کتابی نسبت مگر آنکه قبل از مرگ خود به عیسای حقیقی ایمان می‌آورد و البته هر محتضری هنگام مرگ و رفتن به عالم دیگر، حقایق را آنطور که هست می‌بیند و ایمان می‌آورد، ولی این ایمان و توبه که از روی ناچاری است بی‌فایده است. منظور آن است که هم منکران نبوت آن حضرت یعنی یهود و هم غُلُوکندگان درباره آن حضرت یعنی نصاری، در هنگام اختصار به عیسای حقیقی ایمان می‌آورند و حقیقت بر آنها آشکار می‌شود. در این آیه سخنی از اینکه حضرت عیسی علیه السلام قبل از قیامت به دنیا باز می‌گردد نیست بلکه در مقطع آیه از گواهی آن حضرت در قیامت سخن گفته و دلیل ندارد به موضوعی تا این اندازه مهم یعنی ظهور مجدد آن حضرت در دنیا هیچ اشاره نشود^(۱). خصوصاً که «تَوَفَّى» به معنای دریافت کامل و بی‌کم و کاست است و در قرآن کریم اگر منظور خواب نباشد این تعبیر جز درباره مرگ استعمال نشده است و خدا فرموده: ﴿...يَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ نَحْنُ مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيْنَا...﴾ [آل عمران: ۵۵]. «ای عیسی همانا من تو را وفات دهم و به سوی خویش رفعت بخشم». و حضرت عیسی نیز درباره خود تَوَفَّى گفته است [المائدة: ۱۱۷]. یعنی همچون سایر انبیاء که «مُتَوَفَّى» می‌شوند او نیز از احوال جهان پس از «تَوَفَّى» خودش، بی‌خبر بوده است.

در قرآن کریم -به استثنای خواب در آیه ۶۰ سوره انعام و ۴۲ سوره زمر که دارای قرینه است- هیچ موردی که «تَوَفَّى» به معنای مرگ نباشد، وجود ندارد و همانطور که «تَوَفَّى» در آیات متعدّد درباره رسول اکرم صلی الله علیه و آله استعمال شده (یونس: ۴۶ و آیات دیگر) درباره حضرت عیسی علیه السلام نیز استعمال شده و دلیل نداریم که بدون وجود قرینه «تَوَفَّى» آن حضرت را به صورت دیگری بدانیم نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ لَدَلِيل. اما اینکه فرموده «تو را به سوی خود رفعت می‌بخشم و بالا می‌برم» نباید توهم شود که خدای تعالی مکان دارد و عیسی را به سوی مکان خود برده است!! بلکه مقصود رفعت مقام اوست، چنانکه وقتی گفته می‌شود: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۶]. «همانا ما از آن خداییم و همانا ما به سوی او باز می‌گردیم». به هیچ وجه مقصود از «به سوی او» مکان نیست. پر واضح است که خدا جهت ندارد.

۱- به قول برادر دانشمند ما مرحوم «علیجان نوبخت» چگونه ممکن است قرآن کریم که از ذکر سگ اصحاب کهف [الکهف: ۱۸] و یا از ذکر نام زید -فرزندخوانده پیامبر- دریغ نفرموده [الأحزاب: ۳۷] از ذکر بازگشت حضرت عیسی به دنیا و مهدی که جهان را از عدل و داد و آسایش آکنده می‌سازد، صرف نظر کند؟! (فلاتجاهل).

در اینجا به آیه ۳۳ سوره توبه نیز استناد کرده که ما در باب «الآيات المأولة بقيام القائم» درباره آیه مذکور توضیح لازم را آورده‌ایم. (ص ۱۵۳).

۳۹×- رجوع شود به خبر بیست و یکم در صفحه ۱۹۳ کتاب حاضر.

۴۰×- از ثعلبی نقل کرده که او در تفسیر «جمعسق» روایت کرده که سین رفعت و نورانیت مهدی و ق، قوت عیسی است که از آسمان پایین آید و نصاری را بکشد و کلیساها را خراب کند. و نیز روایت کرده که مهدی بر اصحاب کهف سلام می‌گوید و خدا آنها را زنده می‌کند سپس آنها به مرقد خویش باز می‌گردند و تا روز قیامت بر نمی‌خیزند! (چه کار بی‌فائده‌ای).

خواننده محترم سوره شوری را در قرآن ملاحظه کن و بدان که این سوره مکی است و با توجه به آیات آغاز این سوره، خود قضاوت کن که چقدر بی‌تناسب است که قرآن کریم خطاب به مشرکین مکه و در ابتدای سوره شوری به رفعت و نورانیت مهدی و قوت عیسی اشاره فرماید! و این قول را مقایسه کن با این قول مستند برادر مفضل ما جناب «سید مصطفی حسینی طباطبائی» -حفظه الله تعالی- که می‌گوید حروف مقطعه قرآن کریم، علامت أسماء الله است به دلیل آنکه حضرت علی (علیه السلام) در غزوات و جنگها برای خواندن خدا از این حروف استفاده می‌فرمود، چنانکه «نصر بن مزاحم المنقري» در کتابش نقل کرده که: «ماکانَ عَلِيٌّ (عليه السلام) فِي قِتَالٍ قَطُّ إِلَّا نادى ﴿كَهَيْعَص﴾» (۱) = «هرگز در هیچ جنگی نبود که علی (علیه السلام) ندای ﴿كَهَيْعَص﴾ نگوید» [وقعه صفین: ص ۲۳۱] و یا روایت شده که آنحضرت عرض می‌کرد: «ای ﴿كَهَيْعَص﴾ مرا بیامرز» [تفسیر طبری: ج ۱۶، ص ۴۴ و الإتيان سیوطی: ج ۲، ص ۱۰]. و در تفسیر میبدی^(۲) روایت شده که آنحضرت به ﴿كَهَيْعَص﴾ سوگند می‌خورد و چون می‌دانیم که جز به اسمای حسناى إلهی نمی‌توان سوگند خورد معلوم می‌شود که این حروف اشاره به اسمای حسناى إلهی است که مورد سوگند آنحضرت قرار گرفته است. چنانکه روایت شده که رسول خدا ﷺ به عنوان نمونه فرموده: «حروف ﴿كَهَيْعَص﴾ اشاره است به اسمای حسناى إلهی که به ترتیب عبارت‌اند از: کافی، هادی، امین، عالم (علیم)، صادق» [الإتيان سیوطی: ج ۲، ص ۹] و شیخ صدوق نیز از حضرت سجاد (علیه السلام) روایت کرده که حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «هیچ یک از حروف مقطعه نیست که بر نامی از نامهای خداوند دلالت نداشته باشد». [معانی الأخبار: ص ۴۴].

۱- ابتدای سوره شریفه مریم.

۲- این روزها به تفسیر میبدی دسترسی ندارم تا شماره صفحه را نقل کنم.

۴۱x- مدّعی است که رسول خدا ﷺ فرموده: «المهدی طاووسُ أهل الجنة» «مهدی طاووسِ اهل بهشت است»! لابد باید بگوییم خوشا به حالش!

سپس به ذکر روایاتی که در کتب اهل سنت درباره مهدی آمده پرداخته که تکلیف آنها با توجّه به آنچه در کتاب حاضر (ص ۸۴ به بعد) آورده‌ایم، معلوم است و نیازی به تکرار نیست.

در اینجا مجلسی پس از آوردن این مکررات شروع کرده به ذکر روایاتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرات حسنین و ائمه بعدی (علیهم السلام) که مقداری از آنها مبهم و مغلق و مقداری مکرر است و روایات آنها ضعیفاً و مجاهیل‌اند و متن آنها خرافی است که یقیناً ائمه نگفته‌اند بلکه از مجعولات راویان است! مثلاً در خبر ششم (ص ۱۳۴) حسین (علیه السلام) می‌گوید: مهدی کنیه عموی خود را دارد (!؟) و هشت ماه شمشر بر دوش خود می‌کشد (آیا در آخر الزمان هم از شمشر استفاده می‌شود؟! (۱)) و در خبر هفتم (ص ۱۳۴) گوید: حضرت حسین (علیه السلام) در مسجد رسول خدا ﷺ برخورد به حلقه‌ای از بنی‌امیه و با قسم خوردن به نام جلاله، به آنان گفت که: مهدی می‌آید و هزاران هزار نفر از شما را می‌کشد!! درحالی‌که امروز اثری از بنی‌امیه، نیست ولی مهدی ظهور نکرده است! و در خبر اول از علی بن الحسین (ص ۱۳۴) روایت کرده که فرمود: غیبت صغرای مهدی شش سال و شش ماه و شش روز خواهد بود درحالی‌که کتب شیعه می‌گویند تقریباً هفتاد سال بود. و از حضرت امیرالمؤمنین (ص ۱۳۵) روایت کرده که غیبت مهدی شش روز و یا شش ماه و یا شش سال است. آیا امیرالمؤمنین شک داشته و دقیق نمی‌دانسته است (۲)؟! و در خبر هفتم «ابوالمفضل» ضعیف از «ابن همام» که او نیز وضع خوبی ندارد از قول حضرت عسکری (ص ۱۶۰) روایت کرده که مهدی بالای سرش پرچمهای سفید است درحالی‌که اخبار دیگر می‌گفتند پرچمهای سیاه از طرف مشرق می‌آیند!! احتمالاً این حدیث را رقبای ابومسلم و عباسیان جعل کرده‌اند. به هر حال این اخبار جُزّ إتلاف وقت نتیجه‌ای ندارد! باید گفت از جعلیات روایات نادان است.

۱- به صفحه ۱۰۹ کتاب حاضر (نکته دوم) مراجعه شود.

۲- رک. «عرض اخبار اصول...» بررسی حدیث ۷ باب ۱۳۷ (ص ۶۳۶).

۱۶: باب نادر فیما أَخْبَرَ بِهِ الْكَهَنَةُ

مجلسی چون از ذکر اخبار بی اعتبار از قول ائمه، فارغ شده، در این باب پرداخته به اخبار کاهنان و بافندگان و چهار صفحه از کتابش را به آنان اختصاص داده است، با اینکه خودش حدیثی نقل کرده که رسول خدا ﷺ فرموده: «مَنْ مَشَى إِلَى سَاحِرٍ أَوْ كَاهِنٍ أَوْ كَذَّابٍ يُصَدِّقُهُ بِمَا يَقُولُ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ» «هرکه نزد ساحر و یا کاهن و یا کذاب برود و سخن او را تصدیق کند، به تحقیق به آنچه خدا از کتاب (آسمانی) نازل کرده کافر شده است» [سفینه البحار: ج ۲، ص ۵۰۰]. اینان برای اثبات هدف خیالی خود حاضرند حتی قول کاهنان را ترویج کنند!! آیا عجیب نیست که قرآن قول کاهنان را قابل اعتنا نمی داند [الحاقه: ۴۲]. اما اینان برای اثبات عقیده خود به قول کاهنان متشبث می شوند؟! فاعتبرُوا یا أُولِی الْأَبْصَارِ.

در این باب مجلسی از کتاب «مشارق الأنوار» شیخ رجب برسی که از غلاة احمق بوده و نزد علما اعتبار ندارد آورده و یا از مجاهیل یا از افراد مشکوکی چون «حسین بن علی بن سفیان البزوفری» (۱) قصه هایی نقل کرده است!.

۱۷: باب ذکر الأدلّة التي ذكرها شيخ الطائفة على إثبات الغيبة

مجلسی در این باب پرداخته به استدلال برای اثبات غیبت مهدی و دلیل هایی آورده سست تر از تار عنکبوت!! یکی از دلائل او این است که چون باید در هر زمان برای مردم رئیسی معصوم موجود باشد، و زمان ما کسی نیست، پس ناچاریم بگوییم یک معصومی هست ولی غائب است! جواب این است که خیر، احتیاج به رئیس معصوم نداریم، اگر برای حفظ دین است که بر همه مردم حفظ دین واجب، و اجماع مردم از خطا محفوظ است چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده: «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى خَطَا» «أُمَّتٌ مَنْ بَرَّ خَطَا أَجْمَاعٍ لَا تَجْمَعُ»^(۱). علاوه بر این کسانی که شما مدّعی عصمت آنان هستید، آنان خود را خطاکار و گنه کار می دانستند^(۱)! به اضافه اینکه رئیسی که میان مردم باشد و برای مردم خدمت کند و مردم را از تعدّی بازدارد و بر دشمن بتازد و امور مردم را اصلاح کند و برای مردم امنیت و کار و مسجد و آموزشگاه و راه و بیمارستان و... ایجاد کند اما معصوم نباشد قطعاً بهتر است از معصوم غائبی که مانند معدوم، خارج از دسترس خلق الله است. به عبارت دیگر وجود ناقص بهتر از عدم است. این سخن را مبتنی بر این فرض بیان کردیم که معصوم غائبی موجود باشد درحالی که هیچ دلیل متقنی بر وجود چنین غائبی در دست نیست.

صرف نظر از این، عصمت شرط موقّعیّت نیست. شما حضرت علی علیه السلام و حضرت مجتبی علیه السلام را معصوم می دانید ولی معترف اید که مخالفین نگذاشتند آنان چنانکه باید و شاید اهداف عالیه خود را تحقّق بخشند و مانع شدند که سایر معصومین حکومت را به دست بگیرند!

مغالطه دیگر ایشان این است که خدا قدرت دارد بنده ای را هزاران سال نگه دارد درحالی که پر واضح است صرف قدرت الهی بر إعطای عمر طولانی، در بحث ما کافی نیست و دلیل نمی شود

بلکه دلیل و مدرکی دالّ بر وقوع، لازم است. آری خدا قدرت داشت که حضرت ابراهیم و موسی و پیغمبر اسلام را هزار سال یا بیشتر عمر دهد، ولی نداد. هر مقدور و ممکن را خدا تحقّق نمی‌دهد، چنانکه نداد. مدّعی باید دلیل بر وقوع ادّعای خود بیاورد وگرنه چنانکه گفته شد صرف اثبات امکان — که مخالف ندارد — دلیل بر وقوع نیست. (فلاتجاهل)

مغالطه دیگر ایشان وجود اخبار کثیره است از رسول خدا ﷺ و امامان درباره امامت مهدی و غیبت و ظهور او. أمّا چنانکه در کتاب شریف «شاهراه اتحاد» (تألیف مرحوم قلمداران) و یا «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص ۳۳۱ تا ۳۶۴) و «رهنمود سنّت در ردّ اهل بدعت» و نظایر اینها آمده، اخبار امامت در قرن دوّم به بعد جعل شده و اعتبار ندارد. در اینگونه روایات مطالب مخالف قرآن و عقل و یا مسائل ضدّ و نقیض کم نیست صرف نظر از اینکه بسیاری از روایات آنها مطعون‌اند.

علاوه بر این اگر اخباری که مستند شماست واقعاً صادر از شارع بود اینهمه حیرت و اختلاف در پیروانشان روی نمی‌داد! (ر.ک. کتاب حاضر مقاله «مهدی و غیبت او» و کتاب «شاهراه اتحاد»، ص ۲۳۳ به بعد و «خاندان نوبختی»، ص ۵۰ تا ۵۳ و ۱۶۲ تا ۱۶۵).

همچنین لازم به تذکّر است که دلیل آنها بر لزوم حاکمیت معصوم باید در همه زمانها صادق باشد. تا صد سال پیش که تلفن و تلگراف و رادیو و بی‌سیم و... نبوده، مثلاً حضرت علی (علیه السلام) فرد غیر معصومی را والی مصر یا خراسان یا.... می‌کرد و آن غیر معصوم می‌بایست مسائل منطقه خود را با نظر به کتاب و سنّت و بدون استفتاء از معصوم حلّ و فصل کند و کسی هم به این موضوع اشکال نمی‌کرد. بنابراین در زمان قدیم جز مناطق محدود، مردم سایر مناطق به معصوم دسترسی نداشتند و بیشتر مناطق جهان اسلام بدون نظر معصوم اداره می‌شد. قرآن نیز مسلمین را به پیروی از کتاب و سنّت و مشورت دعوت فرموده [الشّوری: ۳۸] و برای پس از پیامبر، ذکری از امام معصوم نکرده است! باید توجّه داشت که به قول شما امام از رسول اکرم ﷺ بالاتر نیست درحالی‌که دلیل متقن بر اینکه انبیاء و از جمله خاتم الانبیاء ﷺ در غیر موضوع وحی و ابلاغ شریعت، معصوم بوده‌اند، دردست نیست و آنها به تصریح قرآن، بشر بودند و در غیر مسأله وحی، امکان اشتباه یا انتخاب غیر احسن در شؤون مختلف حیات، از ایشان منتفی نبود^(۱). (فتاقل). در زمان رسول اکرم ﷺ

۱- در موضوع «عصمت» ضرور است مراجعه شود به «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن»، ص ۱۳۴ و ۳۲۰ تا ۳۲۲ و

«عرض اخبار اصول»، ص ۱۰۴.

منصوبین حضرتش که معصوم نبودند در مکه و یمن و مناطق دور و نزدیک، امور مردم را با توجه به کتاب و سنت اداره می‌کردند و در آن نقاط معصومی مستولی و حاکم نبود. اما در دوران پس از ختم نبوت اولاً اثبات عصمت به معنایی که موردپسند شماسست برای یکی از افراد اُمت محتاج دلیل متقن شرعی است که شما دلیلی ارائه نکرده‌اید^(۱). ثانیاً بر فرض که حضرت علی علیه السلام معصوم می‌بود اما عمال منصوب او در مصر و مدینه و مکه و بلاد دور که معصوم نبودند و صرفاً توجه به کتاب و سنت تصمیماتی گرفته و کارهایی می‌کردند که آن حضرت اطلاع نداشت. بنابراین چه حضرت علی و یا حضرت حسن علیه السلام معصوم باشند یا نه آیا ثواب و منصوبین غیر معصوم آنها که در مناطق دوردست بوده‌اند و دائماً به ایشان دسترسی نداشتند، نباید امور اُمت را با توجه به کتاب و سنت اداره می‌کردند؟!.

بنابراین عصمت علی یا امام حسن برای شهر خودش مفید بود. اما در شهرهای دور و مناطق صعب العبور فائده چندانی نداشت، در نتیجه حتی اگر معصومی وجود می‌داشت ثواب و منصوبین غیر معصوم او که در مناطق دور بسر می‌بردند بدون عصمت در اعمال جزئیّه و شؤون مختلف حیات اجتماعی مسائل مردم را فیصله می‌دهند پس اصول کلیّه که نباید از آنها تخطی شود باقی می‌ماند که این اصول کلیّه به نظر ما در قرآن و سنت مذکور است و خدای متعال قادر است که تعالیم و احکام و اصول شرع را به صورتی نازل فرماید که قواعد و اصول کلیّه مورد نیاز در آن مذکور باشد و محفوظ بماند و پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مطلع شدن از آنها احتیاجی به امام معصوم نباشد و خوشبختانه چنین چیزی تحقق یافته و پیامبر خاتم در تبلیغ دین خدا و اِکمال دین و اِتمام نعمت شریعت توفیق کامل یافته، در غیراین صورت بنا به قاعده شما یعنی «لزوم عصمت امام مسلمین پس از پیامبر» با کمبود شدید معصوم دچار می‌شوید و لازم می‌آید خدا برای هر منطقه‌ای معصومی قرار دهد که حتی به قول شما چنین نکرده است! و شما نیز برای هر زمان فقط به یک معصوم قائل‌اید که نیاز مردم به معصوم را مرتفع نمی‌سازد بلکه قاعده لزوم وجود امام معصوم را متزلزل می‌سازد. در اواخر دوران حیات پربرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز وضع بدین منوال بود که منصوبین غیر معصوم آن حضرت در مناطق دوردست با توجه به کتاب و سنت امور اُمت را فیصله می‌دادند و کسی در این امر شبهه‌ای نداشت.

آنچه گفتیم مربوط به زمانی است که به قول شما یک معصوم مشهود لا اقلّ در یک شهر وجود داشت اما پس از حضرت عسکری علیه السلام، معصوم، به ادّعای شما غائب و غیرقابل دسترس و از نظر

ما موهوم و ناموجود است، و در نتیجه عملاً برای ما و شما فرقی در عدم استفاده از معصوم نیست و طبعاً با این وضع مقاصد و منافع حضور معصوم - یعنی همان قاعده ادعایی شما بر لزوم معصوم - به هیچ وجه حاصل نمی‌شود، بلکه امام و رهبر غیر معصومی که لا اقل در شؤون و امور عمومی از کتاب و سنت تخطی نکند، برای انتظام امورات از امام معصومی که هیچ تأثیری در اداره جامعه ندارد بهتر است [نهج البلاغه، خطبه ۴۰] زیرا مردم باید مسائل مشکلات گوناگون خود را با امام منطقه خود در میان بگذارند. احتیاج مردم به امام یا احتیاج به علم اوست تا از تبلیغ و تعلیم او بهره گیرند و یا احتیاج به عمل و حکم اوست تا با اقتدار و حاکمیت خود مردم را کمک کرده و امور ایشان را انتظام دهد ولی امام منتظر شما برای اُمت هیچ یک از این دو فائده را ندارد^(۱).

امروز نیز شما زمام کلیه امور مردم را بدون دلیل متقن شرعی تحت عنوان «ولایت فقیه» به فردی غیر معصوم سپردید که به گوش خود از رادیو شنیدم در یکی از سخنرانی‌هایش می‌گفت در قرآن سوره‌ای درباره کفار نداریم ولی درباره منافقین داریم!! و سوره «الکافرون» (= سوره ۱۰۹ قرآن) را به یاد نداشت! وی از شیفتگان «ابن عربی» و «مُلا صدرا» است که بسیاری از فقه‌های شیعه افکار و عقائد آن دو را نمی‌پسندند. بنابراین شما عملاً مانند ما که مهدی را موهوم می‌دانیم بدون امام معصوم امور اُمت را فیصله می‌دهید ولی از سوی دیگری هنوز در مقابل عوام وجود امام معصوم را ضروری می‌شمارید درحالی‌که اگر این لزوم حقیقت می‌داشت خدا آن را از بندگانش دریغ نمی‌فرمود^(۲).

شبه دلیل دیگر ایشان این است که خود مردم سبب شدند که امام غائب شود!! درحالی‌که اولاً دلیلی واضح و متقن بر امامت الهیه ایشان در دست نبود تا مردم تبعیت از ایشان را بر خود واجب بدانند. ثانیاً چرا از زمان امام سجاد (علیه السلام) تا زمان حضرت عسکری (علیه السلام) که هیچ یک از آن بزرگواران زعامت عام نداشتند، غائب نشدند و مردم را متسحق محرومیت از وجود خود ندانستند اما در مورد کسی که وجود و ولادتش جداً محلّ تردید است، ناگاه لزوم غیبت پیش آمد؟! شما که تاکنون هیچ دلیلی بلکه شبه دلیلی بر اینکه زمان امام جواد (علیه السلام) یا امام هادی (علیه السلام) با زمان مهدی تفاوت اساسی داشته، ارائه نکرده‌اید!! هیچ دلیلی که خطر زمان مهدی از خطرهای موجود در زمان ائمه قبلی جداً بیشتر بوده، عرضه نکرده‌اید!! ثالثاً امروز که مردم سراسر ایران در انتظار مهدی هستند و شب و روز

۱- در واقع آنچه شما به عنوان معارف شیعه، منحصر به خودتان می‌دانید از امامانی است که قبل از مهدی موهوم بوده‌اند و حتی از پدر و یا جدّ و یا پدرجدّش مطالب مهمّ و یا زیادی که از طرق دیگر در دسترس نباشد، ندارید! (فتاویل).

۲- ر.ک. کتاب «رهنمود سنت در ردّ اهل بدعت» که ترجمه فارسی کتاب «المنتقى» است. کتاب مذکور تلخیصی

است از کتاب «منهاج السنّة» ابن تیمیّه.

برای تعجیل در فرج دعا می‌کنند و از راههای دور و با چشم گریان به جمکران می‌روند و از نائب غیر معصوم مهدی، با بذل جان اطاعت می‌کنند، آیا لیاقت این مردم کمتر از مردم زمان امام سجاد علیه السلام یا حضرت جواد علیه السلام یا حضرت عسکری علیه السلام است که امامشان غائب نبود ولی مردم دوران ما از حضور امام محروم‌اند؟! این مردم چه کرده‌اند که مردم زمان حضرت مجتبی علیه السلام یا حضرت سیدالشهداء -عَلَيْهِ آلاُفُ التَّحِيَّةِ وَالثَّنَاءِ- نکرده‌اند و لذا امامشان غائب نشد؟!.

می‌نویسد قول کیسانیه و ناووسیّه و واقفیه باطل است!! می‌پرسیم آنها خصوصاً اسماعیلیه اخبار متعدّد دارند که موعود، همان فرد منظور آنهاست ولی شما اخبار آنها را نمی‌پذیرید! اخبار شما چه فرقی با اخبار ایشان دارد که قول آنها را باطل و قول خود را حقّ می‌دانید؟! لافّل آنها کسانی را امام دانسته‌اند که در ولادتشان تردید نیست ولی شما کسی را امام می‌دانید که در ولادتش جدّاً تردید هست! مجلسی اخباری را که شیخ طوسی در کتاب «غیبت» خود بدانها استناد کرده، آورده است و چنانکه در صفحات گذشته ملاحظه شد، هیچ یک وضع خوبی نداشتند.

شیخ طوسی می‌گوید: «بحث درباره غیبت پسر حضرت عسکری علیه السلام فرع بر ثبوت امامت اوست و مخالف ما یا امامت او را می‌پذیرد و از سبب غیبت او می‌پرسد که ما موظّف به جواب او می‌شویم و یا امامت او را نمی‌پذیرد که در این صورت سؤال از غیبت او معنی ندارد^(۱)». به همین سبب می‌گوییم چنانکه در کتب مختلف آورده‌ایم موضوع امامت منصوبه إلهیه دلیل ندارد و شما یک قول بلا دلیل را پذیرفته‌اید و بر این ادّعا نصّ شرعی ارائه نمی‌کنید و این اصل که زعيم أُمّت اسلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پس از «إكمال دين و إتمام نعمت» [المائدة: ۳]. باید معصوم باشد، دلیل ندارد و با آیه ۵۹ سوره نساء ردّ می‌شود و ضروراست که به تحریر دوّم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص ۳۸۴ تا ۳۸۹ و ۵۵۵ تا ۵۵۷ و ۵۷۲ و ۵۷۳) مراجعه شود.

در این باب به انواع و اقسام مغالطات و یا قصّه‌هایی از قبیل قصّه کیخسرو^(۲) و یا حتّی دروغ صریح، متشبّث شده‌اند تا مهدی موهوم را به خوانند بقبولانند و برای وصول به این مقصود از گفتن اقوال واضح البطلان ابایی ندارند!! مثلاً می‌گویند: «هرگاه امام برجان خود بیمناک شد غیبت وی

۱- الكلام في غيبة ابن الحسن فرع على ثبوت إمامته والمخالف لنا إمّا يسلم لنا إمامته ويسأل عن سبب غيبته فنكفّ

جوابه أو لا يسلم لنا إمامته فلامعني لسؤاله عن غيبته.

۲- پادشاه اساطیری ایران!!.

واجب است و لازم است (از دیده‌ها) پوشیده بماند همچنانکه پیغمبر گاهی در شعب (أبی طالب) و گاهی در غار (ثور) پنهان می‌شد و سبب این کار چیزی نبود مگر بیم از زیانمایی که متوجه آن حضرت بوده است^(۱)!! می‌پرسیم چرا حضرت علی (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) غائب نشدند و این واجب را رعایت نکردند؟! ثانیاً: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شعب أبی طالب مخفی نشد و همه اعم از مؤمن و کافر جای ایشان را می‌دانستند بلکه مشرکین آن حضرت و پیروانش را در آنجا محصور نگه داشتند. ثالثاً: پیغمبر حدّ اکثر سه روز در غار ثور از تعقیب کنندگانش مخفی شد و أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ است که بحث ما درباره غیبت متعارف کوتاه مدّت از قبیل یک یا دو روز و یا یک یا دو هفته و یک یا دو ماه و یک یا دو سال... نیست بلکه تشکیک ما به غائب شما ناشی از عدم حصول علم به ولادت و موجود بودن اوست و اینکه غیبت او از أنظار همگان - اعم از دوست و دشمن - است نه فقط از أنظار دشمنان! در این مورد لازم است مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص ۶۵۳-۶۵۴). رابعاً: پیغمبر (صلی الله علیه و آله) پس از اختفای سه روزه در غار ثور، بر همان مردمی ظاهر شد که به قول شما نه از أنظار آنها پنهان شده بود نه بر نسل پس از ایشان، اما امام شما نه تنها بر نسل بعدی ظاهر نشده بلکه بر دهها نسل پس از مردم قرن سوم، نیز ظاهر نشده است!! مشرکین مکه و اطراف آن به چشم خود رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیده و از او شنیده بودند که: ﴿...فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا...﴾ [یونس: ۱۶]. «عمری در میان شما به سر برده‌ام» و منکر این حقیقت نبوده و حدود پنجاه سال او را در میان خود دیده بودند و احدی در وجود آنحضرت تردید نداشت و به همین سبب چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) چند روزی در غار ثور مخفی شد مشرکین با جدّیت تمام به تعقیب آنحضرت اقدام و برای دستگیری او جاذبه تعیین کردند تا شاید او را دستگیر کنند. بنابراین مخفی شدن چند روزه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غار، در اعتقاد به وجود او به هیچ وجه خللی وارد نمی‌کرد و الا اگر کسی از مخالفین، پیغمبر را ندیده بود و وجودش متکی به چند روایت بود که عده‌ای نامعتمد نقل کرده بود، آیا مشرکین آن‌همه به خود زحمت می‌دادند؟! پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز پس از وصول به مدینه اظهار داشت که با ابوبکر در غار ثور پنهان بوده، این چه ربطی به مهدی دارد که در هیچ یک از موضوعات مربوط به او (از قبیل زمان تولّد، نحوه تولّد، نام مادر، علّت غیبت و...) قول واحد وجود ندارد و جُزْ ضَعْفًا و مجاهیل کسی او را ندیده است. آیا اگر مشرکین مکه هیچگاه پیامبر را

۱- وإذا خاف على نفسه وجبت غيبته ولم يستأذنه كما استأذنه النبي ﷺ تارة في شعب وأخرى في الغار ولا وجه لذلك

إلا الخوف من المضارّ الواصلة إليه!! [بحار الأنوار: ج ۵۱، ص ۱۹۰].

ندیده بودند و چند فرد نامعتمد در مکه ادّعا می کردند که پیامبری وجود دارد که فقط ما او را دیده ایم و باید به او ایمان بیاورید آیا مکیان مُحَقّق نبودند که بگویند این چه پیغمبری است که هیچ شباهتی به انبیاء سابق ندارد که میان مردم حضور یافته و خود، آنها را دعوت به ایمان نموده و آنها را تعلیم می دادند؟! ما هیچ اثر و نشانه معتبری از تولّد او نداریم و جستجوی ما از او نتیجه ای نداده و فقط عده ای افراد نامعتبر وجود او را ادّعا و ما را به قبول او دعوت می کنند، درحالی که وجود رهبر باید با دلیل برهان ثابت شود و این ادّعای شما شبیه بازی «قائم باشک» بچه هاست و در خور عَقْلا و خردمندان نیست!

غیبت مهدی را به غیبت حضرت یوسف علیه السلام از کنعان نیز تشبیه می کنند درحالی که در مدّت غیبت او از کنعان، حضرت یعقوب علیه السلام حاضر و ظاهر و دردسترس مردم بود. ثانیاً اگر وی در کنعان ظاهر نبود، در مصر ظاهر و حاضر بود، نه آنکه دردسترس هیچ بشری نباشد!! و یا می گویند حضرت موسی علیه السلام از مصر غیبت کرد!! درحالی که پر واضح است اولاً اگر حضرت موسی از مصر غائب بود در مدین ظاهر و حاضر بود. ثانیاً اصلاً در مدّت اقامت در مدین هنوز نبوّت نداشت و تشبیه و تمثیل شما کاملاً بی مورد است. تعجّب می کنم چرا اینها هر نوع هجرت یا سفری را غیبت قلمداد نمی کنند و مثلاً نمی گویند اگر پدر خانواده به سفر حجّ می رود در واقع از خانواده و شهر خود غیبت کرده است پس همه غیبت می کنند بنابراین غیبت هزار ساله امام نیز امری عجیب و موجب سؤال نیست!!!

در مقابل این اشکال که اگر خوف از دشمنان، موجب غیبت مهدی است، این خوف به اقرار خودتان در زمان ائمّه دیگر - که باز به ادّعای بی دلیل شما همگی مسموم یا شهید شده اند - نیز وجود داشت، پس چرا آنها غائب نشدند؟! شیخ طوسی جواب مضحکی داده می گوید ائمّه دیگر تقیّه نموده و نه تنها همه جا ادّعای امامت نمی کردند بلکه گاهی اوقات را از خود نفی می کردند!! (پس مردمی که شما گناه و مسؤولیت محرومیت از وجود امام را به گردنشان می گذارید، چه گناهی داشتند؟) و لذا خوف نداشتند!! درحالی که بنا به نقل مجلسی، شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود ظهور قائم آل محمد درباره من بود که خدا آن را به تأخیر انداخت! «كَانَ هَذَا الْأَمْرُ فِي فَأَخَّرَهُ اللَّهُ...» [بحار الأنوار: ج ۵۲، ص ۱۰۶، حدیث ۱۲]. شما را به خدا ملاحظه کنید که چه بهانه های کودکانه ای می تراشند! اولاً مگر تقیّه به قول شما بر ائمّه نبوده است پس چرا مهدی تقیّه نکرد، با این کار - مانند سایر ائمّه - طبعاً غیبت لزومی نداشت و در این صورت می توانست مانند

أجدادش به مقداری از وظائف امامت اقدام کند و مردم نیز تا حدودی از فوائد امامت بهره‌مند شوند. اصلاً به چه دلیل تقیّه در مورد أجدادش لازم بود أمّا بر او لازم نبود؟! مگر او مسلمان نبود؟.

دیگر آنکه قیام به شمشیر و اقدام به إقامه حکومت عدل، در صورت مناسب بودن جمیع شرائط، بر عهده ائمه قبله هم بود و عدم قیام آنها به گفته خودتان نتیجه عدم تحقّق شرائط لازم بود، پس چرا در مورد مهدی بدون ذکر دلیل شرعی حصول مقتضیات لازم برای قیام به شمشیر را شرط نمی‌دانید و می‌گویید اگر او می‌ماند باید قیام به شمشیر می‌کرد؟!

دیگر آنکه گفته است اگر ائمه قبله کشته می‌شدند امام دیگری بود که جانشین آنها شود أمّا در مورد مهدی چنین نبود!! بدیهی است که شما برای مهدی غیبت در کودکی را تراشیده‌اید و إلا اگر او هم مانند سایر ائمه می‌ماند و ازدواج می‌کرد طبعاً صاحب فرزندی می‌شد که جانشین او شود و سلسله امامت منقطع نشود و نیاز به این همه بافندگیهای تار عنکبوتی نبود! آیا اگر امامان سابق، قبل از ازدواج کشته می‌شدند باز هم سلسله امامت باقی می‌ماند؟! به نظر ما شیخ طوسی خودش هم نفهمیده که چه بافته است از آن جمله می‌گوید دلیل ناحق بودن سایر فرق شیعه که مهدی را قبول ندارند - از قبیل «فطحیه» و «محمّدیّه» (= قائلین به امامت سید محمّد بن علی النّقی) و..... - این است که منقرض شده‌اند و به روی خود نمی‌آورد که «اسماعیلیه» و «نصیریّه» تا امروز منقرض نشده‌اند!! أمّا خودش آنها را محقّ نمی‌داند! خلاصه کلام اینکه، در این باب به قدری دروغ و مغالطه و مصادره به مطلوب و استناد به اقوال نامعتبر، زیاد است که رسیدگی به یک یک آنها مطلب ما را بسیار طولانی خواهد کرد ولی با چند نمونه که نشان دادیم، باقی فریبکاری‌ها نیز به اندک تأملی آشکار می‌شود(۱). (البته مطالعه فصول مربوط به مهدی در کتاب «عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول» نیز مفید است).

۱- همچنین رجوع شود به آنچه در باب ۲۴ همین کتاب گفته‌ایم.

۱۸: بَابُ مَا فِيهِ مَن سُنَّ الْأَنْبِيَاءُ

در این باب اخباری جمع کرده‌اند برای اثبات اینکه مهدی دارای خصوصیات و اوصاف و احوال انبیاء است و اما مجلسی روایاتی را آورده که به هیچ وجه اعتبار ندارد زیرا صرف نظر از مجاهیل از قول کذابانی از قبیل «محمد بن جمهور» یا «معلی بن محمد» و «احمد بن هلال» و «سلیمان بن داود» و «محمد بن بحر السَّیَّانی» که به قول ابن الغضائری و علامه حلی از غُلاة و ضُعفاست و یا از قول چند راویِ واقفی از قبیل «ابی حمزه بطائی» یا «عثمان بن عیسی»^(۱) که ائمه پس از حضرت کاظم علیه السلام را به امامت قبول نداشتند، برای اثبات مهدی حدیث نقل کرده است!! از مسائل جالب اینکه «عبدالله بن جعفر الحمیری» و «ابوبصیر» هم راویِ روایتِ نمرَدِنِ مهدی قبل از قیام‌اند و هم راویِ روایتِ مردِنِ مهدی (بخش دوم حدیث ۱۳) هستند؟! فاعتبروا یا اولی الأبصار!.

در بیشتر روایات این باب سعی کرده‌اند که مهدی را به انبیاء تشبیه کنند و می‌گویند در مهدی سُنَّتِی از موسی علیه السلام است که از فرعون ترسید و فرار کرد و سُنَّتِی است از عیسی علیه السلام که مردم به او تهمت‌هایی زدند و سُنَّتِی از یوسف علیه السلام است که به زندان رفت و سُنَّتِی از محمد صلی الله علیه و آله است که قیام به شمشیر نمود و مهدی آن‌قدر از دشمنان خدا می‌کشد تا خدا راضی شود!!.

باید گفت اولاً: موسی به مدین رفت اما مهدی شما از جایی به جایی دیگر نرفته بلکه بِالْکُلِّ غائب شده. ثانیاً مهدی هیچگاه به زندان نرفت پس چرا او را به یوسف علیه السلام تشبیه می‌کنید؟ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟.

ثالثاً: بسیاری از بندگان خدا همین اوصاف را دارند مثلاً از زمامداران زمان خود می‌ترسند و از حوزه نفوذ او فرار می‌کنند و یا بی‌گناه زندانی می‌شوند و بسیاری از سادات و بزرگان بوده‌اند که برای

۱- این افراد در کتاب «عرض اخبار اصول...» معرفی شده‌اند.

اقامه حکومت با شمشیر قیام کرده‌اند و بسیاری به تهمتهای ناروای مردم کم اطلاع یا بی اطلاع دچار می‌شوند مثلاً راقم این سطور که چون حقائق را بیان کردم مورد هزاران تهمت و افترا از جانت دکانداران خرافه فروش واقع و چند بار در حکومت آخوندهای کنونی زندانی شدم! البته در یکی از بازجویی‌ها فهمیدم که در خارج از زندان نیز کاملاً تحت نظر بوده‌ام و تمام نامه‌هایی که در صندوق پستی نزدیک منزل می‌انداختم مأمورین حکومت برمی‌داشتند و در پرونده‌ام جمع می‌کردند و نامه‌ها به مقصد نمی‌رسید!

رابعاً: در قبول اسلام جبر و اکراه نیست بنابراین بدون دلیل نمی‌توان دشمنان را کشت! خامساً: می‌پرسیم اینگونه روایات جز آماده کردن زمینه‌های فتنه و آشوب برای مدعیان، چه فائده‌ای دارد؟ مثلاً در حدیث هشتم می‌گوید مادر مهدی کنیزی سیاهپوست بوده است که خدا یک شبه کار او را اصلاح می‌کند! پس با روایاتی که می‌گویند مادرش دختر سلطان روم و سفید رو و زیبا بوده چه می‌کنید؟ دیگر اینکه چرا می‌گویید شرایط باید به تدریج مهیا شود تا مهدی ظهور کند درحالی‌که این روایت می‌گوید خدا یک شبه اوضاع را عوض می‌کند!

در روایت نهم^(۱) از قول عدای از مجاهیل می‌گوید: دیده‌اند که حضرت صادق علیه السلام مانند زنِ فرزندمُرده با رخساری اندوهناک گریه کرده و به خود می‌پیچد و خطاب به مهدی با کلماتی مسجع درباره مصائبی که بر ائمه وارد می‌شود، شکوه می‌کند! می‌پرسند: علت این زاری چیست؟ حضرت فرمود: صبح امروز در کتاب جعفر (!؟) می‌نگریستم که در آن نوشته قائم ما غیبت خواهد نمود و غیبتش طولانی می‌شود.... الخ ذکر کتاب موهوم «جعفر» دلیلی است بر دروغ بودن این حدیث! ما در کتاب «عرض أخبار اصول بر قرآن عقول» در باب ۹۸ اصول کافی (ص ۵۱۲ تا ۵۲۱) درباره کتبی از قبیل جعفر و جامعه و.... سخن گفته‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم (مراجعه شود) بنابراین امامی که از آینده خبر ندارد چگونه برای امامی که به قول شما برخلاف ائمه پیشین در تحقق اهدافش موفق می‌شود، اینگونه فرع و زاری می‌کند؟! دیگر اینکه در این حدیث به «خضر» استشهد شده که دلیلی بر وجود او نداریم و شخصیتی است که در میان مردم شهرت دارد و إلا در قرآن کریم اثری از او نیست. در این روایت می‌گوید: «چون بنی‌امیه و بنی‌عباس^(۲) دانستند که زوال فرمانروایی و سلطنتشان و نابودی امراء و ستگمرانشان به دست قائم ما خواهد بود دشمنی با ما را

۱- مصحح محترم کتاب، آقای محمد باقر بهبودی، سند و متن این روایت را نامقبول و معیوب دانسته است.

۲- ر.ک. کتاب حاضر، صفحه ۱۰۸ (نکته اول).

درپیش گرفته و شمشیرهایشان را به قتل اهل بیت رسول خدا ﷺ به کار گرفتند^(۱)!! و غافل است از اینکه بنی امیه را بنی عباس منقرض ساختند نه قائم و بنی عباس نیز منقرض شدند چنانکه اثری از آثارشان نیست ولی هنوز مهدی ظهور نکرده است!!

چهار روایت آخر این باب به پسند فرقه‌ای نزدیک است که با شماره ۳ در کتاب [شاهراه اتحاد: ص ۲۸۸] ذکر شده‌اند و مخالف است با روایاتی که می‌گویند مهدی زنده است تا زمین را پر از عدل و داد نماید!.

^۱ - كذلك بني أمية و بنو العباس لما وقفوا على أن زوال ملكهم والأمراء والجبابرة منهم على يد القائم منا ناصبونا العداوة و وضعوا سيوفهم في قتل آل بيت رسول الله ﷺ

۱۹: باب ذکر أخبار الْمُعَمَّرِينَ لِرَفْعِ اسْتِبْعَادِ الْمُخَالِفِينَ عَنْ طَوْلِ غَيْبَةِ مَوْلَانَا الْقَائِمِ

مجلسی برای اثبات طول عمر بیش از حدّ طولانی مهدی اخبار کسانی را آورده که عمر طولانی و غیرعادی داشته‌اند تا بگوید چون کسانی عمر طولانی داشته باشند بنابراین ناممکن نیست که مهدی نیز عمری بسیار طولانی داشته باشد و مخالفین نباید آن را بعید بشمارند! اما لازم است بدانیم، چنانکه قبلاً نیز گفته شد:

أولاً: صرف اثبات اینکه خدا به کسانی مانند حضرت نوح عليه السلام عمر طولانی داده پس ممکن است به فرد دیگری نیز عمر طولانی بدهد، کافی نیست بلکه دلیل بر وقوع این امکان در مورد فرد منظور، لازم است. آری ممکن بود خدا به حضرت ابراهیم یا حضرت موسی یا حضرت یوسف یا خاتم الانبیاء هزار سال عمر بدهد، اما چنانکه می‌دانیم، نداد.

ثانیاً: بارها گفته‌ایم که عمر معجز نشان حضرت نوح عليه السلام مختصّ به اوست و نمی‌توان بدون دلیل این معجزه را به سایر انبیاء و اولیاء نسبت داد. مثلاً نمی‌توانیم بگوییم رسول خدا صلی الله علیه و آله با حیوانات تکلم می‌کرد چون سلیمان زبان حیوانات را می‌دانست یا عصای حضرت عیسی مار می‌شد چون عصای موسی چنین بود یا حضرت داود در گهواره سخن گفت چون عیسی چنین بود و هکذا... .

ثالثاً: هیچ کس نگفته که عمر طولانی حضرت نوح عليه السلام سیر عادی نداشته و آن حضرت به مرور زمان پیرتر نمی‌شده ولی شما می‌گویید مهدی پس از ظهور، جوان و مانند کسی است که حدود سی یا چهل سال دارد! و این خود اشکالی است غیر از عمر طولانی!! اخبار مورد استناد شما درباره مُعَمَّرین نیز -به فرض صحت^(۱) - همه دلالت بر فرتوت و پیر بودن آنها دارد که با مهدی جوان شما سازگار نیست.

۱- درباره صحت و سقم این اخبار به بند تاسع مراجعه کنید.

رابعاً: در دوره‌های ابتدایی خلقت بشر بر زمین، عمرها بسیار طولانی‌تر از ادوار اخیر بوده است و به تدریج رو به کوتاه‌تر شدن نهاده است. بنابراین نباید عمر کسی را که در دورانه‌های اخیر به دنیا آمده با کسانی بسنجیم که فی‌المثل صد قرن قبل می‌زیسته‌اند. معاصرین حضرت نوح علیه السلام اغلب عمرهای طولانی داشته‌اند - گرچه عمر آن حضرت از سایرین طولانی‌تر بوده است - و به همین سبب او را چندان غیرعادی نمی‌دیدند و می‌گفتند: ﴿...مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ...﴾ [المؤمنون: ۲۴]. «این (مرد) جز بشری همسان شما نیست که می‌خواهد بر شما برتری یابد». و می‌گفتند: ﴿...مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا...﴾ [هود: ۲۷]. «تو را جز بشری همانند خویش نمی‌بینیم». و اگر نوح علیه السلام عمر هفتصد ساله داشت و دیگران هفتاد یا هشتاد سال، به هیچ وجه او را مانند خود، نمی‌شمردند! علاوه بر این جسم و اندام کسانی که در ادوار بسیار دور می‌زیسته‌اند با پیکر و اندام مردم دوره‌های متأخرتر فرق داشت چنانکه قرآن درباره قوم عاد پس از هلاکشان، می‌فرماید: ﴿تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ﴾ [القمر: ۲۰]. «(عذاب ما) مردمان را از جا می‌کند گویی ایشان تنه‌های درخت خرما بوده‌اند از بیخ و بُن کنده شده». و فرموده: ﴿...فَقَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ...﴾ [الحاقة: ۷]. «آن قوم (عذاب شده را) از پا افتاده می‌بینی گویی که ایشان تنه‌های درخت خرما پوسیده‌اند». درحالی‌که که تشبیه مردم ادوار متأخر به درخت خرما، بسیار غلوآمیز به نظر می‌رسد^(۱). خصوصاً که روایت شده عمر مردم قبل از زمان پیامبر به آنحضرت ارائه شد و حضرتش عمرهای اُمّت خود را کوتاه دید که با این طول عمر به اعمال خیری که اُمم دیگر به آن رسیدند، نائل نمی‌شدند پس خدا او را شب قدر عطا فرمود که از هزار ماه بهتر است^(۲).

خامساً: اشخاصی که عمر طولانی داشته‌اند همگی مورد مشاهده مردم بوده‌اند و این چه ربطی دارد به کسی که احدی او را ندیده و نمی‌بیند.

سادساً: خداوند به صورت عام فرموده: ﴿وَمَنْ تَعَمَّرَهُ نَكَسَهُ فِي الْخَلْقِ أَفْلاً يَعْقِلُونَ﴾ [یس: ۶۸]. «و هر که را عمر بیفزاییم در خلقتش باژگونه می‌سازیم (او را از توانایی به ناتوانی خردسالی

۱- مجلسی قول «ابوالفتح کراجکی» مؤلف «کنز الفوائد» را آورده که وی به نقل از تورات عمر انبیاء را نقل کرده، در آنجا هر چه به حضرت ابراهیم و پس از او نزدیکتر می‌شویم عمرها کوتاه‌تر می‌شود [بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۲۹۲].

۲- التاج الجامع للأصول: ج ۲، ص ۸۰.

باز می گردانیم) آیا (در این حقیقت) نمی اندیشند»^(۱). و فرموده: ﴿...فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا... تَحْوِيلًا﴾ [فاطر: ۴۳، الاحزاب: ۶۲]. «و هرگز در سنت خداوند تبدیل (تغییر) نخواهی یافت». بنابراین شما که می کوشید برای مهدی عمر بسیار طولانی اثبات کنید باید عوارض پیری را نیز برای او قبول کنید (۲). چنانکه حضرت علی علیه السلام درباره خود فرموده: «إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًّا وَرَأَيْتُنِي ازْدَادَ وَهَنًا بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ... أَوْ أَنْ أَنْقَصَ فِي رَأْيِي كَمَا نَقَصْتُ فِي جِسْمِي» «همانا هنگامی که دریافتم (به سالمندی) رسیده ام و دریافتم که سستی (سالمندی) رو به فزونی نهاده است، برای بدین وصیت مبادرت ورزیدم... (پیش از آنکه) در اندیشه ام نقصانی پدید آید همچنانکه در پیکرم نقصان پدیدار گشته است». [نهج البلاغه: نامه ۳۱] و حتی مجلسی نیز در جلد ۵۲ بحار الأنوار، «باب سیره و أخلاقه و خصائص زمانه» (حدیث ۳۰) از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که آن حضرت به ضعف جسمی ناشی از سالمندی خود تصریح فرموده «علی ما تری من ضعف بدنی» آیا به قول شما مگر مهدی فرزند همین ائمه نیست پس چگونه برخلاف آنها پیر نمی شود و یا سایه ندارد و... سایر خصائص عجیب و غریب دیگر؟!^(۳).

سابعاً: هر مسلمانی که زیاد عمر کرده پس از ازدواج دارای فرزندان و نوادگان و نتیجه های زیاد شده اما مهدی شما چنین نیست! گویا مدعیان، مهدی را تابع سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی دانند! آیا تاکنون

۱- مقایسه شود با آیه ۷۰ سوره نحل و آیه ۵ سوره حج.

۲- رجوع شود به سوره مریم آیه ۴.

۳- شاعر گوید:

چو عمر از سی گذشت و یا که از بیست	نمی شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل رفته فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تندرستی	بصر کندی پذیرد، پای سستی
چو شصت آمد نشست آید پدیدار	چو هفتاد آید اندام افتد از کار
به هشتاد و نود چون در رسیدی	بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آنجا گر به صد، منزل رسانی	بود مرگی به صورت، زندگانی
سگ صیاد کاهوگیر گردد	بگیرد آهویش چون پیر گردد!
چو در موی سیه آمد سفیدی	پدید آید نشان ناامیدی
ز پنبه شد بناگوش کفن پوش	هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش!

مهدی تزویج کرده یا خیر؟ اگر تزویج کرده عیال و اولاد او کجایند و که دیده است؟ و شما چگونه مطلع شده‌اید؟! و اگر تزویج نکرده چنین کسی به سنت انبیاء علیهم السلام خصوصاً پیغمبر صلی الله علیه و آله و اجدادش عمل نکرده!! قرآن فرموده: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً...﴾ [الرعد: ۳۸].
 «و هر آینه به درستی پیش از تو پیامبرانی فرستادیم و همسران و فرزندان برایشان قرار دادیم».

ثامناً: عمر معجزه آسای حضرت نوح علیه السلام که شما او را مظهر طول عمر می‌دانید به شهادت قرآن کریم به هزار سال نرسید اما مهدی نادیده شما هزار و صد و پنجاه سال را پشت سر گذشته است! شاید در زمان شیخ طوسی یا سید مرتضی، تشبیه مهدی به نوح علیه السلام عوام را ساکت می‌کرد اما امروز مسأله مشکل‌تر است!.

تاسعاً: اکثر اخبار این باب را شیخ صدوق که مردی ساده لوح بوده و به قول شیخ مفید اهل تدقیق و تأمل در روایات نبوده ^(۱)، گرد آورده که سند آنها معیوب بوده و در بسیاری از آنها علائم کذب آشکار است!! کار مجلسی در گرد آوری اینگونه اخبار بی اعتبار مانند کار کسی است که برای اثبات ادعای خود در محکمه، هزار سند جعلی و تقلبی ارائه کند؟ آیا با این کار مسأله‌ای اثبات می‌شود؟! البته خیر.

اخبار بلکه قصه‌های این باب به صورتی مفتضح متکی بر عقائد و خرافات عامیانه و از قصص مادر بزرگها مضحک‌تر است!! مثلاً در خبر اول فردی که بیش از سیصد سال داشته اما هنوز موی ریش و سرش سیاه بوده (؟!؟) می‌گوید پدرم در کتب قدما ذکری از چشمه حیات (آب حیات) که در ظلمات قرار دارد (؟!؟) و هرکه از آن بنوشد عمر طولانی خواهد داشت، خوانده بود! لذا اشتیاق شدیدی به رفتن به ظلمات (؟!؟) داشت از این رو بار سفر بست و مرا که سیزده ساله بودم با دو خادم همراه برد. ما شش شبانه روز راه سپردیم (اما نمی‌گوید در کدام جهت!! این هم از مشکلات دروغ‌گویی است!) تا به ظلمات رسیدیم (معلوم می‌شود چشمه آب حیات چندان دور نبوده، کاش دقیق‌تر نشانی می‌داد؟! راستی ظلمات در کدام سو قرار دارد؟! خوب است این قصه‌ها را علمای جغرافیا بشنوند!) و مدتی در ظلمات (؟!؟) به جستجو پرداختیم تا اینکه من چشمه را پیدا کردم و چند مشت از آب آن نوشیدم سپس باز گشتم تا پدرم را آگاه ساخته و با او مراجعت کنم اما با اینکه به قدر پرتاب یک تیر از آن فاصله داشتم، هرچه گشتم اثری از چشمه نیافتیم (؟!؟) و چون من از آب آن چشمه نوشیده بودم عمرم طولانی شد!.

۱- درباره شیخ صدوق رجوع کنید به تحریر دوم «عرض اخبار اصول.....» ص ۲۴ تا ۲۸.

خواننده محترم، انصاف ده! آیا کسی که اندکی از نعمت عقل بهره‌مند باشد، جرئت می‌کند در مجمعی از دانشگاهیان یا محفلی از اشخاص فکور فاضل، چنین قصّه‌ای را برای اثبات ادّعای خود، عرضه کند؟! به نظر ما در این نمونه و نمونه‌هایی که در «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» آورده‌ایم برای اهل تفکر در مورد عقل و فضل شیخ صدوق، نشانه هاست. فاعتبرُوا یا اُولی الأبصار. ملاحظه می‌کنید که این افسانه‌ها جُز بدبین کردن مردم به اسلام، نتیجه‌ای ندارد و این خود بزرگ‌ترین مصیبت است.

در همین قصّه فرد مذکور می‌گوید رسول خدا ﷺ قبل از نبوّت با گرگ گفتگو می‌کرد!! و سه فرشته سینه پیامبر را با چاقو شکافته و قلب مبارک آن حضرت را بیرون آورده و با آب سردی که در شیشه‌ای بود، شستند تا از خون پاک شد سپس قلب را در جای خود گذاشته و دست بر شکاف سینه کشیدند، در همان لحظه جراحات آن از بین رفت!.

درباره این فرد گفته‌اند که موقع گرسنگی موی زیر لبش سفید می‌شد و چون سیر می‌شد دوباره مویش سیاه‌رنگ می‌گردید!! و موقع حکایت گفتن، موی زیر لبش قرمز می‌شد!! (قابل توجه علمای جانور شناسی، احتمالاً این جناب «علی بن عثمان المغربي» از نوع انسان نبوده بلکه بوقلمون بوده است!). أمّا عبرت آموزترین نکته آن است که این جناب بوقلمون مدّعی است که إلیاس و خضر (!؟) را ملاقات کرده و از دستشان آب نوشیده و آنها به او گفته‌اند: «سَتَعْمَرُ حَتَّى تَلْقَى الْمَهْدَى وَ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ (ع) فَإِذَا لَقِيَهُمَا فَأَقْرِئَهُمَا السَّلَامَ» تو تا زمان مهدی و عیسی عمر می‌کنی و چون آن دو را ملاقات کردی، به آنها سلام برسان!!». فاعتبرُوا یا اُولی الأبصار. خواننده محترم لختی بیندیش که آیا شیخ صدوق موقع نوشتن این سطور در کتابش «کمال الدین» آیا می‌فهمیده که چه می‌نویسد یا خیر؟! نگارنده به یاد دو بیت افتادم که در ترجمه یک بیت عربی سروده‌ام^(۱):

اگر فتوی تو نادانسته سُفتی	بود درد و مصیبت آنچه گفتی
و گر دانسته گفتی، این مصیبت	بود اعظم برای شخص مُفتی

۱- بیت عربی چنین است:

فإن كنتَ تدري فهذا مُصيبةٌ وإن كنتَ لا تدري فآلمُصيبةٌ أعظمُ

برادر مفضل ما جناب «سید مصطفی طباطبائی» بیت فوق را به صورت زیر ترجمه کرده است:

گرکه می‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است ورنه نمی‌دانی و می‌گویی، مصیبت اعظم است!

بنابه نقل شیخ صدوق، «عبید بن شریذ الجرهمی» ادّعا کرده که من کسی را که هزار ساله بود (یعنی پنجاه سال بیش از حضرت نوح) ملاقات کرده‌ام که او می‌گفت مردی را که دو هزار ساله بوده (ولابد جز دروغگویان کسی او را نمی‌شناسد!) ملاقات کرده است!! همین مرد (بسیار قابل اعتماد صدیق!!) فرمایش فرموده‌اند که یکی از پادشاهان [یهودی] حمیری (که لابد فاقد اسم بوده!) برایم تعریف کرد که پادشاهی موسوم به «ذوسرح» با ماری سفید رنگ مواجه شده که بعداً به صورت جوانی زیبا در آمده که به او گفته ما جنّ هستیم ولی جنّ نیستیم!! «الْمَعْنَى فِي بَطْنِ الشَّاعِرِ!» پادشاه پرسیده یعنی چه که جنّ هستیم ولی جنّ نیستیم؟^(۱) ولی بقیه ماجری به من نرسیده است! (ملاحظه می‌کنید که دروغگویان ندانسته‌اند که داستان را چگونه تمام کنند لذا آن را نیمه تمام رها کرده‌اند و جناب صدوق چنین افسانه‌هایی را جمع‌آوری کرده است!).

در یکی از این قصّه‌ها آمده است که درون یکی از أهرام مصر دری مرمین یافتند که دارای نوشته‌ای یونانی بود!! (درحالی‌که می‌دانیم خطّ فراعنه مصر «هیروگلیف»^(۲) بوده است نه یونانی!) با این خطّ یونانی؟! که روی در نوشته بود (چرا روی در نوشته بودند مگر روی در از اینگونه مطالب می‌نویسند؟! عمر یکی از فراعنه را هزار و هفتصد سال و عمر پدرش را سه هزار سال، گفته‌اند!!! (دروغ که خرج ندارد، هرچه بزرگتر بهتر!). این باب را به همین مقدار خاتمه می‌دهیم. حیف است که عمر مردم با این افسانه‌ها ضایع شود.

۱- «نَحْنُ أَيُّهَا الْمَلِكُ الْجِنُّ وَلَا الْجِنُّ فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ: وَمَا الْفَرْقُ بَيْنَ الْجِنِّ وَلَا الْجِنِّ»!؟

۲- اولین بار در اواخر قرن هجدهم میلادی نحوه خواندن این خطّ توسط «شامپولین» فرانسوی کشف گردید.

۲۰- بابُ ما ظَهَرَ مِنْ مُعْجَزَاتِهِ وَفِيهِ بَعْضُ أَحْوَالِهِ وَأَحْوَالِ سُفْرَائِهِ

باید دانست که اولاً: طرفداران هر مذهب و مسلکی و از جمله صوفیه برای بزرگان خود معجزات (یا بگو کرامات و خارق عادات)^(۱) قائل شده‌اند. چنانکه در آثار یهود و نصاری نیز اینگونه اخبار دیده می‌شود. اگر به کتاب «تذکرة الأولياء» عطار نیشابوری و یا «نفحات الأنس» عبدالرحمان جامی و نظایر آنها مراجعه شود انواع مسائل عجیب و غریب در آنها دیده می‌شود و هیچ گروهی از این حیث کمبودی ندارد!! بنابراین ذکر معجزاتی که سند و مدرک معتبر ندارند فائده‌ای نخواهد داشت و دلیل حقانیت نخواهد بود.

ثانیاً: معجزات انبیاء کار آنها نیست بلکه مجازاً به ایشان نسبت داده می‌شود. در این موضوع به مقدار لازم در [تحریر دوم: عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول] ص ۱۰۰ تا ۱۱۹، تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن: ص ۱۱۶ تا ۱۳۰ و ۱۶۸ تا ۱۷۳ و ۲۳۱ تا ۲۳۹ و ۲۹۴ تا ۲۹۶ و ۲۹۸ تا ۳۲۲، راه نجات از شرّ غلاة، فصل اول تا چهارم: ص ۹۷ تا ۱۸۶] سخن گفته شده و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. اما ضرور است قبل از مطالعه این باب، کتب مذکور مطالعه شود.

ثالثاً: هر عقیده یا بدعتی که درآمد بیشتری داشته باشد، بافندگان معجزه (یا بگو کرامت) برای آن بیشتراند و خرافه فروشان برای ترویج دکانشان هرچه بتوانند معجزه و کرامت و خارق عادت و می‌تراشند!! چنانکه نمونه‌ای از آن را در کتاب [زیارت و زیاتنامه: ص ۳۸۵ . ۳۵۹] و مطالبی نیز در «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» آورده‌ایم.

رابعاً: خدا مکرراً در قرآن به رسول خود فرمود: ﴿قُلْ... لَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ﴾ [الأنعام: ۵۰]. «بگو.... غیب نمی‌دانم». اما امامی که به وی وحی نمی‌شود، دم به دم از غیب و از مقدار مال و از نام صاحب مال خبر می‌دهد!! چرا رسول خدا ﷺ این کار را نمی‌کرد و چون زکوات و وجوهاتی

۱- برای اینکه کسی نپرسد مگر غیرینی هم معجزه دارد؟ نامش را کرامت یا خارق عادت گذاشته‌اند!!

که برای آن حضرت می‌آمد از مقدار و از چگونگی آن و از نام‌های صاحبانش خبر نمی‌داد؟! جای تأسف و تعجب است که طرفداران مذاهب، بزرگان مذهب خود را از پیغمبر خدا بالاتر برده و برای آنان معجزات (یا بگو کرامات) بیشتری قائل شده‌اند!!

اگر معجزاتی را که مجلسی در این باب ذکر نموده، مطالعه کنید می‌بینید اکثر آن راجع به وجوهاتی است که برای امام و ثواب او آورده‌اند و امام یا نائب و نماینده‌اش ماهیت آن و مقدارش و نام صاحبش را گفته‌اند!! و یا گفته‌اند بیش از آنچه فرستاده شده طلب داریم!! اگر این خبرها راست باشد معلوم می‌شود که آنها جنّ گیری می‌کردند و اجنه و شیاطین این اخبار را به آنها می‌رسانده‌اند و به نظر ما شأن امام اجلّ از اینگونه اعمال است. به هر حال همیشه بر سر مال دنیا دروغها گفته شده و باز هم گفته خواهد شد! به کتاب [عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول: ص ۷۹۴-۸۰۸] مراجعه شده و با احادیث این باب مقایسه شود.

خامساً: ناقلین و روات این معجزات اکثراً از مجاهل و ضعفا و افراد ذینفع بوده‌اند و طبعاً اقوالشان نامعتبر بوده و مسموع نیست! خرافه فروشان برای هرمرشد یا نائب یا نماینده‌ای آنقدر معجزه تراشیده‌اند که عشر آن برای رسول خدا ﷺ نقل نشده است و طبعاً این قصّه‌ها برای کسی که رسول اکرم ﷺ را از پیروانش والاتر و بالاتر می‌داند قابل قیوع نیست. ما در سطور آینده اخبار مذکور را بررسی کرده و قضاوت را به خواننده محترم وا می‌گذاریم:

۱×- شیخ طوسی از جماعتی بی‌نام و نشان(!؟) از برادر شیخ صدوق خبری را نقل کرده که دلالت بر علم غیب امام دارد! (به خبر سوم همین باب مراجعه شود).

تذکره مهم: چنانکه ملاحظه خواهد شد، اخبار این باب مملوّ است از علم غیب «ناحیه» و خبر دادن از وقت مرگ فلان و بهمان و یا یت قلبی ایشان و یا خبر دادن از محتویات بارهایی که با خود آورده‌اند اما بسیار عجیب است که این «ناحیه» مدّتها با امثال «شلمغانی» - که مدّتها معتمد و همکار «حسین بن روح نوبختی» بود- یا «أحمد بن هلال العبرتایی» و «ابوبکر البغدادی» - برادر زاده محمد بن عثمان (نائب دوم)- و «محمد بن علی بن بلال» و..... همکاری می‌کند ولی از آینده این افراد و یا یت واقعی آنها اطلاعی ندارد و یکی از اهل همین «ناحیه کذایی» مجبور می‌شود با لعن‌نامه از مزاحمت ایشان خلاص شود!! (فتاؤل جدّاً)

۲×- این حدیث نیز دلالت بر علم غیب دارد و راوی آن مرد خبیث ریاکار جاه طلبی است به نام

«ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی» مشهور به «ابن ابی عزافر^(۱)» که از همپالکی‌ها و همدستان «ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» بود و با او همکاری می‌کرد و در مدّتی که «ابن روح» پنهانی می‌زیسته، شلمغانی را به عنوان نائب خود منصوب کرد و شلمغانی سفیر او محسوب می‌شد و توقیعات «ناحیه» توسط «حسین بن روح» و به دست شلمغانی صادر می‌شد و مردم به او مراجعه می‌کردند! شلمغانی یکی از کُتاب بغداد و یکی از مؤلفین و علمای شیعه امامیه بود و در حال استقامت یعنی قبل از قیام به تأسیس مذهبی تازه و انحراف از تبعیت حسین بن روح، پیش طائفه امامیه مقامی جلیل داشت و مؤلّفات او طرف رجوع و استفاده این جماعت بود تا آنجا که حسین بن روح در همان روز که رسماً به مقام ابوجعفر عمری نشست پس از اجرای آداب رسمی این کار با جماعتی از وجوه شیعه به خانه شلمغانی رفت (خاندان نوبختی، ص ۲۲۲) تا اینکه میان این دو اختلافی افتاد و شلمغانی «ابن روح» را به مباحله دعوت کرد اما او نپذیرفت شاید بیم داشت که مبادا در جلسه مباحله میان آن دو مسائلی مطرح شود که عوام را بدبین و یا هشیار سازد. لذا زرنگی به خرج داد و توقیعی در لعن شلمغانی به عوام نشان داد و معلوم است که هیچ عاقلی در میان آنها نبود تا بپرسد ما که قبلاً مهدی و خطّ او را ندیده‌ایم تا این دستنویس را که مستند توست با آنچه قبلاً دیده‌ایم تطبیق کنیم و از صحت و سقم انتساب این توقیع به مهدی، مطمئن شویم و جز ادّعی تو چیزی در میان نیست! شما دو تن پیش از این باهم رفیق و همکار بوده‌اید و تو او را در میان مردم بزرگ و محترم می‌شمردی، و توقیعات تو از طریق او به ما می‌رسید، حال چگونه این لعن نامه را که قبل از اختلاف شما، خبری از آن نبود - با توجّه به اینکه به قول شما مهدی علم غیب دارد و می‌دانسته که شلمغانی نیت پاک ندارد و منحرف خواهد شد - بپذیریم؟ خصوصاً که در این دعوی مسأله بسیار مهمّ وجوهات نیز مطرح است!!^(۲).

شلمغانی چون از نیابت ناامید شد مطالبی غلوّ آمیز و از جمله مسأله حلول و تناسخ را در عقائد خود داخل کرد و مدّعی شد روح القدس در او حلول کرده و کتابی در ردّ مذاهب نکاشت و پیروانی

۱- برای اطلاع از احوال شلمغانی و کتاب «التکلیف» او، مفیدترین مرجع کتاب «معرفه الحديث» استاد محمد باقر بهبودی است. (مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۱۶ تا ۲۱۹). آقای اقبال آشتیانی نیز درباره او نوشته است: گویا ابتداء هم غرض او گرفتن مقام حسین بن روح و «باب» قلمدادن خود به جای او بوده. (خاندان نوبختی، ص ۲۲۳).

۲- چنانکه در «بت شکن» گفته شده (ص ۷۹۸ و ۸۰۶ تا ۸۰۸) و چنانکه از روایات همین باب «بحار» نیز فهمیده می‌شود، مهم‌ترین مسأله‌ای که در اخبار مربوط به مهدی و ثواب او مطرح بوده، مسأله وجوهات است!! (فلاتجاهل)

گردآورد ولی سر انجام دستگیر و اعدام شد. «ابن روح» چون با دربار ارتباط داشت گفته بود هرکه از ما دوتن برای مباحله پیشقدم شود، دشمن امام محسوب می‌شود! (بازهم کسی نپرسید: چرا) مدّتی بعد شلمغانی و دوستش «ابن اُبی‌عون» اعدام شدند. معلوم می‌شود که «ابن روح» از تغییرات سیاسی مطلع بود و می‌دانست حکومت قصد دستگیری شلمغانی را دارد و چه بسا خودش و دوستانش در تحریک حکومت به این اقدام، بی‌تأثیر نبوده‌اند!

مهمّ است که توجّه کنیم «ابن روح» توقیع ضدّ شلمغانی را زمانی که در دربار خلیفه تحت نظر و محبوس بود برای «أبو علی بن همام اسکافی» فرستاد!^(۱) لازم است بدانیم به علّت مطالبات مالی که دیوان حکومتی از او داشت، وی مدّتی محبوس گردید (چنانکه ملاحظه می‌شود بازهم مسأله پول و مال در میان است!) اما چون «ابن روح» نفوذ فراوان داشت و طائفه نوبختی در دربار عباسیان مقامات رفیع داشتند، در این اختلاف مالی او را به زندان نیفکندند^(۲) بلکه در دربار نگه داشتند. حال چگونه او در زمانی که در سرای خلیفه تحت نظر و محبوس بوده (فَإِنَّهُ فِي يَدِ الْقَوْمِ وَفِي حَبْسِهِمْ) با امام زمان تماس داشته و از آن حضرت توقیع می‌گرفتند، لابد فقط کذابان و ضُعفا می‌دانند!!!

باری «ابن روح» برای از میدان به در کردن رقبا و مخالفینش و یا مصالحه با آنها و همراه کردنشان با خود، مهارت تامّ داشت و غالباً با ارائه توقیع که آن را به امام زمان نسبت می‌داد به مقصود می‌رسید! ازجمله با توقیعی از مزاحمت «احمد بن هلال»^(۳) - که مدّعی منصب «محمّد بن عثمان» (از ثواب مهدی) بود - و «بلالی» - که خود را وکیل مهدی می‌خواند - و «حسن الشّریعی»^(۴) و..... خلاص شد!^(۵) و با کمک یکی از وابستگانش موسوم به «أبوسهل نوبختی» از شرّ «حلاج» رهایی یافت.

«ابن روح» مردی بسیار سیّاس و چند رنگ و با کیاست بود و به قول شیخ عباس قمی [منتهی الآمال: ج ۲، ص ۵۰۷] «چنان با مخالفین حُسن سلوک داشت که هر یک از مذاهب اربعه مدّعی

۱- «لَمَّا أُنْفَذَ الشَّيْخُ ابوالقَاسِمُ الْحُسَيْنُ بْنُ رُوحٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ فِي لَعْنِ ابْنِ أَبِي الْعَزَاقِرِ أُنْفَذَهُ مِنْ مَجْلِسِهِ فِي دَارِ الْمُقَدَّرِ إِلَى شَيْخِنَا «أَبِي عَلِيٍّ بْنِ هَمَّامٍ».... الخ.

۲- خلفای عباسی از به زندان انداختن ائمه اباپی نداشتند اما جالب است که نائب امام را به زندان نفرستادند بلکه در دربار تحت نظر و محبوس نگه داشتند!

۳- وی از اصحاب حضرت عسکری بود. درباره او رجوع شود به «شاهراه اتحاد»، ص ۱۹۰ و ۱۹۱.

۴- او در صفحه ۲۵۵ معرفی شده است.

۵- بحار الأنوار: ج ۵۱، ص ۳۷۷.

بودند که او از ماست و افتخار می نمودند هر طائفه‌ای به نسبت او به ایشان^(۱) «(فتأمل جدّاً) گیرم که به قول شما «ابن روح» قصد تقیه می داشت^(۲) اما لازم نبود که به هر چهار مذهب تظاهر کند بلکه برای رفع خطر از خود، کافی بود به یکی از مذاهب (مثلاً شافعی) تظاهر نماید. (فتأمل جدّاً) باری، «ابن روح» مردی چرب زبان^(۳) و در خوردن نان به نرخ روز استادی بی بدیل و از سه نائب دیگر زرنگیز و عوام‌فریب‌تر بود و به همین سبب توانست از میان ده وکیلی که «محمد بن عثمان» (نائب دوم) در بغداد داشت و همگی بیش از وی با جناب نائب، خصوصیت و نزدیکی

۱- از این حیث «حسین بن منصور حلاج» به «ابن روح» شباهت بسیار داشت با این تفاوت که ابن روح از او هوشمندتر و مجرب‌تر بود. چنانکه طبری آورده است، ابوبکر صولی گفت: «حلاج را دیدم و با وی نشستم، جاهلی دیدم که عاقل‌نمایی می کرد و کودکی متظاهر به فضل و کمال و بدکاری که زهد می فروخت! تظاهر می کرد که زاهد و درویش است اما چون خبر می یافت که مردم شهری بر مذهب اعتزال‌اند معتزلی می شد و اگر عقیده شیعه داشتند «امامی» می شد و چنان نشان می داد که دانشی از امامشان نزد اوست و اگر به اهل سنت بر می خورد، سُنی می شد!!» جالب است که کار حلاج را تقیه نمی گویند ولی کار «ابن روح» را تقیه می شمارند!! همچنین جالب است بدانید که این آقای «ابن روح». در ازای اموالی که از مردم می گرفت علاقه‌ای به دادن رسید نداشت و رسید نمی داد و توانسته بود در این کار موافقت نائب دوم را جلب کند! [بحار الأنوار: ج ۵۱، ص ۳۵۴].

۲- متأسفانه علمای شیعه مسأله تقیه را لوٹ کرده‌اند و هر عملی را به بهانه تقیه توجیه و کار خود را آسان می کنند!! (فتأمل).
 ۳- در چرب زبانی او همین بس که اگر باعده‌ای مواجه می شد که به او بدبین بودند، می توانست عقیده اکثر آنها را نسبت به خود تغییر دهد! [بحار الأنوار: ج ۵۱، ص ۳۵۷] البته جهالت و حماقت مخاطبین او را نباید از نظر دورداشت، مثلاً فردی به نام «احمد خجندی» در جستجو و کند و کاو در مسأله مهدی اصرار و جدّیت داشت. «ابن روح» برای منحرف کردنش (!؟) در توقّعی به او نوشت که طلب و جستجو منجر به شرک می شود!! «مَنْ بَحَثَ فَقَدْ دَلَّ وَ مَنْ دَلَّ فَقَدْ أَشَاطَ وَ مَنْ أَشَاطَ فَقَدْ أَشْرَكَ» «کسی که جستجو کند به درستی که طلب کرده و کسی که طلب کند به تحقیق که به خود بالیده و کسی که به خود ببالد خود را در معرض هلاکت نهاده و کسی که خود را در معرض هلاک آورد به تحقیق که شرک ورزیده»!! [بحار: ج ۵۳، باب ما خرج من توقّعاته، خبر ۲۲] و نامبرده بدون اینکه بیرسد چرا؟ خاموش و منصرف شده!! و نپرسیده به چه دلیل شرعی چنین می گویی؟ مگر قرآن نفرموده: ﴿قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلُ أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [یوسف: ۱۰۸]. «[ای پیامبر] بگو این طریقت من است که برپایه بصیرت به سوی خدا دعوت می کنم، من و هر که پیرو من باشد [چنین است] و منزّه بود خداوند و من از مشرکان نیستم». و مگر جدّ مهدی شما حضرت باقرالعلوم (علیه السلام) نفرموده: «اگر چیزی به شما گفتم از من بپرسید که در کجای قرآن است». [کافی: ج ۱، باب ۲۱، حدیث ۵] - فتأمل جدّاً. ر.ک. ص ۲۴۹ کتاب حاضر.

داشتند، نیابت را به خود اختصاص دهد و سایرین را از میدان به در کرده یا ساکت سازد!^(۱) وی از یک سو خود را نماینده مهدی معرفی می‌کرد و از سوی دیگر با وزراء و بزرگان حکومت عباسی

۱- یکی از کارگزاران مقرب «محمد عمری» (= نائب دوم) موسوم است به «جعفر بن احمد بن متیل القمی» وی گلایه کرده و می‌گوید این جناب نائب در بغداد ده کار گزار و نماینده داشت که یکی از آنها «ابن روح نوبختی» بود و همه آنها بیش از ابن روح با جناب نائب خصوصیت و نزدیکی داشتند و اگر «ابن عثمان» کاری می‌داشت در اغلب موارد به غیر «ابن روح» واگذار می‌کرد زیرا «ابن روح» خصوصیت سایر نمایندگان را با جناب نائب نداشت ولی موقع مرگ [برخلاف انتظار] به نفع وی وصیت کرد و او را نائب خود قرار داد! مشایخ ما گفته‌اند که ما تردید نداشتیم که اگر اتفاقی برای جناب نائب رخ دهد، جُز «جعفر قمی» یا پدرش جانشین او نمی‌شوند زیرا دیده بودیم که خصوصیت و تقرب زیادی به او داشت و غالباً اوقات خود را در منزل او می‌گذراند تا بدانجا که در اواخر عمر جُز غذایی که در خانه «جعفر قمی» یا پدرش تهیه شده باشد، نمی‌خورد و غذایش فقط همان بود که در خانه او یا پدرش می‌خورد!! البتّه این جعفر قمی به رقابت با «ابن روح» برنخاست و مطیع ابن روح شد. و چه بسا چون توان مقابله و رقابت با فردی سیاس و متنفذ چون «نوبختی» را نداشت لذا مصلحت را در سکوت و پیروی از او دید! «ابن روح» رقیب و مخالف دیگر خود، «ابن الوضاء التّصیبی» را نیز به وساطت یکی از شیوخ بغداد، ساکت و با خود همراه ساخته بود! «کان لَهُ مَنْ يَتَصَرَّفُ لَهُ بِبَغْدَادَ نَحْوُ مِنْ عَشْرَةِ أَنْفُسٍ وَ ابوالقاسم بن روحس مِنْهُمْ وَ كُلُّهُمْ كَانَ أَحْصَى بِهِ مِنْ أَبِي الْقَاسِمِ بْنِ رُوحٍ ۖ حَتَّى أَنَّهُ كَانَ إِذَا احتاجَ إِلَى حَاجَةٍ أَوْ إِلَى سَبَبٍ تُنَجِّزُهُ عَلَى يَدِ غَيْرِهِ لَمْ يَكُنْ لَهُ تِلْكَ الْخُصُوصِيَّةُ فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ مُضِيِّ أَبِي جَعْفَرٍ ۖ وَقَعَ الاختيارُ عَلَيْهِ وَ كَانَتْ الوصِيَّةُ إِلَيْهِ!! وَ قَالَ مشايخنا كُنَّا لَا نَشْكُ أَنَّهُ إِنْ كَانَتْ كَائِنَةً. مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ لَا يَقُومُ مقامُهُ إِلَّا «جعفر بن احمد بن متیل» أَوْ أبوه لَمْ رَأَيْنَا مِنَ الْخُصُوصِيَّةِ بِهِ وَ كَثْرَةِ كَيُنُونَتِهِ فِي مَنْزِلِهِ حَتَّى بَلَغَ أَنَّهُ كَانَ فِي آخِرِ عُمُرِهِ لَا يَأْكُلُ طَعَاماً إِلَّا مَا أَصْلَحَ فِي مَنْزِلِ «جعفر بن احمد بن متیل» وَ أَبِيهِ وَ كَانَ اصحابنا لَا يَشْكُونَ إِنْ كَانَتْ حَادِثَةٌ لَمْ تَكُنِ الوصِيَّةُ إِلَّا إِلَيْهِ مِنَ الْخُصُوصِيَّةِ». [بحار الأنوار، ج ۵، ص ۳۵۳ و ۳۴۵]. البتّه طرف برنده نیابت نیز -به منظور رعایت احتیاط و محکم کاری- ساکت نمانده و برای خنثی کردن اثر منفی این گلایه، از قول «أمّ کلثوم» دختر «ابن عثمان» (= نائب دوم) گفته شد که حسین بن روح سالیان متمادی ناظر املاک نائب دوم بود و مطالب سِرِّی او را به رؤسای شیعه می‌رساند و به قدری محرم اسرار او بود که وی آنچه میان او و کنیزانش می‌گذشت به «ابن روح» می‌گفت!!..... و بدین سان نوبختی در دل شیعیان جایگاه بزرگی یافت زیرا از خصوصیت و تقرب او (!؟) نزد پدرم و اینکه او را نزد شیعیان، مورد اعتماد خویش معرفی کرده بود، اطلاع داشتند و فضل و دیانتش و لیاقتی را که در امور مربوط به نیابت نشان می‌داد، می‌دانستند. وی در تمام مدت حیات پدرم آماده [نیابت] بود تا اینکه در وصیتش به نام او تصریح شد! این موضوع را تعدادی از نوبختیان نیز برایم گفته‌اند!! (به روایه گفتند شاهدت کیست؟ گفت: دُم!) «کان ابوالقاسم الحسین بن روح وکیلاً لِأَبِي جَعْفَرٍ ۖ سَنِينَ كَثِيرَةً يَنْظُرُ لَهُ فِي امْلَاكِهِ وَ يُلْقَى بِاسْرَارِهِ الرَّوْسَاءِ مِنَ الشَّيْعَةِ وَ كَانَ خَصِيصاً بِهِ حَتَّى أَنَّهُ كَانَ يُحَدِّثُهُ بِمَا يَجْرِي بَيْنَهُ وَبَيْنَ جَوَارِيهِ لِقُرْبِهِ

فالوده می خورد و با آنها معاشرت داشت^(۱) و آنان از روی دیگر او بی خبر نبوده اند و موقعیت او را در میان عوام شیعه، به نفع خود می دانستند چنانکه «الرّاضی بالله» خلیفه عباسی می گفت: «بی میل نبودم که هزار نفر مثل حسین بن روح وجود داشت و امامیه اموال خود را به ایشان می بخشیدند تا خداوند به این وسیله آن طائفه را نیازمند می کرد. توانگر شدن امثال حسین بن روح از گرفتن اموال امامیه چندان مرا ناپسند نمی آید^(۲)» [خاندان نوبختی، اقبال آشتیانی، ص ۲۲۰].

وی در مجلس بزرگان حکومت عباسی، افضلیت خلفای راشدین نسبت به یکدیگر را مطابق ترتیب خلافتشان اعلام کرد! [بحار الأنوار: ج ۵۱، ص ۳۵۶] و این قول سبب خنده یکی از حضار شد که روی دیگر او را می شناخت! وی در خارج مجلس به جناب نائب گفت: «ای آقای من، آیا مردی که خود را یار و نماینده امام [زمان] می داند اگر چنین سخنی بر زبان آورد، نباید از او تعجب کرد؟^(۳)» اما «ابن روح» به او جواب قانع کننده ای نداد!!

پرواضح است که این کار او را نمی توان بر تقیه حمل کرد زیرا در همان مجلس کسی حضرت علی علیه السلام را افضل از عمر دانست و هیچ خطری متوجه او نشد. «ابن روح» نیز مجبور به این اندازه از خلاف گویی نبود و می توانست سکوت یا اظهار حیرت کند، مثلاً بگوید در این مجلس کسی، علی را افضل می داند و دیگری ابوبکر و عمر را و خداوند می فرماید: ﴿تِلْكَ أُمَةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۴]. «آنها گروهی بودند که درگذشتند از آن ایشان است آنچه کسب کردند و از آن شماست آنچه کسب کرده اید و شما را از آنچه ایشان می کردند، نمی پرسند». ما را چه به قضاوت کردن درباره آنان؟! و یا به بهانه ای - مثلاً وضو

وَأُنْسِهِ..... فَحَصَلَ فِي أَنْفُسِ الشَّيْعَةِ مُحَصَّلًا جَلِيلًا لِمَعْرِفَتِهِمْ بِاخْتِصَاصِ أَبِي إِيَّاهُ وَ تَوْثِيقِهِ عِنْدَهُمْ وَ نَشْرِ فَضْلِهِ وَ دِينِهِ وَ مَا كَانَ يَحْتَمِلُهُ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ فَتَمَهَّدَتْ لَهُ الْحَالُ فِي طَوْلِ حَيَاةِ أَبِي إِلَى أَنْ انْتَهَتْ الْوَصِيَّةُ إِلَيْهِ بِالنَّصِّ عَلَيْهِ» [بحار الأنوار: ج ۱، ص ۳۵۶].

۱- چنانکه دکتر اقبال آشتیانی نوشته: «منزل او محلّ رفت و آمد بزرگان اعیان بغداد و رجال درباری و وزرای سابق شد و بعضی از ایشان در پیشرفت کارهای خود پیش خلفا و اُمرا از حسین بن روح استمداد می جستند!» [خاندان نوبختی: ص ۲۱۹].

۲- بعید نیست که «ابن روح» مقداری از عوائد نیابت خود را به جیب عباسیان می ریخته و زمانی طمع کرده و سهم شایشان را نپرداخته لذا مورد مؤاخذه قرار گرفته اما از آنجا که همدست آنها و صاحب نفوذ بوده کارش به حبس نکشیده و در همان سرای خلیفه تحت نظر و محبوس مانده است تا با هم تسویه حساب کرده اند!.

۳- یا سیدی، رَجُلٌ يَرَى بِأَنَّهُ صَاحِبُ الْإِمَامِ وَ وَكَيْلُهُ يَقُولُ ذَلِكَ الْقَوْلَ لَا يُتَعَجَّبُ مِنْهُ!.

گرفتن و....- برای چند دقیقه مجلس را ترک کند و نظایر این کارها.

«ابن روح» چون شنید یکی از خادمانش درباره معاویه بدگویی کرده، او را إخراج کرد و دربان بیچاره هرچه برای بازگشت به کار، إلاحاح کرد، نپذیرفت!! درحالی که می توانست به او تذکر دهد که از این کار دست بردارد و یا صبر کند تا هرگاه چون و چرایی درباره دربانش درگرفت آنگاه تصمیم بگیرد و بگوید اکنون که با خبر شدم او چنین می کند، او را إخراج می کنم.

با این حال به اخبار و اقوال چنین کسانی می توان اعتماد کرد؟! ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶]. «و از پی آنچه بدان علم نداری مرو، همانا گوش و چشم و دل، هر یک در آن کار مسؤول اند».

تذکر: خواننده محترم در این مسأله درنگ کن که اگر علمای ما از افرادی نظیر «ابن روح نوبختی» دفاع و تمجید ننموده و اعمال مشکوک آنها را توجیه نکنند طبعاً بنای سستی که با انواع مغالطات و احتمالات ثابت نشده و بازی با آیات قرآن و روایات بی اعتبار، برای اثبات وجود مهدی ساخته اند، خراب می شود!! از این رو چاره ای ندارند جز آنکه از خیل کسانی که تحت عنوان وکالت و نیابت و سفارت از عوام سوء استفاده می کردند^(۱) لااقل از چند نفر تبجیل و تمجید کنند تا حلقه ارتباطی میان خود و مهدی موهوم داشته باشند! (فتأمل جدّاً).

۳×- «حکیمه» که گفته مهدی را ندیده^(۲) در اینجا مدعی یک خرافه است و می گوید چهل روز پس از ولادت مهدی به منزل اَبی مُحَمَّد عسکری علیه السلام رفتم و دیدم صاحب الزمان در خانه راه می رود و با زبانی فصیح سخن می گوید!! حضرت عسکری خندید و فرمود ما ائمه در یک روز مانند یک سال نشو و نما می کنیم^(۳)!! (یعنی مهدی چهل روزه، چهل ساله شده بود!!) ولی این ادعا موفق قرآن نیست که می فرماید انبیاء مانند سایر افراد بشراند و می گویند: ﴿إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [ابراهیم: ۱۱]. «ما جز انسانهایی مانند شما نیستیم». به اضافه اینکه چگونه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام

۱- برای آشنایی با اوضاعی که غالباً برای نیل به ریاست مذهبی مردم به وجود می آید مطالعه صفحه ۱۵ شرح زندگانی نگارنده مفید است.

۲- ر.ک. کتاب حاضر، ص ۱۱۲.

۳- بنابه نقل کلینی (باب ۱۳۱، حدیث ۳) امام جواد در سال ۲۲۰ هـ به عبدالله مساور وصیت کرد که پس از بالغ شدن پسرش -امام هادی- ما ترک آن حضرت را به وی تسلیم کند. یعنی در زمان وفات امام جواد فرزندش ۶ یا ۸ ساله و از نظر پدرش نا بالغ بوده درحالی که اگر امام در یک روز یا یک ماه به قدر یک سال رشد می کرد در زمان نوشتن وصیت می باید حضرت هادی کاملاً رشید و بالغ شده باشد! کدام قول را باور کنیم؟!

حضرات حسنین عليهما السلام و حتی حضرت عسکری عليه السلام یک شبه به قدر یک سال بزرگ نشدند ولی مهدی چنین شد؟! أفلا تعقلون؟

آری اینان هرچه توانسته‌اند برخلاف قرآن و سیره پیامبر و سنت و عقل به هم بافته‌اند مثلاً رسول خدا صلی الله علیه و آله علم به ما کان و ما یكون نداشت لذا وقتی که در صفر سال چهارم هجری گروهی از قبیله «عَصَل» و «قاره» به حضور حضرتش رسیدند و تقاضا کردند که پیامبر گروهی را برای دعوت به اسلام و تعلیم احکام به قبیله آنها اعزام فرماید، پیامبر گروهی از اصحاب خویش را همراه آنان فرستاد و «أبو براء عامر بن مالک» بزرگ طائفه «بنی عامر» نیز حضور پیامبر شرفیاب شد و تقاضا کرد گروهی را برای دعوت مردم «نجد» اعزام فرماید و گفت من این گروه را پناه می‌دهم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گروهی از دانایان صحابه و قاریان قرآن - که کمتر از چهل نفر نبودند - همراه او فرستاد اما هر دو گروه محاصره و ناجوانمردانه شهید شدند. گروه اول در منطقه «رجیع» و گروه دوم در منطقه «بئر معونه» به شهادت رسیدند. انس می‌گوید ندیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در هیچ حادثه‌ای به اندازه این مصیبت محزون شود آنچنانکه حدود یک ماه خائنین را نفرین فرمود.

ملاحظه می‌فرمایید که رسول خدا صلی الله علیه و آله علم غیب و علم به حوادث آینده نداشت ولی چنانکه در خبر اول این باب آمده «حسین بن روح» از قول امام موهوم به کسی که می‌خواسته به حج برود گفته با قوافل متقدم نرو بلکه با آخرین قافله برو! او نیز چنین کرده و سالم مانده ولی همه قوافل پیش از قافله او، مقتول [و طبعاً غارت] شدند!! آری رسول اکرم صلی الله علیه و آله که جبرئیل بر او نازل می‌شد، علم غیب ندارد ولی اینان دارند!! آیا باید قرآن و سیره پیامبر را بپذیریم یا ادّعی اینگونه افراد را؟!.

به نظر ما همچنانکه مطلعین از تاریخ می‌دانند که بین تعدادی از دزدان دریایی در قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی و دربار انگلستان در خفا ارتباط برقرار بود طبعاً ارتباط برخی از قُطاع الطریق و حرامیان با برخی از اصحاب قدرت، نامحتمل نیست و چون «ابن روح» با دربار ارتباط داشت و در نتیجه از اخبار پشت پرده بی‌خبر نبود لذا از موقعیت خود استفاده کرد و یکی از پیروان ساده لوح خود را به صورت سر بسته مطلع ساخت تا آن را به حساب معجزه (یا بگو کرامت) وی و یا موکّش بگذارد!! ارتباط محکم «ابن روح» با دربار از خبر ۹ صفحه ۲۹۵ جلد ۵۱ بحار الأنوار نیز آشکار می‌شود! (فلاتجاهل). به خبر ۹ و ۵۳ همین باب مراجعه شود.

۴× و ۵۵- راوی معلوم نیست!! زیرا «راوندی» مؤلف کتاب سراسر خرافات «خرائج» گفته: «رُوی» = روایت شده!! نه راوی معلوم است و نه زمان و مکان آن؟! این راوی ناشناس روایت کرده از

«محمّد بن هارون الهمدانی» - که او نیز مجهول است - که من چند دگّان داشتم که پانصد وسی دینار می‌ارزید و قصد داشتم آن را به عنوان سهم امام که پانصد دینار بر ذمه‌ام بود، بدهم که در همین ایام «محمّد بن جعفر» - که ادّعای سفارت برای اخذ و جوهات داشت - به نزد من آمد و گفت مهدی به من نامه‌ای نوشته که دکاکین را از تو تحویل بگیرم! جالب است که حتّی نرسید آیا سی دینار را که ما به التّفاوت طلب ما از توست به ما می‌بخشی یا آن را به تو پردازیم؟! (فتاؤل) و این قصّه را به حساب علم غیب نویسنده نامه گذاشته‌اند! (همان حدیث ۲۸ باب ۱۸۲ کافی است).

۵× - بازهم در کتاب «خرائج» تألیف «راوندی» خرافی که در قرن ششم می‌زیسته از قول «محمّد بن یوسف الشّاشی»^(۱) - که متعلّق به قرن سوّم و مجهول الحال و مورد علاقه غلاة است و معلوم نیست واسطه بین «راوندی» و «ابن یوسف» در این سه قرن چه کسانی بوده‌اند - نقل شده که به «محمّد ابن الحصین» - که او نیز مجهول است - گفتم سهم امام را به حاجز [بن یزید و شاء] بده. این روایت نیز دلالت بر علم غیب امام دارد!

۶× - بازهم از افسانه‌های مندرج در کتاب «خرائج» است که از مردی از اهالی «أسترآباد» (= عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ أَسْتَرَأَبَادٍ!!) که معلوم نیست چه کاره بوده و چه مذهبی داشته و آیا عقل درستی داشته یا نه، نقل می‌کند که کنیزی یا غلامی ادّعا کرده که نماینده امام است و خبر داده که سی دینار در پارچه‌ای سبز همراه یک انگشتی دارم و من بدون آنکه درباره او تحقیق کنم، سی دینار را به او دادم. ملاحظه کنید مرد ناشناسی که شاید دستش باگیرندگان پول در یک کاسه بوده و برای تحریض مردم این قصه را بافته، می‌گوید سی دینار به کسی دادم که متعلّق به خانه‌ای بود که صاحب خانه علم غیب داشت!! و کسی نمی‌پرسد چگونه وقتی منافقین بی‌دلیل به عیال رسول خدا ﷺ تهمت زدند، آن حضرت تا قبل از نزول آیات الهی، از غیب خبر نداشت و در این مدّت به همسرش کم لطف و حتّی میان نگهداشتن و یا طلاق دادن او مردّد بود ولی اینان از قول افراد مجهول برای امام نادیده علم غیب می‌سازند! گویا اینان امام نادیده را بالاتر از رسول خدا ﷺ می‌دانند!!

۷× - یکی دیگر از قصّه‌های «خرائج» راوندی چنین است که مسرور طَبّاح مدّعی است که نامه‌ای به حسن بن راشد نوشتم از او پولی بگیرم او در خانه نبود سپس راهی شهر أبوجعفر (گویا محمّد بن عثمان نائب دوّم، منظور اوست) شدم مردی آمد و کیسه‌ای حاوی دوازده دینار به من داد که روی آن نام من نوشته شده بود! حال چرا باید این قصّه را باور کنیم؟!

۱- وی راوی حدیث ۱۱ باب ۱۸۲ کافی است که در صفحه ۲۹۷ جلد ۵۱ بحار با شماره ۱۴ ذکر شده است.

۸x- باز مؤلف «خرائج» از قرن ششم بدون واسطه به قرن سوم پریده(!!؟) و از قول «محمد بن شاذان» که متعلق به قرن سوم بوده می گوید که من پانصد دینار به «محمد بن احمد القمی» دادم که بیست دینار آن مال خودم بود و او برایم نامه ای نوشت که بیست دینار از پول واصل شده مال تو بوده است! گیرنده پول از نمایندگان مجهول الحال مهدی است. معلوم می شود این قصه گویان جز ساختن علم غیب برای امام موهوم کار دیگری ندارند! (همان حدیث ۲۳ باب ۱۸۲ کافی است).

۹x- چنانکه در بررسی خبر دوم و سوم گذشت «ابن روح» با دربار عباسی پیوند و بستگی داشت و از اخبار حکومتی بی اطلاع نبود، در این خبر به دو نفر از صاحب منصبان حکومت که می دانست در ماه های آینده مأمور چه مناطقی می شوند، توصیه و سفارش کرده! (فلاتغافل) به خبر ۵۳ همین باب مراجعه شود.

۱۰x و ۵۴- از جالب ترین قصه های خرائج که مشابهت تام با قصص صوفیانه دارد همین قصه است! با این تفاوت که قول هاتف آسمانی در این قصه مضحکتر از هاتف قصص صوفیان است! و طبق معمول خود را از زحمت معرفی زوات بالفظ «رُوی = روایت شده» خلاص کرده و می گوید فرد مجهولی از قول یکی از صالحین به نام «أبی الرجاء المصری» که او نیز مجهول است، می گوید پس از وفات حضرت عسکری علیه السلام در جستجوی جانشین او بیرون آمدم و با خود می گفتم پس از گذشت سه سال اگر جانشینی می داشت تاکنون معلوم شده بود! در این هنگام بدون اینکه کسی را بینم صدایی شنیدم که به من گفت: ای نصر بن عبد ربّه! به اهل مصر بگو: آیا شما رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده اید که به او ایمان آورده اید؟! و من نمی دانستم که اسم پدرم «عبد ربّه» بوده زیرا من در مدائن متولد شده بودم و «ابوعبدالله نوفلی» مرا به مصر آورد و همانجا بزرگ شدم. چون این صدا را شنیدم دنبال کارم را نگرفتم و بازگشتم!!

اولاً: علم غیر معاصرین رسول خدا صلی الله علیه و آله به وجود او، ناشی از گواهی قرآن کریم - که معجزی باقی و همیشه در دسترس است - بوده و علاوه بر آن اخبار واقعاً متواتر نسل به نسل درباره آن حضرت و شهادت قاطع تاریخ معتبر و بشارات کتب آدیان پیش از اسلام است که در طول هزار و چهارصد سال گذشته حتی یک عاقل غیر مسلمان در وجود حضرتش تردید نکرده است.

ثانیاً: این چه ربطی دارد به کسی که در هیچ یک از مسائل مربوط به او، قول واحد وجود ندارد؟! اگر مسأله تا این اندازه بی پایه بود که هرکس می تواند درباره هر موجود خیالی مثلاً اسب بالدار یا پری دریایی بگوید مگر شما هارون الرشید و یا سلطان محمود غزنوی را دیده اید که وجودشان را

قبول دارید پس وجود پری دریایی را نیز انکار نکنید و هکذا..... ﴿فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾ معلوم می‌شود که این رُوات واقعاً از نعمت عقل محروم بوده‌اند!

-۱۱x

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد!

«راوندی» در اینجا نیز طبق معمول با لفظ «رُوی» = روایت شده است» خود را از معرفتی رُوات معاف داشته و از قرن ششم به قرن سوم پریده و از قول «أحمد بن أبي روح» قصه‌ای خلاف شرع آورده!! دستشان درد نکند که برای اثبات وجود یک امام موهوم از قصه‌های خلاف شرع هم دست بر نمی‌دارند!!! در این قصه، زنی ده دینار قرض مادرش را بر ذمه داشته ولی چون طلبکار شیعه نبود (یا به قول راوی ناصبی بوده) زن میل نداشت طلب او را پرداخت کند و لذا از امام زمان چاره جویی کرده! امام زمان در نامه‌ای برخلاف فقه شیعه اجازه داده که زن بدون إذن و رضای طلبکار، پول مذکور را بین خواهران فقیر خود تقسیم کند! جَلَّ الخالق! آیا امام اینان به شریعت اسلام مقید نیست؟ آیا جائز است که مسلمان، طلب نصرانی یا یهودی را نپردازد؟!

۱۲x- ابو عبدالله سیّاری - که به اقوی الاحتمال همان دشمن عنود قرآن است که او را در کتاب [عرض اخبار اصول.....: ص ۱۱۹-۱۲۰] معرفی کرده‌ایم - می‌گوید چیزهایی برای «مرزبانی الحارثی» فرستادم (حال مرزبانی که بوده و آدم صالحی بوده یا نه؟ خدا می‌داند. معلوم است که در قرن سوم افراد زیادی با ادّعی وکالت و نیابت از مسأله غیبت سوء استفاده کرده و به مفتخوری اشتغال داشته‌اند!) مرزبانی النگویا خلخال طلایی را که در میان آنها بود پس فرستاد و گفت آن را بشکنم من نیز چنان کردم وسط آن چند مثقال آهن و مس بود آن را جدا کردم و طلا را فرستادم، قبول کرد! (چه خوش سلیقه! معلوم می‌شود مرزبانی زرگر بسیار ماهری بوده!). حال این چه ربطی به مهدی دارد؟ باید گفت المَعْنَى فِي بَطْنِ الشَّاعِر! جالب است که بدانیم که چنین خبر بی‌خاصیتی را شیخ مفید در «الإشاد» آورده است!! (همان خبر ۶ باب ۱۸۲ کافی است با سندی دیگر).

۱۳x- خبرهم باب ۱۸۲ کافی است و معلوم نیست که چه ربطی به مهدی دارد؟ مجلسی این خبر را در «مرآة العقول» مجهول دانسته است.

۱۴x- خبر یازدهم باب ۱۸۲ کافی و به قول مجلسی ضعیف است. در کافی نام راوی «نضر بَجَلِي» و در بحار «نضر بلخی» است که غالی بوده است. (ر.ک. «عرض اخبار اصول.....» صفحه ۸۰۲).

۱۵x و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸- خبر پانزدهم و نوزدهم و بیستم و چهارم باب ۱۸۲ کافی است. مراجعه کنید به [عرض اخبار اصول.....: صفحه ۸۰۵ تا ۸۰۷]. از خبر پانزدهم معلوم می‌شود که

وکالت و نیابت دکان بسیار پردرآمدی بوده و دهها و شاید صدها نفر بوده‌اند که با زور و غوغا از مردم پول می‌گرفته و از دروغ‌گوییِ ابائی نداشته‌اند!! آیا با این اخبار آبرویی برای مهدی غائب باقی می‌ماند؟! در خبر هجدهم - که در کافی از قول «حسین اشعری» است و در بحار از «حسن اشعری» که در صورت اخیر مجهول خواهد بود - می‌گوید پس از وفات حضرت عسکری نامه‌ای آمد که مستمری دوتن را ادامه دهید ولی ذکر از جنید - که به امر حضرت هادی، بدعتگذاری به نام «فارس بن حاتم بن ماهویه» را کشته بود - در نامه نبود، من محزون شدم. بعداً دانستیم که جنید وفات کرده است. معلوم است که نویسنده نامه زودتر از راوی از مرگ جنید مطلع شده بود ولی روات ناآشنا با قرآن دوست دارند که این مسأله را به حساب علم غیب بگذارند!! لازم است که مراجعه شود به [عرض اخبار اصول....: صفحه ۱۴۴].

۱۹x- حدیثی است از قول «أبوالبَّاس أحمد دینوری» که می‌گوید یکی دو سال بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام از دینور قصد حجّ کردم. شیعیان نزد من جمع شدند و شانزده هزار دینار سهم امام به من سپردند تا به جانشین حضرت عسکری علیه السلام که نمی‌دانستند کیست، تحویل دهم. چون به کرمانشاه رسیدم فردی که او هم جانشین امام را نمی‌شناخت، هزار دینار سهم امام به من سپرد (ملاحظه کنید چه مبالغه‌های هنگفتی به دست وکلا و ثواب می‌رسیده؟! جدال و رقابت افراد فرصت طلبِ عوامفریب برای کسب عنوان وکالت و نیابت بیهوده نبوده و آنها واقعاً احتیاج داشتند که امامی بترانند تا از قبَلِ نیابتِ او به نان و نوایی برسند!) چون به بغداد رسیدم گفته شد سه نفر مدعی نیابت امام‌اند: یکی موسوم به «باقطانی»^(۱) است و دیگری «اسحاق أحمر» نام دارد و سومی معروف است به «أبو جعفر عمری».

ابتداءً به سراغ «باقطانی» رفتیم که پیرمردی با مهابت و با وجهه آشکار به اصلاح سرشناس بود و اسم عربی و خَدَم بسیار داشت و مردم بسیاری پیرامون او به گفتگو مشغول بودند. چون دانست که

۱- در خبر ۳۱ باب ۱۸۲ کافی نام او «باقطانی» ذکر شده و معلوم می‌شود که با دربار ارتباط داشته است! لازم است بدانیم همین مرد که در اینجا مدعی دروغگو معرفی شده همان کسی است که پس از مرگ محمد عمری (= نائب دوم) در مجلسی که قرار بود حسین بن روح نوبختی رسماً جانشین او شده و بر کرسی نیابت بنشیند به عنوان یکی از وجوه و اکابر امامیه حضور داشت و در واقع نائب شدن «نوبختی» با تأیید و تصویب چنین کسی صورت پذیرفته است!! و البته یکی دیگر از حُضَر مجلس مذکور یکی از وابستگان او یعنی «ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی» بوده است! (فتاَمَل). (خاندان نوبختی، ص ۲۲۵) فرد دیگر جلسه مذکور «ابوعلی محمد بن همام» است که لااقل می‌توان گفت زودباوری ساده‌لوح بوده که از نظر علمای ما چندان مورد وثوق نیست! (ر.ک شاهراه اتحاد ص ۲۲۹). چه مجلس جالبی بوده است!!

از دینور برای تقدیم سهم امام آمده‌ام گفت مالها را بیاور! از او دلیلی بر نیابتش خواستم و سه روز صبر کردم ولی دلیلی نیاورد. لذا به سرغ «إسحاق أحمر» رفتم که جوانی پاکیزه و منزلش از خانه باقطنی بزرگتر و خَدَم و حَسَم او بیشتر بود و مردم بیشتری پیرامونش بودند! او نیز همچون باقطنی پس از سه روز دلیلی بر نیابت خود عرضه نکرد. پس به نزد ابی جعفر عَمری (= نایب دَوَم) رفتم. (پدر ابوجعفر عَمری یعنی عثمان ابن سعید که نائب اول است در زمان حضرت عسکری نزدیک خانه او زندگی می‌کرد و روغن فروشی داشت) دیدم پیر مردی متواضع است که با لباس سفید در خانه‌ای کوچک بر نمد پشیمی نشسته است^(۱). او به من گفت به سامراء و در آنجا به خانه «ابن الرضا (۲)» برو. چنین کردم. در خانه مذکور به من غذا دادند و استراحت کردم و بالأخره پاسی از شب رفته بود که به من نامه‌ای دادند که نوشته بود أحمد بن محمد دینوری آمده و شانزده هزار دینار

۱- خواننده محترم قسمت زیادی از عمر نگارنده در حوزه‌های علمیه نجف و قم و مشهد گذشته و سالیان دراز با ملاها محشور بوده‌ام. به نظر حقیر «ابوجعفر عَمری» به سیاستی مانند سیاست یکی از اساتید اینجانب عمل می‌کرده است. در ایام جوانی که در قم تحصیل می‌کردم عالمی بود که در دل نگارنده بسیار عزیز و محترم بود و مدتی نزد او درس خوانده بودم و گاهی برای احوالپرسی و عرض احترام خدمتش می‌رسیدم و او را در بیرونی منزلش که وضعی بسیار محقر و فقیرانه داشت ملاقت می‌کردم. در اطاق ایشان جُز زیلویی بی‌رنگ و رو و مندرس و یک کرسی کهنه و فرسوده، وسائل چندانی وجود نداشت. وی در نظرم أسوه زهد و تقوی و بی‌اعتنایی به مظاهر دنیوی بود و حتی یک بار مخفیانه یک ریال نزدیک کرسی ایشان گذاشتم. تا اینکه پس از مدتی ایشان مرا به محفل عروسی دخترش دعوت کرد و حقیر پا به اندرونی منزلش گذاشتم و مبهوت شدم. اتاقهای عالی با وسائل خوب و فرشهای نخ‌فرنگ و آینه‌های قدی و رفاه نمایان. خلاصه کلام آنکه، اوضاع بیرونی که در معرض دید عوام بود، هیچ تناسبی با اوضاع اندرونی نداشت!! (فتأمل) نکته دیگر آنکه اگر قرار است نائب واقعی امام زاهد باشد پس چرا نائب سَوَم مانند دو نائب دروغگوی همین روایت، با حشمت و مکتت می‌زیست و حتی دربان داشت! (ص ۲۳۰ کتاب حاضر) نائب سَوَم از پول رویگردان نبود تا بدان حد که علاوه بر پولهایی که از جانب وزرا و بزرگان دربار به او می‌رسید هرماه بابت نظارت بر أملاک «ابن عثمان» (= نائب دوم) سی دینار از او حقوق می‌گرفته درحالی که حدّ اقلّ توقّع از او به عنوان پیرو صادق «ابن عثمان» و با توجه به اینکه محتاج نبوده و درآمد داشته، این است که برای خدمت به نائب امامش، قربه إلى الله نظارت کند و پولی بابت این کار نپذیرد و بگوید این پول را صرف ضعفای شیعه و تبلیغ آیین ما کند و با توجه به مشغله بسیار شما که باید به امور شیعیان و ارتباط آنها با امام بپردازید، من باکمال میل و بدون چشمداشت مالی به شما خدمت و کمک می‌کنم زیرا «خاندان امامی نوبختی همه وقت به واسطه داشتن أملاک و ثروت و اعتبار شخصی و مقامات علمی و اداری در بغداد نفوذ کلی داشتند» (خاندان نوبختی، ص ۱۰۹).

۲- به امام جواد و هادی و عسکری، «ابن الرضا» گفته می‌شد. در اینجا منظور حضرت عسکری است.

در فلان کیسه آورده و در کیسه فلان بن فلان الذراع، شانزده دینار است. شیطان مرا وسوسه کرد [و متعجبانه با خود] گفتم: آیا سرورم این ماجری را بهتر از من می‌داند؟! و از کرمانشاه از جانب «أحمد بن حسن المادرائی» که برادرش پشم فروش است هزار دینار در فلان کیسه و الخ (مشابه کاری که جن‌گیرها و فالگیران و.... انجام می‌دهند) در نامه دستور داده شده بود که پولها را به «أبو جعفر عمری» بدهم. من نیز به بغداد بازگشتم و به خانه «عمری» رفتم و هنگامی که با او مشغول گفتگو بودم نامه‌ای مشابه نامه‌ای که در سامراء به من داده بودند برای عمری آوردند که در آن دستور داده شده بود اموال را به «محمد بن أحمد جعفر القطان القمّی» بدهید.... الخ.

در این قصّه چند بار همان عقیده معروف که «زمین از حجتِ إلهی خالی نمی‌ماند» تکرار شده. در این موضوع باید به کتاب [عرض اخبار اصول.....: ص ۳۷۰ تا ۳۷۲] و کتاب «راهی به سوی وحدت اسلامی» تألیف جناب سیّد «مصطفی حسینی طباطبائی» (ص ۷۵ تا ۸۰) مراجعه شود. دیگر دلیل واضح بر نامعتبر بودن این قصّه، دلالت آن بر علم غیب است که بارها و بارها درباره آن توضیح داده‌ایم. به نظر ما معتقد به قرآن کریم نمی‌تواند این قصّه را قبول کند و کسی که این قصّه را باور کند در واقع قرآن را تکذیب کرده است.

در این قصّه، حدیث ۱۶ باب ۱۸۲ کافی را که مجلسی در «مرآة العقول» ضعیف شمرده، با تغییراتی نقل کرده و ضمناً دعای مشرکانه «یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ..... اِکْفِیانی فَإِنَّکُمَا کافِیای....» را هم در این حدیث آورده‌اند که درباره آن نیز رجوع کنید به [تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن: ص ۴۱- ۴۲، عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول: ص ۶۶-۶۷].

۱- این قسمت را از آن‌رو و در این قصّه آورده‌اند تا مخاطب ساده لوح تردید را وسوسه شیطان بدانند و در این قصّه شک و تردید نکند! (فتاقل) همه می‌دانند که تا همین چندی پیش مرسوم بود که اگر کسی قصد حجّ می‌کرد آشنایان و اهالی محل بی‌خبر نمی‌ماندند و همه همسایگان و اقوام و آشنایان نزد عازم حجّ جمع می‌شدند تا از او التماس دعا و با وی وداع نموده و یا اگر امانتی دارند به او بسپارند و او را بدرقه کنند. طبعاً مهدی‌سازان خبرچینی در میان آن جمع داشتند که احمد دینوری را تحت نظر داشته و چه بسا در میان قافله او را تا رسیدن به بغداد همراهی می‌کرده و اخبار لازم را به بغداد و سامرا می‌فرستاده است تا در نامه‌هایی که از جانب ناحیه صادر می‌کردند، مورد استفاده قرار گیرد و معلوم می‌شود این گروه، از همکاران باقطنی و اسحاق احمر مجرّبتر و زرنکتر بوده‌اند! (فتاقل). در زمان ما نیز درآیام جنگ عراق با ایران اخباری می‌شنیدیم که عده زیادی نقل می‌کردند و از ظهور یک آقای نورانی (!؟) که از دور (!؟) دیده شده بود، خبر می‌داد و گفته می‌شد مهدی است که برای تأیید سربازان ایران ظاهر شده است!! به نظر ما این کار جز بدبین کردن عقلاً به اسلام و قرآن هیچ نتیجه‌ای ندارد ولی هزار افسوس که علما توجّهی ندارند.

۲۰× - قصّه‌ای است از دشمن عنود قرآن «سیّاری»^(۱) که دلالت بر علم غیب دارد و قسمتی از آن، حدیث ۲۷ باب ۱۸۲ کافی است.

۲۱× و ۲۴ - نیز دلالت بر علم غیب دارد. درباره اینگونه احادیث که دلالت بر اطلاع مهدی از وقت مرگ اشخاص دارد باید رجوع شود به صفحه ۱۴۴ [«عرض اخبار اصول...»]. حدیث ۲۴ همان حدیث ۱۷ باب ۱۸۲ کافی است که مجلسی در «مرآة العقول» آن را مجهول شمرده است.

۲۳× - قصّه‌ای مرفوع است و طبعاً نیازی به بررسی ندارد زیرا أحمد بن محمد العلوی که در قرن ششم بوده بدون واسطه روایت می‌کند از محمد بن علی العلوی الحسینی مجهول الحال که در قرن سوم بوده! و ادّعا می‌کند که بین خواب و بیداری (= بین النائم والیقظان) مهدی را دیدم که به من دعایی آموخت! أمّا علّت اینکه گفته بین خواب و بیداری او را دیدم آن است که از دو سؤال مقدّر بگریزد اوّل آنکه اگر می‌گفت در خواب دیدم جواب می‌شنید که به اجماع فقها، خواب حجّت نیست و اگر می‌گفت در بیداری دیدم باید به این سؤال جواب می‌داد که تو قبلاً مهدی را ندیده بودی پس چگونه دانستی کسی را که دیده‌ای مهدی است؟! به شتر مرغ گفتند: بار ببر. گفت: من مرغ‌ام، گفتند: پرواز کن. گفت: من شترام!!

احادیث ۲۵ تا ۳۶، همان احادیث باب ۱۸۲ کافی بوده که به ترتیب زیر در «بحار» نقل شده و درباره آنها در «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» سخن گفته‌ایم. اعداد سمت راست شماره حدیث در جلد ۵۱ بحار الأنوار و اعداد سمت چپ شماره حدیث در باب ۱۸۲ جلد اوّل کافی است:

۲۵× ← ۴

۲۶× ← ۷

۲۷× ← ۹ - از قول «قاسم بن العلاء» است که خود مدّعی نیابت و سفارت بوده و به نفع ادّعای خود قصّه‌ای نقل کرده دلالت بر علم غیب دارد و می‌گوید مهدی به او گفته بیّحه‌ای که خدا به تو داده پس از تولّد نمی‌میرد. این قصّه او موافق قرآن نیست (لقمان: ۳۴). در کتب سیره و تفسیر درباره آیه ۲۳ و ۲۴ سوره کهف نوشته‌اند که مسائلی از رسول خدا ﷺ سؤال شد و حضرتش وعده جواب داد أمّا فراموش کرد که «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» بگوید تا چندین روز وحی نیامد و آن حضرت نمی‌دانست و نتوانست در موعدی که گفته بود جواب بگوید و مدّتی بعد پس از نزول وحی، جواب داد. همچنین در تفسیر آیه ۶ سوره شریفه حجرات نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ «ولید بن عقبه» را

۱- وی در «عرض اخبار اصول...» (ص ۱۱۹) معرّفی شده است.

برای أخذ زکات به سوی قبیله بنی المصطلق فرستاد، چون در زمان جاهلیت بین ولید و ایشان کینه‌ای افتاده بود، هنگامی که قبیله مذکور برای استقبال او آمدند ولید ترسید و گریخت زیرا پنداشت به قصد قتل وی آمده‌اند و به رسول خدا ﷺ گفت آنها قصد قتل مرا داشتند. رسول خدا ﷺ ناراحت شد و خالد بن ولید را برای تحقیق با جمعی از مسلمین به سوی ایشان فرستاد. خالد پس از تحقیق دانست که ولید درست نگفته و زکات را جمع آوری کرد و بازگشت و لذا آیه ۶ سوره حجرات نازل شد. حال اگر رسول خدا ﷺ علم غیب داشت می‌دانست که ولید راست نگفته و لشکر خالد را به سویشان نمی‌فرستاد و ناراحت نمی‌شد. و اگر علم غیب می‌داشت از ضررها اجتناب می‌کرد (الأعراف: ۱۸۸) حال با چنین آیات واضحه، عده‌ای جاهل جاعل، نوادگان دختری این پیغمبر را عالم به غیب می‌دانند!!

۲۸× و ۳۳ و ۵۲ ← ۱۳- حسین بن الفضل مجهول الحال می‌گوید فقیهی سؤال کرد جواب او را ندادند! واضح است که سُفَرَا و نُؤَاب جواب کسی را می‌دهند که مرید سر به زیر بوده و یا پولی فرستاده باشد ولی اگر فقیهی باشد که سؤال و تفحص کند و پولی هم نفرستاده باشد و به سادگی مطیع نشود، جواب دهند! البته راوی می‌گوید چون فقیه، قرمطی (از پیروان محمد بن اسماعیل نوه امام صادق) شده بود به او جواب ندادند. حال آنکه اگر کافر هم شده بود باید جواب او را می‌دادند. (فلاتجاهل) در این اخبار ادعا شده که امام علم غیب و از ما فی الضمیر مردم اطلاع داشته و این عقیده «غلاة» است که مورد لعن ائمه بودند. خدا فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ [المائدة: ۷]. «همانا خداوند است که از درون دلها آگاه است». قرآن می‌فرماید پیغمبر از دل کسی که گفتارش را می‌پسندید، خبر نداشت و نمی‌دانست که نیت قلبی او برخلاف گفتار دلپسند اوست [البقرة: ۲۰۴-۲۰۵]، و فرموده بعضی از اهالی مدینه بر نفاق خود گرفته‌اند اما پیامبر آنها را نمی‌شناسد بلکه خدا می‌شناسد [التوبة: ۱۰۱]. بنابراین بنده شناس خداست و آنچه در فکر و قلب انسان می‌گذرد فقط او می‌داند. ولی چه می‌توان کرد که جاعلین روایات از آیات قرآن اطلاع ندارند!

۲۹× ← ۲۱

۳۰× ← ۳۰- راوی آن «حسین بن الحسن العلوی» مهمل است و ذکر از او در کتب رجال نیست.

۳۱× و ۳۲ ← ۵- حدیثی مرفوع است و حدیث دوم به قول مجلسی در «مرآة العقول» مجهول است! قصه از این قرار است که می‌گویند (!؟) «محمد بن ابراهیم مهزیار» می‌گوید نزد پدرم سهم

امام زیادی جمع شده بود که پدرم می‌خواست با کشتی آنها را به امام برساند. اما پیش از رسیدن به مقصد بیمار شد و به من گفت: درباره این اموال از خدا بترس و درگذشت. من با خود گفتم پدرم به امر نادرستی وصیت نمی‌کند. من اموال را به عراق بردم و کنار شط خانه‌ای کرایه کردم تا اگر مسأله برابم روشن شد، مال را تحویل بدهم و الا آن را صدقه بدهم. (ملاحظه کنید که این پسر یکی از وکلاست که نمی‌داند مهدی واقعیّت دارد یا خیر!!) تا اینکه کسی آمد و شرح اموال مرا گفت من نیز آنها را تحویل دادم. بعد توقیعی آورد که تو را به جای پدرت نیابت دادیم!! یعنی از این پس باید اموال را به تو بدهند! (باید گفت خوش به حال شما. ولی این خبر یا در واقع ادّعای شما، فقط مدرکی است برای باز کردن یک دکان پردرآمد، نه معجزه!! رجوع شود به صفحه ۸۰۰ «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول»).

۳۴x ← ۱۶- در کافی به جای «یزید بن عبدالملک»، «یزید بن عبدالله» آمده است.

۳۵x و ۳۹ و ۵۹ ← ۲۷- «علی بن زیاد» مجهول الحال است ولی ممقانی که کتاب رجال خود را به منظور تطهیر رُوات نوشته، خواسته است به واسطه همین خبر او را حسن الحال بشمرد!! در صورتی که اگر همین روایت را در نظر بگیریم چون مخالف قرآن و قول علی علیه السلام در نهج البلاغه است، معلوم می‌شود که راوی معتبری نیست. به صفحه ۱۴۴ «عرض اخبار اصول.....» مراجعه شود.

۳۶x ← ۳۱.

۳۷x- «محمّد بن أحمد الصّفّوانی» که مهمّل و مجهول الحال است قصّه‌ای آورده سراسر تعریف و تمجید از «قاسم بن العلاء» که ادّعای وکالت و نیابت داشت و صد البتّه کسانی که مدّعی نیابت بوده‌اند باید روایاتی در مدح خود داشته باشند و الا بی‌مایه فطیر است! ولی چون دروغگوی جاهل مانند دزد ناشی به کاهدان می‌رند، جاعل روایت میان قاسم و دوستش که او را «عبدالرحمان بن محمّد السّنیزی» نام داده، مباحثه‌ای ترتیب داده و با این مباحثه بی‌اطلاعی خود از قرآن را افشا کرده است!

در این مباحثه قاسم می‌گوید مهدی در نامه‌اش وقت مرگم را به من خبر داده است!! عبدالرحمان آیه ۳۴ سوره لقمان را می‌خواند تا او را از قول خلاف قرآن برحذر دارد و آیه ۲۶ سوره جنّ را نیز تلاوت می‌کند. قاسم در جوابش آیه ۲۷ سوره جنّ را به صورت ناقص خوانده (یعنی تا کلمه «رسول») و بقیه آیه را نمی‌خواند! و می‌گوید: مولای من همان رسولِ موردِ رضایت خداست!! (= مولای هُوَ

المُرْتَضی مِنَ الرّسول!!). می‌پرسم آیا قاسم، مهدی را رسول می‌دانسته؟ آیا مسلمان می‌تواند پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله به رسولی دیگر معتقد باشد؟! آیا شیخ طوسی که این روایت را در کتابش نوشته نمی‌دانسته که کلینی باب ۶۱ کافی را برای تبیین فرق میان رسول و امام ترتیب داده است؟! برای

دانستن خطاهای این قصّه لازم است که «عرض اخبار اصول برقرآن و عقول» (ص ۱۴۴ و ۳۵۱ تا ۳۶۸ و ۵۲۷ و ۵۲۸) و درباره علم غیب استقلالی و غیراستقلالی (ص ۱۰۳) مطالعه شود.

بقیه اخباری که از باب ۱۸۲ کافی نقل شده به قرار زیر است :

۴۴× و ۶۵ ← ۲۳- راوی آن «محمد بن شاذان بن نعیم» مجهول الحال است. ولی باکمال تعجب، ممقانی بدون دلیل می گوید چون از وکلا بوده پس مافوق ثقه است و به روی خود نمی آورد که بسیاری از وکلای ائمه که لااقل در وجودشان شکّی نیست و یا مدعیان وکالت، فاسق و فاسد بودند از قبیل وکلای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام. (ر.ک. «عرض اخبار اصول.....» ص ۱۶۶) و یا «ابومنصور عجلّی» کوفی که امام باقر علیه السلام از او بیزاری جست اما او پس از حضرت باقر مدعی شد که امام او را وصی خود نموده و می گفت علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر پیامبرانی مرسل بودند و خودش نیز پیامبر مرسل است که نبوت در شش نسل او خواهد بود که آخرین ایشان قائم است. وی از کسانی است که مسأله قائم را در میان مسلمین رواج داد!

۴۵× ← ۸- راوی آن در اینجا اسحاق بن یعقوب، مجهول الحال است. و توقیع شماره ۱۰ جلد ۵۳ بحار را نیز با همین مضمون او نقل کرده و چون خرافی است ممقانی او را جلیل القدر خوانده و روایتی از قول او نقل کرده که امام درباره غیبت خود به او نوشته : وجه بهره بردن مردم از من در غیبت، مانند بهره بردن مردم از آفتاب پشت ابر است!! در مورد این قیاس بی مناسبت رجوع کنید به کتاب شریف «شاهراه اتحاد» (بررسی حدیث ششم، ص ۱۹۹) و نیز امام گفته من امانم برای اهل زمین همچنانکه ستارگان امان اند برای اهل آسمان!! این قول کاملاً برخلاف قول حضرت علی علیه السلام (نهج البلاغه، حکمت ۸۸ و بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۲۷۹ و ۲۸۱) است که فرموده پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، تنها امان باقی مانده، استغفار است (۱). دیگرآنکه ستارگان غیرذی شعور چگونه امان اهل آسمان اند؟! معلوم می شود جاعل روایت تحت تأثیر عقیده منسوخ منجمین قدیم بوده که اجرام سماوی را جماد نمی دانستند! و امامی که جناب «ابن عثمان عمری» مدعی ارتباط با وی بوده از حقائق علم نجوم چیزی نمی دانسته (فتأمل).

سپس می گوید امام نوشته: «اغلقوا باب السّؤال عَمَّا لَا يَعْنِيكُمْ» «در سؤال از چیزهایی که به شما مربوط نیست ببندید» معلوم است کسانی که از قول ناحیه نامه می نوشتند، جواب دادن بر ایشان مشکل بوده است!

۵۳× ← ۱۲- در این خبر فرستاده «جعفر بن ابراهیم الیمانی» که مهمل است قصّه‌ای تعریف می‌کند که در کافی، مجهولی به نام «علی بن الحسین الیمانی» حکایت کرده و درباره آن باید به توضیحاتی که ذیل روایت دوم و سوم و نهم همین باب گفته‌ایم مراجعه شود.

اینکه به بقیه اخباری که در باب ۱۸۲ کافی نیامده، بپردازیم:

۳۸×- یکی از خویشاوندان خانواده عمری (نائب اول و دوم) به نفع جدّ خویش قصّه‌ای نقل کرده که طبق معمول دلالت بر علم غیب دارد. ولی خدا به رسول خود بارها فرموده: «بگو من غیب نمی‌دانم» ولی عجباً که نواده او غیب می‌داند!! درحالی‌که پدر این امامان یعنی حضرت علی (علیه السلام) علم غیب نداشت و لذا گاهی کسانی را مسؤولیت داد که خائن و دزد بودند و آن حضرت نمی‌دانست^(۱) و یا حکم مزی را از طریق یکی از اصحاب، از پیامبر پرسید^(۲). (فتاؤل)

۴۰× و ۴۱- این دو حکایت را دو فرد مجهول یعنی «أحمد بن محمد بن عباس» و «محمد بن زید بن مروان» از زبان یکی از پیروان زیدیه گفته‌اند تا به گمان خودشان، مصداق «الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ» باشد! و از زبان او «أبوطاهر زراری» را از وکلا معرفی کرده‌اند، می‌گویند: «ابن ابی سوره» که زیدی مذهب بود جوانی را دیده که به او گفته برو از فلان منزل پول بگیر و او خیال کرده که آن جوان مهدی است. در قسمتی از حدیث ۴۱ از زبان صوفیه نیز گفته‌اند که یک صوفی در اسکندریه با امام زمان ملاقات کرده است! اما از همه مهمتر آن است که در این حدیث حتی یکی از نمایندگان مهدی موهوم هم علم غیب دارد و از ما فی الضمیر و اسرار میزبانش خبر می‌دهد!!

۴۲×- راوی آن «أحمد بن محمد بن العیاش الجوهري» مختلّ العقل و الدّین است که او را در [تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن: ص ۲۱۹-۲۲۲] معرفی کرده‌ایم. در این روایت می‌گوید سرانجام بین أبوغالب الزّراری و زوجه‌اش مصالحه و آشتی برقرار شد! و لابد باید این را به حساب معجزه مهدی موهوم بگذاریم!

۴۳× و ۶۱- درباره این قصّه رجوع شود به آنچه در توضیح حدیث ۲ گفته‌ایم. در قسمتی از این قصّه برای «أبو عبد الله البزوفری» ادّعای علم غیب شده!! یعنی همان کسی که حدیث دوازده مهدی را از قول ضَعْفَا و مجاهیل برای مسلمین ارمغان آورده است! [ر.ک. شاهراه اتحاد، حدیث نهم، ص ۲۲۰-۲۲۳]. ملاحظه کنید که چه کسانی علم غیب داشته‌اند!!

۱- ر.ک. زیارت و زیاتنامه، ص ۲۶۸ تا ۲۷۰.

۲- ر.ک. «عرض اخبار اصول...» ص ۴۱ و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص ۲۹۴ تا ۲۹۶.

به هر حال خرافه فروشان برای هرکه بخواهند معجزه می سازند مثلاً پدر شیخ صدوق فرزندان شده و فرزندش حافظه خوبی داشته و مقدار زیادی حدیث از حفظ داشته، همین را ناشی از معجزه مهدی شمرده اند! در صورتی که اگر معجزه امام می بود می بایست احادیث او مخلوط به خرافات نباشد.

۴۶x- باز برای اثبات غیب قصّه ای بافته اند!

۴۷x- روایت شده از «محمّد بن ابراهیم بن مهزیار» که خود مدّعی نیابت و از دگانداران مذهبی بود. می گوید به قصد زیارت «ناحیه» وارد منطقه عسکر شدم. زنی نامم را پرسید و گفت برگرد و شب بیا. (حال این زن که بوده و چه سیمتی داشته معلوم نیست) شب بازگشتم و داخل خانه شدم و هنگامی که میان دو قبر ناله و گریه می کردم صدایی شنیدم که می گفت: ای محمّد از خدا بترس و از کارهایی که می کنی توبه کن که تو کار بزرگی را به گردن گرفته ای!! چرا دو قبر در داخل منزل بوده؟! این نائب چه کرده که باید توبه می کرده؟ صاحب صدا که بوده؟ هیچ معلوم نیست و فقط می توان گفت: المعنی فی بطن الشّاعر!!

۴۸x و ۴۹- راوی هردو «نصر بن الصّباح» است که علمای رجال او را ضعیف و فاسدالمذهب و از غلاة شمرده اند. ولی ممقانی چون سخن از «ناحیه» گفته، خواسته او را حسن الحال بشمارد، یعنی از گفته خودش به نفع او استفاده کند!! محشّی محترم «بحار» فرموده در خبر ۴۸ سقط و تبدیل صورت گرفته است. به هر حال حدیث ۴۸ مشابه حدیث ۵ همین باب است و در هردو حدیث جُز از پرداخت وجوهات، و علم غیب خبر دیگری نیست!

۵۰x- مانند روایت ۴۴ راوی آن «محمّد بن شاذان بن نعیم» مجهول الحال است. وی مدّعی نیابت امام و معجزه تراش بوده و در این روایت نیز جُز از پرداخت وجوهات و علم غیب و بدگویی از جعفر بن علی -برادر حضرت عسکری- خبری نیست.

۵۱x- راوی آن «محمّد بن صالح» است که خود از مدّعیان وکالت و نیابت بوده و بنابه ادّعای خودش، سؤال احمقانه ای پرسیده و برای آزادی فردی موسوم به «با داشاکه» طلب دعا نموده و نیز سؤال کرده کنیزی دارم آیا او را باردار سازم یا نه؟ جواب آمده چنین کن که آنچه خدا خواهد همان می شود!

از کرامات شیخ ما این است که شکر خورد و گفت شیرین است! محبوس همان روز که نامه «ناحیه» رسید، آزاد شد. (قبلاً هم گفتیم که نواب از مسائل دربار و تصمیمات حکومت بی اطلاع نبوده اند) اصولاً نیز بیشتر کسانی که به حبس می روند، آزاد می شوند ولی خرافه فروشان دوست دارند، ازهرأمر ساده ای، معجزه بسازند!

۵۶× و ۶۶- أبوالقاسم بن أبی حلیس (أبی حابس) که مجهول الحال است قصّه‌هایی حکایت کرده که از این قصّه‌ها می‌توان دریافت که از غُلاّة بوده. چندین قصّه او طبق معمول درباره أخذ وجوهات است! أمّا مهمتر از همه این است که در حدیث ۵۶ مال کسانی که دین و ایمان درستی نداشته‌اند «لَمْ يَكُنْ مِنَ الْإِيْمَانِ عَلَى شَيْءٍ» و «لَمْ يَكُنْ مِنْ دِينِ اللَّهِ عَلَى شَيْءٍ» قبول می‌شود أمّا در حدیث ۶۶ مال مرجئی قبول نمی‌شود «لَا حَاجَةَ لِي فِي مَالِ الْمَرْجِيِّ!».^(۱)

قربان شوم خدا را یک بام و دو هوا را!
۵۷×- مجهولی به نام «علی بن محمد إسحاق أشعری» می‌گوید راجع به کنیزم که می‌گفت آبستن شده‌ام، نامه‌ای به «ناحیه» نوشتم، جوابی نیامد. بعداً معلوم شد که وی آبستن نبوده است! بدیهی است که آنها نمی‌دانسته‌اند چه بگویند لذا سکوت کرده و جواب نداده‌اند. ولی راوی مایل بوده این را به حساب علم غیب بگذارد!

۵۸×- مجهولی برخلاف قرآن که فرموده: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا﴾ [لقمان: ۳۴]. «و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه به دست می‌آورد». گفته که «ناحیه» از حوادث آینده خبر می‌داد!!^(۱) قسمتی از این خبر حدیث دوم همین باب است.

۶۰×- مجهولی به نام «محمد بن علی الأسود» قصّه‌ای دالّ بر علم غیب نقل کرده! معلوم می‌شود که علم غیب اینان بیشتر مربوط به گرفتن پول و لباس و.... بوده، ای کاش این مدعیان علم غیب، با علمشان دارویی برای بیماریهای صعب العلاج یا اختراع مفیدی به مردم عرضه می‌کردند!
۶۲×- «محمد بن علی بن متیل» روایت کرده که زنی به نام زینب اهل «آبه» خواسته سیصد دینار سهم امام را خودش مستقیماً بدون واسطه به «حسین بن روح نوبختی» برساند. عمویم مرا همراه آن زن فرستاد تا کلام او را برای «ابن روح» ترجمه کنم. ولی «ابن روح» نام آن زن را گفت و به زبان فصیح اهل «آبه» با آن زن احوالپرسی کرد!! درحالی که رسول خدا ﷺ به زبان غیرعربی نامه‌ای املا نفرمود و با سلمان فارسی یا ضحیب رومی به عربی سخن می‌گفت. (فتأمل). از آنجا که در عراق آن زمان، ایرانیان بسیاری اقامت داشتند بعید نیست که «ابن روح» چند کلمه‌ای فارسی یا زبان اهل آبه را یاد گرفته باشد^(۲) گرچه راوی می‌خواهد این کار «ابن روح» را معجزه یا بگو کرامت

۱- به صفحه ۱۴۴ «عرض اخبار اصول.....» مراجعه شود.

۲- این در صورتی است که او را «قمی» ندانیم و الا در صورت قمی بودن وی، دانستن زبان آبی -زبان مردم «آبه» که از مضافات قدیم قم بوده- به هیچ وجه عجیب نیست. (ر.ک. خاندان نوبختی، استاد عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۱۴).

قلمداد کند!! درحالی که به نظر ما ساختن یک امام ناموجود و جلب هزاران اشرفی به «ناحیه» معجزه است!!.

۶۳×- بازهم «محمد بن متیل» مجهول الحال قصه‌ای نقل کرده از علم غیب و سکه‌ای که به جای خودش برمی‌گشته است!!.

۶۴×- راوی آن «حسن بن محمد بن یحیی العلوی» است که او را از ضُعفا و احادیث او را منکر شمرده‌اند. در این قصه نیز خبری نیست جز علم غیب و طوی الأرض!!.

۶۷×- روایت کرده که شخصی برای تفحص و تحقیق در مسأله مهدی از وطن خود خارج شده و به او نامه‌ای رسیده که او را از ادامه کارش منصرف ساخته است!.

۶۸× و ۶۹- دو قصه مشابه که دو نفر شمش طلا برای «ناحیه» می‌آورند که در راه چند شمش مفقود می‌شود و آن دو تن از پول خود با شمش دیگری، کمبود شمش را جبران می‌کنند. امّا «حسین بن روح» شمشهای جبرانی را نمی‌پذیرد و به شخص اول جای شمش گمشده را می‌گوید و به شخص دوم خود شمش گمشده را قبل از آمدن او به دستش رسیده نشان می‌دهد!!!.

حدیث دوم شامل قصه‌ای جالبتر است. زنی به نزد «حسین بن روح» آمد و پرسید: همراه خود چه آورده‌ام؟ «ابن روح» گفت هرچه آورده‌ای به دجله بینداز و سپس به نزدم بیا تا بگویم چه با خود آورده بودی! زن چنین کرد و نزد او بازگشت. «ابن روح» -مانند شعبده‌بازان- به خادمش گفت: آن جعبه را بیاور و خادم همان جعبه را که زن در دجله انداخته بود آورد! «ابن روح» بدون آنکه جعبه را بگشاید محتویات آن را شرح داد!!^(۱).

۱- هیچ بعید نیست که یکی از خُدّام «ابن روح» زن را تعقیب کرده و چون زن جعبه را به دجله انداخته و مراجعت نموده، خادم آن را برداشته و زودتر از زن به «ابن روح» رسانده و او را از محتویات آن مطلع کرده و «ابن روح» نیز نمایشی را که در بالا دیدیم اجرا کرده است! (فلاتجاهل). چنانکه می‌دانید مدّعیان نیابت از این شعبده‌ها بسیار داشته‌اند از جمله «حسین بن منصور حلاج» که معروف خاصّ و عامّ است و گویا مدّتی برای تعلّم سحر و شعبده به هندوستان رفته بود و در عوامفریبی مثل «ابن روح» مهارت داشت! (مراجعة شود به کتاب حاضر، صفحه ۲۶۳). آیا مضحک نیست که بنا به نقل کتب معتبر «ابن روح» که در این روایات از غیب خبردار می‌شود مدّتی از فعّالیتهای انحرافی شلمغانی خبر نداشت!! (فتاؤل) چنانکه نوشته‌اند: «شلمغانی در بدو امر به نام حسین بن روح اخباری منتشر می‌کرد و خود را به امامیه به عنوان بابِ او معرفی می‌نمود. امّ کلثوم دختر ابوجعفر عمّری چنین روایت می‌کند که شلمغانی به مناسبت اقبالی که حسین بن روح به او کرده و او را در نزد مردم محترم نموده بود بیش پسران بسطام -که عهد دار مقامات دیوانی بوده‌اند- مقرب بود و چون آغاز ارتداد کرد هردروغ و کفری را به نام حسین بن روح برایشان نقل می‌نمود و ایشان آن را از او می‌پذیرفتند تا آنکه قضیه

آری این قصّه‌ها مشابه قصص صوفیانه است و کسی آن را باور می‌کند که از اسلام و قرآن بی‌خبر باشد. حضرت سلیمان علیه السلام تا قبل از آمدن هُدُود از اخبار سبا و ملکه آنجا خبر نداشت. حضرت موسی علیه السلام که از پیامبران اولوالعزم بود تا قبل از بازگشت به میان قومش از بی‌تقصیری برادرش حضرت هارون علیه السلام و یا از علّت سوراخ کردن کشتی توسط عبدالصالح و یا ساختن دیوار خبر نداشت و حضرت نوح علیه السلام درباره پیروانش می‌فرمود: ﴿مَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [الشُّعراء: ۱۱۲]. «من چه دانم که ایشان چه می‌کردند». حضرت یعقوب علیه السلام از فرزندش که در مصر و یا در چاه نزدیک کنعان بود خبر نداشت و سالها گریه کرد. امّا اینان از همه اخبار اطلاع دارند، به خصوص اخباری که مربوط به پول و طلا و نقره باشد!!

راوی چون از شوری آش خود با خبر بوده لذا برای باوراندن آن، به خدا و دوازده امام قسم خورده که راست می‌گوید و ماجرای را کم و زیاد نکرده است!! (با این حال آیا جزئیت دارید فرمایش ایشان را باور نکنید؟!).

x ۷۰- «محمد بن عیسی بن أحمد الزّرجی» مجهول الحال از قول فرد مجهولی می‌گوید: طفل ما بیمار شد و ما به خانه حضرت عسکری علیه السلام رفتیم و گفتیم چیزی به ما بدهید که با آن شفای طفلمان را بگیریم. حکیمه عمّه حضرت عسکری گفت: آن میل را که با آن چشم نوزادی را که دیشب متولّد شده (یعنی مهدی) سرمه کشیدیم، بیاورید. ما آن را به چشم طفل کشیدیم عافیت یافت و ما نیز با آن میل شفا می‌گرفتیم تا اینکه گم شد! (والبتّه شما موظف اید که قصّه این دو ناشناس را باور کنید!!).

حال باید به احوال سفرایی که در زمان عیبت بوده‌اند پردازیم:

او بر حسین بن روح مکشوف گردید و حسین بن روح به انکار آنها قیام کرد». اُمّ کلثوم پس از اطلاع از انحراف شلمغانی به نزد نائب سوّم رفت. وی می‌گوید: «به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح شتافتم و قصّه را بر او نقل کردم چون به من وثوق داشت آن را پذیرفت». [خاندان نوبختی: ص ۲۳۲-۲۳۴].

۲۱- باب أحوال السُّفَرَاء الَّذِينَ كَانُوا فِي زَمَانِ الْغَيْبَةِ الصُّغْرَى وسائط بين الشيعة والقائم

آنچه از ابواب گذشته و از این باب استفاده می‌شود این است که نُوَّاب و سُفَرَاء واسطه گرفتن وجوهات از مردم بودند و چون وجوهات و اموال زیادی برای امام می‌آورده‌اند، هرکه تا توانسته مدّعی نیابت شده، اعمّ از نیابتِ خاصّ یا عامّ!

مسأله انکار مرگ ائمه و ادّعای غیبت برای ایشان از چند نسل قبل از حضرت عسکری علیه السلام در میان مسلمین رواج یافته بود که در کتب ملل و نحل و کتبی که درباره فِرَقِ اسلامی تألیف شده، مذکور است و خلاصه‌ای از احوال فِرَقِ شیعه، در کتاب شریف [شاهراه اتحاد: ص ۲۶۸ به بعد] آمده است^(۱). در اینجا فقط به ذکر مسائل مربوط به پس از حضرت عسکری علیه السلام می‌پردازیم:

لازم به تذکر است بنابر آنچه در کتب تاریخ آمده پس از حضرت عسکری علیه السلام مادر^(۲) و برادر آن حضرت نزد قاضی شهادت دادند که وی فرزندی نداشت و چون قطعی نبود که صقیل -یکی از کنیزان آن حضرت- باردار نیست لذا خلیفه همسران او را از طریق زنان معتمد و همسران قاضی تحت نظر قرار داد و پس از قطعیت باردار نبودن ایشان به حکم قاضی اموال آن حضرت تقسیم گردید. با توجّه به فِرَقِ مختلفی (بیش از ده فرقه) که پس از حضرت عسکری علیه السلام بین یاران و پیروان آن حضرت به وجود آمدند می‌توان دریافت که جُز یک فرقه، بقیّه پیروان آن حضرت که

۱- ر.ک. عرض أخبار اصول.....: ص ۱۶۶ و ۳۵۰ و ۶۱۹ تا ۶۲۳ و ۶۲۵ تا ۶۳۱ و ۶۳۳ تا ۷۹۴ و ۷۹۸.

۲- یعنی همان زنی که حکیمه عمه حضرت عسکری -شیعیان را به او ارجاع داده است. «إِلَى مَنْ تَفَرَّغَ الشَّيْعَةُ؟ فَقَالَتْ: إِلَى الْجَدَّةِ أُمِّ أَبِي مُحَمَّدٍ.....» [بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۶۴] حکیمه می‌گوید شیعیان پس از حضرت عسکری مدتی به مادر آن حضرت رجوع کنند. کافی نیز آورده است که مادر حضرت عسکری ادّعای وصی بودن او را داشت [ادّعتُ أُمُّهُ وَصِيَّتَهُ، باب ۱۸۱، حدیث ۱].

بسیاری از ایشان به خانه حضرت عسکری علیه السلام آمد و شد می‌کردند، معتقد بودند که حضرتش فرزندی نداشته است^(۱). علاوه بر این اقوام و خویشاوندان آن حضرت از جمله خواهر و برادرش و سایر علویین نیز به بی‌فرزندی آن حضرت معتقد بودند و نقیب السادات (= بزرگ و رئیس دودمان علوی) که دفتر مولودین علوی نزد او بود نیز بر همین رأی بود. بنابه نقل طبری ۲۵ سال پس از وفات حضرت عسکری مردی به نزد قاضی آمد و ادعا کرد من پسر حسن عسکری هستم، چرا ماترک او را قسمت کردید و سهم الارث مرا ندادید؟ قاضی تمام افراد خاندان علوی را احضار کرد و مدعی را به آنها نشان داد، همگی گفتند او دروغ می‌گوید و نقیب السادات گفت: ما همه همسران حضرت عسکری را در عده وفات تحت نظارت و مراقبت قرار دادیم و هیچ‌یک را باردار نیافتیم فلذا ماترک او را تقسیم کردیم. اما متأسفانه عده‌ای از اطرافیان حضرت عسکری علیه السلام با استفاده از تجربیات کسانی که از دوران حضرت باقر علیه السلام در کار قائم تراشی بوده‌اند^(۲) - خصوصاً اسماعیلیه که توانسته بودند عده زیادی از مسلمین را بفریبند و فرقه بزرگ و پُر درآمدی را پدید آورند - به فکر قائم تراشی افتادند!

یکی از اصحاب حضرت عسکری «محمّد بن نُصَیر النُّمَیری» بصری است^(۳) که مدّت نه سال در سامراء با آن حضرت معاشرت و آمد و رفت داشت. وی از کسانی است که بی‌فرزندی حضرت عسکری بر او ناگوار بود زیرا از این پس نمی‌توانست با انتساب به امام، در میان مردم برای خود مقام و منزلتی فراهم سازد! لذا - چنانکه معمول بود - با برخی از همدستان به فکر استفاده از قائم تراشی افتادند و برای خلاص شدن از مشکل شهادت برادر امام، بر بی‌فرزندی او، برای «جعفر بن علی» لقب «کذاب» را نشر دادند تا کسی قول او را درباره فرزند نداشتن برادرش قبول نکند و داستانها درباره بدکاریهای او انتشار دادند و برای رفع این مشکل که چگونه مادر آن حضرت نمی‌دانسته پسرش فرزندی دارد و شهادت به بی‌فرزندی او داده؟! گفتند از ترس و به منظور نجات او از توطئه خلیفه چنین کرده است!

بدین ترتیب می‌توانستند - چنانکه معمول شده بود - یکی را از میان خود به عنوان نماینده و نائب او معرفی کرده و به جاه و مال برسند! والبته برای وصول به مقصود از بذل مال نیز دریغ نداشتند و به کسی که عقیده ایشان را می‌پذیرفت پول می‌دادند! [کافی: باب ۱۸۲، حدیث ۷].

۱- ر.ک. کتاب حاضر، صفحه ۲۵ به بعد و یا [معرفه الحدیث: ص ۹۰ تا ۹۳، خاندان نوبختی: ص ۱۶۲ تا ۱۶۵].

۲- یعنی از وفات حضرت باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ هـ تا سال ۲۶۰ هـ که سال وفات حضرت عسکری است.

۳- حدیث معروف به خبر «مفضل بن عمر» که در ابتدای جلد ۵۳ بحار الأنوار، باب «ما یَکُونُ عِنْدَ ظُهُورِهِ» آمده چنانکه محشی محترم نیز گفته به احتمال قوی از جعلیات او یا یکی از طرفداران اوست.

«ابن نُصَيْر» مردی قوی و با اراده و دارای نفوذ کلام بود و به همین سبب همدستان و شرکای وی ترسیدند اگر خود او باب و نائب شود، دیگران را کنار بگذارد و محروم سازد، از این رو با اینکه وی مدّعی نیابتِ امام شد ولی همدستانش ترجیح دادند از مردِ ساده لوحِ ضعیفِ کم سوادِ استفاده کنند تا مطمئن باشند در آینده مزاحم خواسته‌های آنان نخواهد شد لذا «عثمان بن سعید» را به عنوان باب برگزیدند و نام «عثمان بن سعید» را به عنوان نائب و سفیر امام میان عوام نشر دادند! «عثمان بن سعید» نزدیک خانه حضرت عسکری روغن فروشی داشت و با فرزندش «محمد بن عثمان» در خانه آن حضرت خدمت می‌کردند و با اهل خانه معاشرت داشتند.

این کار بر «ابن نُصَيْر» -که خود مبتکر این موضوع در میان دوستانش بود- بسیار گران آمد و ناگزیر برای خنثی کردن برنامه شرکای سابق و رقبای امروز، منکرِ امام غائب شد و عقائد و بدعت‌هایی بنیان نهاد و متأسفانه پیروانی یافت که آنها را نُصیری می‌نامند. امروزه نُصیری‌ها در ترکیه و سوریه و لبنان و..... زندگی می‌کنند.

اینک می‌پردازیم به ذکر تعدادی از کسانی که ادّعیای نیابت و سفارت کرده‌اند و ریاکاری و عوام‌فریبی و انحراف تعدادی از آنان توسط رقبایشان افشا شده است و عده زیادی از آنها دارای مرید و مسند بوده و وجوهات عوام را به ناحق می‌خوردند:

۱- أبو عمرو عثمان بن سعید العَمری، نائب اوّل.

۲- أبو جعفر محمّد بن عثمان بن سعید العَمری، نائب دوّم و فرزند نائب اوّل، او در حدیث ۱۹ باب «ذِکْر مَنْ رَأَى» (بحار، ج ۵۲) می‌گوید حضرت عسکری علیه السلام مهدی را به ما نشان داد و فرمود: بعد از امروز او را نمی‌بینید. با این حال ادّعیای با بیّت داشت! جالب است که وی از کسی که نمی‌دیده توقیع دریافت می‌کرده؟! از سوی دیگر در حدیث ۲۳ باب مذکور می‌گوید مهدی را کنار کعبه دیدم!! همچنین رجوع شود به حدیث ۴۵ باب «ما ظَهَرَ مِنْ مُعْجَزَاتِهِ» از کتاب حاضر.

۳- ابوبکر بغدادی برادرزاده نائب دوم. مجلسی اخباری در ذمّ او آورده است! (فتاوی) جالب است بدانید نوه دخترِ نائب دوّم یعنی «أبونصر هبة الله بن أحمد» کاتب، نیز ائمّه را سیزده تن می‌دانست و جناب «زید بن علی» را نیز در عداد ائمّه می‌آورد.

۴- شیخ ابوالقاسم حسین بن روح بن اَبی‌بحر نوبختی نائب سوّم که احوال او را بیان کرده‌ایم. (ص ۲۲۴ تا ۲۳۰) در جلد ۵۳ بحارالأنوار در باب «ما خَرَجَ مِنْ تَوْقِيعَاتِهِ» خبر ۲۰ از اوست. کسی درباره حدیثی نامعتبر از او سؤال کرده و جناب ایشان به جای آنکه بگوید حدیث

درست نیست جوابی بافته و به سائل تحویل داده!! (به حاشیه صفحه ۱۹۲ تا ۱۹۵ جلد ۵۳ بحار مراجعه کنید).

۵- محمد بن نُصَیر الثُمیری البَصری که احوالش بیان شد.

۶- ابن ابی العزاقر محمد بن علی السّلمغانی با برخی از درباریان و بزرگان حکومت عبّاسی ارتباط داشت. احوال او را به اختصار گفته‌ایم. (ص ۲۲۴).

۷- أحمد بن هلال ر.ک. کتاب حاضر، ص ۲۲۶ مدّعی نیابت و منکر نیابت «عثمان بن سعید» و از رقبای او بود!

۸- أبوطاهر محمد بن علی بن بلال معروف به «بلالی» ر.ک. «عرض أخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص ۶۲۵ و ۷۹۶). وی با نائب دوّم اختلاف مالی داشت و بنابه نقل مجلسی حاضر نشد پولی را که با ادّعی نیابت از مردم گرفته بود به «محمد بن عثمان» بدهد!

۹- أبو محمد حسن الشّریعی وی از أصحاب حضرت هادی و حضرت عسکری بود و از کسانی است که ادّعی نیابت کرد! مجلسی خبری در ذمّ او آورده است! (فتاؤل).

۱۰- أبو عبد الله حسن بن علیّ الوجناء التّصبیی ایشان مدّعی ارتباط با امام و ابتداء از مخالفین «نوبختی» بود اما سر انجام در سال ۳۰۷ هـ.ق. با وساطت «محمد بن فضل موصلی» با «ابن روح» به توافق رسید و از مخالفت دست برداشت!! (فتاؤل) حدیث ۳۳ باب «ذکر من رآه» جلد ۵۲ بحار، ص ۴۷ ملاحظه شود.

مزاحمت افراد فوق (۶ تا ۹) با توقیعی که «حسین بن روح» به مردم نشان داد، دفع شد و دکانشان از رونق افتاد و فرد شماره ۱۰ نیز چنانکه گفتیم با وساطت یکی از شیوخ بغداد، ساکت و همراه شد! (فتاؤل).

۱۱- أبو عبد الله باقطنی^(۱) با دربار ارتباط داشت. وی یکی از پنج نفری است که به عنوان یکی از وجوه طائفه امامیه، در مجلس رسمی تصویب به نیابت نشستن نوبختی (=نائب سوّم) حضور داشت! (فتاؤل) ولی مجلسی خبری در ذمّ او آورده است!! (خبر ۱۹ باب «ما ظهَرَ مِنْ مُعْجَزَاتِهِ وَ.....»). (فلاتجاهل) ما ترجمه خبر مذکور را در صفحه ۲۳۷ کتاب حاضر آورده‌ایم.

۱۲- أبو محمد الوجناء وی نیز مدّعی ارتباط با مهدی بود. البتّه جناب ایشان دلیل موجّه داشته زیرا با آن پذیرایی‌ها که از او شده اگر از من هم می‌شد، اینجانب نیز مدّعی رویت می‌شدم!! حدیث

۱- نام او در کافی «باقطنی» (ج ۱، باب ۱۸۲، حدیث ۳۱) ضبط شده است.

۲۷ باب «ذکر مَنْ رَأَهُ» (بحار، ج ۵۲) از اوست! وی با اینکه محتاج نبوده و توانسته ۵۴ بار حجّ به جای آورد، مدّعی است که مهدی موهوم برایش ولخرجی کرده است!! آیا امام عادل، حقّ فقرا و مساکین را به فرد غیر محتاج می‌دهد؟! (حدیث ۱۰ باب ۱۳۴ کافی نیز از اوست!).

۱۳- أبوالحسن علی بن محمد السّمري نائب چهارم. درباره او رجوع شود صفحه ۲۶۹ کتاب حاضر.

۱۴- أبوعبدالله البزوفری وی متعلّق به بعداز دوره غیبت صغری است و اگر «أبوعبدالله حسین بن علی بن سفیان البزوفری» باشد، علاقه به مهدی تراشی داشته است! (ر.ک. شاهراه اتّحاد، بررسی حدیث نهم، ص ۲۲۰ تا ۲۲۳) بین خاندان بزوفری و خاندان نوبختی نیز ارتباط برقرار بود. راوی حدیث ۶ [باب «خلفاء المهدی و أولاده» ج ۵۳ بحار، ص ۱۴۷] اوست. مجلسی اعتراف کرده که روایاتی از قبیل روایت «بزوفری» مخالف مشهور است!

۱۵- أحمد بن اسحاق قمی نمونه‌ای از افاضات ایشان را در صفحه ۲۴۹ «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» ببینید. این جناب در قصّه شماره ۱۶ باب «ذکر مَنْ رَأَهُ» (ج ۵۲ بحار، ص ۲۳) مدّعی است که حضرت عسکری علیه السلام فرموده: مهدی مانند خضر و ذوالقرنین است! درحالی‌که خضر یک شخصیت عوامانه با خصوصیات خرافی است که اثری از او در قرآن کریم نیست! همچنین ایشان ادّعا کرده که مهدی سه ساله به زبان فصیح عربی گفته من «بقیّة الله» درزمین خدایم! درمورد «بقیّة الله» ضروراست که رجوع شود به کتاب «بت شکن» (ص ۶۸۸). البته در صفحه ۸۷ جلد ۵۲ «بحار» گفته‌اند که وی در زمان حضرت عسکری درگذشته که درست نیست.

۱۶ و ۱۷- ابراهیم بن مهزیار الأهوازی و پسرش محمد (علی) بن ابراهیم مهزیار^(۱). این دو وکیل محترم (۱؟) ناحیه خبری روایت کرده‌اند دالّ بر اینکه مهدی برادر غائبی نام موسی دارد!! رجوع شود به کتاب [حاضر: ص ۲۴۲ حدیث ۳۲، ص ۲۸۳ و ۲۸۸ حدیث ۶ و ۳۲، ص ۳۱۳، باب «فضل انتظار الفرّج»، حدیث ۷۷، باب «علامات ظهوره»، حدیث ۳۰] احادیثی است آموزنده!! و در توقیع [شماره ۱۰، جلد ۵۳ بحار، ص ۱۸۱] اشاره شده که او در مورد امام شک دارد!.

۱۸ و ۱۹- قاسم بن العلاء و پسرش حسین بن قاسم. درباره پدر رجوع شود به صفحه ۸۰۱ «بت شکن» و کتاب حاضر، حدیث ۲۷ و ۳۷، ص ۲۴۱ و ۲۴۳.

- ۲۰- محمد بن صالح بن محمد الهمدانی الذّهقان ر.ک. «عرض أخبار أصول.....»، ص ۸۰۵ و کتاب حاضر، ص ۲۴۷ حدیث ۵۱ و صفحه ۲۶۷.
- ۲۱- أبوالحسین محمد بن جعفر الأسدی العربی. قصّه مضحک ۱۴ مکرّر جلد ۵۲ بحار الأنوار (باب «ذكر مَنْ رَأَى») از اوست. این قصّه را بخوانید خود درباره او قضاوت کنید. ر.ک. کتاب حاضر، ص ۲۸۶.
- ۲۲- حسن بن نصر (نصر). ر.ک. «عرض أخبار أصول.....» صفحه ۷۹۹ (حدیث ۴ باب ۱۸۲ کافی). این خبر اگر دالّ بر دروغگویی او نباشد بر حماقت او دلالت دارد که هیچ نپرسیده و کورکورانه پول مردم را تحویل داده است! البتّه چون مسأله پول در میان بوده، احتمال اولّ اقوی است.
- ۲۳- حاجز بن یزید و شاء. ر.ک. «عرض أخبار أصول.....» ص ۸۰۴.
- ۲۴- محمد بن أحمد جعفر القطان القمّی مدّعی وکالت بوده است.
- ۲۵- محمد بن أحمد به قول مجلسی در «مرآة العقول» نامش در عداد وُکلا و سُفّرای مهدی ذکر نشده است.
- ۲۶- اسحاق الأحمر مجلسی خبری در ذمّ او آورده است!
- ۲۷- أبودلف المجنون مجلس خبری در ذمّ او آورده است!
- ۲۸- أحمد بن الحسن المادرائی مجهول است.
- ۲۹- أحمد بن شاذان بن نعیم مجهول است.
- ۳۰- ابوالقاسم حسن بن احمد مهمل است.
- ۳۱- ابوصدام مجهول است.
- ۳۲- ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج بیضاوی. بدان که یکی از مدّعیان نیابت امام، حلاج است که اصلش مجوسی و از مردم فارس بود. شعرا و صوفیه در آثارشان از وی تبجیل و تمجید نموده او را مؤمنی موقن و عارفی واصل و زاهدی از دام دنیا رسته، قلمداد کرده و برایش کرامات عجیب و غریب تراشیده‌اند و مستشرقین و کمونیستها نیز درباره او تألیفات مفصّل عرضه کرده و در تنور تصوّرات باطل دمیده‌اند!! بدین سبب عوام او را شخصیتی عالی مقام می‌پندارند درحالی که حقیقت بالکل چیز دیگری است و شگفتا که علمای ما نیز سکوت کرده و عوام را آگاه نمی‌کنند! لذا ناگزیریم برای بیداری خوانندگان او را در اینجا به اختصار معرفی کنیم:
- «بدان که تشّت امامیه پس از رحلت حضرت عسکری علیه السلام در موضوع امامت تا بدان حدّ رسید که حتّی در شمار ائمّه نیز بین ایشان موافقت نبود. جماعتی به استناد حدیثی که «سُلیم بن

قیس هلالی^(۱) از أصحاب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده بود ائمه را سیزده می‌شمردند^(۲) و از روی همین حدیث «أبونصر هبة الله بن محمد الكاتب» از رجال ایام غیبت صغری و از معاصرین «حسین بن روح نوبختی»، زید بن علی بن الحسین علیه السلام بانی فرقه زیدیّه را هم در شمار ائمه آورده بود و حسین بن منصور حلاج صوفی معروف که به دوازده امام بیشتر اعتقاد نداشته می‌گفت که امام دوازدهم وفات یافته و دیگر امامی ظاهر نخواهد شد [یعنی به وجود مهدی معتقد نبوده] و قیام قیامت نزدیک است!

در دوره‌ای که طائفه امامیه منتظر به انجام رسیدن زمان غیبت و ظهور امام غائب بودند و زمام اداره امور دینی و دنیایی ایشان در دست ثواب و وکلا بود، حسین بن منصور حلاج بیضاوی در مراکز عمده شیعه مخصوصاً در قم و بغداد به تبلیغ و انشار آراء و عقائد خود پرداخت. حلاج به شرحی که مصنفین امامیه نقل کرده‌اند در ابتدا خود را رسول امام غائب و وکیل و باب حضرت معرفی می‌کرده و به همین جهت هم ایشان ذکر او را در شمار مدعیان بابیت آورده‌اند. وی در موقعی که به قم پیش رؤسای امامیه آن شهر رفته بود ایشان را به قبول عنوان فوق می‌خوانده است و رأی خود را در باب ائمه به شرحی که در فوق نقل کردیم اظهار داشته و همین‌گونه مقالات باعث تبرّی شیعیان امامی قم از او و طرد حلاج از آن شهر شد.

دعوی حلاج در خصوص بابیت و اظهار رأی مخصوص او در باب شمار ائمه در حکم اعلان خصومت صریح با خاندان نوبختی بود چه یک تن از ایشان یعنی «ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» از سال ۳۰۵ ه. ق. مقام وکالت و بابیت امام غائب را داشت و قبل از آن نیز در عهد وکیل دوم «أبوجعفر محمد بن عثمان عمّری» از خواصّ و محارم او بود. یک تن دیگر از آن خانواده هم که «أبوسهل اسماعیل بن علی نوبختی» باشد در تاریخ قیام حلاج رئیس امامیه در بغداد شمرده می‌شد. حلاج که از او مقالاتی در باب حلول و ادّعی معجزه^(۳) و رسالت و ربوبیت ظاهر شد مصمم شد که «أبوسهل اسماعیل نوبختی» را [که یکی از تصویب کنندگان بابیت حسین بن روح نوبختی

۱- برای شناخت او رجوع شود به شاهراه اتحاد، ص ۳۷ و ۳۸.

۲- ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول.....» ص ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۲۵ تا ۸۲۸..

۳- البّته در «بحار الأنوار» برای رقیب حلاج یعنی «حسین نوبختی» نیز معجزاتی یا بگو کراماتی نقل شده است که جناب «ابوسهل» درباره آنها چیزی نگفته است!! بلکه برای فریب عوام کتابی پراز مغالطه به نام «التنبیه فی الإمامة» در دفاع از عقیده‌ای که «حسین بن روح» بدان وابسته بود، تالیف کرد!! ما در صفحات آینده اقوال او را بررسی و عوامفریبی او را آشکار می‌کنیم. (ص ۳۶۷).

بوده] در سلک یاران خود درآورد و به تبع او هزاران هزار شیعه امامی را که در قول و فعل تابع اوامر او و سایر بنی نوبخت بودند به عقائد خود برگرداند به خصوص که جماعتی از درباریان نسبت به حلاج حُسن نظر نشان داده و جانب او را گرفته بودند اگر آل نوبخت هم از این جماعت تبعیت می کردند دیگر برای حلاج مانعی در پیش باقی نمی ماند و به اتکای کثرت اصحاب و نفوذ بزرگان و عَمّال و منشیان درباری می توانست برای دین جدید^(۱) خود دستگاهی مهمّ ترتیب دهد^(۲)!!

اما «ابوسهل نوبختی» که پیری مجرب و عالمی زیرک و فعال بود، نمی توانست ببیند که یک داعی صوفی با مقالاتی تازه از یک طرف بسیاری از عقائدی را که متکلمین امامیه و شخص او به خون دل آنها را از تعرض مخالفین حفظ و براساسی استوار قائم کرده بودند، پایمال دعاوی خود کند و ازطرفی دیگر خود را معارض «حسین بن روح نوبختی» وکیل امام غائب و مدّعی مقام او اعلان نموده در دستگاه خلافت که سالها بود شیعه امامیه و آل نوبخت مهمّات خطیر آن را در مقابل قدرت رؤسای لشکری ترک و امیر الأمراء برای خود حفظ کرده بودند، رشه بدواند!

درکار دفع حلاج و قلع ماده دعوت او، «ابوسهل نوبختی» منتهای تدبیر و فراست و فعّالیت را ظاهر کرد، چه محکوم کردن چنان شخصی که پیش از همه کار مدّعی امامیه و آل نوبخت بوده آن هم به دست قضاة و ائمه و وزرای سنی مذهب و در پایتخت خلفا که قضاة و علمای امامی در حلّ و فصل دعاوی هیچگونه مداخله ای نداشتند باوجود کینه های مذهبی و خصومت های سیاسی کاری چندان آسان نبوده و جز بانهایت عقل و دوراندیشی و باریک بینی میسر نمی شده است!

احتمال دارد که درمراجعت حلاج به بغدادو شروع به دعوت عموم درسال ۲۹۶ هـ. ق. به ابوبکر محمد بن داود اصفهانی امام مذهب ظاهری متوسّل شده و او را به صدور فتوایی که او در سال ۲۹۷ هـ. ق. اندکی قبل از فوت خود در وجوب قتل حلاج انتشار داده، واداشته باشند به علاوه دوستی شخصی ابوسهل نوبختی با «ابوالحسن علی بن الفرات» که در این تاریخ وزیر مقتدر خلیفه بود و طرفداری این وزیر از امامیه نیز در تسهیل انجام نقشه ابوسهل دخالت داشته است! به هر حال در اینکه «ابوسهل» امر حلاج را در بغداد فاش کرده و عامّه را از او برگردانده و کذب دعاوی و مخرفه او را ثقل مجلس صغیر و کبیر نموده است شکی نیست.

۱- وی برای دین جدیدش، احکامی نیز از نزد خود بافته بود! (طبری، ج ۱۲، ص ۴۸ و ۵۴).

۲- طبری نیز نوشته است وی سودای بزرگی و ریاست در سر می پروراند! «فی رأسه رئاسة و کبر» [تاریخ طبری: ج ۱۲،

در آیام دعوت حلاج دوبار بین او و «أبوسهل نوبختی» مناظره دست داده است و در این دوبار حلاج، ابوسهل را به تبعیت از خود خوانده و مطابق روایات باقیه ادّعی معجزه کرده است^(۱). ابوسهل با جوابهای دندان‌شکن^(۲) و تقاضاهایی که حلاج از انجام آنها عاجز آمده او را در دعوت خود مجاب بلکه مفتضح نموده و به همین علّت کار او رونق نگرفت. اینک عین دو روایتی که در این باب باقی است:

۱- أبوجعفر طوسی در کتاب «الغیبة» به دو واسطه از أبونصر هبه الله بن محمد الکاتب چنین نقل می‌کند که چون خداوند تعالی خواست امر حلاج را مکشوف و او را رسوا و خوار سازد، او را بر آن داشت که «أبوسهل اسماعیل بن علی» را با قبول دعاوی دروغ به کمک خود بخواند و به همین خیال کسی را پیش أبوسهل اسماعیل فرستاد و او را به خود خواند و از فرط جهل چنین گمان برده بود که أبوسهل نیز مثل ساده لوحان دیگر به سهولت مستخرّ رأی و از پیروان او خواهد شد و با فریفتن أبوسهل بر دیگران تسلّط خواهد یافت و بیچارگان را به این وسیله به بند حيله و کجروی خود گرفتار خواهد ساخت چه أبوسهل در نفوس مردم نفوذ داشت و در علم و ادب دارای مقامی شامخ بود. حلاج در مراسله‌ای که به أبوسهل نوشته بود به او پیغام داد من وکیل حضرت صاحب الزّمان! و این اولین عنوانی بود که او بدان جهّال را می‌فریفت سپس از آن ادّعا قدم فراتر می‌گذاشت! وی چنین گفت که من از طرف امام غائب مأمورم که به تو مراسله بنویسم و آنچه را که امام اراده کرده جهت نصرت و تقویت نفس تو بنمایانم تا به آن ایمان آری و دچار شک و ریب نشوی!

أبوسهل در جواب او گفت که من از تو تقاضا دارم که در انجام امری سخت کوچک بر من مِتّ گذاری و آن امر که در جنب عظمت دلائل و براهینی که به دست تو آشکار شده واقعی ندارد آنکه من گرفتار محبّت کنیزکانم و به ایشان عشق می‌ورزم و عده‌ای از آن طائفه را در تملّک دارم و قادر به چیدن میوه‌ای از بستان وصل ایشان نیستم و اگر هر جمعه موی خویش را به خضاب رنگین نکنم پیری من آشکار گردد و کنیزکان از من گریزان شوند و از این بابت سخت در زحمتم چه اگر پرده از رازم برافتد قُرب به بُعد و وصل به هجران مبدّل شود. اگر کاری کنی که از رنج خضاب برهم و موی

۱- عمرو بن عثمان مکی حلاج را لعن می‌کرد و می‌گفت روزی موقع قرآن خواندن صدایم را شنید و به من گفت اگر بخواهم می‌توانم مانند قرآن تألیف کنم!! همچنین نقل شده که چندبار دست در آستین می‌کرد و هر بار مُشک بیرون می‌آورد! [طبری: ج ۱۲، ص ۵۳ و ۵۵ و ۴۶].

۲- که البتّه از این جوابها به هم‌طائفه خودش «ابن روح» نمی‌داد! توجّه کنید به حدیث ۶۲ و ۶۸ و ۶۹ باب ۲۰ کتاب حاضر.

سفید من به سیاه بدل گردد دست اطاعت به سمت تو دراز کنم و به عقیده تو درآیم و از مبلّغین مذهب تو شوم و آنچه را که از مال و خیرت در اختیار دارم در راه تو صرف نمایم. چون حلاج بر آن جواب وقوف یافت دانست که دردعوت ابوسهل و بیان سِرّ مذهب خود به او راه خطا رفته است. به همین علّت از او صرف نظر کرد و جوابی به مسؤول او نداد!!

ابوسهل بالتّیجه حلاج را در هر محفل سخریّه و زبازند عموم کرد و سِرّ او را بین خُرد و بزرگ مکشوف کرد^(۱) و همین قضیّه باعث دریده شدن پرده اُسرار حلاج و نفرت عامّه از او گردید.

۲- جماعتی از پیروان جاهل حلاج چنین عقیده داشتند که او از نظر ایشان غائب می‌شود و اندکی بعد از هوا آشکار می‌گردد. روزی حلاج در بین جمعیتی که «ابوسهل نوبختی» نیز در میان ایشان بود دست خود را حرکت داده از آن مقداری درهم در جمع مردم پراکند. ابوسهل، حلاج را مخاطب ساخته گفت از این کار درگذر و به من درهمی بده که بر آن نام تو و پدرت نقش باشد تا من و خلق کثیری که با من اند به تو ایمان آوریم. حلاج گفت من چگونه چیزی که ساخته نشده به تو بنمایانم. ابوسهل گفت کسی که چیز غیرحاضر را حاضر می‌سازد باید به ساختن چیز ساخته نشده نیز قادر باشد.

از قرائن چنین معلوم می‌شود که این مناظره اخیر حلاج و ابوسهل در حدود سنین بین ۲۹۸ و ۳۰۱ ه.ق. در اهواز و حوالی آن اتفاق افتاده چه در همین ایّام بوده است که حلاج در اهواز و دهات اطراف آن جهت مردم طعام و شراب حاضر می‌ساخته و میان ایشان دراهمی که آنها را «دَرَاهِمُ الْقُدْرَةِ» نامیده بود می‌پراکنده است و کسی که در این تاریخ غیر از ابوسهل نوبختی در اهواز به کشف جَبَلِ او پرداخته و او را به ترک اهواز مجبور ساخته است متکَلِّم معتزلی معروف «أبو علی جبائی»^(۲) است که گویا در همین ایّام هم با ابوسهل نوبختی ملاقات می‌کرده و با او در اهواز مجالسی داشته است^(۳).

۱- حدیث ۱۴ باب «ذکر من رأه» (ج ۵۲ بحار) از قول اوست! (مراجعة شود به صفحه ۲۸۶ کتاب حاضر).

۲- جبائی چون شنید که مردم اهواز فریب حلاج را خورده و می‌گویند او در مکانهایی غذا ظاهر می‌سازد و یا میوه‌ای را در غیرفصلش آشکار می‌کند، به ایشان گفت او این چیزها را در منازلی که از قبل آماده کرده، مخفی می‌کند و امکان تردستی دارد لیکن شما او را به منازل خود ببرید نه منزلی که مورد نظر اوست و از او بخواهید دو دسته خار ظاهر سازد، اگر چنین کاری کرد او را تصدیق کنید چون این خبر به حلاج رسید، اهواز را ترک کرد. (تاریخ طبری، ج ۱۲، وقایع سنه ۳۰۹ ه.ق.، ص ۵۳).

۳- خاندان نوبختی، اقبال آشتیانی، ص ۱۱۰ به بعد (با تلخیص).

«حلاج اختلال فکر داشت، گاه پشمینه و پلاس می پوشید و گاه جامه های رنگارنگ در بر می کرد، زمانی عمامه بزرگ و دُرّاعه^(۱) می پوشید. زمان دیگر قبا و لباس لشکریان برتن می کرد! وی روزگاری چند در بلاد به گردش پرداخت و سرانجام به بغداد آمده و آنجا خانه ای ساخت. در آن وقت آراء و عقائد مردم درباره حلاج گوناگون شد و سپس فساد اندیشه و دگرگونی او آشکار گردید و از مذهبی به مذهب دیگر پیوست و با وسائلی گوناگون که به کار می برد، مردم را گول زده به گمراهی ایشان پرداخت. از جمله آنکه در کنار بعض راهها جایی را می کند و مشکی آب در آن می نهاد و جای دیگر را کنده، غذا در آن می گذاشت و آن را پنهان می نمود، سپس با أصحاب و مریدان خود از آن راه عبور می کرد و چون همراهانش برای نوشیدن و وضو ساختن نیازمند به آب می شدند و یا گرسنگی ایشان را فرا می گرفت حلاج به همان نقطه ای که مشک آب یا غذا را پنهان کرده بود، آمده با عصای خویش آنجا را می کند و مشک آب را بیرون می کشید و مریدانش از آن می نوشیدند و وضو می ساختند، همچنین جایی را که غذا در آن پنهان بود می کند و غذا را از درون زمین بیرون می آورد و بدین وسیله به مریدان و أصحاب خویش وا نمود می کرد که عمل وی از کرامات اولیاست! حلاج میوه را ذخیره و نگاهداری می کرد و آن را در غیر فصلش بیرون آورده به مردم نشان می داد. از این رو مردم شیفته وی شدند! حلاج همواره از سخنان صوفیه گفتگو می کرد و آن را با حلول محض که دم زدن به آن هرگز روا نبود درهم می آمیخت. بدینگونه دلبستگی مردم و میل ایشان به حلاج فزونی یافت چندان که از پول او شفا می جاساند!!! وی به أصحابش می گفت: شما موسی و عیسی و محمد و آدم اید و ارواح آنان به شما منتقل شده است!!!»^(۲).

«ابوبکر محمد بن یحیی الصّولی - دانشمند و ادیب عصر عباسی - می گوید این مرد را بارها دیده و با او گفتگو کرده ام. جاهلی دیدم که عاقل نمایی و تظاهر به فصاحت می کند و گنه پیشه ای که خود را عبادت پیشه می نمود و [به سان درویشان] پشمینه می پوشید..... چون در می یافت که اهالی شهری بر مذهب اعتزال اند، معتزلی می شد و اگر [شیعه] امامی بودند، امامی می شد و چنان وانمود می کرد که دانشی از امامشان نزد اوست و اگر از اهل سنت می بودند، سنتی می شد!! تردستی فریبا و جاهلی پلید بود که در شهرها می گشت. وی [مدّتی] به طبّ و شیمی پرداخته بود.

۱- جامه بلند که مشایخ و زهاد می پوشیدند.

۲- تاریخ فخری، محمد بن علی بن طباطبا، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، ص ۳۵۵ تا ۳۵۷ - برادر مفضل ما جناب «مصطفی طباطبائی» - حفظه الله تعالی - از جانب ناشر، بر چاپ دوم این کتاب مقدمه نوشته است.

یکی از مسافران هندوستان می‌گوید در کشتی مردی به نام حسین بن منصور حلاج با ما بود، چون [به مقصد رسیدیم و] پیاده شدیم پرسیدم به چه منظوری بدینجا آمده‌ای؟ گفت برای آموختن سحر آمده‌ام تا مردم را به سوی خدا دعوت کنم!! [از آنجا که «کافر همه را به کیش خود پندارد»، احتمالاً انبیاء را جادوگر می‌دانسته است! (فتأمل)].

پسر «نصر القشوری» بیمار شد، طبیب علاجش را سیب تجویز کرد. حلاج دستی در هوا چرخاند و سیبی ظاهر ساخت، همگان در شگفت شدند و پرسیدند این سیب از کجاست؟ گفت: از بهشت! یکی از حُضَر گفت میوه بهشتی نامعیوب است درحالی‌که این سیب از کرم آسیب دیده، پاسخ داد چون از دار بقا به دار فنا نزول کرده بلای [این سرا] بدو رسیده است! جوابش را از کارش بهتر شمردند! او را در مجلسی از فقها حاضر کردند وی در آن مجلس نتوانست به درستی سخن بگوید [و معلوم شد] نه از قرآن به خوبی مطلع است و نه از فقه و حدیث و شعر و زبان عربی بهره‌چندانی دارد..... پیش از آنکه زندانی شود مدّتی او را در جانب شرقی شهر و سپس در جانب غربی شهر به چوبی بستند تا مردم او را ببینند، سپس زندانی شد.

روزی وزیر خلیفه حامد بن العباس یکی از دوستان حلاج را که به «السّمري» شهره بود، حاضر کرد و گفت: آیا نمی‌پنداشتی که دوست شما حلاج، از آسمان بر شما فرود می‌آید؟ گفت: بلی! وزیر گفت من او را با دست و پای باز در خانه‌ام تنها گذاشته‌ام، پس چرا به هر جا که می‌خواهد نمی‌رود؟! طبری نوشته است چون او را برای اعدام بیرون آوردند به أصحابش که به تماشا آمده بودند می‌گفت این واقعه شما را بیمناک نسازد زیرا پس از سی روز به سوی شما باز می‌گردم!! اسناد این خبر صحیح است و تردید در آن روا نیست و حالات این مرد را آشکار می‌سازد که حتّی تا زمان مرگ پُرمدّعی دروغپرداز بود که عقول مردم را خوار می‌شمرد!!

وی قبل از اعدام اشعاری سروده که مضمون آن بدین قرار است:

من به هر سرزمینی جویای قرار گاهی بودم

ولی در هیچ سرزمین برای خویش قرارگاهی ندیدم

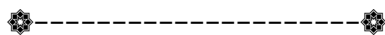
از بلند پروازی‌هایم پیروی کردم و آنها مرا بنده خویش ساختند

و چنانچه قناعت پیشه می‌کردم انسانی آزاده می‌بودم^(۱)

طَلَبْتُ	الْمُسْتَقَرَّ	بِكُلِّ	أَرْضٍ	فَلَمْ	أَرَ	لِي	بِأَرْضٍ	مُسْتَقَرًّا
أَطَعْتُ	مَطَامِعِي	فَاسْتَعْبَدْتَنِي	وَلَوْ	أَنْيَّ	قَنَعْتُ	لَكُنْتُ	حُرًّا.	

«أبوسعید النّقاش» در [کتاب] تاریخ صوفیه گفته است بعضی از صوفیان او را ساحر^(۱) و برخی او را زندیق شمرده‌اند. «أبوعبدالرحمان السّلمی» اختلاف صوفیه درباره او را ذکر نموده و گفته مردود بودن او [به حقیقت] نزدیکتر است، همچنین «خطیب» نیز او را مورد انتقاد قرار داده و جادوگری و گمراهی را آشکار کرده است.

طبری خود نیز گفته: أعمال و أقوال و أشعار حلاج بسیار است که من اخبار او را در کتابی گرد آورده و آن را «القاطع لمجال اللّجاج بمحال الحلاج» نامیده‌ام و هرکه خواهد از اخبار او [مطلع شود] باید بدان مراجعه کند. این مرد أقوال صوفیه را بر زبان داشت که آنها را با آراء غیرجایز می‌آمیخت ولی أقوال نیکو در سخنان او به ندرت یافت می‌شود. [تاریخ الأمم والملوک، طبری، دار القاموس الحديث، ج ۱۲، ص ۴۵-۵۵]. اینک پردازیم به نائبی دیگر:



بنابه نقل مجلسی، یکی از مدعیان نیابت به نام «محمد بن صالح الهمدانی» که کارش جمع آوری سهم امام بوده و با روز و تزویر از مردم پول می‌گرفت (حدیث ۲۵ باب ۱۸۲ کافی) مدعی است که نامه‌ای^(۲) به ناحیه نوشته که خانواده مرا آزار و سرزنش می‌کنند و به حدیثی تمسک می‌جویند که از أجداد شما روایت شده و فرموده‌اند: «خُدَّامُنَا وَقَوَّامُنَا شِرَارُ خَلْقِ اللَّهِ» «خادمان ما و کسانی که متولّی امور ما می‌شوند، بدترین خلق خدای‌اند».

نگارنده گوید این کلام حقّ است زیرا -چنانکه در صفحات قبل ملاحظه شد- کثیری از کسانی که پیرامون ائمه گرد می‌آمدند نیت درستی نداشتند^(۳) و برای جلب قلوب عوام معجزه تراشی کرده و برای قبور ایشان گنبد و ضریحهای زرّین و سیمین ایجاد کردند و زیارتنامه‌هایی که مطالب ضدّ قرآنی دارد، بافتند! برای اطلاع از این بدعتها به کتاب «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» و «زیارت و زیارتنامه» مراجعه کنید.

۱- أبوعقوب الأقطع می‌گوید چون حُسن رفتار حلاج را دیدم دخترم را به نکاح او در آوردم اما پس از مدّتی کوتاه بر من معلوم شد که او ساحری حيله‌گر و خبیثی کافر است.

۲- به نظر ما، منظور از جعل این حدیث کسب آبرو برای تعدادی از وکلا و محدود کردن تأثیر منفی حدیث «خُدَّام ما بدترین خلق خدای‌اند» بوده است.

۳- درباره اصحاب ائمه به کتاب «عرض اخبار اصول.....» فصل «تذکری درباره مظلومیّت ائمه» (ص ۳۴۶ تا ۳۵۱) مراجعه شود.

لازم است بدانیم بسیاری از کسانی که نمی‌توانستند از طریق حکومت وقت سوء استفاده کنند، ناگزیر خود را از خواص و مقرّبین ائمه معرفی کرده و از خلفای وقت عیبجویی نموده و آنها را طعن و لعن می‌کردند و ایجاد اختلاف نموده و در برابر حُکام، امامی که بالاتر از رسول خدا ﷺ باشد، می‌تراشیدند! علی‌ای حال بدکاریهای جماعت نماینده سبب می‌شد که مردم نسبت به اینگونه افراد چندان خوشبین نباشند و حدیث «محمّد الهمدانی» به منظور حلّ این مشکل، عرضه شده ولی چنانکه باید موفق نبوده زیرا بنابه این حدیث مُشعّش، ناحیه جوابی عجیب بلکه مضحک داده است که جُز برای فریبِ عوام بی‌خبر، فائده‌ای ندارد!! بنابه ادّعی «ابن صالح» امام نوشته: ﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَهْرَةً وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَأَيَّامًا ءَامِنِينَ﴾ [سبا: ۱۸]. «و میان آنان و آبادی‌هایی که به آنها برکت بخشیده بودیم آبادی‌هایی پیدا و همپیوند قرار دادیم و میانشان سیر و سفر مقرر داشتیم [و گفتیم] شبها و روزها در آنها ایمن و آسوده‌خاطر سیر و سیاحت کنید». سوره سبا مکی است و چنانکه بارها گفته‌ایم در مکه به هیچ وجه من الوجوه مسأله امامت مطرح نبود تا خدا درباره امام و امامت و یا نماینده امام آیه نازل فرماید! در این آیه خدای متعال فرموده بین قوم سبا-که در یمن کنونی ساکن بوده‌اند- و آبادیهای با برکت شام ما قریه‌هایی آشکار قرار دادیم که فاصله‌های آنها از یکدیگر کاملاً سنجیده شده بود و خواستیم که با اُمنیت و آسودگی خاطر شب و روز در آنها سیر و سیاحت کنند. (به تفسیر مجمع البیان مراجعه شود) اگر به آیات قبل و بعد آیه بالا توجه شود، ملاحظه می‌کنید که خداوند به عنوان نمونه‌ای از ناسپاسی و ظلم به نفس و نتایج آن، قوم سبا را ذکر فرموده و آیه هیچ ربطی به امام و سفیر امام ندارد.

اما بنابه این روایت امام به خدا قسم خورده(؟!) که در این آیه مقصود از «قُرای با برکت» ما هستیم و مقصود از «قُرای ظاهر» شما نمایندگان‌اید!! شما را به خدا ملاحظه کنید چگونه این رُواتِ عوام‌فریب با آیات قرآن بازی کرده‌اند! (تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل).

اینک بپردازیم به حال آخرین نائب و سفیر که فعّالیت وی از سائر نُوّاب خصوصاً نائب سوّم کمتر بوده و به همین سبب برخلاف «ابن روح» قصّه چندانی درباره او ساخته، نشده است. به هرحال چون هنگام وفات «أبو الحسن علی بن محمد السّمّریّ» که به قول علمای ما نائب چهارم بوده، فرا رسید دریافت که بدین طریق نمی‌توان ادامه داد و یا با نزدیک شدن به زمان مرگ به خود آمد و نا دم شد و نخواست وزر و وبال نیابت دروغین و أخذ وجوهات از مردم ساده لوح را پس از وفات نیز بر عهده داشته باشد و با به علل دیگر، توقیعی از جانب امام موهوم صادر کرد که نیابت

خاتمه یافت و دیگر کسی نائب و سفیر نیست! عبارات این توقیع در بسیاری از کُتب شیعه از جمله در آخر کتاب «منتهی الآمال» شیخ عباس قمی آمده و بدین صورت است: «يا عَلِيُّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيُّ أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ، فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَ لَا تُوصِلْ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ..... وَ سَيَأْتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدَّعَى الْمُشَاهَدَةَ، أَلَا فَمَنْ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِي وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ». «ای علی بن محمد سمری خدا درباره تو اجر عظیم به برادران ایمانی و یاران تو بدهد زیرا تو تا شش روز آینده می میری پس امر خود را جمع کن و به احدی که پس از تو قائم مقام تو گردد، وصیت مکن که به تحقیق غیبت تام و کامل واقع شده.... و به زودی کسانی از شیعیانم می آیند که مدعی مشاهده [من] می شوند، آگاه باش هرکه مدعی مشاهده و رؤیت من شود، دروغگو و افتراء زننده است»^(۱).

چون با مرگ نائب چهارم نیابت و سفارت قطع شد، دکانداران مذهبی با خطر قطع مواجب روبرو شدند، خطری که به هیچ وجه قابل چشم پوشی نبود لذا چاره‌ای اندیشیدند و گفتند درست است که نائب خاص دیگر نیست ولی به صورت عام راویان حدیث ائمه، قائم مقام و نائب آنها محسوب می شوند و امام ناحیه (۱۹!) فرموده: «أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ أَحَادِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ» «أما در مورد حوادثی که اتفاق به روایان حدیث ما (= ائمه) بازگردید که همانا ایشان حجّت من بر شما و من حجّت خدا بر ایشان!!». باید توجه داشت که چون در آن زمان مسأله مجتهد و مقلّد مطرح نبود و این مسأله بعداً مطرح شد لذا توقیع را با عنوان «راوی حدیث» مطرح کردند که بعداً مجتهدین عنوان «راوی حدیث» را برخورد حمل نمودند!!

۱- با این توقیع که تمامی علمای شیعه قبول دارند نباید کسی مدعی نیابت امام باشد و خود را قائم مقام «علی السمری» بداند و از مردم وجوهات و سهم امام بگیرد. اما ملاحظه می کنید که علما از گرفتن سهم امام دست بردار نیستند. معلوم می شود که دانایان از جهل مردم استفاده می کنند. متأسفانه هزاران نفر مدعی فقاقت و اجتهاد و در نتیجه نیابت در میان مردم هستند که وجوهات می گیرند و بنابه نظر خود به مصرف می رسانند! نه حسابی درکار است و نه کتابی! مردم از کجا بدانند این بزرگان مصداق این آیه نیستند که می فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۴]. «ای کسانی که ایمان آورده اید همانا بسیاری از علمای دینی و زهد پیشکان هرآینه اموال مردم را به ناروا می خورند و [آنان را] از راه خدا باز می دارند». ضرور است که درباره این آیه مراجعه شود به تحریر دوم کتاب «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» ص ۶۴ تا ۶۷.

أولاً: نکته بسیار مهم آن است که هیچ دلیلی بر انتساب این توقیع به شارع، جُز ادّعی «عمری» در دست نیست!! (فلاتجاهل) باز تکرار می‌کنیم کسانی که امام غائب و خطّ او را ندیده بودند به چه دلیل آن را به عنوان قول شارع پذیرفتند؟! رُواتِ ما این همه دروغ از قول ائمّه علیهم السلام بافته‌اند، این ادّعا چه تفاوتی با سایر روایات دارد که بی دلیل باید به عنوان سند شرعی بپذیریم؟ آیا مکتوبی که انتساب آن به نویسنده محرز نیست، چیزی را اثبات می‌کند؟! آیا دین خدا بر پایه‌ای تا این اندازه سست بنا می‌شود!! أفلاتعقلون؟!.

ما در کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» که آن را «بُت شکن» نیز نامیده‌ایم تعدادی از شکالات این حدیث را بیان کرده‌ایم (ص ۳۸) که ضرور است مراجعه شود ولی در اینجا برخی از اشکالات آن را می‌آوریم:

ثانیاً: در این روایت، مهدی موهوم، خود را «حجّت» خوانده است! درحالی که «حجّت شرعی» را خدا باید معرفی فرماید ولی در کتاب خدا اثری از چنین حجّت غائبی نیست زیرا قرآن فرموده پس از انبیاء حجّتی نیست [النساء: ۱۶۵] و حضرت علی نیز فرموده: «تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ ﷺ حُجَّتُهُ» «خدا با پیامبرمان محمد ﷺ حجّت خویش را اتمام بخشید». [نهج البلاغه: خطبه ۹۱]. پس چگونه نواده آن حضرت خود را حجّت می‌خواند؟!.

ثالثاً: این توقیع، ما را به «رُواتِ احادیث» ارجاع داده است اما چنانکه می‌دانید رُوات همان اطرافیان ائمه بوده‌اند و ائمه ما از بسیاری از اطرافیان خود شکوه و بدگویی کرده‌اند زیرا شمار کثیری از ایشان قابل اعتماد و کاملاً مطیع امام نبوده‌اند پس چگونه اشخاص غیر قابل اعتماد، حجّت خواهند بود؟!.

رابعاً: حدیث فوق «رُواتِ احادیث» را بر ما حجّت شمرده که در نتیجه کسانی از قبیل صفّار، برقی، کلینی، صدوق و..... بر ما حجّت‌اند در حالی که مجتهدین ما تعداد زیادی از مرویات آنها را ردّ و تخطئه می‌کنند، آیا مجتهدین ما قول «حجّت امام بر ما» را ردّ می‌کنند؟!.

خامساً: رُواتِ احادیث که نامشان در کتب رجال محفوظ است هیچ یک مجتهد نبودند و دلیلی نداریم که شرط روایت حدیث، اجتهاد بوده است. رُوات نیز اخبار ضدّ و نقیض روایت کرده‌اند.

سادساً: در این حدیث به هیچ وجه سخنی از أخذ وجوهات نیست لیکن شما با اتّکاء به همین حدیث از مردم وجوهات می‌گیرید؟! (فتأمل)

خبر دیگری که برای سوارشدن برشانه عوام بدان تمسک می‌شود، خبری مجعول است که در تفسیر جعلی منسوب به حضرت عسکری ﷺ ذیل آیه: ﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا

أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿٧٨﴾ [البقرة: ۷۸]. «و شماری از ایشان بی سوادانی باشند که از کتاب [آسمانی چیزی] ندانند جز آرزوهایی و فقط پندارهای [بی پایه] در دل می پرورند». آورده اند. آیه شریفه در مذمت تقلید عوام یهود از اخبار است که از کتاب آسمانی خود چیزی نمی دانستند جز آرزوها و اهل پندار و گمان بودند و مانند ملت ما به مطالب دینی خود علم نداشتند! این آیه مذمت می کند کسانی را که به دلگرمی از تقلید، از کتاب آسمانی خود بی خبر بوده و به گمان خویش دلخوش بودند. اما خبر مذکور می گوید: «فَمَنْ قَلَّدَ مِنْ عَوَامِنَا مِثْلَ هَؤُلَاءِ الْفُقَهَاءِ فَهُمْ مِثْلُ الْيَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُمُ بِالْتَّقْلِيدِ فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا لِهَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلَّدُوهُ» «هرکه از عوام ما (مسلمین) که از چنین فقهایی تقلید کند مانند یهود خواهد بود که خدا آنان را به سبب تقلید، مذمت فرموده و اما هرکه از فقها که خویشتندار و حافظ دین خویش و مخالف هوای نفس خود و مطیع فرمان مولای خود باشد، لازم است که عوام از او تقلید کنند!». اولاً: این حدیث ضد آیه قرآن است که علّت تقلید را که عدم علم به کتاب آسمانی است مذموم شمرده ولی حدیث تقلید را مجاز دانسته است!! (فتامل) لذا باید آیه الهی را بپذیریم و خبر جعلی را رها کنیم.

ثانياً: عیب بزرگ این خبر آن است که حواله به متعذر بلکه حواله به محال کرده است!! عوام از کجا بدانند که فلان معمم واقعاً خویشتندار و مخالف هوای نفس خویش و مطیع خداست؟! چه بسیار کسانی که برای فریب عوام به صورت ریایی عابد و زاهد شده اند! (فلاتجاهل)

در زمان ما مردم سالها از آیه الله العظمی سید کاظم شریعتمداری تقلید می کردند و بسیار مورد احترام و اکرام عوام بود اما اخیراً گفتند که در کودتایی علیه حکومت آقای خمینی شرکت داشته و کتابخانه و ساختمانهایی که در قم تحت نظر او بود مصادره کردند و در رادیو و تلویزیون از او اظهار توبه و پشیمانی پخش کردند! مدّتی پس از این درباره آیه الله العظمی شیخ حسینعلی منتظری نجف آبادی که با خشونتهای نا ضرور و افراط کاری های قدرت به دستان مخالف بود، و مدّتی او را قائم مقام نائب الإمام معرفی می کردند، گفتند به ناحق از خویشتانندان خود طرفداری می کند و مخالفین حکومت را پیرامون خود گرد آورده و بدین سبب او را خانه نشین کرده و اجازه ندادند از خود دفاع کند و تصاویر او را از ادارات و دیوارهای شهر جمع آوری و عوام را که فریب تبلیغات را خورده بودند از او دور کردند. از این نمونه ها فراوان است. آیا محقق کرکی که باقرلباشان اهل حق دین ناشناس برای تسلط بر ایران همکاری می کرد و عوام از او تقلید می کردند، در حال اطاعت از

امر مولایش بوده است؟! آیا عوام از دکتر و آیه الله العظمی شیخ «محمدجعفر جعفری لنگرودی» تقلید نمی‌کنند زیرا مخالفِ هوای نفس و مطیعِ امر مولا و خویش‌نمندان نیست؟! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟.

ثالثاً: همین کسانی که خبر می‌گویند باید تقلید شوند، می‌گویند تقلید باید از مجتهدِ أعلم باشد و تشخیصِ أعلم اگر محال نباشد از آن فاصله‌ای ندارد، زیرا در هر زمان در بلاد اسلامی دهها مجتهد وجود دارند که هر یک رساله عملیه خود را نشر داده و در آن گفته تقلیدِ أعلم واجب است و این قول دلالت دارد که خود را أعلم دانسته که برای مقلدین رساله نوشته است. چگونه علما که غالباً سالها با هم در یک حوزه درس خوانده‌اند، خودشان ندانسته‌اند که أعلمشان کیست ولی عوام بی‌اطلاع باید بدانند؟!.

رابعاً: صاحب «کفایة الأصول» می‌گوید این خبر دلالت بر وجوبِ تقلید ندارند و لفظ دالّ بر وجوب در آن نیامده به اضافه اینکه معنای تقلید قبول احکام او نیست.

خامساً: این حدیث قابل استناد نیست زیرا تفسیری که این خبر در آن ذکر شده جعلی بوده و مسلماً از حضرت عسکری علیه السلام نیست و شأنِ حضرتِ عسکری أجلّ از آن است که چنین مطالبی گفته باشد^(۱). (فلاتجاهل) البتّه اشکالات این حدیث بیش از اینهاست که ما به همین مقدار اکتفا کردیم. (مراجعة شود به مقدمه تابشی از قرآن فصل «تعلیم و تعلّم واجب و تقلید حرام است»).

لازم است بدانیم که با اتکاء به روایات ضعیف، سلطنت و حکومت را نیز از آن مجتهدین شمردند و متأسفانه مجتهدی از این موضوع سوء استفاده کرد و به قزلباشان نامسلمان مشروعیت داد و صفویه برای فریب عوام خود را نماینده محققِ کرکی و نظایر او قلمداد می‌کردند. ما برای هشیار شدن خوانندگان نسبت اینگونه احادیث مطالبی را از کتاب شریف «ارمغان آسمان» (ص ۱۴۶ به بعد) تألیف فاضل مجاهد آقای «حیدر علی قلمداران» رحمته الله می‌آوریم:

یکی از اشتباهات بزرگی که در اذهان است آن است که تصوّر می‌کنند که هر مجتهدی حاکم شرع است یعنی همان خلیفه اسلامی است مردم باید بیایند.... او را به مسند حکومت بنشانند.... و چون

۱- اگر کسی دروغ‌ها و خرافاتی که در این تفسیر آمده، ببیند خواهد پرسید این چگونه امامی است که تا این اندازه بی‌اطلاع بوده!! عالم محقق حاج شیخ محمد تقی شوشتری مؤلف کتاب «الأخبار الدخيلة» (ص ۱۵۲ به بعد) دروغها و خطاهای بسیار این کتاب را نشان داده و فرموده اگر این کتاب راست باشد پس اسلام دروغ است. و از مرحوم غضناری که از بزرگان علم رجال است نقل کرده که راوی این تفسیر، کذاب و صعیفی است که خود از دو راوی مجهول روایت می‌کند!! یعنی هیچ در هیچ!

چنین نمی‌کنند پس مردم مسؤول اند و در هر صورت او حاکم شرع است و تصرفاتش در اموال و حُکمش در افراد نافذ و جاری است! درحالی‌که این اشتباه بسیار بزرگ و غلط است. البته حاکم شرع و سلطان مسلمین باید فقیه و دانا به احکام و لائق مقام سلطنت باشد ولی هر فقیهی حاکم شرع نیست. به عبارت دیگر هر حاکمی باید فقیه باشد نه هر فقیهی حاکم (عموم و خصوص مطلق به اصطلاح منطقی)..... ما قلم را به دست..... جناب آقای حاج شیخ «اسدالله مامقانی» که خود از همین فقهاست داده و ردّ این عقیده بی‌اساس را از کتاب «دین و شؤون» نامبرده (ص ۴۳) برای شما نقل می‌کنیم:

برخی دیگر از علمای شیعه بر آن‌اند که در زمان غیبت، مجتهدین عظام قائم مقام امام علیه السلام خواهند بود و غیر از آنها هرکه مقام منیع سلطنت را اشغال کند جائز و تبعیت همچو سلطانی حرام و معصیت است..... حتی خود سلطان نظر به رأی مجتهد مُقلِّدش خویشان را جائز دانسته و برای آنکه اقلّاً مکان نمازش غصبی نباشد هر سال قصرهای سلطنتی را از مجتهد مُقلِّد خود اجازه می‌کند!! (چرا مجتهد عادل به او اجازه می‌دهد؟!.....).

دلالتی که صاحبان این رأی برای اثبات مدّعی خود دارند دو فقره حدیث شریف است که بدین مسأله تطبیق کرده، نیابت عامّه علما از امام را بدان دو حدیث مستند می‌کنند:

حدیث اول) «عن اسحاق بن يعقوب في حديث أنّه سأل المهديّ عليه السلام عن مسائل فوردّ التّوقيع: أمّا ما سألت عنه.... و أمّا الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رُواة أحاديثنا.... الخ».

اشخاص که به نیابت مجتهدین عظام از امام علیه السلام قائل شده‌اند (الحوادث الواقعة) را به معنای تمام مهامّ امور داخلی و خارجی و لشکری و کشوری و غیره گرفته و (رُوایة أحاديثنا) را به علمای اعلام تفسیر و یا به مجتهدین عظام تأویل کرده و گفته‌اند مقصود امام علیه السلام این بوده که برای اداره امور جمهور به رُوایات احادیث ما یعنی به علمای فقه مراجعه کنید بدین معنی که شغل شاغل سلطنت را به عهده ایشان واگذارید! این دلیل از جهاتی چند مورد خدشه است:

۱- حدیث شریف جواب أسئله‌ای است که از حضرت حبّ عليه السلام گردیده و موادّ هیچ یک از سؤال‌ها در دست نیست و مورد حدیث بدین واسطه مجهول مانده و نصّی که موردش معین و مدلولش صریح نباشد برهان قطعی نمی‌گردد و در شرع و منطق دارای پایه و اعتباری نیست.

۲- پرواضح است که (الحوادث الواقعة) [اگر اشاره به حوادثی که در نامه مذکور بوده، نباشد]

یک معنای معین شرعی ندارد یعنی مثل صوم، صلاة، حجّ، جهاد، خمس و زکات از معنای اصلی

خود منفصل و برای مفهوم مخصوص علی حده در لسان شرع مصطلح نشده و مقصود از حوادث واقعه همان مفهومی است که در عرف عامّه داشته است و هر وقت عربی با رفیق خود از «حوادث واقعه» صحبت کند البتّه رفیق عربش که اهل لسان است از این دو کلمه مفهوم «أمور دولتی» یا مهّام کشوری و لشکری را نمی فهمد و حتّی این قبیل مفاهیم به نظرش هم نمی آید. شخص عرب از لفظ (الحوادث الواقعة) [اگر منظور از آن حوادث خاصّی نباشد که در سؤال، مورد نظر بوده] همان معنای وقایع حادثه یعنی مسائل تازه ناگه ظهور را خواهد فهمید مثل شرب توتون و امثال آن که احکام آن بیان نشده و مرحوم شیخ مرتضیٰ أنصاری -أعلی الله مقامه- در «مکاسب» این نظریّه را تأیید نموده است که به ما هم به حدیث شریف همین معنی را می دهیم و این معنی هیچ ربطی به مقاصد صاحبان این رأی نداشته است زیرا سلطنتی را که با دین اسلام به یک وهله آغاز انکشاف نهاده جزو نبوّت، عین امامت و شیرازه تشکیلات دین بوده و هیچ وقت آن را یکی از «حوادث واقعه» یعنی از مسائل تازه ناگه ظهور نمی شود شمرد!

۳- رُواتِ احادیثِ ائمّه بودن غیر از اجتهاد است. برای اجتهاد علاوه بر تتبّع و تدقیق در اخبار، تفلسف در مدلول آنها و پیدا کردن قوّه تصرف و احراز مکله در استخراج احکام لازم است. بنابراین اگر مدلول حدیث دلیل نیابت عامّ شود این حقّ مخصوص مجتهد نمی گردد بلکه به هرکسی که بشود راوی حدیث گفت، بدین نیابت حقّ و صلاحیت خواهد داشت!

۴- أمر حضرت به مراجعت مردم «أمر إرشادی» بوده نه «أمر ایجابی». از آن حضرت سؤال هایی شده که یکی از آنها هم در خصوص حوادث واقعه بوده و حضرت در جواب فرموده اند: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ...» و اگر مسأله نیابت عامّ یک حکم واقعی الهی می بود البتّه برای یک «أمر ایجابی» موضوعیتی پیدا می کرد آن وقت می بایست آن حضرت قبل از غیبت خودشان و بی آنکه سؤالی شود این حکم را بیان فرمایند.

۶- «رُوات» جمع است و سلطنت اشخاص متعدّد در یک وقت و در یک محیط غیر ممکن است زیرا که آرائشان متناقض و اکثر اوامرشان لامحاله متضادّ در می آید و اطاعت اوامر متضاد عیناً حکم ضدّین را دارد و جمع اُضداد از روی عقل و منطق محال است و اگر از مفهوم «رُوات» که جمع است -و اقلّ مدلول جمع در لسان عرب، سه و بیش از سه است- قطع نظر کرده بگویند که در هر عهد یکی از رُوات انتخاب می شود و به مرور دهور همدیگر را تعاقب کرده، جمع می گردند و مقصود از جمع آمدن «رُوات» در حدیث نیز همان است آن وقت هم خواهیم دید که باز امکان تطبیق ندارد زیرا رُوات احادیث در هر عهدی زیاد بوده اند و ترجیح یکی بر دیگری از طرف مسلمین غیر ممکن است و تبعیت از بعضی

دون بعض دیگر موجب اختلاف است چنانکه در خصوص تقلید و اجتهاد می بینیم که تا حال دیده نشده مجتهدین عظام پس از فوت مجتهد و مرجع تقلید اجتماع نموده یکی را به ریاست دینی انتخاب نمایند و چون این دفعه موضوع اختلافات امور حکومتی خواهد بود، باری انقلابات و اختلافات منشأ مصادفات و مجادلات دائمی و موجب فتنه و فساد غیرقابل تحمل داخلی خواهد شد.

۷- نیابت عامّ یعنی ریاست فعلی و ظاهری تشکیلات و در دست گرفتن زمام مهّمّ اُنام و اداره کردن دوائر و ادارات لشکری و کشوری اگر چه حقّ محقق امام علیه السلام بود ولی قبل از غیبت در دست خود آن حضرت هم نبود که بتواند به دیگری واگذارد (به دشت آهوی ناگرفته مبخش! ق) همه این اشکالات، واضح و روشن می نماید که حدیث اوّل به هیچ وجه دلیل مدّعی ایشان نمی شود.

حدیث دوّمی که شاهدِ دعویّ خودشان قرار داده اند حدیث مقبوله «عمر بن حنظله» از حضرت صادق علیه السلام است در صورتی که حدیث مقبوله در بین علما و مجتهدین مثل احادیث صحیحه مورد اعتبار نیست تا چه رسد که در موضوع مهمّ اسلامی معتبر شناخته شود: «سألت أبا عبد الله علیه السلام عن رجلين من أصحابنا بينهما منازعة في دين أو ميراث..... فقال علیه السلام ينظران من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا وعرف أحكامنا فليرضوا به حكماً فإني قد جعلته عليكم حكماً..... قلت فإن كان كل واحد اختار رجلاً من أصحابنا فرضيا أن يكونا الناظرين في حقهما فاختلفا فيما حكما وكلاهما اختلفا في حديثك؟ فقال: الحكم ما حكم به أعدائهم وأفقهم وأصدقهم وأورعهم قال قلت: فإنهما عدلان مرضيان لا يفضل واحد منهما على صاحبه فقال يتظر إلى ما كان من روايتهما عما في ذلك الذي حكما به المجمع عليه من أصحابك فيؤخذ به من حكميهما ويترك الشاذ» «از امام صادق علیه السلام درباره دو مرد از أصحاب ما (= شیعیان) پرسیدم که میانشان در وام یا میراث اختلاف افتاده است..... آن حضرت فرمود: بنگرید هر یک از شما که حدیث ما را روایت کرده و نظر به حلال و حرام ما دارد و احکام ما را می شناسد، به او به عنوان حکم و داور راضی شوند که همانا من او را بر شما حاکم و داور قرار داده ام..... گفتم: اگر هریک از آن دو مردی از أصحاب ما را انتخاب کردند و راضی شدند که آن دو درباره حقشان ناظر و داور باشند آن دو در حکم کردن دچار اختلاف شده و درباره حدیثی از شما اختلاف کنند [چه باید کرد]؟ فرمود: حکم [مقبول] از آن دآوری است که عادلتر و فقیهتر و راستگوتر و پرهیزکارتر باشد، هر دو مورد رضایت اند و یکی بر دیگری ترجیح ندارد، فرمود: نگریسته شود که روایت کدام یک از آن دو مورد اجماع أصحاب تو (= شیعیان) است، پس روایت او گرفته و قبول شده و روایت شاذ و نادر ترک می شود».

در قسمت اول از این حدیث شریف که ذکر شد حَکَم و حاکم را به معنای سلطان و نائب امام علیه السلام گرفته و گفته‌اند مراد امام این است که هرکس حلال را از حرام بشناسد و احکام ما را بفهمد بایستی او را مطیع باشید که من او را رئیس و سلطان شما قرار دادم! این دلیل هم مثل سابق از جهاتی چند، سقیم است:

۱- سؤال «عمر بن حنظله» از حضرت صادق علیه السلام چنانکه واضح است راجع به منازعه دو نفر از اصحاب بوده بر سر دین و میراث و حضرت کسانی را که واقف به احکام باشند ما بین ایشان حَکَم معرفی کرده است و این مطلب جزئی به مسأله نیابت عامّه که ابداً ذکری از آن در میان نیامده هیچ ربطی ندارد و مدلول حدیث به اندازه‌ای صریح و مورد آن به قدری اخصّ است که تأویل و تعمیم آن به هیچ وجه ممکن نیست.

۲- «حُکَم» در لغت عرب به معنای «فرموده» و «حاکم» به معنای «فرماینده» است و هیچ وقت این کلمات در عرف شرع به معنای سلطان و نائب عام استعمال نشده است. بلی از طرف علمای متأخر و در عرف عوام به معنای داور و محکمه به معنای جای حُکَم استعمال شده و این اصطلاح، شرعی بودن این کلمات را نمی‌رساند و حتّی حَکَم و حاکم بدین دو معنی هم دلیل مدّعایشان نمی‌شود. مللی که در حاضر در اقلّیت هستند حتّی المقدور اختلافات و منازعات خودشان را با داوری حل کرده و فیصله می‌دهند. بر فرض صدور مقبوله (۱) از آن حضرت، چون شیعه مخالف حکومت بنی عباس بودند و امام مفترض الطّاعه هم حاضر بوده شاید فرمایش مذکور ناظر به این امر باشد.

۳- اگر استرداد حقوق حضرت صادق علیه السلام از دیگران در زمان آن حضرت ممکن می‌شد البتّه خودشان اولی به تصرّف می‌بودند باوجود حیات خودشان و امکان منتقل داشتش به اولاد خود، واگذاشتن آن به دیگران مخالف منطق و منافی وظیفه امام است و هرگاه استرداد حقوق مذکور امکان نداشت محوّل داشتن آن به دیگران عبث می‌نماید و مثّل مشهور یکی را به ده راه نمی‌دادند.... الخ را به یاد می‌آورد! و کار عبث هم از امام به اعتقاد ما پیروان مذهب جعفری سر نمی‌زند. در واقع چطور ممکن بود که امام باوجود خود و اولادش نائب امامی معین کرده و اداره امور جمهور را به عهده او واگذارد؟ در صورتی که خود آن حضرت از اداره آن به کلی ممنوع و مهجور گردیده بودند.

۱- در مقبوله «عمر بن حنظله» دو نفر از رُوات یعنی «محمد بن عیسی» و «داود بن الحُصین» از ضعفایند و به همین سبب حدیث ارزش چندانی ندارد زیرا سند تابع اُخسّ رجال است چنانکه نتیجه تابع اُخسّ مقدمات است- ح.ع.ق.

علاوه براینکه هیچ یک از این دو حدیث دلیل مدّعی ایشان نمی‌شود اگر ما به فرض محال نیابت عامّ رواتِ احادیث و اشخاص عارف به احکام را قبول کنیم بالأخره خواهیم گفت که این رُوات و غیره عبارت بوده‌اند از مجتهدین جامع الشرائط و آن وقت خواهیم دید تازه دچار بسی اشکالات گردیده‌ایم مثلاً تنها مجتهد جامع الشرائط بودن لیاقت شخصی را به سلطنت نمی‌رساند و البتّه حضرت امام امری بدان اهمّیت را بدون هیچ قید و هیچ شرط به عهده علمای اعلام نمی‌گذاشت که در أغلب موارد مستلزم تودیع منصب مهمّی به نا اهل می‌گردد!..... دیگر آنکه مجتهدین عظام در هر عهد متعدّد بوده و وجود سلطان متعدّد در یک وقت و در یک منطقه چنانکه گفته شد متعذّر و محال است پس اشخاصی که در نیابت عامّه علمای اعلام از حضرت امام (علیه السلام) قائل شده‌اند دلایل کافی بر صحّت قول خود ندارند و همچو منصبی در دین اسلام چه از روی نصّ و نقل و چه از روی اصول، ثابت نشده است گذشته از اینکه أصحاب این رأی أدلّه صحیحه نداشته‌اند.... شیخ مرتضیٰ أنصاری در باب خمس صریحاً می‌فرماید نیابت مجتهدین از امام (علیه السلام) ثابت نشده است!« (فتاؤل جدّاً)

اینک پس از فراغت از مسأله وکالت و نیابتِ امام باید پردازیم به خرافات جلد ۵۲

«بحار الأنوار»!

۲۲- باب ذکرِ مَنْ رَأَهُ

در این باب مجلسی قصّه کسانی را که مدّعی رؤیت مهدی بوده‌اند جمع‌آوری کرده است. ولی باید دانست رؤیتِ ادّعا شده مانند دیدنِ کسانی است که تعدادشان نیز بسیار بود و در اوائل انقلابِ ایران، مدّعی بودند سایه کسی که او را «نائب الإمام» می‌گفتند، در ماه دیده‌اند؟! آیا می‌توان چنین رؤیتی را معتبر دانست؟! رؤیت اینگونه افراد از قبیل رؤیت امام زمان در آباءه است که شرح آن در کتاب حاضر قبل از باب ۶ (ص ۱۸۲) گذشت! و یا مشابه رؤیت کسانی است که دیدن امام برایشان منافع بسیار دارد! علی‌ایّ حال قصّه‌هایی که مجلسی از قول مجاهل و ضَعفا گردآوری کرده بیشتر حدس کسی است که تصوّر کرده شخصی را که دیده مهدی بوده و اگر در برخی از روایات شخصی به ناقل گفته من مهدی‌ام، یا شوخی کرده یا دروغ گفته و یا خود ناقل، قصّه را جعل کرده و إلا به صرف ادّعای یک نفر حتّی اگر از ضَعفا نباشد چیزی اثبات نمی‌شود تا چه رسد به قول ضَعفا!.

این باب نیز مانند أبواب قبلی واقعاً افتضاح است و یک حدیث قابل اعتنا در آن نمی‌توان یافت لذا بررسی یکایک احادیث آن واقعاً تضييع وقت خوانندگان است. بسیاری از احادیث این باب، منقول از کافی است^(۱) که قبل از بررسی سایر روایات، آنها را متذکّر می‌شویم. اعداد سمت راست، شماره احادیث در جلد ۵۲ بحارالانوار و اعداد سمت چپ شماره احادیث در کافی است و نظر مجلسی درباره هریک از احادیث را به نقل از «مِرْآة الْعُقُول» بین الهالین می‌آوریم، سپس تعدادی از باقی احادیث را به عنوان نمونه بررسی می‌کنیم تا خوانندگان بدانند قصص این باب چه وضعی دارند.

۷× ← حدیث ۱۱ باب ۱۳۴ کافی است که مجلسی آن را (مجهول) دانسته و چنانکه محسّی «بحار» متذکّر شده در کافی به جای «نسیم» نام «سیماء» آمده که گفته می‌شود از غلامان «جعفر بن علی» برادر حضرت عسکری و یا از معتمدین عباسیان بوده است!.

۱- درباره این احادیث رجوع کنید به «عرض اخبار اصول...».

- ۸× ← حدیث ۲ باب ۱۳۴ (مجهول).
 ۹× ← حدیث ۶ باب ۱۳۴ (مجهول).
 ۱۰× ← حدیث ۸ باب ۱۳۴ (مجهول).
 ۱۱× و ۴۵ ← حدیث ۴ و ۵ باب ۱۳۴ (ضعیف و مجهول).
 ۲۱× ← حدیث ۲ باب ۱۸۳ (مجهول).
 ۲۲× ← مشابه حدیث ۳ باب ۱۸۲ (مجهول).
 ۴۳× ← حدیث ۱۵ باب ۱۳۴ (مجهول).
 ۴۶× ← حدیث ۷ باب ۱۳۴ (صحیح یا مجهول؟!).
 ۴۷× ← حدیث ۹ باب ۱۳۴ (مجهول).
 ۴۸× ← حدیث ۳ باب ۱۳۳ و حدیث ۱۲ باب ۱۳۴ (ضعیف).
 ۴۹× ← حدیث ۱۳ باب ۱۳۴ (مجهول).
 ۵۲× ← حدیث ۱۰ باب ۱۳۴ (مجهول).
 اینک به چند نمونه دیگر می‌پردازیم:

۱×- شیخ طوسی روایتی آورده که راوی آن «أحمد بن علی الرّازی» چنانکه محسّی فاضل گفته است غالی و ضعیف بوده و موثوق نیست. او روایت کرده از شیخی مجهول و او روایت کرده از «علی بن ابراهیم الفدکی» مجهول و او روایت کرده از مجهولی به نام «أودی»!! آخر این هم شد سند؟! این هم شد دلیل؟! همچنین از قول علی بن أحمد الخدیجی الکوفی غالی فاسدالمذهب و او از قول «أزدی» روایت کرده حدود سال ۳۰۰ هجری جوانی خوش سیما و خوشبو و بامهابت و خوش‌بیان را هنگام طواف دیدم و او به گفت: من مهدی‌ام و مردم بیش از آنچه بنی‌اسرائیل در تیه سرگردان بودند^(۱)، به حال خود نمی‌مانند و ایام خروج من آشکار شده و این خبر امانتی است بر عهده تو که به برادران اهل حق خودت بگویی! باید گفت که هزار و صد سال گذشته ولی مهدی ظهور نکرده است! معلوم می‌شود مهدی مذکور دروغ گفته است.

مجلسی ناچار شده برای حفظ آبرو بگوید «بدء» حاصل شده است. ملاحظه کنید که اصل «بدء» تا چه اندازه برای اهل خرافه ضروری است و اگر این اصل را وضع نمی‌کردند با آبروی‌های بسیار زیادی مواجه می‌شدند!! (فتاقل)

۱- مشهور است که بنی‌اسرائیل حدود چهل سال در «تیه» ماندند.

۲×- شیخ طوسی از همان «أحمد رازی» از قول مجهولی از اهلای قم به نام «محمّد بن عبیدالله» داستانی بی سروه حکایت کرده و مدّعی است که مردی سیاه پوست به او گفته إن شاء الله ظهور نزدیک است!!

۳×- شیخ طوسی از مهملی به نام «محمّد بن علی الشّجاعی» از قول مجهولی موسوم به «محمّد ابراهیم النّعمانی» و او از «یوسف بن أحمد الجعفری» مجهول نقل کرده که در راه سفر به شام نماز صبح او قضا شده و چون خواسته نماز بخواند، روبرو شده با چهار نفر که یکی از آنها پرسیده می خواهی صاحب زمانت را ببینی؟ و او گفته دلائل و علامات او چیست؟ همان فرد گفته: چه دوست داری؟ آیا می خواهی شتر با بارش به هوا برود یا فقط بار شتر به هوا برود؟! سپس دیده که شتر با بارش به هوا رفته است!! آیا اینان می خواهند دین خدا را با همین مهملات اثبات کنند؟! واقعاً متحیرم که به نویسندگان شیعه چه باید گفت؟ به راستی شیخ طوسی چرا چنین مهملی را در کتابش آورده است؟!

۴×- شیخ طوسی از قول «أحمد بن علی الرّازی» بی اعتبار، نقل کرده روز وفات حضرت عسکری علیه السلام طفل ده ساله ای را دیده که ردایی به خود گرفته بود و بر جنازه حضرت عسکری نماز خوانده و سپس وارد خانه ای شده غیراز خانه ای که از آن خارج شده بود! شیخ طوسی این قصّه ها را به مصداق «الغریق یشبّثُ بکلّ حشیشٍ» گرد آورده تا بگوید مهدی دیده شده درحالی که در این روایات دلالتی نیست مگر براینکه چندتن از مجاهل گمان کرده اند کسی را که دیده اند مهدی بوده است!

۵×- شیخ طوسی از قول عدّه ای از مجاهیل آورده است که کسی به نام «أبو نعیم محمّد ابن أحمد الأنصاری» گفته در مستجار مگّه حدود سی نفر بودیم که جوانی -طبق معمول- با هیبت دیدیم که دعاهایی می خواند سپس شخصی به نام «محمودی» گفته: ای قوم آیا این شخص را می شناسید، او صاحب الزّمان است! آنان گفته اند: به چه دلیل؟ او گفته: زیرا من هفت سال خدا را خوانده و دعا کرده ام تا صاحب الزّمان را ببینم و بعد گفته من خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرموده شخصی را که دیدی صاحب زمان تو بوده است!! شما را به خدا آیا با این خیالات می توان اصلی را ثابت نمود؟!!

۶×- شیخ طوسی نقل می کند از «أحمد بن علی الرّازی»! او در حدیث شماره یک همین باب از قول شیخ بی نام و نشانی که وارد «ری» شده بود، قصّه ای حکایت کرده و این بار قصّه خود را از قول قزوینی بی نام و نشانی نقل می کند!! (چه راوی معتبری!!) قصّه از این قرار است که مجهولی به نام «حبیب بن محمّد بن یونس بن شاذان الصّنعانی» وارد شده بر کسی که خود مدّعی نیابت و سفارت بوده به نام «علی بن ابراهیم بن مهزیار الأهوازی» و از باقی ماندگان آل محمّد صلی الله علیه و آله سؤال کرده، جناب

وکیل و سفیر ناحیه جواب داده: از آمر بزرگی سؤال کرده‌ای من خود بیست سال درباره باز ماندگان حضرت عسکری علیه السلام سؤال می‌کردم اما خبر و اثری از مهدی نیافتم^(۱). (چگونه امامی که از کوچک‌ترین نقل و انتقال مالی بی‌خبر نبود و با علم غیب می‌دانست که هرکس پول مال کیست و چه قدر طلا یا نقره در آن است در این بیست سال به یکی از نواب خود نگفت که این مسکین را از حقیقت مسأله باخبر سازند تا او زودتر «وکیل» شود و به نمایندگی از «ناحیه» از مردم پول طلب کند؟! جالبتر اینکه همین جناب وکیل می‌گوید امامی که به قول اینان پیوسته از غیب خبر می‌دهد او را نشناخته و از وی پرسیده: اهل کجایی؟ گفتم: عراق. پرسید: کدام قسمت عراق؟ گفتم: اهواز. پرسید: علی بن ابراهیم مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم خودم هستم. وی از مهدی پرسیده شما کی ظهور می‌کنید؟ او جواب داده: تا روزی که راه حج را بر شما ببندند و خورشید و ماه جمع شوند و ستارگان پیرامونشان به گردش در آیند!! گفتم: این واقعه کی خواهد بود، گفت در سال فلان و فلان (۲)؟! (ملاحظه می‌فرمایید که با گفتن «فلان و فلان» خود را راحت کرده و مهم‌ترین مسأله را مبهم گذاشته و جالب این است که جواب مهدی نیز مخالف سایر روایات است که ظهور او را چندین سال قبل از قیامت می‌دانند و جالبتر اینکه مهدی جناب «ابن مهزیار» وقت خروج را تعیین کرده درحالی‌که مجلسی در جلد ۵۲ بحار «باب التَّمَحِیصِ وَ النَّهْيِ عَنِ التَّوْقِیْتِ» در حدیث ۶، از قول صادق علیه السلام روایت کرده که تعیین کنندگان وقت خروج دروغ گفته‌اند ما در گذشته وقت تعیین نکرده در آینده نیز نمی‌کنیم!! (فتأمل). قرآن درباره زمان قیامت فرموده: ﴿يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾^(۲) فَإِذَا بَرَأَ الْبَصَرُ^(۳) وَ حَسَفَ الْقَمَرُ^(۴) وَ جَمَعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ^(۵) [القیامة: ۶-۹]. «[انسان نا باورانه می‌پرسد که روز ستاخیز کی خواهد بود؟ پس آن‌هنگام که دیدگان [از ترس] خیره شود و ماه گرفته و تیره گردد و خورشید و ماه باهم جمع شوند [از مدار خود خارج شده و یا با هم برخورد کنند]». اما این روایت می‌گوید زمان ظهور همان زمان قیامت است در حالی‌که سایر روایات می‌گویند مهدی قبل از قیامت خروج می‌کند نه زمانی که نظام کنونی عالم فرو می‌ریزد!! بیهوده نگفته‌اند که دروغگو کم‌حافظه است زیرا این روایت مخالف است با روایت نوزدهم باب «التَّمَحِیصِ وَ النَّهْيِ عَنِ التَّوْقِیْتِ» که «ناحیه» گفته: «أَمَّا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ وَ كَذَبَ الْوَقَّاتُونَ» «اما ظهور فرج با خداست و کسانی که وقت آن را تعیین می‌کنند دروغ می‌گویند» و روایات مشابه این روایت از قبیل حدیث ۵ تا ۸ باب ۲۵. مثلاً در

۱- فَلَمْ أَجِدْ لَهُ أَثَرًا وَ لَا سَمِعْتُ لَهُ خَبَرًا. [بحار الانوار: ج ۵۲، ص ۱۰].

۲- اجْتَمَعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ اسْتَدَارَ بَيْنَهُمَا الْكَوَاكِبُ وَ النَّجُومُ.... فِي سَنَةٍ كَذَا وَ كَذَا!!!.

حدیث ۵ امام باقر علیه السلام سه بار فرموده: تعیین کنندگانِ وقت ظهور، دروغ می‌گویند! معلوم می‌شود آقا مهدی روایت بالا، دروغ گفته است!! دیگر آنکه این جناب وکیل آن‌قدر رندی نداشته که لاأقل در این قصه وکالت و نیابت خود را از قول مهدی نقل کند، بلکه یک مکالمه مضحک را نقل کرده است!! و از آنجا که دروغگو کم‌حافظه است در طول مدت نیابت، «مهدی» را به پسرش «محمد ابن ابراهیم مهزیار» معرفی نکرده و طفلک مجبور شده با قصه‌ای بی اعتبار^(۱) برای خود نیابت بتراشد!!! باید گفت فغان از این ثواب گیج و حواس پرت!! دسته‌گل دیگری که این جناب نائب به آب داده، حدیث ۲۸ باب «ذکر من رأه» است که محشی فاضل درباره آن نوشته است: این حدیث جداً شاذ و مشابه خیالات داستان نویسان و [قصه‌های] مقامات حریری و نظایر آن است!

۱۲×- بازهم راوی بی اعتبار «أحمد بن علی الرّازی» روایت کرده از مجهولی به نام «أبی ذر أحمد بن أبی سوره» و او از فرد مجهولی که بنابه ادّعای رُوات، زیدی مذهب بوده، نقل می‌کند که وی گفته به قصد رفتن به «حیر» -گویا نزدیک سامراء است و قصر خلیفه در آن منطقه قرار داشته- سفر می‌کردم که به جوان خوشرویی برخورددم و با او گفتگو کردم. این مرد زیدی مذهب با نشانی‌هایی که جوان به او داده، رفته و از خانه‌ای پول گرفته و چون جوان به او گفته من «محمد بن الحسن» ام شیخ طوسی توقع دارد که ما قبول کنیم او مهدی بوده است! و حق نداریم بگوییم «محمد بن الحسن» بسیار است و چرا باید قول کسی که خودش حضرت عسکری و پدر و پسرش را قبول ندارد، حجت وجود مهدی بدانیم؟! اصلاً از کجا بدانیم که این قصه را از قول او نساخته‌اند؟.

۱۳×- حدیثی مرفوع و بی اعتبار است که از قول زُهری که از اهل سنت بوده نقل شده تا به گمانشان مصداق «الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ» باشد!! اما از آنجا که دزدنashi به کاهدان می‌زند قولی از جانب او نقل کرده‌اند که نه موافق رأی اهل سنت است و نه موافق رأی شیعه^(۲)!! فاعْتَبِرُوا یا اُولی الْأَبْصَار.

در این قصه «زهری» می‌گوید نزد «عمری» (شاید نائب دوّم) رفتم و مدّتی با او معاشرت و به وی خدمت کردم و سپس از صاحب الزّمان پرسیدم جواب داد وصول به او میسر نیست (البته دکاندار هرچه بیشتر ناز کند، اشتیاق مشتری بیشتر می‌شود!) من التماس و خضوع کردم، گفت:

۱- مجلسی در «مرآة العقول» حدیث ۵ باب ۱۸۲ را مجهول دانسته که از انواع نامعتبر حدیث است. رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» ص ۸۰۰.

۲- به طوری که مجبور شده‌اند طبق معمول از بهانه بسیار رایج «اشتباه کاتب» استفاده کنند!

فردا صبح بیا (کسی که می‌گفت وصول ممکن نیست چون مشتری بیشتر چاپلوسی کرده ناممکن ممکن شده!!) صبح فردارفتم و «عمری» مرا نزد جوانی خوشرو و خوشبو که مانند تجّار به نظر می‌رسید برد، من از او سؤالاتی پرسیدم که او جواب داد سپس وارد خانه‌ای شد درحالی‌که هنگام ورود به خانه می‌گفت: ملعون است، ملعون است کسی که نماز عشاء را چندان تأخیر افکند تا آنگاه که ستارگان شب کاملاً آشکار شوند..... الخ.

متأسفانه آقا مهدی دچار اشتباه شده!! زیرا آنچه از رسول خدا ﷺ رسیده این است که: «مَلْعُونٌ مَنْ أَخَّرَ الْمَغْرَبَ حَتَّى تَشْتَبِكَ النُّجُومُ» «معلون است کسی که نماز مغرب را تا وقتی که آسمان پرستاره شود، به تأخیر اندازد». درحالی‌که در مورد نماز عشاء لأقل به نظر تعدادی از فقها تأخیر آن افضل است و این گروه استناد می‌کنند به این حدیث رسول خدا ﷺ که فرموده: «لَوْلَا أَنْ أَشَقَّ عَلَى أُمَّتِي لِأَخَّرْتُ الْعِشَاءَ إِلَى نِصْفِ اللَّيْلِ (ثُلُثُ اللَّيْلِ)» «اگر [بیم] مشقت و دشواری بر اُمت نبود نماز عشاء را تا نیمه شب (یا تا یک سوم شب) به تأخیر می‌افکندم»^(۱).

۱۴×- «أحمد بن علی الرازی» بی‌اعتبار از قول عده‌ای از مجاهیل که شاید خودش اسامی مذکور را جعل کرده باشد دروغی را از قول «أبوسهل اسماعیل بن علی نوبختی» حکایت کرده. أبوسهل می‌گوید مهدی در حال سجده انگشت سبّابه‌اش به سوی آسمان بود!! می‌پرسیم مگر در سجده هر دو دست بر زمین نیست پس چگونه در حال سجده یک دست یا انگشت مهدی به سوی آسمان بوده؟! دروغ از سراسر این قصّه می‌بارد! ولی چه باک که به هر حال به نفع «حسین بن روح» خواهد بود که از بستگان «أبوسهل نوبختی» بوده است.

۱۴× مکرّر- در «بحار» شماره این حدیث ۱۴ است! که همان راویِ غالی حدیث قبل یعنی «أحمد رازی» از قول یکی از مدّعیان نیابت موسوم به «محمّد بن جعفر الأسدی العربی» قصّه‌ای حکایت کرده است. این قصّه را مجلسی در جلد ۹۱ «بحار» صفحه ۸۱ به بعد نیز آورده راوی آن چه غسانی باشد چه اصفهانی، مجهول و بی اعتبار است. برای اطلاع از کیفیت این قصّه رجوع کنید به تحریر دوم «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص ۴۳ تا ۴۷).

احادیث این باب را با همان شماره مذکور در «بحار» می‌آوریم که یک عدد از رتبه حدیث در این باب، کمتر است:

۱۵×- مهملی به نام «فَهَام» روایت کرده از مهملی به نام «أحمد بن محمّد بن بطّه» که او

قصه‌ای کاملاً بی‌سروته حکایت کرده و معلوم نیست چه می‌خواهد بگوید!! حیف از عمر که صرف این اُباطیل شود!

۱۶×- «علی بن عبدالله الوراق» مهمل که در نقل این روایت منفرد است، می‌گوید «احمد بن اسحاق» گفته که من خودم به تنهایی مهدی را دیده‌ام! اَوَّلًا این آقا خود مدعی نیابت بود و ادّعی مدعی به نفع خود، مسموع نیست. ثانیاً در خبر «سعد بن عبدالله» [بحار: ج ۵۲، ص ۸۷] گفته شده که «أحمد بن اسحاق» قبل از وفات حضرت عسکری علیه السلام در سه فرسخی «حلوان» که در ولایت کرمانشاهان است درگذشت و در همانجا دفن شد!! کَذَّابان از ضدّ و نقیض گویی ابایی ندارند.

۱۷× و ۲۴ و ۲۹- جالب است که «مظفر علوی» می‌گوید ابن العیاشی مجهول از پدرش و او از «آدم بن محمد البلخی» مهمل و او از «علی بن الحسین (الحسن) بن هارون» و او از مهملی به نام «جعفر بن محمد بن عبدالله بن القاسم» و او از مجهولی به نام «یعقوب بن منفوس (منقوش)» گفته که من مهدی را در دامان پدرش دیدم. سپس پدرش گفت پسرکم داخل خانه شو. وی در حالی که او را می‌نگریستم داخل خانه شد. پدرش به من گفت: یعقوب داخل خانه را ببین. من داخل خانه شدم کسی را ندیدم!! معلوم است مهدی کَذَّابان غیب و نامرئی می‌شود! درحالی که پیامبر و علی علیه السلام غیبت و نامرئی نمی‌شدند! اَمَّا عجیب‌تر اینکه کاش «مظفر علوی» آن قدر عقل می‌داشت که این قصه را نقل نکند زیرا خودش مدعی نیابت و سفارت بود و طبعاً سفیر باید با مهدی مرتبط بوده و او را دیده باشد نه اینکه با چند واسطه مجهول و مهمل از وجود مهدی خبر دهد!! البتّه او بسیار اُحمق است زیرا روایت کرده که مهدی شب دوّم ولادتش سخن می‌گفت!! (حدیث ۲۴) حال اگر بپرسیم چگونه طفل دوشبه سخن می‌گوید؟! لابد خواهد گفت: همچنانکه حضرت عیسی علیه السلام در گهواره سخن گفت. و البتّه از او نباید توقّع داشت که بفهمد آن حضرت پیامبر بود و مهدی پیامبر نبوده و قیاس نبیّ با غیر نبیّ صحیح نیست. ثانیاً اصولاً چنانکه بارها گفته‌ایم معجزات انبیاء را نمی‌توان به غیرخودشان نسبت داد. وی همچنین «عبدالله سوری» را از کسانی شمرده که «مهدی» را دیده‌اند درحالی که نامش در حدیث ۲۶ ذکر نشده است.

۱۸×- فرد ناشناسی مُکَنّی به «أبی هارون» گفته من مهدی را دیدم و لباسش را کنار زدم و دیدم مختون است (مگر به مختون بودن امام شک داشته که خواسته با چشم خود ببیند؟! حال باید از مجلسی و أمثال او پرسید گفته مردی بی‌نام و نشان چه چیزی را ثابت می‌کند؟.

۱۹×- «ماجیلویه» ضعیف از قولِ فزاری ضعیف و جاعل حدیث از قولِ «محمد بن عثمان العَمری» (نائب دوّم) نقل می‌کند که ما چهل نفر بودیم که حضرت عسکری علیه السلام در منزلش پسر

خود را به ما نشان داد و گفت پس از امروز او را نخواهید دید. درحالی که اینان در روایات خود می‌گویند حتی اسم او را نبرید و حتی تولّد او را مخفی می‌داشتند ولی در این حدیث او را به چهل نفر نشان می‌دهند که این تعداد در قرن سوّم برای شهری مانند سامراء عدد کمی نیست. دیگر آنکه هر دو «عمری» مدّعی نیابت و سفارت بودند و لازم بود که موکّل خود را ببینند و از او توقیع بگیرند و در اخبار دیگر همین «عمری» ادّعا کرده که امام را در خارج از خانه حضرت عسکری و در مکه دیده است! دیگر آنکه دیگران نیز ادّعا کرده‌اند در موقعیّتی دیگر مهدی را دیده‌اند! (مانند حدیث ۲۵).

۲۶x- براستی نگارنده در حیرتم از عقل شیخ صدوق که خودش در «کمال الدّین» ثبت کرده که مهدی را به چهل نفر نشان دادند و گفتند پس از امروز او را نمی‌بینید (حدیث ۱۹ همین باب) و باز خود او این حدیث را آورده و از قول «محمّد کوفی» که قائل به جبر و تشبیه بوده و از ضعفاء نقل می‌کرده (۱)، می‌گوید: ۶۵ نفر او را دیده‌اند!!

بدیهی است که نمی‌توان گفت ۲۵ نفر قبل از جلسه چهل نفره مهدی موهوم را دیده‌اند زیرا بسیاری از این ۲۵ نفر مدّعی رؤیت مهدی بعد از حضرت عسکری علیه السلام هستند! (فلاتجاهل) جالبتر اینکه در این حدیث نام نائب سوّم و چهارم ذکر نشده است!

۲۷x- رجوع کنید به صفحه ۲۴۳ کتاب حاضر.

۲۸x و ۳۲- محشّی فاضل درباره حدیث ۲۸ فرموده: حدیثی شاذّ و مشابه خیالات داستانپردازان و قصص مقامات حریری و نظایر آن است! این احادیث دلالت دارد مهدی برادر غائبی به نام موسی دارد!! و در مورد حدیث اخیر نیز رجوع شود به تذکر محشّی محترم در صفحه ۴۲ و ۴۳ جلد ۵۱ «بحار الأنوار».

تا اینجا تعدادی از ۵۵ قصّه این باب را بیان کردیم و اگر بخواهیم باقی اخبار این باب را بیاوریم هم کتاب بسیار مفصّل می‌شود و مهمتر اینکه واقعاً تضییع عمر است زیرا در آنها حتی یک حدیث نامعیوب وجود ندارد!!! قصص این باب مانند حکایت مادر بزرگهاست که برای خواب کردنِ اطفال می‌گویند و برخی حتی مضحکتر است!! در این قصّه‌ها «مهدی» از درهای بسته عبور می‌کند، غیب و نامرئی می‌شود، سنگریزه را طلا می‌کند، مریض شفا می‌دهد در «صابر» مدینه قصر دارد^(۲)!! و در

۱- برای آشنایی با او رجوع کنید به «زیات و زیارتنامه» ص ۹۸ و معرفة الحديث ص ۹۶.

۲- از یک سو می‌گویند از خوف قتل غائب شده و یا در قصّه ۶ همین باب می‌گویند جُز در کوهها و بیابانها اقامت نمی‌کند و از طرف دیگر می‌گویند در «صابر» قصر دارد؟. در این صورت چگونه عمّال خلیفه به آنجا حمله و برای دستگیری او اقدام نمی‌کنند!؟

قصه شماره ۵۵ دندان شکسته و افتاده را به حالت قبل برمی گرداند! زنی سنی را کور و سپس بینا می سازد! چند افلیج و نابینا را شفا می دهد. در غزه فلسطین سرکسی را که از معاویه طرفداری کرده بود، می بُرد! و با یک دست کشیدن بر سر مجروح یکی از طرفداران علی علیه السلام او را شفا می دهد! ظرفی آب به چند تشنه می دهد که آبش تمام نمی شود!! و.....

اولاً: مشابه این معجزات و کرامات و عجائب را فرق باطله خصوصاً صوفیه - و حتی فرق غیرمسلمان- از بزرگان خود نقل کرده اند که از قصه های مهدی موهوم کمتر نیست. چرا قصه های مهدی را قبول کنیم و آنها را رد کنیم؟^(۱)

ثانیاً آشنای به قرآن و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله نمی تواند این قصه ها را باور کند. حضرت ابراهیم علیه السلام می گوید: ﴿وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي﴾ [الشعراء: ۸۰]. «و چون بیمار شوم پس اوست که شفایم بخشد». و خودم خویشتن را شفا نمی دهم. رسول خدا صلی الله علیه و آله چون به مدینه مهاجرت فرمود تعدادی از صحابه بیمار و دچار تب شدند و یا در جنگ «أُحُد» دندان مبارک آن حضرت شکست و لبش مجروح شد و ضربتی بر شانه مبارکش خورد که تا یک ماه درد داشت اما پیغمبر نه دندان خود را به جایش برگرداند و نه بیماران را با یک حرکت دست شفا بخشید. رسول خدا صلی الله علیه و آله مجروحین بدر و أُحُد را نیز با حرکت دست شفا نداد. (فتاوی). امام زین العابدین علیه السلام روز عاشورا تب داشت اما پدرش او را شفا نداد. حضرت رضا علیه السلام به انسداد روده مبتلا شد و یا به قول شما انگور یا اناز مسموم خورد و خود را شفا نداد! و هکذا.....

ثالثاً: رسول خدا صلی الله علیه و آله در ادعیه از جمله جوشن کبیر می خواند: «لَا يَشْفِي الْمَرَضَى إِلَّا هُوَ» «جُز خدا کسی بیماران را شفا نمی دهد». قرآن کریم درباره مشرکین فرموده وقتی در تنگنا قرار می گیرند خدا را به زاری می خوانند و می گویند اگر خدا ما را از این گرفتاری برهاند شاکر او خواهیم بود و یا وقتی در دریا دچار طوفان می شوند جُز خدا را نمی خوانند ولی چون به خشکی می رستند، پس از نجات یافتن، غیر خدا را نیز در نجات خود دخیل می دانند! (الأنعام: ۶۳ و ۶۴، الإسراء: ۶۶ و ۶۷، العنکبوت: ۶۵). معلوم می شود که اگر در خشکی و در حال امنیت همان حال گرفتاری در دریا را داشته باشند، موحدانند و إلا خیر. ما اگر بخواهیم آیات قرآن را راجع به این موضوع بیاوریم و مسأله إذن عام و إذن خاص الهی را ذکر کنیم تکرار مکرر و مطلب طولانی می شود.

۲۳- باب خبر سعد بن عبدالله

یکی از کسانی که به نقل مجلسی و از قول صدوق «مهدی» را دیده «سعد بن عبدالله اشعری» است! اما نجاشی فرموده بعضی از اصحاب ما ملاقات «سعد» را با حضرت عسکری علیه السلام حکایتی جعلی می‌دانند. به هر حال صدوق نقل کرده از «أحمد بن عیسی» به واسطه نوفلی اما «ابن عیسی» مجهول الحال است! او نقل کرده از «أحمد طاهر القمی» که او نیز مجهول و مهمل است! او نقل کرده از «محمد بن بحر الشیبانی» که ضعیف و غالی است. و او نقل کرده از «احمد بن مسرور» که مهمل است!! ملاحظه می‌کنید که صدوق، حدیث را به پنج واسطه از «سعد بن عبدالله» نقل کرده که مطابق روش صدوق نیست و چنانکه محشی محترم تذکر داده صدوق همواره احادیث خود، از «سعد» را با یک واسطه که پدرش باشد و یا از «محمد بن الحسن الولید» و یا از هر دو نقل می‌کند. اشکال دیگر اینکه سه نفر از این پنج واسطه مجهول و مهمل و یکی از آنان غالی است، و این خبر در نهایت ضعیف است. اشکال مهمتر اینکه علمای رجال و حدیث، «سعد بن عبدالله» را در زمره کسانی که از امام زمان روایت کرده باشند، نشمرده‌اند و از کسانی که معجزه دیده باشند به حساب نیاورده‌اند در صورتی که در این خبر می‌خواهد برای امام معجزه بترشد! اشکال دیگر اینکه در این خبر نقل کرده که «احمد بن اسحاق» در زمان حضرت عسکری فوت شده است. و این ضدّ اخباری است که او را از نواب امام زمان شمرده‌اند! که سالها پس از حضرت عسکری علیه السلام زنده بود. اشکال دیگر اینکه در این خبر می‌گوید صاحب الامر با انار طلایی بازی می‌کرد درحالی که همان‌طور که محشی فاضل اشاره کرده کلینی از قول حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرموده: صاحب این امر (= امامت) از طفولیت اهل بازی و لهو و لعب نیست (باب ۱۲۸، حدیث ۱۵) اما جالبتر اینکه در همین قصّه از یک سو می‌گوید پدر طفل که مشغول نوشتن بود برای اینکه وی مانع نوشتن نشود انار طلا را روی زمین می‌انداخت تا طفل برود و آن را بگیرد و مشغول شود و از سوی

دیگر می‌گوید طفلِ مذکور از غیب خبر می‌داد و سؤالات کلامی و فقهی مهمان را جواب می‌داد!!! به اضافه داشتن انار طلا - که بسیار گرانقیمت خواهد بود - در منزل امام امتیازی برای امام نیست. اشکال دیگر آنکه در این خبر امام زمان راجع به اموال مردم از غیب خبر داده درحالی که جُز خدا کسی غیبت نمی‌داند. و به علاوه در این حدیث گوید «احمد بن اسحاق» جامه پیرزنی را در کیف دستی خود جا گذاشته و فراموش کرده بود برای امام بیاورد و امام آن را از او مطالبه می‌کند و او محزون می‌شود تا اینکه به هنگام نماز جامه را در زیر پای حضرت عسکری می‌یابد! شما را به خدا ملاحظه کنید چه خرافاتی به نام اسلام ساخته و پرداخته‌اند، انسان متحیر می‌ماند به این دروغپردازان چه بگوید، می‌پرسیم مگر امام شما بالاتر از رسول خدا است؟!، چنانکه در کتب معتبر سیره مذکور است در مراجعت از غزوه بنی المصطلق که عائشه نیز همراه رسول خدا ﷺ بود در بین راه برای یافتن گردنبندش از قافله فاصله گرفت و کسانی که هودجش را بر شتر می‌نهادند چون بیش از دو نفر بودند متوجّه سبکی هودج نشدند و ندانستند کسی در هودج نیست لذا قافله حرکت کرد و از منزلگاه دور شد چون عائشه به منزلگاه قافله بازگشت کسی را ندید و دانست که جامانده لذا همانجا منتظر نشست تا به دنبال او بیایند. مدّتی گذشت و مردی به نام «صفوان بن معطل» که کارش این بود که از پس قافله بیاید، به منزلگاه رسید و دانست که عائشه جا مانده است لذا شترش را آورد و عائشه بر شتر نشست و صفوان درحالی که افسار شتر را به دست داشت وی را باز گرداند. منافقین گمانهای ناروای خود را میان مردم نشر دادند و کار بدانجا رسید که رسول خدا ﷺ مردّد و به مدّت یک ماه به عائشه کم لطف بود تا اینکه آیات ۱۱ تا ۲۰ سوره نور نازل و عائشه کاملاً تبریّه شد. به هر حال رسول خدا ﷺ از جا ماندن عیالش خبر نداشت و تا قبل از نزول وحی از بی‌گناهی او مطمئن نبود ولی امام کذابین از جا ماندن جامه فلان پیر زن خبر دارد!! رسول خدا ﷺ هنگام هجرت طیّ الأرض نکرد و با زحمت فراوان خود را به مدینه رساند ولی امام کذابین از فرسخها راه دور می‌تواند اموال مردم را نزد خود حاضر کند!

اشکال دیگر اینکه در این حدیث قائل به رجم شده و گوید خدا به رجم (= سنگسار) امر کرده است. و این افتراء به خداست و خداوند فرموده: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِّيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾ [الأنعام: ۱۴۴]. «پس کیست ستمکارتر از آن‌که بی‌هیچ دانشی بر خداوند دروغ بسته تا مردم را به گمراهی کشاند». رجم مورد اختلاف فقهاست پس چگونه می‌گویید خدا به رجم امر فرموده است؟! آیا نمی‌دانید که خدا فرموده: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ

مُبِينٌ ﴿١٦٨﴾ إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿١٦٩﴾ [البقرة: ۱۶۸-۱۶۹]. «گامهای شیطان را پیروی نکنید که او دشمن آشکار شماست و شما را فرمان می‌دهد.... که آنچه را نمی‌دانید به خدا نسبت دهید». و بارها در قرآن با استفهام توییخی (انکاری) فرموده: ﴿أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ «آیا چیزی را که نمی‌دانید [از خداست] به خدا نسبت می‌دهید؟».

اشکال دیگر این حدیث درباره حروف «کهیعیص» در اوّلِ سوره مریم است که می‌گوید منظور از کاف، کربلا، و منظور از ها، هلاک عترت، و یاء یزید و عین عطش حسین و صاد صبر اوست. این نیز صحیح نیست و مخالف قول مفسّرین و مخالف قول حضرت علی علیه السلام است که فرموده هر یک از حروف مقطعه یکی از اسامی و صفات خداست. بنابراین منظور از «کهیعیص» این است که خدا در اوّل سوره مریم صفات خود را یاد نموده تا بدانیم آنچه در این سوره آمده حق است. (رجوع شود به صفحه ۱۹۸ کتاب حاضر).

به هرحال آنچه ذکر شد بعضی از اشکالات این خبر می‌باشد و إلا در این خبر اشکالات بسیاری هست که مخالف آیات قرآن است، ولی ما به همین مقدار اکتفا کردیم. همین «سعد» کتابی نوشته به نام «المَقَالَاتُ وَالْفِرَقُ» که در آنجا ذکری از دیدن صاحب الأمر نکرده، اگر این خبر صحیح بود قطعاً در آنجا ذکر می‌نمود. خواننده محترم صدوق چنین خبر مفتضحی را در «کمال الدّین» آورده و ما می‌پرسیم آیا اگر صدوق با قرآن به قدر لازم مأنوس می‌بود و یا اندکی از عقل خود استفاده می‌کرد، ممکن بود چنین خبری را در کتابش بنویسد؟!.

۲۴- باب علّه الغیبه وکفیّه انتفاع الناس به

مجلسی در این باب برای غیبت مهدی علّ و اسبابی شمرده که هیچ یک صحیح نیست و اخباری از ائمّه نقل کرده که موافق با عقل و قرآن نیست و قطعاً ائمّه مخالف قرآن و سنت رسول ﷺ سخنی نمی‌گویند بلکه کذابان و جعلان آن اخبار را جعل کرده‌اند. اما تعصّب مذهبی مانع تفکر علمای ما شده و از این روایات دفاع می‌کنند. درحالی‌که خود ائمّه گفته‌اند: اخبار ما را با قرآن و سنت بسنجید و اگر موافق نبود از ما نیست. اکنون علّی را که برای غیبت ذکر شده ذکر می‌کنیم و با عقل و قرآن می‌سنجیم تا خواننده خود قضاوت کند. قطع نظر از اینکه راویان این اخبار یا از غلاة‌اند یا از مجهولین و یا از کذابین!! البتّه باید در نظر داشت که عدم امکان تردید در اینکه اصحاب ائمّه، امام بعدی را نمی‌شناختند و معاصرین هر امام از وی می‌پرسیدند امام بعدی کیست؟ - احادیث بسیاری در کافی هست که دلالت بر این مسأله دارد به اضافه مسأله درگذشت اسماعیل برادر بزرگتر حضرت کاظم علیه السلام قبل از حضرت صادق و درگذشت سید محمد برادر بزرگتر حضرت کاظم علیه السلام قبل از فوت حضرت صادق و درگذشت سید محمد برادر بزرگتر حضرت عسکری قبل از امام هادی علیه السلام^(۱) و انشعایات گوناگونی که از زمان حضرت باقر علیه السلام به بعد میان شیعیان واقع می‌شد دلالتی است قاطع بر اینکه شارع، دوازده امام را به این صورت که امروز در میان ما شائع است به اُمت معرفی نفرموده و احادیث مربوط به دوازده امام و امام قائم (پسر حضرت عسکری) بعداً از قول حضرات صادقین و یا ائمّه دیگر، جعل شده است، لذا حتّی اگر سند اینگونه روایات نامعیوب می‌بود طبعاً به سبب مخالفت با قطعیات تاریخ، موجب اعتبارشان نمی‌شد. (فتاویل)

مجلسی در این باب ۲۲ حدیث آورده تا علّت و حکمت غیبت مهدی را بیان کند. البتّه در صفحات گذشته غلط بودن این تشبّهات را بیان کرده‌ایم اما ناگزیریم در اینجا مختصراً احادیث او را بررسی کنیم.

۱- این دو واقعه با طرح مسأله «بداء» حلّ و فصل شد!!.

احادیث این باب بر دو قسم‌اند: قسم اول آن دسته از احادیثی است که می‌گویند علت غیبت معلوم نبوده و سری است از اسرار الهی که نباید از آن سؤال شود!! (احادیث ۷ و ۴) معلوم می‌شود جاعلین احادیث از مجعولات یکدیگر مطلع نبوده‌اند و نمی‌دانستند احادیثی جعل شده که علت غیبت را بیان می‌کنند، در نتیجه زحمات یکدیگر را به باد داده‌اند!! زیرا اگر علت غیبت معلوم است - چنانکه احادیث قسم دوم گفته‌اند - چرا شما می‌گویید علت و حکمت غیبت مجهول و سری از اسرار الهی است که نباید از آن سؤال کرد؟ و اگر شارع علت غیبت را تبیین فرموده، پس چرا گفتند سؤال از علت لزومی ندارند؟!.

البته شریعتی که می‌فرماید: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: ۱۰۸]. «[ای پیامبر] بگو این طریقت من است که با بینش [و آگاهی مردم را] به سوی خداوند فرا می‌خوانم. من [چنین ام] و هر که مرا پیروی کند [نیز چنین است]». و درباره قرآن فرموده: ﴿هَذَا بَصِيرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ [الباقیة: ۲۰]. «این [قرآن آگاهیها و بینشهایی است برای مردم و رهنمون و رحمتی است گروهی را که یقین می‌آورند]». و فرموده: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶]. «و در پی آنچه بدان دانش نداری مرو که همانا گوش و چشم و دل، همگی، در این [کار] مسؤول‌اند». مردم را - خصوصاً در اصول اعتقادی^(۱) - به ایمان کورکورانه و اسرار غیر قابل سؤال دعوت نمی‌کند. (فتاقل).

در احادیث قسم اول مجهول بودن سبب غیبت را قیاس کرده‌اند به مجهول بودن حکمت و غایت معیوب ساختن کشتی و کشتن غلام و تعمیر دیوار توسط عبد عالم برای حضرت موسی علیه السلام!! از جمله حدیث چهارم این باب که «ابن عبدوس» مجهول از مجهولی به نام «احمد مدائنی» و او از مجهولی موسوم به «عبدالله الهاشمی» نقل کرده اما حقیقت آن است که:

اولاً: برای فریب عوام، قیاس مع الفارق کرده‌اند زیرا مسأله تعلّم و تبعیت حضرت کلیم الله صلی الله علیه و آله از عبدعالم، مربوط به حضرت موسی بود نه اُمّتش و اصلاً ربطی به اعتقادات اُمّتش نداشت و حتی به حضرت هارون علیه السلام نیز ارتباط نداشت. (فَلَا تَجَاهِلْ)

ثانیاً: با اینکه عبدعالم - چنانکه در سوره کهف آمده است - شرط کرد و هشدار داد که صبرکردن بر أمر مجهول الغایه بسیار مشکل است و توفیق موسی را بعید دانست^(۲) اما حضرت موسی قبل از

۱- به قول علمای ما امامت و مسائل مربوط به آن از اصول اعتقادات است.

۲- خداوند رؤوف عفّو رحیم که به بیش از «وسع» - که ادنی و اقل از «طاقت» است - تکلیف نمی‌کند [البقرة:

اینکه هدف و حکمت اعمال او را بدانند با آنها موافق نبود و پس از اینکه بر او مکشوف شد پذیرفت اما مهم‌تر از همه آن است که عبد عالم، عاقبت، غرض و هدف اعمالش را به خود موسی عليه السلام گفت نه به دهها نسل پس از او!

ثالثاً: حضرت موسی پیغمبر بود و به وی امر شد که از عبدعالم پیروی و از او تعلّم کند ولی خدا به اُمّت اسلام امر نفرموده که از شیخ طوسی و روایات بی اعتبار او پیروی کنید، شما نیز جُز روایت چیزی به ما عرضه نکرده‌اید. ملاحظه کنید عده‌ای خرافی و کم سواد قصّه‌هایی نقل کرده‌اند و نویسندگان ما بر اثر تعصّب، قول آنها را قبول کرده و بر آنها اصرار می‌کنند!

تذکر: بدان که درقرآن کریم نامی از «خضر» نیست و اینکه شهرت داده‌اند که او کسی است که از آب چشمه حیات (؟! خرافه‌ای دیگر) نوشید و عمر جاودان یافت - متأسفانه گاهی افسانه عمر جاوید را به حضرت الیاس عليه السلام نیز نسبت می‌دهند - از مشهورات بین عوام است و هیچ ارتباطی به قرآن کریم ندارد. متأسفانه شعرا و صوفیه در ترویج نام و افسانه او سعی بلیغ کرده و عوام - بلکه تعدادی از علما و نویسندگان ما - را فریفته‌اند و إلا دلیل عقلی یا شرعی بوجود او ندارند! صوفیه او را مظهر کامل ولیّ و مراد و مرشد و نیز مظهر علم به باطن (؟!) می‌شمارند و به این موجود خیالی دلخوش‌اند!!

اما این خرافه با قرآن موافق نیست که فرموده: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنَّ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ﴾ (۳۴-۳۵). «و ما پیش از تو برای هیچ انسانی جاودانگی [و بی مرگی] مقرر نداشتیم آیا اگر تو بمیری پس آنان جاودانه خواهند بود؟! هر جانی چشنده مرگ است». باید توجه داشت که در آیه شریفه، لفظ «بشر» نکره و در سیاق نفی و در نتیجه، عام است و می‌رساند که تمام انبیاء از دنیای فانی رفته‌اند هم عیسی و هم الیاس، تا چه رسد به خضر موهوم! (فلاتجاهل) و نیز چنانکه در کتب معتبر سیره مذکور است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه «بدر» عرض کرد: «پروردگارا اگر این یاران و یاورانم هلاک شوند در زمین عبادت نمی‌شوی» در حالی که اگر «خضر» موهوم و یا حضرت الیاس عليه السلام زنده بودند و به عبادت خدا اشتغال می‌داشتند، پیغمبر خاتم چنین نمی‌گفت. بنابراین احادیثی که دارای «خضر» می‌باشند (؟!) مردود خواهند بود (فتأمل جدّاً).

قسم دوم روایاتی است که علت غیبت را بیان می‌کنند و برخی سُنَن جاری در انبیاء را علت غیبت دانسته‌اند (خبر ۳) درحالی که این بهانه کاملاً مردود است زیرا هیچ یک از انبیاء غائب نشدند. حضرت موسی اولاً وجود و ولادتش مشکوک نبود. ثانیاً اگر از مصر غائب شد در مدین ظاهر بود.

ثالثاً اگر به میقات رفت و ده روز دیرتر از موعدی که گفته بود، مراجعت کرد، به هر حال به همان مردم وعده داده شده، بازگشت نه دهها نسل پس از ایشان! اگر حضرت یوسف از کنعان غائب بوده، در مصر بر مردم و در زندان بر همبندان خود و بر زندانبانان ظاهر بود. اگر حضرت ابراهیم از شهر و دیار خود خارج -و به قول شما غائب- شد و برای انجام مأموریت تعمیر و تطهیر خانه خدا به مکه رفت در آنجا ظاهر بود و اگر حضرت یونس در شکم نهنگ قرار گرفت پس از انجام مأموریت تبلیغ در قوم خویش بوده نه قبل از تبلیغ رسالت و چون قبل از اعلام خدا از قومش کناره جُست تنبیه شد و نام این غیبت نیست. چرا نویسندگان ما تاریخ انبیاء را در نظر نمی گیرند و بی تأمل روایات را می پذیرند؟!.

بعضی از روایات قسم دوم، می گویند علّت غیبت خوف از قتل است!! چنانکه مجلسی احادیث ۱، ۲، ۵، ۱۰، ۱۶، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۲ را در این موضوع نقل کرده، درحالی که این بهانه نیز کاملاً مردود است. اگر قرار باشد حجتّ الهی از بیم قتل غائب شود باید تمام انبیاء که دشمنانشان بیشتر بودند و در آغاز تبلیغ و دعوت خود، هیچ یآوری نداشتند، غائب شده و خود را به کسی نشان ندهند! اما خدا درباره مبلّغین مؤمن فرموده: ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾ [الأحزاب: ۳۹]. «همانان که پیام های خداوند را می رسانند و از او بیم می دارند و از احدی جز خداوند بیم نمی دارند». علاوه بر این خداوند «خیر الحافظین» حجتّ خود را حفظ می فرماید چنانکه به آخرین حجتّ خود فرموده: ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷] «و خداوند تو را از [گزند] مردمان حفظ می نماید». زیرا اگر علّت غیبت خوف از قتل باشد باید تا قیامت ظاهر نشود زیرا این علّت همیشه بوده و هست بلکه در روزگار ما که سلاح های متفاوت و پیشرفته بیشتر از سابق است، خوف قتل زیاده تر خواهد بود. پس باید تا قیامت ظاهر نشود!.

دیگر آنکه در زمان ما که نائب مهدی سلطنت می کند و مردم همگی در انتظار قائم شبانه روز دعا می کنند: «اللَّهُمَّ عَجِّلْ فِي فَرَجِ مَوْلَانَا الْقَائِمِ» چرا ظهور نمی کند!! آیا از نائب خود نیز بیمناک است و به او اعتماد ندارد؟!.

بعضی از اخبار علّت را «نبودن بیعت بر عهده او»، دانسته اند چنانکه مجلسی احادیث ۱۱ تا ۱۵ را در این موضوع نقل کرده است!! این دلیل بسیار علیل است! معلوم می شود که مهدی سازان با تشیع نیز آشنا نبوده اند یا فقط قصد قریب عوام را داشته اند زیرا از نظر شیعه بیعت با امام حق، مشروع و معتبر است و إلا بیعت با امام ناحق غیر منصوص نا مشروع و انعقاد آن بی اعتبار است و در صورت امکان باید نقض و به امام منصوص رجوع شود. بنابراین بیعت بی اعتبار و

نامشروع با حاکم غاصب نمی‌تواند مانعی برای خروج امام باشد. آیا حضرت سجاد علیه السلام یا حضرت صادق علیه السلام بدان سبب خروج نکرده و حکومت تشکیل ندادند که بیعت غاصبی را بر گردن داشتند؟! اگر حضرت عسکری علیه السلام بیعت کسی را برعهده داشت و به‌همین سبب خروج نمی‌کرد که به قول شما او را در اردوگاه سامراء تحت نظر قرار نمی‌داند؟! دیگر آنکه فقها و مبلّغین خصوصاً پس از صفویه که بیعت اُحدی را برگردن نداشتند، پس چرا مهدی ظهور نکرد؟! امروز که دیگر رسم «بیعت» انجام نمی‌شود، پس چرا مهدی ظهور نمی‌کند؟! این چه مهملاتی است که هزار سال در کتب ما ثبت شده و علمای ما نسبت به آنها تعصّب می‌ورزند؟!

تعدادی از اخبار این باب، و توقیعی که با شماره ۱۰ در جلد ۵۳ بحار (ص ۱۸۰ و ۱۸۱) آمده، وجه انتفاع مردم از امام غائب را مانند انتفاع مردم از خورشید پشت اُبر، دانسته‌اند که قیاسی بی‌مناسبت است و ما برای اجتناب از مفصل شدن کتاب، خوانندگان محترم را ارجاع می‌دهیم به کتاب «شاهراه اتحاد» (برسی حدیث ششم، ص ۱۹۹).

مجلسی در خاتمه این باب به بافندگی - بلکه دروغ‌گویی - پرداخته و می‌گوید: مهدی با پدران خود فرق دارد، پدران او مزاحم حکومت وقت نبودند و همه منتظر مهدی بودند و قیام به شمشیر نکردند ولی می‌دانستند که مهدی قیام به شمشیر می‌کند و تمام ممالک را می‌گیرد و بر همه سلاطین غلبه می‌کند و ظلم و جور را از میان بر می‌دارد و..... الخ این سخنان دروغ و باطل است:

أولاً: چنانکه بارها گفته‌ایم امام و پیروانش، امام بعدی را نمی‌شناختند، پس اینکه همه منتظر پسر حضرت عسکری علیه السلام بودند، بِالْکُلِّ دروغ است!.

ثانیاً: اینکه مهدی بر همه جا و همه کس غلبه کرده و ظلم و جور را از میان برمی‌دارد و هیچ ظلم و جوری و هیچ غیرمسلمانی باقی نمی‌ماند با قرآن موافق نیست. چنانکه شرح آن گذشت (ص ۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴).

ثالثاً: آیا حضرت سیّد الشهداء - علیه آلاف التحية والثناء - مزاحم حکومت وقت نبود؟! اگر حضرت کاظم علیه السلام مزاحم حکومت نبود چرا او را به زندان انداختند؟ چرا عسکری به قول شما در سامراء تحت نظر حکومت بود؟! آیا اصحاب ائمه از حکومت‌های وقت بدگویی و انتقاد نکرده و سلاطین را طعن و لعن نموده و مردم را به ریاست ائمه دعوت نمی‌کردند؟ آیا این کار مزاحمت نبود؟!

مجلسی در ادامه بافندگی خود می‌گوید: برای امامان دیگر اگر حادثه سوئی واقع می‌شد، می‌دانستند که امام دیگری هست تا قائم مقام ایشان باشد ولی پس از مهدی کسی نیست. و به روی خود نمی‌آورد که اخباری دارند که در زمان مهدی ائمه سابق برای انتقام گرفتن از دشمنان خود به

دنیا رجعت می‌کنند و یا اخباری دارند که پس از این مهدی، دوازده مهدی دیگر می‌آید!! سپس مجلسی خواسته به خیال خود به این اشکال جواب گوید که از اصول اجماعی تشیع است که به امام وحی نمی‌شود، بنابراین مهدی از کجا خواهد فهمید که هنگام ظهور او فرا رسیده و زمانه خوف از قتل سپری شده است؟ أمّا طبق معمول جوابِ نادرستی داده! وی می‌گوید: خدا از قول رسول خود و از طریق پدرانِش او را آگاه نموده است!! و به روی خود نمی‌آورد که اخبار زیادی هست که می‌گویند زمان ظهور با خداست و تعیین کنندگان وقت دروغ گفته‌اند (= أمّا ظُهور الفرجِ إلی الله و کَذَبَ الْوَقَّاتُونَ). به علاوه اینکه اخباری داریم که اُثمّه وقت را تعیین کردند و بدا حاصل شد و یا چون شیعیان خبرِ وقتِ خروج را پخش کردند و یا دچار عصیان شدند و چنین و چنان کردند، به تأخیر افتاد! مضافاً بر اینکه از خود مهدی نقل کرده‌اید که شیعیان دعا کنند تا خدا در وقت ظهور او تعجیل فرموده و آن را نزدیک گرداند!! این همه آشفته گویی ناشی از تعصّب است.

۲۵- باب التّمحيص و النّهي عن التّوقيت و حصول البداء

مجلسی در این باب پنجاه روایت آورده از رُواتی مجهول یا کذاب و یا از غُلاة!! بسیاری از این اخبار از کتاب خرافی و بی اعتبار غیبت نُعمانی است!

۱- تعداد زیادی از اخبار این باب می گویند که علّت طولانی شدن غیبت، امتحان شیعیان است زیرا شیعه باید مانند گندم غربال شود تا گندم (شیعه واقعی) از غیرگندم (شیعه غیر واقعی) جدا شود! (حدیث ۲، ۳، ۲۰، ۲۱ تا ۳۳، ۳۶ تا ۳۸).

۲- تعدادی از احادیث می گویند توقیت (= تعیین وقت خروج) دروغ است. (حدیث ۵ تا ۹ و ۱۹، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۷) أمّا جالب است بدانیم که مجلسی در رساله «رجعت» وقت ظهور را تعیین نموده است!!

۳- تعدادی از احادیث، برخلاف دسته قبلی، وقت خروج را می گویند و عدم خروج در وقت مذکور را ناشی از «بدا» می دانند و یا فقط به «بداء» اشاره می کنند! (حدیث ۱۰ تا ۱۲، ۴۰، ۴۲ و ۴۳).

۴- تعدادی از احادیث نیز به عنوان باب، ارتباط چندانی ندارند. ما از هر دسته نمونه هایی را مورد تأمل قرار می دهیم:

۱×- روایتی ضعیف است که می گوید أمير المؤمنين (علیه السلام) درباره مهدی فرمود: البتّه قائم از مردم غائب می شود تا آنکه نادان بگوید خدا چه نیازی دارد که [برای هدایت مردم، کسی] از آل محمد (علیهم السلام) [را برانگیزد]؟! می گویم نادان نمی گوید بلکه دانای به قرآن با تعلّم از حضرت علی (علیه السلام)^(۱) می گوید که بعد از اِکمال دین و اِتمام نعمت و مایوس شدن کُفّار، و عدم اشاره قرآن به هادی و زعیّم غیرنبیّ منصوب و منصوب من عندالله، دلیلی بر لزوم ظهور مهدی نداریم. (فتأمل)

۱- آن حضرت خود فرموده که با رحلت پیامبر وحی و اخبار از جانب خدا، قطع گردید. «خَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ» [نهج البلاغه: خطبه ۱۳۳] «لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقُطْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبُوَّةِ وَالْإِنْبَاءِ وَأَخْبَارِ السَّاءِ» [خطبه: ۲۳۵].

دیگر آنکه امتحان مردم، اختصاص و نیازی به انتظار مهدی ندارد، زیرا خدا در سوره‌ای مکی فرموده: ﴿أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُزَكَّوْا أَنْ يَقُولُوا ءَآمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ۚ﴾ ﴿۲﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴿۳﴾﴾ [العنکبوت: ۲-۳]. «آیا مردم پنداشته‌اند همین که [به زبان] گویند ایمان آوردیم ایشان را وانهند و آزموده نشوند؟! هرآینه کسانی را که پیش از ایشان [بوده‌اند] آزموده‌ایم و هرآینه البتّه خداوند کسانی را که [در ایمان آوری] راست گفتند می‌شناسد و هرآینه البتّه دروغگویان را [نیز] می‌شناسد». آیا اَمّت نوح و سلیمان و عیسی و... امتحان نداشتند؟! آیا اصحاب رسول خدا ﷺ که مسأله غیبت برایشان مطرح نبود، امتحان نشدند؟! آیا شیعیان تا زمان حضرت عسکری امتحان نشدند؟ به هر حال مسأله امتحان نمی‌تواند توجیه غیبت هزار ساله باشد.

۴× و ۱۸- شیخ طوسی روایت کرده که علی بن یقطین می‌گوید: امام کاظم (علیه السلام) به من فرمود: ای علی دویست سال است که شیعه با آرزو تربیت می‌شود! و پدرش از او پرسیده چرا آنچه درباره ما (حکومت بنی عباس) گفته شد، واقع گردید ولی آنچه درباره شما (دولت ائمه) گفته شد، تحقق نیافت؟ علی جواب داده اگر به ما گفته می‌شد که این امر تا دویست سال یا سیصد سال دیگر حاصل نمی‌شود، دلها سخت می‌شد و عامّه مردم از اسلام بر می‌گشتند، لیکن گفتند ظهور چه زود است! ظهور چه نزدیک است! تا دلهای مردم را آفت دهند... الخ (حدیث ۶ باب ۱۳۹ کافی است که مجلسی در «مرآة العقول» آن را ضعیف دانسته است).

باید گفت اینکه هزار و دویست سال گذشته و مهدی ظهور نکرده ولی آخوندها هنوز مردم را منتظر ظهور مهدی نگاه داشته‌اند و اگر ائمه می‌دانستند که آخوندها تا این اندازه در عوامفریبی حذاقت و استادی دارند خود را ملزم نمی‌دیدند که بگویند: «ما أَسْرَعُهُ! ما أَقْرَبُهُ! = ظهور چه زود است! ظهور نزدیک است!» این کار آخوندها کم از معجزه نیست!! (۱).

۱۱× و ۴۲- بنابه نقل شیخ طوسی امام باقر (علیه السلام) به ابوحمره ثمالی فرموده ظهور قائم در سال هفتاد هجری بوده پس چون امام حسین (علیه السلام) شهید شد غضب خدا بر اهل زمین شدّت یافت (۱۹) و این امر را تا سال صد و چهل به تأخیر افکند (یعنی احادیثی که می‌گویند ما قبلاً وقت تعیین نکردیم و کذب الوقائون، دروغ است؟! سپس شما این زمان را فاش کردید و خدا آن را عقب انداخت!! می‌پرسیم مگر به حضرت باقر وحی می‌شود که دانست خدا ظهور را تا سال ۱۴۰ تأخیر انداخت؟!)

۱- این معجزه بیش از یک اشکال ندارد و آن بدبین شدن افراد فکور محقق به اصل اسلام است که متأسفانه آخوندها از این حیث، نگران نیستند!!

ملاحظه کنید با چه دروغهایی مردم را فریفته‌اند؟ ثانیاً سال هفتاد مقارن حضرت سجاد علیه السلام است که نامش علی و سال صد و چهل مقارن حضرت صادق است که نامش جعفر بود. یعنی روایاتی که می‌گویند پیامبر فرموده نام قائم نام من است، دروغ گفته‌اند؟!.

۱۳×- حدیثی مرسل است که «عیاشی» خرافی بدون ذکر وسائط میان خود و ابولید آن را نقل کرده و جالبتر اینکه ابولید نیز مهمل است!! او افتراء بسته به حضرت باقر علیه السلام!! حدیثی است سراسر مُعَمّی که با حروف اُبعد و حروف مقطّعه قرآن بازی کرده!! حال جای سؤال است که امام و هادی اُمّت که نباید معَمّی بگویند! امام در این حدیث با گفتن مُعَمّی وقت ظهور را گفته اما برای ناس که مخاطب شریعت‌اند، مفهوم نیست! ثانیاً با احادیث «كَذَبَ الْوَقَاتُونَ» مخالف است!.

۴۹×- حدیثی ضعیف و افتراء به حضرت صادق علیه السلام است که فرموده خدا به عمران وحی فرمود که به تو پسری دهم که به اذن خدا نابینا و مبتلای به پیری را شفا داده و مرده را زنده می‌کند. عمران عیالش حَنّه را از این بشارت آگاه کرد! ولی او مریم را زایید و سپس خدا حضرت عیسی را به مریم داد. پس اگر ما ائمّه درباره کسی چیزی گفتیم و در باره او تحقّق نیافت و درباره فرزند یا نوه او تحقّق یافت، شما انکار نکنید!! شما را به خدا ملاحظه کنید چه مهملاتی در کتب خود انباشته‌اند. اولاً عمران و حَنّه، جفر و جامعه و..... نداشته‌اند که در آن بنگرند بنابراین اگر خبر آنان کاملاً تحقّق نیابد کمتر عجیب است تا از امامی که به قول شما در جفر و جامعه می‌نگرد. کدام را قبول کنیم؟ (ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول برقرآن وعقول»، باب ۹۸، ص ۵۱۲ تا ۵۲۱).

ثانیاً: کلام منقول از امام، مطابق قرآن نیست زیرا در کتاب خدا، همسر عمران خود نذر کرده و سخنی از اِخبارِ الهی به عمران نیست درحالی که در مورد حضرت یحیی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام قرآن به اِخبارِ الهی به زکریّا علیه السلام و مریم علیهما السلام تصریح فرموده. بنابراین نذر حَنّه ربطی به عمران ندارد تا خدا به او بشارت دهد بشارت درباره فرزندش واقع نشود!! [آل عمران: ۳۳ تا ۴۷] اما چون رُواتِ جاهل با قرآن مأنوس نبوده‌اند، ندانسته‌اند که چه بیافند!!.

اینان چون دلیل و مدرک درست ندارند می‌خواهند از هر موضوعی برای مقاصد خود دستاویزی بسازند. مجلسی می‌گوید مقصود این است که اگر ائمّه چیزی درباره قائم گفتند و تحقّق نیافت، بداء حاصل شده!! و در وقت دیگر و یا در شخص دیگر مصداق می‌یابد پس شما انکار نکنید! آری اینان با انواع بافندگیها می‌خواهند مطالب مجعول را به مردم بقبولانند!! در باب «فضل انتظار الفرج» حدیث ۳۴ نیز رُواتِ جاهل گفته‌اند خدا به ابراهیم علیه السلام بشارت داد که فرزندی خواهد داشت و ابراهیم به ساره خبر داد، درحالی که قرآن فرموده سُفرای الهی مستقیماً به ساره بشارت دادند [هود: ۷۱ تا ۷۳].

مضحک‌تر اینکه گفته‌اند چون ساره از این بشارت تعجب کرد خدا فرمود چون او تعجب کرده و کلام را به من بازگردانده اولاد او چهار صد سال در عذاب و گرفتاری خواهند بود!! این نیز دروغ است زیرا سفرای الهی درباره وی و شوهرش دعا کردند [هود: ۷۳]. علاوه بر این مخالف اصل ﴿أَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ [النجم: ۳۸]. «هیچ باربرداری بار [گناه] دیگری را بر ندارد». اگر ساره خطایی کرده، ارتباطی به اولادش ندارد! راوی می‌گوید اولاد ابراهیم تا زمان حضرت موسی در سختی بودند تا اینکه چهل سحرگاه به درگاه خدا گریه‌زاری کردند و خدا از صد و هفتاد سال باقیمانده منصرف شد و بنی اسرائیل را نجات بخشید. خدای خرافیین دائماً تغییر تصمیم می‌دهد!! ملاحظه کنید که اینان حاضراند خدا را کوچک کنند تا خرافات خود را ثابت نمایند! نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ.

مسأله بداء

«بداء» از مشکلات تشیع است و برای آن چندین تعریف گفته‌اند از آنجمله این است که امام چیزی به مردم می‌گوید که خدا می‌دانسته واقع نمی‌شود ولی از امام مخفی داشته و بعداً با عدم وقوع آن، حقیقت مسأله ظاهر شده پس اگر ائمه خبری را اظهار کردند و تحقق نیافت می‌گوییم واقع امر مخفی بوده و خدا می‌دانسته و آن را بر امام آشکار نکرده سپس حقیقت مسأله در جهان خارج ظاهر گردیده است!! چنانکه ملاحظه می‌کنید خودشان هم نفهمیده‌اند که چه می‌گویند!!

به نظر ما درست گفته‌اند که علمای شیعه دو مسأله را دستاویز تعصب فرقه‌ای خود قرار داده‌اند: اول، تقیه و دوم بداء. اینها هرگاه قولی را از امام نسنجند و آن را موافق آرای سایر فقها نبینند می‌گویند امام تقیه کرده درحالی‌که اگر حکم منقول از امام مطابق ما أنزل الله نباشد از آن جهت که مقتدای مردم است به هیچ وجه نباید بگوید زیرا موجب گمراهی مردم می‌شود و گمراه کردن مردم از هادی اُمت، پذیرفته نیست. در تقیه حد اکثر باید سکوت نموده و یا جواب را به وقت دیگری موکول کرد اما امام نمی‌تواند خلاف ما أنزل الله بگوید^(۱).

مسأله بداء که ابداع شیعیان است بدین منظور جعل شده که اگر امام سخنی گفت که محقق نشد یا خلاف آن واقع شد بگویند برای خدا بداء حاصل شده است! درحالی‌که اینان چون امام را معصوم و عالم بما کان و ما یکون می‌دانند بنابراین اگر خبر از آینده داد و واقع نشد معلوم می‌شود از آینده خبر ندارد!.

۱- برادر مفضل ما جناب «سید محمد جواد موسودی غروی» رساله‌ای درباره تقیه نوشته است که امیدواریم چاپ و نشر آن میسر شود.

۲۶- باب فضل انتظار الفرّج ومدح الشّیعه

این باب مشتمل است بر ۷۷ حدیث. بسیاری از آنها مکرّر است و طبق معمول روایات آن از مجاهیل یا از ضعف است! ما به مصداق مثنی از خروار بعضی از احادیث این باب را بررسی می‌کنیم و البته تشخیص بطلان سایر روایات بر خواننده محترم دشوار نیست.

۵x- راوی آن «علی بن ابراهیم» یعنی همان احمق قائل به تحریف قرآن و یا ضعیفی از قبیل «عمرو بن شمر» است. در این حدیث حضرت باقر علیه السلام فرموده اسرار ما را کتمان کنید! حال اسرار ایشان چه باشد؟ اگر اسرار مربوط به دین است که کتمان آن از بزرگترین محرّمات و موجب لعن خدای تعالی است [البقرة: ۱۵۹-۱۶۰] به علاوه اینکه مطالب دین سّری نیست و باید علنی و به طور مساوی به همگان اعلام شود. پیام رسانی که رحمت برای همه جهانیان یعنی ﴿رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ است طبعاً پیام رحمت الهی را از کسی دریغ نمی‌کند، چنانکه قرآن کریم فرموده: ﴿...فَقُلْ عَادَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ...﴾ [الانبیاء: ۱۰۹]^(۱). «پس (ای پیامبر) بگو شما را یکسان آگاه کردم». بنابراین شریعت اسلام توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عموم اعلام شده و آن حضرت شریعت را مخفیانه اعلام نمی‌کرد. اما اگر مقصود از «اسرار» فعالیت‌های امام علیه حکومت جائره و دعوت به حکومت عادلانه باشد که در این صورت شیخ طوسی و به تبع او مجلسی باید از این قول خود که از جانب ائمه قبل از مهدی خطری متوجّه حکومتها نبود و حکومت معاصر آنها از جانب ائمه خطری احساس نمی‌کردند و ایشان مأمور به اقدام علیه حکومت غاصب و جائر نبودند، عدول کنند و اگر قول این روایت و نظایرش را بپذیرند دلیلی برای غیبت مهدی و محرومیت اُمت از حضور او نخواهند داشت^(۲). (فتاویل)

۱- ر.ک. تضاد مفاتیح الجنان با قرآن، ص ۳۰۱.

۲- ر.ک. کتاب حاضر، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

در ادامه حدیث حضرت باقر علیه السلام فرموده: «هر حدیثی که موافق قرآن است بگیرید و هر حدیثی که موافق قرآن نیست رد کنید» و این سخن حقی است که در روایات بسیاری از ائمه نقل شده و منحصر به این حدیث نیست ولی متأسفانه شیعیان که ادعای حبّ ائمه و تبعیت از آنها را دارند، به آن عمل نمی‌کنند و مطالب مخالف قرآن در کتب ایشان فراوان است!

۷× - عده‌ای از ضُعفا و غُلاة از قبیل «عمرکی» می‌گویند که ابوبصیر از امام صادق علیه السلام پرسید «طوبی» چیست؟ فرمود: درختی در بهشت است که ریشه آن در منزل علی بن ابی طالب است و در خانه هر مؤمنی شاخه‌ای از آن هست!! ملاحظه کنید که این روایت چقدر عوام‌فریب بوده‌اند. این روایت را برای کسانی جعل کرده‌اند که با قرآن آشنا نبوده و از مسائل دینی هیچ اطلاعی ندارند خصوصاً که در گذشته در هر شهر و دریای مردم باسواد انگشت‌شمار و تعدادشان بسیار کم بوده و از میان آنها نیز افراد آشنا به قرآن و احادیث نادر بوده‌اند. و اما قصه این حدیث: بدان که قرآن کریم فرموده: ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾ [الرعد: ۲۹]. «کسانی که ایمان آورده و کردارهای شایسته و نیک به جای آوردند (زندگانی) خوش و بازگشتی نیکو دارند». چنانکه ملاحظه می‌شود در آیه، هیچ اشاره‌ای به درخت نیست و آیه عامّ و درباره عاقبت مؤمنین صالح العمل است و مفسرین نیز آیه مذکور را به همین معنی که گفته‌ایم گرفته‌اند و البته مفسر نباید اقوال نامعتبر را به کلام الهی نسبت دهد. اما مخفی نماند که در میان مسلمین احادیثی -صرف نظر از صحّت یا عدم صحّتشان- شایع بود که «طوبی» نام درخت بسیار بزرگی است در بهشت که اصل آن در جایگاه پیامبر در بهشت قرار دارد و شاخه‌های متعدّد آن بر جایگاه همه مؤمنین در بهشت سایه می‌افکند. البته حدیثی که از «ابی سعید خدری» روایت شده مرفوع و نامعتبر است و سایر روایات نیز وضع خوبی ندارند. (به تفسیر مجمع البیان مراجعه شود) علی‌ای حال روایات مذکور ربطی به مهدی ندارد اما جالب است که «ابن فضال» واقفی که پنج امام از دوازده امام را قبول ندارد، این حدیث را برای مهدی نقل کرده و آیه عامّ را به منتظرین قائم موهوم اختصاص داده است تا عوام را بفریبند!

۸× - أبوالجارود که از ضعفاست^(۱) می‌گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده خدا اسامی برادران آخرالزمان را و اسامی پدارنشان را به ما شناسانده است!! درحالیکه که این امّ مکتوم که نابینا بود زمانی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد که آن حضرت مشغول دعوت و تبلیغ برخی از بزرگان عرب بود لذا از اینکه او در موقع تبلیغ به نزدش آمده و ممکن است با سوالاتش مانع کار پیامبر شود، چهره آن-

حضرت درهم رفت (باتوجه به اینکه ابن امّ مکتوم نابینا بود و درهم رفتگی رُخسار پیامبر را نمی دید) اما با این حال مورد عتاب الهی قرار گرفت^(۱) [عبس: ۱-۱۰]. خدا به پیغمبر فرموده تو منافقین مدینه و منافقین بادیه نشین نزدیک مدینه را نمی شناسی. بنابراین چنین نیست که پیامبر سُدءاء و اشقیاء را بشناسد و قرآن این دروغ «أبی الجارود» را ردّ می کند.

۹× و ۱۰ و ۶۰- درباره این سه حدیث رجوع کنید به کتاب حاضر، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۱۳× و ۲۰- از قول «علی بن ابراهیم» اُحمق قائل به تحریف قرآن و او از قول مجهولی به نام «بسطام بن مَرّه» و او از قول ضعیف ملعونی موسوم به «عمر بن ثابت» می گوید یک شیعه در زمان غیبت قائم برتر است از هزار شهید بدر و اُحد!! باید گفت شهادی بدر و اُحد ممدوح قرآن اند اما هیچ سخنی از شیعیان زمان غیبت، در قرآن نیست. روایت ۲۰ نیز از «عَمَّار السَّاباطی» فطحی- مذهب است که دوازده امام را قبول نداشته است! معلوم می شود این کذابین قصد کوچک شمردن أصحاب رسول خدا ﷺ را که آیات زیادی در مدح ایشان موجود است، داشته اند! باید گفت لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ. در این باب از اینگونه روایات بسیار است.

۱- از نشانه های بسیار بارز تعصّب، قول مضحک علمای ما درباره آیات ابتدای سوره «عبس» است که می گویند خطاب این آیه به پیامبر نیست بلکه خطاب به مردی از «بنی امیه» است که روزی ابن امّ مکتوم وارد شد و او خود را جمع کرده مبدا آلاشی از نابینای ژولیده به او برسد و از او کناره جست و روی درهم کشید! خواننده محترم تو خود آیات منظور را مطالعه و قضاوت کن که آیا هیچ مناسبتی دارد که اولاً خدا یکی از بنی امیه را مستقیماً مخاطب قرار دهد؟ و به او بفرماید تو چرا کسی را وامی گذاری که خشیت داشته و ممکن است تزکیه و هدایت شود و به جای او به کسی می پردازی که بی نیازی نشان می دهد؟!.

علمای ما بهانه می آورند که پیامبر معصوم است و عتاب با «عصمت» مناسبت ندارد درحالی که «عصمت» در غیرابلاغ وحی و شریعت و اعلام احکام، دلیل قرآنی ندارد (درباره «عصمت» رجوع شود به تصادّ مفاتیح الجنان با قرآن، ص ۳۲۰ تا ۳۲۲) بنابراین این ماجری ربطی به «عصمت» به معنایی که گفتیم ندارد و مربوط به انتخاب پیامبر است بین یکی از بزرگان قریش برای تبلیغ و ابن امّ مکتوم که ایمان آورده بود. ثانیاً: تَبَّتْ پیامبر کاملاً خیر بود و قصد جلب و جذب یکی از بزرگان را داشته که اسلام آوردنش بر سایرین نیز تاثیر می گذاشت و پیامبر از نگرانی فوت شدن یک فرصت مناسب، روی درهم کشیده که این امر منافی عصمت نیست. (فلاتجاهل).

ثالثاً: ابن امّ مکتوم نابینا بود و درهم رفتگی چهره پیامبر را نمی دید. بنابراین این حالت طبیعی و غیرارادی پیامبر او را آزرده نمی ساخت که این نیز با خُلُقِ عَظِيم و نرمخویی پیامبر مساسی ندارد. رابعاً: عتاب به پیامبران منحصر به آیات فوق نیست که با اصرار بر انصراف آیه از پیامبر، مشکل شما حلّ شود و قول بلادلیل شما بر کرسی بنشیند!.

× ۲۴- از اُسدی و نخعی و نوفلی است که هرسه از ضعفا و بی اعتباراند!

× ۳۴- به شرح حدیث ۴۹ باب «التَّهْيُ عَنْ التَّوْقِيتِ» مراجعه شود.

× ۳۵- عیّاشی کم سواد خرافی تهمتی به حضرت باقرالعلوم (علیه السلام) را نقل کرده و می گوید آن- حضرت فرموده آیه ۷۷ سوره مدنی «نساء» درباره اطاعت از امام است که مردم قتال در رکاب امام را طلب می کردند، اما چون جهاد در رکاب امام حسین (علیه السلام) برایشان واجب شد (؟!؟) جوابی دادند که در آیه ۴۴ سوره مکی «ابراهیم» مذکور است (؟!؟). ما آیات منظور را می آریم تا دروغ این جاعلین روشنتر شود! خداوند فرموده: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَّعَ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى وَلَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿۷۷﴾ [النساء: ۷۷]. «آیا ننگریستی (احوال) کسانی را چون (در مکه و پیش از اذن جهاد) بدیشان گفته شد دستانتان را (از قتال) باز داشته و نماز به پا داشته و زکات پردازید (و خود را بپرورید ولی ایشان خواستارستیز بودند) پس چون (در مدینه) قتال بر آنان مقرر شد (و شرائط دفاع از دین فراهم آمد) در این هنگام گروهی از ایشان چنان از مردم می ترسیدند که همسان ترس از خدا و یا ترسی بیشتر بود! و گفتند: پروردگارا چرا قتال را بر ما مقرر داشتی و چرا ما را تا سرآمدی نزدیک (مرگ در بستر) واپس نداشتی؟ (ای پیامبر) بگو: کالا و بهره دنیا اندک و سرای واپسین برای آن که پرهیزکاری کرده، نیکوتر است و بر شما به اندازه رشته هسته خرما ستم نرود».

چنانکه ملاحظه می شود آیه فوق و آیات بعد (تا آیه ۸۱) خطاب به منافقین و افراد سست ایمانی است که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان مسلمین وجود داشتند و در مکه به ایشان گفته می شد نماز به پا دارید و زکات پردازید و خودسازی کنید و صبور باشید و از قتال با مشرکین خودداری کنید ولی آنان می گفتند نباید در برابر مخالفین خود دست روی دست بگذاریم اما همین که در مدینه موقعیت دفاع و مقابله با دشمن مهاجم فرا رسید از مردم ترسیدند و مایل به جهاد نبودند و برای گریز از جهاد بهانه تراشی می کردند!

آیه دوم چنین است: ﴿وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخَّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نَحْبُ دَعْوَتِكَ وَتَتَّبِعِ الرَّسُولَ ۖ أَوْ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِّنْ قَبْلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٍ ﴿۴۴﴾ [ابراهیم: ۴۴]. «و هشدار ده مردمان را از آن روز که عذاب بر ایشان وارد آید، که (در آن هنگام) کسانی که ستم ورزیده اند گویند پروردگارا ما را تا مهلتی نزدیک واپس دار تا دعوت را اجابت

نموده و پیامبران را پیروی کنیم (بدیشان گفته شود) آیا شما نبودید که پیش از این سوگند یاد می‌کردید که شما را زوال (و انتقال از دنیا به سرای آخرت) نباشد؟!».

چنانکه ملاحظه می‌کنید این آیه صریحاً مربوط به قیامت است و ربطی به منکرین و مخالفین مهدی ندارد، ثانیاً مکی است و قبل از سوره نساء نازل گردیده اما عیاشی خرافی کم‌سواد می‌گوید چون به آنها گفته شد با امام حسین علیه السلام جهاد کنید گفتند خدایا جهاد را تا زمان قائم به تأخیر بینداز !! از عیاشی و امثال او باید پرسید: در آیه «تَبَعِيَّتِ از رُسُل» آمده، مگر شما «مهدی» را از «رُسُل» می‌دانید که چنین آیاتی را در مورد او دانسته‌اید؟! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟

دیگر آنکه در آیه ۷۷ سوره نساء نیز کلمات «قِيلَ» و «كُتِبَ» و «قَالُوا» فعل ماضی است و نمی‌تواند مربوط به امام حسین باشد اما عیاشی با تغافل از این موضوع می‌گوید آیه مربوط به آینده (بعد از نزول آیه و بعد از زمان رسول خدا) و مربوط به مردم زمان سید الشهداء علیه السلام است!! متأسفانه رُواتِ عیاشی با قرآن بازی کرده و دروغ خود را به حضرت باقر علیه السلام بسته‌اند گویا به نظر ایشان حضرت باقر العلوم علیه السلام عربی نمی‌دانسته است!.

۴۰× - دشمن قرآن «علی بن ابی حمزه بطنانی^(۱)» که واقعی بوده و ائمه پس از حضرت کاظم را قبول نداشته روایتی نقل کرده که دلالت بر تحریف قرآن دارد!! زیرا می‌گوید مهدی با مردم بر کتابی جدید (؟!) بیعت می‌کند!! (يُبَايِعُ النَّاسَ عَلَى كِتَابٍ جَدِيدٍ!!).

۴۲× - روایتی است از ضعفا و کذابین.

۴۴× - عده‌ای از ضعفا و مجاهیل روایتی گفته‌اند که مربوط است به دوره ابومسلم خراسانی! بسیاری از روایات این باب امر به سکوت و نشستن در خانه و عدم مشارکت در قیام علیه حُکام جائر است!! مجلسی تعدادی از روایات کلینی را آورده که چون در کتاب «بُتْ شَکَن» یا «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» مورد بررسی قرار گرفته، در اینجا تکرار نمی‌کنیم، خصوصاً چون در حدیث ۵۳ و ۵۷ با آیه ۷۱ سوره اسراء بازی کرده‌اند لازم است به صفحه ۲۹۲ و ۳۹۲ و ۶۵۶ کتاب «بت شکن» مراجعه شود.

۵۸× - این حدیث از جمله احادیثی است که به نفع حکومت زمان ما نیست زیرا می‌گوید: «كُلُّ رَايَةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِيَامِ الْقَائِمِ علیه السلام فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ» «هر

پرچمی که قبل از قیام مهدی برافراشته شود صاحب آن طاغوتی است که غیرازخدا مورد عبادت قرار می‌گیرد!! مسؤولین مملکت ما باید فکری به حال این روایات بکنند!

۵۹×- حدیث بسیار مفتضح و معروف «لوح» است که نیازی به بررسی مجدد ندارد. به کتاب شریف «شاهراه اتحاد» (ص ۱۶۷ به بعد) و تحریر دوم کتاب «بت شکن» (ص ۸۰۸ به بعد) و کتاب شریف «معرفة الحديث» محمد باقر بهبودی (ص ۱۰۹) مراجعه شود.

۶۳×- جمالاتی است از نهج البلاغه که ابداً مربوط به مهدی نیست زیرا حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در خطب بسیاری أصحابش را به جهاد ترغیب فرموده و ثانیاً دو فرزند بزرگوارش حضرات حسنین (علیه السلام) نیز قیام بالسیف نمودند. بلکه حدّ اکثر دلالت این جمالات آن است که آن حضرت از قیام ناسنجیده و شتاب در امور نهی فرموده و هیچ ارتباطی به مهدی (= پسر حضرت عسکری) ندارد. باید گفت الغریقُ یتشبَّثُ بِکُلِّ حَشِيشٍ!

۷۶×- عده‌ای از ضعفا که برخی از آنها از جمله «علی بن ابی حمزة البطائنی» ائمه پس از حضرت کاظم (علیه السلام) را قبول نداشتند درباره آیه ۱۵۸ سوره مبارکه انعام به حضرت صادق (علیه السلام) افترا بسته‌اند که فرموده مقصود از آن، خروج و قیام مهدی است!! ما آیه منظور را با عنایت به آیه ۲۱۰ سوره بقره و آیه ۳۳ سوره نحل و آیات قبل از آیه ۱۵۸ از نظر خوانندگان می‌گذرانیم: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضَرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۸]. «آیا (مشرکان) توقع و انتظاری ندارند جز اینکه فرشتگان نزدشان آیند و با (امر عذاب) پروردگارت بیاید و یا برخی از آیات پروردگارت (که نشانه حتمی رستاخیز است به ظهور) آید (بدانید) روزی که برخی از آیات پروردگارت (به ظهور) آید دیگر ایمان کسی که پیش از آن، ایمان نیاورده و یا با ایمانش (کردار) خیری حاصل نکرده، سود نبخشد، (ای پیامبر) بگو در انتظار باشید که ما نیز منتظریم». ملاحظه می‌کنید که خدای متعال فرموده که مشرکین پس از این همه آیات و نشانه‌های روشن، ایمان نمی‌آورند و موحد نشده و به قیامت مؤمن نمی‌شوند و توقع دارند که فرشتگان یا نشانه‌های قطعی قیامت ظاهر شوند درحالی‌که ایمان اضطراری ارزش ندارد بنابراین ای پیامبر به آنها بگو منتظر باشید تا نتیجه بی‌ایمانی خود را ببینید که ما مؤمنان نیز منتظریم. همچنانکه ملاحظه می‌شود این آیه مکی هیچ ارتباطی به مهدی ندارد. آیا معقول است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مکیان بگوید منتظر ظهور مهدی باشید؟! أفلا تعقلون!؟

به اضافه اینکه چرا هنگام خروج قائم ایمان نفع ندهد آیا مگر مهدی شما برای دعوت به اسلام قیام نمی‌کند؟ اگر برای دعوت به ایمان و اجرای عدالت قیام می‌کند باید ایمان نفع دهد همچنانکه ایمان به سایر ائمه و اطاعت از آنها در زمان خودشان بی‌فائده نبود. البته از ضعف و مجروحین حدیثی جز اینگونه ابطال انتظار نمی‌رود!

۷۷×- آخرین حدیث این باب و از قول یکی از مدعیان وکالت جناب «ابن مهزیار» است که با قصه‌هایش در صفحات قبل آشنا شده‌ایم. وی می‌گوید امام کاظم علیه السلام فرموده هرگاه صاحب شما از خانه ستمگران غائب گردد منتظر فرج باشید!! نویسنده گوید این جواب صحیح نیست زیرا مهدی به قول شما غائب شده و هزار سال است که در خانه هیچ ظالمی نیست ولی فرج حاصل نشده است!! اصولاً «ابن مهزیار» قصه‌سازِ ماهری نبوده است!

۲۷- باب مَنِ ادَّعَى الرُّوْيَةَ فِي الْغَيْبَةِ الْكُبْرَى...

مجلسی این باب را با توقیعی که در صفحه ۲۴۶ کتاب حاضر آورده‌ایم، شروع کرده که همه علمای شیعه آن را قبول دارند. در نتیجه ذکر کسانی که در زمان غیبت کُبری مدّعی رویت شده‌اند، معنی ندارد. لذا مجلسی در این باب فقط اخباری را ذکر کرده که مهدی میان مردم می‌آید و مردم را می‌بیند ولی مردم نمی‌دانند که او مهدی است! در این باب بیست و یک خبر ذکر شده از روایتی کذاب و جَعّال و غالی و یا واقعی و یک روایت صحیح در آنها دیده نمی‌شود. مضمون روایات نیز مردود است. مثلاً در حدیث سوّم می‌گوید خضر از آب حیات آشامید و تا نفخ صور نمی‌میرد که افسانه‌ای عوامانه است و چنانکه گفتیم حیات جاودانی خضر با قرآن و احادیث معتبر موافق نیست. (ص ۱۹۶). در حدیث پنجم ضعفا گفته‌اند که حتی اولاد مهدی نمی‌دانند او کجا است؟ می‌پرسیم از کجا دانسته‌اید که او ازدواج کرده ثانیاً چرا اولادش ندانند او کجاست آیا ممکن است اولادش جای او را برای دشمنان افشا کنند؟!.

حدیث ششم می‌گوید مهدی عزلت گزیده ولی سی نفر با او ملازم‌اند که احساس تنهایی نکنند و منزل او در مدینه است. درحالی‌که در اخبار دیگر [بحار: ج ۵۲، ص ۳۴] می‌گویند با پدرش حضرت عسکری عهد کرده که در بیابانها و مکانهای دور از دسترس مسکن گزیند! دیگر اینکه شما می‌گویید او در میان مردم است و ایشان را می‌بیند پس چرا برای اینکه او احساس تنهایی نکند دائماً سی نفر ملازم او می‌باشند؟! اَمّا حدیث هفتم ضدّ خبر ششم است و می‌گوید منزل و مأوای مهدی کوهستان رَضَوی است (مشابه آنکه مریدان محمّد بن حنیفیه گفته‌اند) اَمّا جالب است که می‌گوید کوه رضوی از جبال فارس بوده که ما ائمه را دوست می‌داشته (!؟) لذا خدا او را به سوی ما، بین مکه و مدینه منتقل کرده است!!! (قابل توجه علمای زمین شناسی: معلوم می‌شود در میان کوهها هم شیعه و سنی هست؟! ملاحظه کنید که چرا خرافاتی را به عنوان معارف اهل بیت برای عوام گرد آورده‌اند?!).

بیشتر احادیث این باب می‌گویند مهدی دو غیبت دارد که ذکر یکایک آنها تضييع عمر است. حدیث بیست و یکم از علی بن ابی حمزه بطائنی واقفی عوامفریب است که به حضرت صادق (علیه السلام) افترا بسته که فرموده: مهدی خانه‌ای دارد به نام «بیت الحمد» که در آن چراغی است که از روز تولدش تا روز قیامش خاموش نمی‌شود!! حال جای سؤال است که این چه فضیلتی است که چراغ خانه‌اش مانند آتش آتشکده زرتشتیان خاموش نمی‌شود؟ چرا باید روزهای روشن و آفتابی چراغ خانه‌اش بی‌فائده روشن باشد؟ چگونه چراغ خانه رسولان الهی خاموش می‌شد ولی خانه مهدی چنین نیست آیا می‌خواهید بگویید از انبیاء بالاتر است؟ به علاوه اینکه روزها با وجود خورشید احتیاجی به چراغ نیست و شب‌ها هم که او می‌خواهد روشن بودن چراغ دلیل ندارد و روشن بودن بی‌وجه چراغ اسراف است مگر مهدی شما نمی‌داند که فرموده: ﴿...وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ [الأعراف: ۳۱]. «إسراف مکنید که همانا او (= خداوند) مسرفان را دوست نمی‌دارد». خرافات این باب با این خبر تمام می‌شود!.

۲۸- باب نادر فی ذکر مَن رآهُ فی الغیبۃ الکبریٰ قریباً من زَماننا

در این باب مجلسی به قصه‌گویی پرداخته از جمله قصّه جزیره خضراء و خود اعتراف کرده که قصّه مذکور را در کتب معتبر نیافته‌ام! محشّی محترم نیز در حاشیه نوشته‌اند که این قصّه ساختگی است که در زمان ما این نوع قصّه‌ها را «قصص رمانتیک» می‌نامند و تأثیر عمیقی بر جذب مردم دارد! در این قصّه برخلاف رأی متقدّمین شیعه، مردم را به گفتن شهادت ثالثه تشویق کرده‌اند^(۱). [بحار الأنوار: ج ۵۲، ص ۱۶۴] علاوه بر این قصّه مذکور دلالت بر تحریف قرآن دارد (ج ۵۲، ص ۱۷۰) و لذا محشّی نوشته است: «از کلام نویسنده معلوم می‌شود که از فرقه حشویّه بوده که معتقد به تحریف لفظی قرآن بوده‌اند و بدین سبب این قصّه را بنابر معتقدات آنها حکایت کرده است!» معلوم می‌شود جاعلین این اخبار به آیه ۹ سوره مبارکه «حجر» ایمان نداشته^(۲) و فقط به فکر عوام فریبی بوده‌اند!! متأسفانه مجلسی در این موضوع مهمّ سکوت نموده و حماقت خود را آشکار کرده است!^(۳)

به هر حال چون در زمان ما تمام جزائر کوچک و بزرگ کره ارض برای علمای جغرافیا مکشوف گردیده و می‌دانیم که جزیره خضراء با صفاتی که در این قصّه خیالی بافته‌اند، وجود ندارد، لذا ما از اشکالات متعدّد قصّه مذکور صرف نظر می‌کنیم تا عمر خود و خوانندگان را به این مهملات ضایع نکنیم. أمّا سایر قصّه‌ها نیز دلالت صریح بر مهدی ندارد و صدق و کذبشان معلوم نبوده و در قصّه آخر نیز علائم کذب آشکار است!

۱- رجوع شود به «عرض اخبار اصول...» ص ۴۵ به بعد.

۲- درباره این آیه رجوع کنید به «شاهراه اتحاد» ص ۱۰۸.

۳- در این قصّه خرافات زیادی آمده از جمله آنکه گوید سیصد نفر از لشکر امام زمان فعلاً در آن جزیره برای ظهور او آماده‌اند و فقط سیزده نفر کسری وجود دارد حال جای سؤال است که آیا این سیصد نفر هنوز زنده‌اند؟!.

۲۹- باب علامات ظهوره من السّفّیانی والدّجال

در این باب مجلسی نشانه‌هایی برای ظهور مهدی نوشته و اخبار زیادی جمع نموده است که صرف نظر از نامعتبر بودنشان^(۱)، از اکثر آنها مقصود او حاصل نمی‌شود. این نشانه‌ها بر چند قسم است:

۱- قسمتی از آنها (از قبیل خبر ۲، ۲۰ و ۲۱ و ۱۷۲ و....) مربوط به بد شدن اوضاع زمانه و خرابی امور است که همیشه بوده و خواهد بود و حتی در زمان ائمه نیز بوده مانند اینکه در خبر دوم رسول خدا ﷺ فرموده: «زنان شما بد می‌شوند و جوانان شما فاسق می‌شوند و امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کنید عرض شد، یا رسول الله آیا چنین خواهد شد؟ فرمود: آری و بدتر از این، چگونه خواهید بود هنگامی که امر به منکر و نهی از معروف کنید؟ عرض شد یا رسول الله چنین خواهد شد؟ فرمود: آری و بدتر از این، هنگامی است که معروف را منکر می‌بینید و منکر را معروف! و یا فرموده: قاریان قرآن زیاد ولی عاملان به قرآن کم و کشتار زیاد و فقهای هادی کم و فقهای گمراه خائن زیاد و شعرا بسیار شده و ائمت قبرا را محلّ عبادت و قرآن‌ها را آراسته و مساجد را زینت کنند و جور و فساد بسیار و منکر آشکار شود و ائمت به آن امر و از معروف نهی کرده و مردان به مردان به و زنان به زنان اکتفا کنند... الخ».

این علامات قبل از اسلام و بعد از اسلام بوده و در دوره صفویه و یا در زمان ما نیز هست و از آن جمله چون ما مردم را به توحید عبادت و وحدت ائمت اسلامی دعوت می‌کنیم مسئولین کشور نهی و حتی ما و امثال ما را زندانی و تبعید می‌کنند!! بنابراین این ربطی به ظهور مهدی ندارد.

۲- قسم دیگر اخباری است موافق قرآن که می‌رساند ائمه علم غیب نداشتند مثلاً در خبر هفتم امام رضا علیه السلام ابوحزمه بطائی را تخطئه کرده و به آیه‌ای از قرآن استشهاد نموده که می‌فرماید: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِی مَا یَفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنِّ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا یُوحَىٰ إِلَیَّ﴾ [الأحقاف: ۹]. «ای پیامبر) بگو من نوپدید (نو در آمد) پیامبران نیستم (من نیز همچون پیشینیانم)

۱- چنانکه بارها گفته‌ایم از هزار صفر، هیچ عددی حاصل نمی‌شود.

نمی‌دانم با من و با شما چه خواهند کرد و جز آنچه به من وحی می‌شود، پیروی نمی‌کنم». این خبر اخباری را که می‌گویند امام با علم غیب از آینده خبر می‌داده تکذیب می‌کند.

۳- قسم دیگر، اخبار مجعول مخالف قرآن است مانند خبر اول این باب که مجهولی به نام «عبدالله بن سلیمان» که بعد از رسول خدا ﷺ بوده^(۱)، مدعی است که در انجیل خواندم که اوصاف پیغمبر اسلام به عیسی گفته شد و خدا به عیسی فرمود که من تو را بالا می‌برم سپس در آخر الزمان تو را پایین می‌آورم تا از امت این پیغمبر عجائبی ببینی و ایشان را علیه دجال لعین یاری کنی و تو را پایین می‌آورم تا هنگام نماز با این امت نماز بخوانی!!

این خبر قطعاً مجعول و دروغ است زیرا چنین سخنی در انجیل نیست اگر آیات مذکور در انجیل زمان «عبدالله بن سلیمان» می‌بود قطعاً آنمه و سایرین با آن نزد نصاری احتجاج می‌کردند.

ثانیاً: زنده بودن حضرت عیسی ﷺ چنانکه قبلاً گفته شده (صفحه ۱۹۶) مخالف قرآن است و هر بشری که قبل از محمد ﷺ بوده، وفات کرده و عیسایی که زنده باشد و در آخر الزمان به دنیا بازگردد، دروغ است. اما خوشبختانه این خبر به امامی منسوب نیست و نمی‌دانم چرا مجلسی آن را آورده است!

۴: قسم دیگر اخباری است مخالف قرآن و عقل و علم از قبیل حدیث ۴، ۱۴، ۲۶ و... مثلاً اخباری که یکی از علانم ظهور را طلوع خورشید از مغرب می‌داند! در حالی که قرآن فرموده: ﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ۝۲۸ وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ ۝۲۹ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ۝۳۰﴾ [یس: ۳۸ تا ۴۰]. «خورشید (همواره) به سوی قرارگاه خود می‌رود این تقدیر (و تدبیر خداوند) پیروزمند دانا است. و (جا به جایی) ماه را در منزل‌هایی اندازه نهاده‌ایم که چونان شاخه خرمای کهن (خمیده و منحنی) باز گردد نه خورشید را سزد که ماه را دریابد و نه شب پیشی گیرنده روز است و همگی در مدار (معین) شناوراند». بنابراین تا قبل از قیامت، به هیچ وجه وضع کنونی ماه و خورشید و مسیر معین آنها تغییری نمی‌کند.

در خبر ۴۳ می‌گوید قبل از قیام قائم در پنجم ماه رمضان کسوف می‌شود ولی در خبر ۴۱ گفته خسوف در پنجم ماه و کسوف در پانزدهم ماه است و جالب است که راوی بی‌سواد برای خورشید نیز خسوف ذکر کرده است! (خسوف الشمس!) و در خبر ۶۷ می‌گوید کسوف در نیمه ماه رمضان (چهاردهم یا پانزدهم) و خسوف در آخر ماه است!

۱- انجیل در زمان رسول خدا ﷺ تحریف شده بدین ترتیب آنها منکر مذکور بودن رسول خدا ﷺ در انجیل شدند.

نویسنده گوید در اینجا بی مناسبت نیست روایتی را که شیعه و سنی در کتب خود نقل کرده‌اند و مورد قبول فریقین است، بیاوریم: «لَمَّا مَاتَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ انْكَسَفَتِ الشَّمْسُ فَقَالَ النَّاسُ انْكَسَفَتِ الشَّمْسُ لِقَدْرِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَصَعِدَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ يَجْرِيَانِ بِأَمْرِهِ مُطِيعَانِ لَهُ لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ فَإِذَا انْكَسَفَتَا أَوْ وَاحِدَةً مِنْهُمَا فَصَلُّوا ثُمَّ نَزَلَ فَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةَ الْكُسُوفِ»^(۱). «هنگامی که فرزند رسول خدا ﷺ ابراهیم، از دنیا رفت، خورشید گرفت مردم گفتند برای وفات فرزند پیامبر است که خورشید گرفتگی رخ داده است رسول خدا ﷺ بر منبر رفت و حمد و ثنای خدا را به جای آورد، سپس فرمود: ای مردم خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های قدرت خدایند به امر او جاری‌اند و فرمانبردار او می‌باشند نه برای موت کسی می‌گیرند نه برای حیات کسی. پس هنگامی که خورشید و ماه یا یکی از این دو گرفت نماز (آیات) بخوانید پس از منبر فرود آمده، و با مردم نماز (آیات) به جای آورد». بنابراین اگر به فرض طلوع خورشید از مغرب از علائم قیامت باشد چنانکه در برخی از اخبار آمده، باز هم ارتباطی به مهدی یا غیر مهدی نخواهد داشت زیرا مهدی باید مدتی قبل از قیامت ظهور کند تا مردم از او منتفع شوند درحالی که طلوع خورشید از مغرب اگر راست باشد نشانه آغاز به هم ریختگی نظام عالم و ظهور قیامت است! و یا درباره دجال گفته‌اند که چشم او در پیشانی اوست که مشابه افسانه‌های یونانی است! و یا گفته‌اند آتشی نزدیک مسجد محله (یا خانه‌های) «سعد بن همام» درمی‌گیرد و همه خانه‌های بنی امیه را می‌سوزاند!! درحالی که قرن‌هاست که بنی امیه نابود شده‌اند و اثری از محله سعد بن همام نیست ولی مهدی موهوم ظهور نکرده است!.

۵- قسم دیگر اخبار فراوانی است که مبهم‌گویی کرده‌اند و نتیجه مفیدی برای ما ندارند مانند اینکه در بسیاری از آنها می‌گویند بین بنی فلان و بنی فلان؟! (۱۹) حرب است! یا زمان انقضای مُلک بنی فلان؟! (۲۰) و هكذا....، صرف نظر از اینکه رُوات آنها بی اعتباراند، اینگونه مبهم‌گویی را هر کسی می‌تواند بیافد ولی این کار شایسته هادی اُمت نیست.

بسیاری از این اخبار امر مجهولی را به مجهول دیگری موکول کرده است مانند اینکه می‌گویند نشانه قیام مهدی، قیام سفیانی یا قیام یمانی یا قیام حسنی یا خروج دجال و یا صیحه آسمانی و یا فرورفتن در فلان زمین می‌باشد و بسیار عجیب است که کسی نپرسیده اصلاً یمانی کیست و چه کاره است یا حسنی کیست؟ و اگر کسی پرسیده جواب واضحی به او نداده‌اند!! (مانند حدیث ۳۸)

معلوم است که این اخبار مبهم فقط می‌خواسته‌اند مردم زمان خود را امیدوار و آماده نگاه دارند و به هیچ وجه قصد هدایت اُمت در میان نبوده است.

۶- اخباری که بر ضدّ اخبار «كَذَّبَ الْوَقَاتُونُ»، وقت قیام را معین کرده‌اند!! ولی معلوم شده خبر درست نبوده و قائم ظهور نکرده است!! مانند خبر «علی بن مهزیار» (حدیث ۳۰) که می‌گوید قائم پانزده روز پس از قتل جناب زکّیه ظهور می‌کند «لَيْسَ بَيْنَ قِيَامِ قَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ وَبَيْنَ قَتْلِ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ إِلَّا خَمْسَةُ عَشَرَ لَيْلَةً» اما هزار سال گذشته و قائم قیام نکرده است!! در اینگونه اخبار باگفتن «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» و «مَا شَاءَ اللَّهُ» راه فرار را باز گذاشته‌اند!! مثلاً در خبر هشتم می‌گوید اولین علامات فرج سال ۱۹۵ هجری است و در سال ۱۹۶ عرب عنان (مشقّت) را از گردن برمی‌دارد و سال ۱۹۷ سال نابودی است؟! و سال ۱۹۸ سال جلای وطن است و «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» سال ۱۹۹ خداوند بلا را برمی‌دارد و در سال ۲۰۰ خدا هرچه بخواهد می‌کند! می‌گوییم خدا در همه سالها هرچه بخواهد می‌کند. در عین حال در همین خبر امام از جواب واضح و صریح به بعضی از سؤالات ظفره رفته و گفته صلاح نیست به شما بگویم!! معلوم می‌شود این اخبار جعلی است و چه بسا خدا خواسته کسانی را که مدّعی علم غیب برای اُتْمه بوده‌اند، رسوا سازد. و یا در خبر ۱۱۲ می‌گوید مهدی با عمامه و اسب رسول خدا ﷺ ظهور می‌کند!! درحالی‌که قرن‌هاست اسب رسول خدا ﷺ مرده است. شاید اینها به رجعت است نیز قائل‌اند!! پارچه عمامه نیز در طول هزار سال می‌پوسد و از بین می‌رود.

مخفی نماند که چون مجلسی مزدور شاهان منحرف صفویّه بوده لذا برخی از اخبار را با صفویّه تطبیق داده از جمله خبر ۱۰۴ و ۱۱۶ را؟! خبر ۱۱۶ می‌گوید گویا قومی را می‌بینم که از مشرق خروج کرده‌اند (درحالی‌که که صفویّه از شمال غرب ایران، به داخل کشور نفوذ کردند) و حقّ را طالب هستند به آنان حقّ داده نمی‌شود تا قیام کنند و حقّ را بگیرند و حقّ را ندهند مگر به صاحب شما!! مجلسی پس از نقل این خبر می‌گوید ممکن است این خبر اشاره به دولت صفویّه باشد که خدا آن را محکم فرموده و به دولت قائم متّصل فرماید؟! و صفویّه را علی رَغْمِ آنهمه فساد و شرابخوری و لواط و جنایات فجیع و کشتار علما یا فراری دادن آنها طالب حقّ پنداشته و دعا کرده تا زمان ظهور مهدی باقی بمانند!! خواننده محترم آیا ممکن است حضرت باقر ﷺ منحرفین «أهل حقّ» را طالب حق قلمداد کند!؟

اصولاً به اینگونه اخبار درباره آینده که مدرک متقن شرعی ندارند نمی‌توان اعتماد کرد و مانند خبر کسی است که بگوید روزی خواهد آمد که تمام زمین صاف و آسفالت شود و به تمام خانه‌ها

لوله گاز کشیده شود و زیر زمین قطارهای زیادی در رفت و آمد خواهند بود و این مسائل حتمی است^(۱). شما چه دلیلی بر کذب این خبر دارید و چه فرقی است بین اخبار این روایات با خبر فلان طبیب یا دانشمند؟ باید گفت هیچ کدام مدرکی از کتاب آسمانی ندارند و ممکن است برخی واقع شود و برخی واقع نشود اما نمی‌توان به لحاظ شرعی به آن مقید بود. (فتاؤل)

سخن آخر اینکه بسیاری از روایات این باب به قدری مفتضح‌اند که نیاز به بررسی ندارند متن آنها به وضوح دلالت بر بطلان نشان دارد و در زمان ما نیز خطبای ما آنها را برای جوانان تحصیل کرده بیان نمی‌کنند! نکته دیگر آنکه «مُعَلَّى بن خُنَیس» که بسیاری از روایات مربوط به نوروز از جعلیات اوست گفته قائم در نوروز قیام می‌کند! (حدیث ۱۷۱ این باب و حدیث ۸۴ باب به بعدی). در این باب اخباری هست که به آیاتی از قرآن استشهاد کرده‌اند که نابجاست و معلوم می‌شود که رُوات بی‌سواد حدیث را جعل کرده و به امام نسبت داده‌اند. از جمله آیه ۸۶ سوره هود که بارها درباره آن توضیح داده‌ایم. برخی از این اخبار (مانند خبر ۹۶) که می‌گویند مهدی کتاب جدید(!؟) می‌آورد دلالت بر تحریف قرآن دارد و یا می‌گویند حتی یک غیرمسلمان باقی نمی‌گذارد (ولا یستَبْقِی أَحَدًا)، چنانکه مکرر گفته‌ایم مخالف قرآن است و همین برای اثبات بطلان روایت کافی است. صرف نظر از اینکه رُوات آن از قبیل «ابن البطائی» نیز بی‌اعتباراند. خبر ۹۰ نیز از «عُمَر بن سعد» فرمانده سپاه قائلین امام حسین علیه السلام است که آن حضرت را امام منصوبِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نمی‌دانست تا چه رسد به فرزند نهم او؟!.

چنانکه گفتیم در برخی از روایات این باب به آیاتی از قرآن استشهاد شده که کاملاً نامربوط است^(۲) و ذیلاً برخی از آیات را به نظر خوانندگان می‌رسانیم:

۱- ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ عَايَةُ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُنْزِلَ عَايَةً وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الأنعام: ۳۷]. «و (مشرکین) گفتند چرا نشانه (و معجزه‌ای) از پروردگارش بر او نازل نمی‌شود؟ (ای پیامبر) بگو: بی‌گمان خداوند تواناست که نشانه‌ای فو فرستد ولی بیشترینشان (حکمت عدل نزول آیات دلخواهشان را) نمی‌دانند». چون مشرکین مکه درخواستهای بیجا و لجوجانه داشتند از قبیل نزول فرشته [الأنعام: ۸-۹] صرف نظر از نزول قرآن که خود معجزه است خداوند

۱- مشابه اخبار نویسنده فرانسوی «ژول ورن» از اوضاع آینده.

۲- صرف نظر از اینکه پاره‌ای از روایات مربوط به علانم ظهور نیست و مجلسی بدون مناسبت آنها را در این باب آورده است.

فرموده: «أَوَّلًا أَكْفَرُ فَرِشْتَه نازل کنیم مجال و مهلتی برای ایمان آوردنِ اختیاری مشرکین باقی نمی ماند و مستحقّ عذاب می شوند. ثانیاً اگر فرشته را به صورت مرئی نازل کنیم او به صورت انسانی خواهد شد که در نتیجه کُفّار از بهانه جویی خود دست برنمی دارند (به تفسیر تبیان شیخ طوسی و «مفاتیح الغیب» فخررازی مراجعه شود) خصوصاً که این خواسته را نیز لجوجانه می گفتند و قصد ایمان آوری نداشتند و اصولاً آیاتِ الهی را استهزاء کرده و یا می گفتند معجزه نیست بلکه جادوست!! [الصّافات: ۱۵ تا ۱۳ و یس: ۴۶، الأعراف: ۱۳۲ و ۱۴۶ و الأنعام: ۴ و ۲۵ و...].

علی بن ابراهیم أحمق درباره چنین آیه واضحی، از قول «أبی الجارود» بی اعتبار (خبر ۴) می گوید منظور از «آیت» دابّه الارض و دجال و نزول مجدّد عیسی و طلوع خورشید از مغرب است!! با توجّه به اینکه سوره أنعام مکی است آیا معقول است که مشرکین مگه به پیامبر بگویند چرا معجزه ای بر تو نازل نمی شود و آن حضرت جواب دهد صبر کنید تا دجال بیاید و خورشید از مغرب طلوع کند؟!.

۲× - ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَدِرُونَ عَلَيْهَا أَتْنَهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٢٤﴾﴾ [یونس: ۲۴]. «به راستی که مثال زندگی پست تر (زندگی این جهانی) همانند آبی است که از آسمانش فرو فرستاده ایم و رُستنیهای زمین از آنچه مردمان و چار پایان می خورند با آن در آمیخت (و روید) تا اینکه زمین آراستگی خویش را فریافت و زیبایی و زینتهایش آشکار شد و اهل آن (زمین) پنداشتند که خود بر آن توانایی (بهره مندی) دارند (در این هنگام) فرمان ما به شب یا به روز فرا رسید و چنان آن را دروید که گویی دیروز هیچ نبوده است. بدین سان آیات (خویش) را برای گروهی که می اندیشند به تفصیل بیان می کنیم». خدای متعال حیاتِ بی ثبات و ناپایدارِ دُنوی را تشبیه فرموده به زمینی سرسبز و پُر محصول که ناگاه بلایی بر آن نازل شود و چیزی از محصول دلکش آن باقی نگذارد بنابراین نمی توان به زندگی دنیوی اعتماد و دلگرمی داشت درحالی که خدا مردم را به سرای ابدی آخرت دعوت می کند که حیاتی پایدار و قابل اعتماد است.

أما مجلسی از قول حضرت باقر و «محمّد بن حنفیه» (خبر ۹ باب التّمحيص والنّهی عن التّوقیت و باب علامات ظهوره و خبر ۱۲۷ و ۱۶۱) آورده که منظور بنی عبّاس اند که به سلطنت می رسند و صیحه ای ایشان را می گیرد و جمعیّتشان را از بین می برد!! (بعید نیست که از اخبار جعلی کیسانیه باشد) ملاحظه کنید که چگونه با آیاتِ الهی بازی کرده اند!!

۳×- ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُهُ بَيِّنَاتًا أَوْ نَهَارًا مَّاذَا يَسْتَعِجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ ﴿٥٠﴾﴾

[یونس: ۵۰]. «(ای پیامبر) بگو مرا پاسخ گوید اگر عذاب او (= خداوند) به شب یا به روز شما را فراز آید (چه خواهید کرد) بزهکاران چه چیز را به شتاب از او (= خداوند) می‌خواهند؟! (آیا عقلاء عذاب را به شتاب می‌خواهند؟)» با توجه به مکی بودن سوره یونس چون مشرکین مکه می‌گفتند اگر راست می‌گویند این وعده عذاب چه وقتی است؟ خدا می‌فرماید آیا اگر عذاب آشکار شود به آن ایمان می‌آورید که طبعاً بی‌فائده است و پیش از آشکار شدنش نیز منکرانه و از راه استهزاء به شتاب آن را طلب می‌کنید درحالیکه شتاب کردن برای عذاب عاقلانه نیست ولی بدانید که وقت آن پیش و پس نخواهد شد. (به سوره یونس آیات ۴۴ تا ۵۷ مراجعه شود).

اما بنابه نقل مجلسی (خبر ۱۰) علی بن ابراهیم احمق از قول ابی الجارود بی‌اعتبار می‌گوید که منظور عذاب مسلمانان فاسق آخرالزمان است!! آیا مجرمین مکه برای قیام قائم و عذابهای زمان او استعجال می‌کردند؟! ثانیاً مسلمانان مکه که استعجال نمی‌کردند، اما حدیث، جاهلانیه آیه را مورد اهل قبله دانسته است!! دیگر آنکه این حدیث چه ربطی به علامات ظهور مهدی دارد؟!

۴×- ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخُوفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ ۚ

وَبَشِيرِ الصَّابِرِينَ ﴿١٥٥﴾﴾ [البقره: ۱۵۵]. «و البته هرآینه شما را به مقداری از ترس و گرسنگی و کاهش مالها و (آسیب) جانها و (کمبود) محصولات می‌آزماییم و شکیبایان را نوید ده» در آیه فوق خطاب «کم» شامل همه مؤمنین و عام است زیرا قرآن فرموده خدا همه مؤمنین را امتحان و آزمایش خواهد کرد و به هیچ وجه دلالت بر زمانی خاص ندارد. (فلاتجاهل).

اما مجلسی (خبر ۲۸ و ۹۳ و ۹۴) از قول ضعفاء می‌گوید منظور خوف از ملوک بنی‌فلان (!؟) است و گرسنگی قبل از خروج مهدی است و خوف پس از قیام اوست!

۵×- ﴿...فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ﴾ [البقره: ۱۴۸]. «پس به نیکیها پیشی جوید، هر جا که باشید خدا همه شما را (به روز ستاخیز) فراهم می‌آورد که همانا خدا بر هر چیز بسیار تواناست». این آیه در سیاق آیات مربوط به قبله است و می‌فرماید درمورد قبله مجادله و منازعه نکنید بلکه در افعال و اعمال خیر از یکدیگر سبقت بجوید که خدا در قیامت شما را گرد آورده و درباره شما داوری می‌کند. اما مجلسی (خبر ۱۰۵) به نقل از کتاب خرافی غیبت نعمانی از قول ضعیفایی که به حضرت باقر العلوم علیه السلام افترا بسته‌اند می‌گوید که امام فرموده منظور آن است که خدا سیصد و سیزده یار مهدی را بدون وعده قبلی پیرامون او گرد

می‌آورد!^(۱) راوی جاهل توجه نداشته که افعال و ضمائر آیه، همگی مخاطب و خطاب به معاصرین پیغمبر است نه به افراد ناموجود زمان مهدی!! باید گفت: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ.

آیه دیگر چنین است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آوَتْهُوا الْكِتَابَ ءَامِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ مِّن قَبْلِ أَن نَّطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٤٧﴾﴾ [النساء: ۴۷]. «ای کسانی که شما را کتاب (آسمانی) داده شد، بدانچه فرو فرستادیم که تصدیق کننده آن چیزی است که با شماست، ایمان آورید پیش از آنکه چهره‌هایی را محو (و مسخ) نموده و آنها را واپس گردانیم و یا آنان را همانند أصحاب شنبه لعنت کنیم و (بدانید که) فرمان خداوند انجام پذیر است». این آیه خطاب به اهل کتاب - خصوصاً یهود - است (به آیات قبل و بعد آن مراجعه شود یعنی از آیه ۴۴ تا ۵۴).

اما مجلسی (خبر ۱۰۵) به نقل از کتاب خرافی «غیبت نعمانی» از قول ضعفایی که به حضرت باقر افترا بسته‌اند، می‌گوید: امام فرموده این آیه درباره سپاه سفیانی نازل شده است!! حال به چه دلیل، معلوم نیست!

۶- ﴿...إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲]. «همانا خداوند توبه کنندگان را دوست می‌دارد و پاکیزگان را (نیز) دوست می‌دارد». خواننده محترم تقاضا دارم صورت کامل این آیه شریفه را در قرآن مطالعه کن و آنگاه به این حدیث مرفوع و بی اعتبار (خبر ۱۶۷) مراجعه کن که از قول امیر المؤمنین علیه السلام می‌گوید منظور از توابین لشکر یمانی و خراسانی و نظایر ایشان از آل محمد علیهم السلام است!! شما را به خدا ملاحظه کنید چگونه جاعلین روایت از قول علی علیه السلام با قرآن بازی کرده‌اند!

۷- ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...﴾ [آل عمران: ۱۷۹]. «و خداوند نه بر آن است که مؤمنان را بر این حال که شما برآید، رها سازد (بلکه می‌خواهد) تا پلید را از ناپاک مشخص و جدا سازد». آیه مذکور مربوط به غزوه «أُحُد» است و می‌فرماید خدا مؤمنین - از جمله شما أصحاب پیامبر - را به حال خود نمی‌گذارد بلکه آنان را با موقعیت‌ها و حوادث گوناگون - از جمله جنگ - می‌آزماید تا مؤمنین حقیقی از مدعیان ایمان ممتاز و معلوم شوند. اما مجلسی (خبر ۸۶) از قول «عیاشی» خرافی می‌گوید امام صادق علیه السلام فرموده یک منادی از آسمان ندا می‌کند که ای اهل حق جدا شوید و ای اهل باطل جدا شوید و آنها از هم جدا می‌شوند!! باید

گفت این معنی خلاف آیه است که فرموده مؤمنین با آزمایش از هم جدا می شوند نه با ندای آسمانی و آیه مربوط به همه مؤمنین است نه فقط مردم مهدی!! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟.

۸× ﴿فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ [مریم: ۳۷]. «پس آن گروهها در میان خود اختلاف کردند پس وای بر کسانی که (بر حقیقتی که گفته شد) کفر روزیدند از دیدار در روزی بزرگ». خداوند در آیات ۱۶ تا ۴۰ این سوره مبارکه مکی سرگذشت حضرت مریم و حضرت عیسی علیه السلام را بیان فرموده و سر انجام بیان فرموده که فِرْقٍ مختلف نصاری درباره حضرت عیسی با یکدیگر اختلاف کردند. خلاصه کلام آنکه جمیع مفسرین آیات منظور را درباره حضرت عیسی و مادرش دانسته اند اما مجلسی روایت کرده (خبر ۸۷ و ۹۵) که امام باقر علیه السلام فرموده این آیه درباره مردی از اهالی دمشق از طائفه «بنی ذنب الحمار» است که او و همراهانش قبل از ظهور مهدی کشته می شوند!! و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که مقصود از اختلاف در آیه فوق اختلاف اهالی شام با دارندگان پرچم سیاه از خراسان است!!.

۹× ﴿سُرِّيهِمْ عَائِتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ...﴾ [فُصِّلَتْ: ۵۳]. «بزودی نشانه های خویش را در اطراف (جهان) و در جانهایشان (در برون و درون) به ایشان بنمایم تا برایشان آشکار شود که همانا آن حق است». یعنی با مرور زمان حَقانیت قرآن آشکارتر می شود. اما مجلسی (خبر ۸۳ و ۱۱۰) روایت کرده که منظور ظهور مهدی و حق بودن اوست! آیا معقول است خدا به مشرکین مکه بگوید که بزودی حق بودن مهدی را به ایشان می نمایم!!.

۱۰× ﴿إِنْ تَشَاءُ نُنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾ [الشعراء: ۴]. «اگر بخواهیم از آسمان نشانه (و معجزه ای) بر آنان فرو فرستیم که گردنهایشان بر آن به فروتنی (فرو) آید». این آیه مکی است و خطاب به کُفَّار است و ربطی به مهدی ندارد اما مجلسی (خبر ۸۴ و خبر ۱۲ باب «یوم خروجه وما یحدث عنده») روایت کرده که خدا این آیه را در زمان سفیانی درباره بنی امیه و پیروانشان تحقّق می بخشد!! در حالی که بنی امیه قرنهایست نابوده شده اند و خبری از سفیانی و ظهور مهدی نیست^(۱)!! تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ. ماده نمونه از احادیثی که رُواتِ جاعل جاهل آیات قرآن را ملعبه مقاصد خود ساخته اند آوردیم و با همین مقدار که گفته ایم خواننده خود می تواند دروغگویی رُوات، درباره سایر آیات را دریابد.

۱- ر.ک. کتاب حاضر، ص ۱۴۲. در خبر ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۴۰ و ۴۱ و ۷۴ جلد ۵۲ «بحار» باب «یوم خروجه

وما یحدث عنده» به این آیه استشهاد شده است!!.

۳۰- باب یوم خروجه و ما یدلّ علیه و ما یحدث عنده و کیفیته و مدّه ملکه

در این باب مجلسی اخباری آورده که اکثر آن مخالف قرآن و سننِ الهی و در واقع اخباری احمقانه و مهممل است. وی در این باب ۸۴ خبر از همان راویان بی اعتبارِ ابواب قبل، جمع کرده است. در این باب نیز مانند سایر ابواب مکررات زیاد است و یک خبر را در ده باب و بیست محلّ تکرار کرده! ما تعدادی از اخبار این باب را به عنوان نمونه از نظر خوانندگان می گذرانیم:

۱× و ۱۷- خبر اوّل از قول حضرت صادق علیه السلام می گوید قائم روز جمعه و خبر ۱۷ و ۳۰ از قول حضرت باقر علیه السلام می گوید قائم روز شنبه خروج می کند! آیا این اخبار ضدّ و نقیض نشانه دروغگویی روات نیست؟! در خبر ۱۷ و ۲۹ برخلاف اخباری که می گویند مهدی در شعبان یا رمضان قیام می کند خروج مهدی را مُحَرَّم دانسته اند!

۲× و ۱۸ و ۶۳- خبری است مضحک که می گوید بر رُکنی که حَجَرُ الْأَسْوَد در آن است مرغی (پرنده ای) فرود می آید و اوّلین کسی که با قائم بیعت می کند همان مرغ است. و قسم می خورد که پرنده مذکور همان جبرئیل علیه السلام است! چرا امام قسم می خورد؟! دیگر آنکه مگر فرشتگان -همچنانکه عوام می پندارند- به شکل پرنده اند؟! مهم تر از همه اینکه مگر بر غیر پیغمبران هم جبرئیل نازل می شود؟! دیگر آنکه چرا بیعت می کنند؟ مگر قرار است که فرشتگان از امام تبعیت کنند؟! (فتاقل جدّاً).

۳× و ۵ و ۱۶- دروغی واضح و برخلاف سنّتِ الهی است زیرا می گوید قائم وقت ظهورش در صورت جوانی چهل ساله است (؟! بعضی از اخبار که سی ساله گفته اند!) در صورتی که قرآن فرموده: ﴿وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ﴾ [یس: ۶۸]^(۱). «و هر که را عمر بيفزاییم

او را در خلقتش باژگونه می‌سازیم (او را از توانایی و دانایی به ناتوانی و نادانی خردسالی بازمی‌گردانیم) آیا (در این حقیقت) نمی‌اندیشند؟». همچنین فرموده: «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (تَحْوِيلًا)» [الأحزاب: ۶۲ و فاطر: ۴۳]. «و هرگز در سُنَّت خداوند تبدیل (تغییر) نخواهی یافت». اینگونه روایات یقیناً جعلِ راویان خدا شناس است.

۴× - از «علی بن ابراهیم» احمقِ قائل به تحریف قرآن است که از قول ضَعَفایی چون «عمرکی» و «محمد بن جهمور» نقل کرده که حضرت باقر العلوم علیه السلام فرموده: «حمسَع» شماره سال قائم است؟! و «ق» کوهی است محیط به دنیا از زمرد سبز که سبزی آسمان از آن کوه است!! (قابل توجه علمای نجوم و فیزیک!!) و علوم هرچیزی در (ع، س، ق) است!!! نویسنده گوید: از چنان راویانی بهتر از این صادر نمی‌شود!

۶× - حدیثی برخلاف قرآن است زیرا می‌گوید مهدی با کراهت نیز مردم را به اسلام آوردن وادار می‌کند و کافری در زمین باقی نمی‌ماند مگر آنکه ایمان می‌آورد. و در این موضوع در صفحات گذشته به قدر لازم سخن گفته‌ایم که قرآن می‌فرماید پیامبر حق مجبور کردن مردم به ایمان را ندارد بلکه وظیفه او جُز ابلاغ نیست و ایمان اجباری را خدا نخواست است و یهود و نصاری تا روز قیامت باقی خواهند بود.

۷× - ممکن است از اخبار کیسائیّه باشد که علمای ما مورد استفاده قرار داده‌اند!

۸× و ۹ و ۱۱ و ۲۱ - اخباری است از «مُفَضَّل بن عُمَر» که علمای رجال او را فاسد المذهب شمرده و گفته‌اند که به اقوال او اعتمادی نیست! در خبر ۹ مدعی است که حضرت صادق علیه السلام فرموده وقت قیام قائم دوازده پرچم بالا می‌رود که معلوم نیست کدام پرچم از آن کدام شخص است... راوی می‌گوید می‌گریستم و گفتم ما چگونه بدانیم که چرچم حق کدام است.... الخ. باید به راوی خرافی - بلکه دروغگو - گفت بلند شدن دوازده پرچم که گریه ندارد، اگر از گمراهی خودت در زمان حضرت صادق علیه السلام می‌ترسی که در زمان آنحضرت قائمی قیام نکرده بود و امام هم بنا به ادعای شما لابد می‌دانسته که فرزند ششم او قائم است و به جای آنکه بگوید امر ما از خورشید آشکارتر است می‌گفت تو به زمان ظهور قائم نمی‌رسی پس نگران مباش!

به نظر ما این اخبار را کسانی جعل کرده‌اند که سر سازگاری با بنی‌عبّاس را نداشته و قیام مهدی را در زمانی نزدیک می‌خواسته‌اند و برای آماده نگه داشتن مردم زمانه خود، حدیث جعل می‌کردند و هیچ تصوّری از مهدی هزار و دویست ساله نداشته‌اند! مانند خبر ۲۲ که می‌گوید مهدی مانند

حضرت ابراهیم علیه السلام صد و بیست سال عمر می کند و مانند جوان ۳۰ یا ۳۲ ساله ظاهر می شود!! در حالیکه تاکنون هزار و دویست سال گذشته و مهدی موهوم ظهور نکرده است!!

همین کذاب در خبر ۱۱ مدعی است که حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آیه: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ﴾ [المَدَّثَر: ۸]. «پس چون در صور دمیده شود» فرموده از ما (اهل بیت) امامی پنهان (غائب) است که چون خدا ظهور او را بخواهد در دلش می اندازد که قیام کند و او قیام می کند^(۱)!! در حالیکه سوره «مَدَّثَر» از سوره هایی است که در أوائل دوران مکه نازل شده و درباره قیامت است و هیچ ربطی به مهدی ندارد. آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر کفاری که پیغمبر و توحید و قیامت را قبول ندارند آیه مربوط به مهدی را می خواند؟! أفلاتعقلون؟.

همین کذاب خبر ۲۱ را نیز نقل و به آیه ۱۴۸ سوره بقره استناد کرده (به نمونه پنجم باب قبل، مراجعه شود، ص ۳۲۵) در این قصّه می گوید أصحاب مهدی شب از روی فرش (خانه) خود ناپدید می شوند و صبح در مکه می باشند! و یکی از آنها روز در ابرها حرکت می کند^(۲) و اسم و حسب نسبش شناخته می شود!! (مشابه افسانه هایی که مادر بزرگها برای نوه های خود حکایت می کنند!).

۱۲۰ تا ۱۵ و ۳۷ و ۷۸- به نمونه ۱۰ صفحه ۳۲۷ کتاب حاضر مراجعه شود.

۱۹۰ و ۲۰- عده ای از ضُعفا می گویند أصحاب مهدی با شمشیر حاضر می شوند (به صفحه ۱۰۹، «نکته دوم» مراجعه شود) و بر شمشیرهایشان یک یا هزار کلمه نوشته شده که هر کلمه مفتاح هزار کلمه است!! (مصدق المعنی فی بطن الشاعر) دیگر آنکه کدام را قبول کنیم یک کلمه یا هزار کلمه را؟! البتّه دروغ هرچه بزرگتر، بهتر!.

حدیث ۱۹ و ۳۴ و حدیث ۲۱ تا ۲۵ باب آینده می گویند مهدی طبق قانون داود و سلیمان قضاوت نموده و دلیل و بینه طلب نمی کند!! می پرسیم مگر مهدی یهودی است که به آیین منسوخِ یهودیت حکم می کند؟! علاوه بر این، بدون مدرک و بینه حکم صادر کردن که فضیلت نیست. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز بدون دلیل و بینه حکم صادر نمی کرد و این کار را جائز نمی دانست.

۱- ر.ک. کتاب حاضر، صفحه ۱۷۳ شماره ۴۹ از باب «الآیات المأوّلَة بقیام القائم».

۲- نمی توان ادّعا کرد که مقصود هواپیماست زیرا حرکت در ابرها را منحصر به روز دانسته در حالی که هواپیما شبها هم در آسمان حرکت می کند. دیگر آنکه می گوید اسم وی و نام پدرش و حسب و نسبش شناخته می شود که تناسبی با هواپیما ندارد زیرا سوار بر هواپیما بودن ربطی به شناخته شدن نام و نسب برای سایرین ندارد! در واقع مقصودِ راوی از سیر در روز آن است که بگوید مردم روز حرکت او را در ابرها می بینند و از این طریق او و حسب و نسبش را می شناسند! در حالی که در هواپیما سرنشینان آن معلوم نیستند.

۲۵× و ۶۵- مجهولی از «سیف بن عمیره» که بسیار ضعیف است نقل کرده که منصور دوانیقی -خلیفه عباسی- گفته: از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که فرمود ناگزیر یک منادی از آسمان نام مردی از پسران فاطمه از خاندان ابی طالب را ندا می‌کند! اگر این خبر را همه اهل دنیا برآیم می‌گفتند من قبول نمی‌کردم ولی چون حضرت باقر گفته من قبول دارم و اگر چنین ندایی از آسمان برآید من اولین اجابت کننده آن خواهم بود!! می‌پرسیم پس چرا منصور ادّعی امامت حضرت باقر علیه السلام را قبول نداشت و چرا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندایی از آسمان بر نمی‌آمد؟! چرا برای امیر المؤمنین علیه السلام در سقیفه و یا برای امام حسین علیه السلام ندایی از آسمان شنیده نشد؟! ولی برای نواده آن حضرت، آسمان ندا بر می‌آورد؟! (همچنین است سایر روایاتی که در آنها «ندای آسمانی» مذکور است). البته چون این اخبار منشأ شرعی ندارد در آنها ضدّ و نقیض کم نیست مثلاً در خبر ۵۸ هیمن باب به جای ندای آسمانی، گفته شده منتظر صدای ناگهانی از جانب دمشق باشید!!.

۳۳× مدّعی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قائم سه اسم دارد: أحمد، عبدالله و مهدی!! نویسنده گوید این خبر اخباری را که می‌گویند نام قائم «محمد بن الحسن العسکری» است ردّ می‌کند! در این خبر مهدی را اسم او دانسته درحالی که مهدی لقب اوست! به اضافه اینکه این روایت با روایات باب «النّهی عن التّسمیة» (ر.ک. کتاب حاضر، ص ۱۲۱) مخالف است!! مجلسی نیز این اختلاف را به روی خود نیاورده است!

۳۴× حدیثی مخالف قرآن و عقل است زیرا «أبوالجارود» بی اعتبار ادّعا کرده امام باقر علیه السلام فرموده قائم سیصد و نه سال یعنی به اندازه‌ای که اصحاب کهف در غار خوابیده بودند، حکومت می‌کند و آن قدر مردم را می‌کشد که جُز مسلمان باقی نمی‌گذارد^(۱)!! و به قانون و سیره سلیمان بن داود عمل می‌کند!! نمی‌دانم چرا جاعلین احادیث می‌خواهند رهبران دینی را آدمکش معرفی کنند با اینکه تمام انبیاء (و امام که پیرو راستین پیغمبر است) در مقابل کفر و عناد و لجاج مردم، وظیفه‌ای جز ابلاغ پیامهای الهی نداشتند چنانکه قرآن فرموده: ﴿...وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾

۱- در خبر ۸۲ می‌گوید: اصحاب مهدی به هر شهری می‌رسند آن را ویران می‌کنند «لَا يَقْصُدُونَ بِرِايَتِهِمْ بَلَدَةً إِلَّا حَرَبُوهَا»!! و در خبر ۸۳ می‌گوید قائم آن قدر از قریش را می‌کشد به طوری که کسی از ایشان باقی نمی‌ماند مگر به اندازه غذای یک قوچ «يَقْتُلُ قُرَيْشًا حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْهُمْ إِلَّا أَكْلَةٌ كَبْشٍ»!! و یا در خبر ۷ باب «سیره و اخلاقه...» می‌گوید: مهدی به جفر احمر عمل می‌کند یعنی مردم را سر می‌برد!! «مَا الْجَفَرُ الْآحَرُ؟ قَالَ فَأَمَرَ أَصْبَعَهُ عَلَى حَلْقِهِ فَقَالَ: هَكَذَا يَعْينِي الذَّبِيحُ»!! (فتاؤل).

[العنکبوت: ۱۸]. «و بر پیامبر جُز رسانیدن آشکار (پیام خدا) نیست». انبیاء موظف بودند که بگویند: ﴿وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَّغُ الْمُبِينُ﴾ [یس: ۱۷]. «و بر ما جُز رسانیدن آشکار (پیام خدا، وظیفه‌ای) نیست». و فقط در صورت حمله و توطئه دشمنان دفاع می‌کردند نه اینکه مردم را به زور شمشیر مجبور به ایمان کنند و آدمکشی برخلاف سیره تمام انبیاء بوده است. دیگر آنکه می‌گوید مهدی به قانون سلیمان علیه السلام عمل می‌کند! باید پرسید مگر مهدی یهودی است؟! (شاید یهودیان مسلمان نما اینگونه روایات را میان مسلمین رواج داده‌اند!) دیگر آنکه این روایت مخالف است با خبر ۵۹ و ۶۰ و ۶۲ که می‌گویند قائم نوزده سال فرمانروایی می‌کند! و اخباری که می‌گویند امام پنج یا هفت سال ریاست می‌کند!

۴۲× - «بطائی» واقعی که دوازده امام و طبعاً پسر حضرت عسکری علیه السلام را قبول نداشته روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرموده هرگاه عباسی بر منبر مروان بالا رود فرمانروایی بنی‌عباس از بین می‌رود... قسم به خدا گویا او را می‌بینیم که بین رکن و مقام ابراهیم با مردم بر کتابی جدید (؟!) بیعت می‌کند!! اولاً «کتاب جدید» یعنی چه؟! آیا جُز این است که بطائنی^(۱) قصد ایجاد توهم تحریف قرآن را دارد؟! به اضافه اینکه هفتصد سال است «مُلک بنی‌العباس» برچیده شده و مهدی ظاهر نشده است!! ولی روایات کسانی که به حکومت بنی‌عباس طمع داشته‌اند هنوز در کتب ما باقی مانده و علمای ما از آنها دفاع می‌کنند!! آنچه بسیار ناگوار است اینکه چنین مهملاتی را به اسم دین اسلام ترویج می‌کنند و چقدر باید زحمت کشید تا به مردم تفهیم شود که این قصّه‌ها ربطی به اسلام و قرآن ندارد!

۴۵× و ۴۶- می‌گویند در زمان مهدی شیطان برای فریب مردم ندا می‌دهد که مردی از بنی‌امیه بر حق است! درحالیکه هزار و دویست سال است که بنی‌امیه منقرض شده‌اند و امروز اثری از آنها نیست و بسیار مضحک است که ندای آسمانی از آنها نام ببرد!

۴۸× و ۴۹- دو حدیث است که به سؤال «چگونه از میان دوندای آسمانی می‌توان تشخیص داد که یکی حق و دیگری باطل است؟» جواب درست و مفیدی نداده است!! همچنین است حدیث ۵۰ و ۶۴. ۶۶×- این حدیث مشمول «نکته دوم» (ص ۱۰۹) کتاب حاضر است. می‌گوید مهدی هنگام ظهور در مکه، شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را از غلاف بیرون می‌آورد و زره آن حضرت را می‌پوشد!! غافل از آنکه زمانه شمشیر و زره به سرآمده و اگر مهدی با چنین هیئتی ظاهر شود مضحک خواهد بود!!

(فتاَمَل) در جنگِ اخیرِ عراق با ایران، رفسنجانی یا خامنه‌ای و یا سایر فرماندهان نیز با زره و شمشیر از جبهه دیدار نمی‌کردند! همچنین است خبر ۷۲ که مدّعی است شمشیر سخن می‌گوید(!!؟) عجیب است که شمشیر پیامبر سخن نمی‌گفت ولی شمشیر مهدی ناطق است!! و خبر ۸۲ که در خبرِ اخیر أصحاب مهدی با اسب به این سو و آن سو می‌روند و به زین اسب مهدی دست می‌مالند و برکت می‌طلبند!!... شعار ایشان: «یا لثارات الحسین» است!! معلوم می‌شود أصحاب مهدی موهوم مردمی احمق‌اند که انتقام خون امام حسین (علیه السلام) را از مردم آخرالزمان می‌طلبند!!!.

۶۸x- حدیثی است که به نفع حکومت کنونی نیست زیرا روایت شده از حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) که فرموده قبل از قیام مهدی هرکه قیام کند مَثَلِ او مانند جوجه‌ای است که از لانه خود قبل از آنکه پرهایش استوار شود، پرواز کند و اطفال او را بگیرند و با او بازی کنند! بنابراین مسؤولین کشور ما برخلاف این حدیث عمل کرده‌اند! (بعید نیست که اینگونه روایات را حکومت‌های آن زمان به منظور جلوگیری از قیام مردم جعل کرده و میان عوام رواج داده باشند!).

تعدادی از احادیث این باب بر نزول فرشته بر مهدی دلالت دارند که با موازین اسلامی سازگار نیست و نیازی به بررسی ندارند. اینک می‌پردازیم به خرافات باب بعدی که بسیاری از احادیث ابواب قبل در آن تکرار شده است.

۳۱- سِيرُهُ وَأَخْلَاقُهُ وَعَدَدُ أَصْحَابِهِ وَخَصَائِصُ زَمَانِهِ وَأَحْوَالُ أَصْحَابِهِ

باید دانست که در اسلام فقط کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ واجب الاتباع است و ما در اسلام چیزی به نام «سنة الإمام» نداریم و آنچه خود تابع سنت پیامبر ﷺ بوده‌اند. خدای تعالی فرموده: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾ [الأحزاب: ۲۱]. «هرآنچه شما را در (کردار و گفتار) پیامبر خدا نمونه‌ای نیکو و پسندیده است برای کسی که به خداوند (رستگاری) روز واپسین امید می‌دارد». و فرموده: ﴿مَن يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء: ۸۰]. «هرکه از رسول (خدا) پیروی می‌کند بی‌گمان خدای را اطاعت کرده است». و حضرت علی علیه السلام نیز درباره «سنت» در اسلام فرموده: «السُّنَّةُ مَا سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَالْبِدْعَةُ مَا أَحْدَثَ بَعْدَهُ» «سنت همان است که رسول خدا مقرر داشته و بدعت آن است که بعد از او پیدا شده است»^(۱). و نیز فرموده: «نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا وَأَمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ وَمَا اسْتَنَّ النَّبِيُّ ﷺ فَافْتَدَيْتُهُ» «به کتاب خدا نظر کردم و به آنچه برای ما مقرر داشته و ما را به حکم کردن به آن فرمان داده، پیروی و متابعت نمودم و به آنچه که پیامبر ﷺ سنت قرار داده، اقتداء کردم»^(۲) و از رسول خدا ﷺ مروی است که: «أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ مَا مَنِ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُم مِّنَ الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُكُم مِّنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ وَأَمَرْتُكُمْ بِهِ» «ای مردم از خدا پروا بدارید، چیزی که شما را به بهشت نزیک و از آتش دوزخ دور گرداند، نبوده مگر آنکه شما را از آن نهی و یا به آن امر کرده‌ام»^(۳). امیر

۱- بحار الأنوار: ج ۲، ص ۲۶۶.

۲- نهج البلاغه: خطبه ۲۰۵.

۳- بحار الأنوار: ج ۲، ص ۱۷۱.

المؤمنين عليه السلام نیز درباره آیه ۵۹ سوره نساء فرموده: «الرَّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرَّقَةِ»^(۱). و «فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ وَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ»^(۲). یعنی: «بازگرداندن به خدا، گرفتن حکم الهی از آیات محکم کتاب اوست و بازگرداندن به رسول، گرفتن حکم از سنت مورد اتفاق پیامبر است که اختلافی در آن نیست».

اگر بخواهیم آثاری که در این مورد، وارد شده، بیاوریم، سخن به درازا می‌انجامد. از آن‌ها نیز احادیث زیادی هست که فرموده‌اند آنچه از ما به شما می‌رسد باید موافق کتاب خدا بوده و مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نباشد. بنابراین چنانکه گفتیم فقط سنت و سیره رسول خدا واجب الاتباع است و لاغیر.

پس از این تذکر، لازم است بدانیم که در این باب مسائل ضدّ و نقیض برای مهدی نقل کرده‌اند! مثلاً در خبر دوم «بطائی» واقفی می‌گوید: حضرت صادق و کاظم علیهما السلام فرموده‌اند: اگر قائم قیام کند به سه چیز حکم می‌کند که أحدی^(۳) بدان حکم نکرده است: پیرمرد زناکار را می‌کشد، «مانع الزکاة» را می‌کشد و ارث برادر را به برادر دینی که در عالم اشباح و ارواح برادر بوده‌اند (۴) المعنی فی بطن الشّاعر می‌دهد!! در صورتی که خدا فرموده: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴]. «و هرکه بدانچه خداوند نازل کرده، حکم نکند، پس ایشان کافرانند (ظالم‌اند، فاسق‌اند)». [المائدة: ۴۴ و ۴۵ و ۴۷]. ملاحظه می‌کنید که مهدی را تابع کتاب و سنت نمی‌دانند! چون پرداختن به یکایک ۲۱۴ حدیث خرافی این باب جُزّ تضییع وقت نخواهد بود لذا اختصاراً نمونه‌هایی از احادیث آن را می‌آوریم و خواننده خود درباره سایر احادیث می‌تواند قضاوت کند و یا به ابواب قبل مراجعه نماید.

۴x- همان حدیث هفتم کتاب شریف [شاهراه اتحاد: ص ۲۰۰ تا ۲۱۳] است که کذب بودنش روشن و ثابت است و در اینجا مطالب کتاب مذکور را تکرار نمی‌کنیم. (مراجعه شود).

۵x- سه نفر از مجاهیل به نام «محمد بن احمد الهمدانی» و «عبّاس بن عبدالله» و «محمد بن ابراهیم» می‌گویند که در معراج، خدا علاوه بر رسول خود دوازده حجت معین فرمود که این برخلاف

۱- نهج البلاغه: نامه ۵۳.

۲- نهج البلاغه: خطبه ۱۲۵.

۳- توجّه دارید که انبیاء و ائمّه نیز از شمول این جمله بیرون نیستند!

قرآن [النساء: ۱۶۵] است که فرموده پس از رسولان حجتی نیست! در قسمتی از حدیث گوید که چون دوازدهمی به خلافت برسد زمین را از دشمنان خدا پاک کرده و همه را بر توحید گرد می‌آورد! که این دروغ مخالف قرآن است که فرموده تا قیامت یهود و نصاری باقی خواهند بود. [المائدة: ۱۴ و ۱۶].

۶× و ۱۴ و ۵۷ و ۱۲۹ و ۱۶۸- به حضرت رضا علیه السلام افترا بسته‌اند که فرموده چون قائم قیام کند ذریه قاتلین حسین علیه السلام را می‌کشد چون آنها به کار آبائشان راضی هستند!! در صورتی که هیچ کس را -اعم از شیعه و سنی- نمی‌توان یافت که به قتل حضرت سیدالشهداء راضی باشد و بسیاری از علمای غیرشیعه از قبیل عباس محمود العقّاد و.... در تجلیل از آن حضرت کتاب نوشته‌اند و همه مسلمین قتل آن حضرت را کاری نادرست می‌دانند و به آن راضی نیستند. در آخر حدیث می‌گوید قائم کارش را با قطع دستان «بنی‌شیه» - که هزار و سیصد سال قبل، کلیددار کعبه بوده‌اند و همه خاک شده‌اند و اثری از آثارشان نیست - شروع می‌کند!! در جعل اینگونه احادیث، کینه‌های میان قبائل نیز دخیل بوده است.

۸×- حدیثی ضعیف السند است که به منظور دمیدن در آتش تفرقه سؤال و جوابی بین «أبوحنیفه» و حضرت صادق علیه السلام ترتیب داده‌اند و در نتیجه به حضرت صادق علیه السلام افترا بسته‌اند که از «أبی حنیفه» پرسیده سرزمینی که در آیه ۱۸ سوره «سبا» به آن اشاره شده کدام سرزمین است!! او جواب داده: گمان دارم که آن سرزمین بین مکه و مدینه است!! درحالی که کم‌سوادتر از او می‌داند که سرزمین منظور، در جنوب غربی عربستان واقع و موسوم به یمن است که سیل ویرانگر سدّ «مأرب» در آنجا جاری شد (۱). جالبتر اینکه امام علیه السلام نیز نفرموده: خیر، سرزمین مذکور در یمن است بلکه گفته منظور از آیه این است که در آن سرزمین با قائم ما در امنیت و آسایش سیر و سیاحت کنید^(۲)!! (شاید خواسته‌اند امام را ناآشنا به قرآن معرفی کنند!) سپس امام علیه السلام از اُبی حنیفه پرسیده: در آیه: ﴿وَمَنْ دَخَلَهُوَ كَانَ آمِنًا﴾ [آل عمران: ۹۷]. «و هر که بدان درآید، در امان است». منظور کدام سرزمین است؟ او جواب داده، کعبه. حضرت صادق علیه السلام پرسیده: آیا می‌دانی که حجاج بن یوسف در آنجا منجیق گذاشت و عبدالله بن زبیر را در کعبه کشت؟ آیا او در آنجا در امان بود؟ اُبوحنیفه ساکت ماند!! و هنگامی که اُبوحنیفه از محضر امام خارج شد آنحضرت فرمود مقصود آیه، کسانی است که با قائم بیعت کنند و در سلک یاران او درآیند. آنها در امان و امان خواهند بود!! باز هم تکرار

۱- به کتب تفسیر مراجعه شود.

۲- به صفحه ۲۶۸ کتاب حاضر مراجعه شود.

می‌کنیم که کم‌سوادتر از ابی‌حنیفه می‌داند که آیه مذکور انشاء است به صورت خبر و اُمنیت مذکور در آیه، تکوینی و طبیعی نیست بلکه اُمنیت تقنینی و تشریعی است که اگر کسی از غیر اُهلای حرم مستحقّ حدّ شرعی باشد و به منطقه حرام پناهنده شود بر او حدّ جاری نمی‌شود تا از آنجا خارج شود. و به همین سبب گفته شده با مستحقّ حدّ، معاشرت و معامله نشود و به او غذا نرسانند تا ناچار به خروج شود. و هر عاقلی می‌داند که ضمیر «هاء» در کمله ﴿دَخَلَهُ﴾ راجع است به ﴿أَوَّلَ بَيْتٍ﴾ در آیه ۹۶ و این مطلبی است روشن که بر کمتر از ابوحنیفه پوشیده نیست تا چه رسد به او یا حضرت صادق علیه السلام!! شما را به خدا ملاحظه کنید که جاعلین جاهل یا مُغرض چه بر سر اسلام و قرآن و بزرگان اسلام آورده‌اند؟! باید گفت أَلَا لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَاذِبِينَ.

۹x و ۱۷۷- حدیثی است ضعیف السند و بی‌اعتبار که به حضرت باقر العلوم علیه السلام تهمت زده که فرمود: چون قائم ما قیام کند «حُمیراء» (لقب اُمّ المؤمنین عائشه) را -که خدا در سوره نور هفت آیه در دفاع از او نازل فرموده^(۱)- از خاک بیرون می‌آورد و بر او حدّ قذف جاری می‌کند تا انتقام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فاطمه را از او بگیرد؟! راوی می‌پرسد: چرا او را حدّ می‌زند؟ امام فرمود: برای تهمتی که عائشه به اُمّ ابراهیم (یکی از همسران پیامبر) زده بود. راوی می‌پرسد چرا خدا این حدّ را تا زمان قائم به تأخیر انداخته؟ امام فرمود: برای اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم رحمت بود و قائم نعمت و عذاب است!! (بَعَثَ الْقَائِمَ نَقْمَةً!).

بدان که چون خرافیین و تفرقه‌جویان دیده‌اند که چندین آیه قرآن در دفاع از عائشه در قرآن کریم آمده -چنانکه در کتب معتبر سیره و تفسیر مذکور است- بر ایشان ناگوار بوده و لذا به جای آن قصّه‌ای بافته‌اند که عائشه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که ابراهیم فرزند تو نیست بلکه از فلانی است!! پیامبر نیز به حضرت علی علیه السلام دستور داد که برو او را بگش(؟) چگونه ممکن است رسول خدا بدون تحقیق و به صرف ادّعا، فرمان قتل متّهم را بدهد؟ حضرت علی به منظور قتل آن مرد رفت و او نیز گریخت و به بالای نخلی پناه برد و حضرت علی علیه السلام از پایین درخت مشاهده کرد که او فاقد عضو تناسلی است و بدین ترتیب دروغگویی عائشه آشکار شد!!!.

أولاً: این قصّه در برابر اخبار شأن نزول آیات ۱۱ تا ۱۷ سوره نور که در کتب معتبر مذکور است، اعتباری ندارد. ثانیاً گیریم که عائشه به مادر ابراهیم تهمت زده بود این به حضرت فاطمه مربوط

۱- به کتب معتبر سیره و تفسیر از جمله «مجمع البیان» مراجعه شود.

نیست، پس چرا حدیث می‌گوید برای فاطمه انتقام می‌گیرد؟ أفلاتعقلون؟ ثالثاً: مگر شما مدعی نیستید که طریقت ائمه همان طریقت و سنت واقعی و ناب رسول خدا است پس چرا در مورد قائم به این اصل مقید نیستید و گاهی می‌گویید او به غیر سنت پیامبر حکم می‌کند (مانند حدیث ۲۱ تا ۲۵ همین باب) و گاهی می‌گویید پیامبر، رحمت بود و قائم زحمت و نقمت است!! خدا اُمت ما را بیدار کند و از اینگونه کتب و روایات نجات دهد. آمین یا رَبَّ الْعَالَمین.

البته ناگفته نماند که این قصه با اتکاء به مسأله «رجعت» بافته شده است! باید به جاعلین اینگونه روایات گفت رجعت و بازگشت به دنیا قبل از قیامت، مخالف بسیاری از آیات قرآن کریم است، از آن جمله می‌فرماید: ﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ﴿۱۵﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ تُبْعَثُونَ ﴿۱۶﴾﴾ [المؤمنون: ۱۵-۱۶]. «سپس همانا شما مردگان اید، سپس همانا شما روز رستاخیز برانگیخته می‌شوید». با توجه به آیات قبل که تمام مراحل خلقت انسان (قبل از تولد تا قیامت) را یک به یک تبیین فرموده لذا نمی‌توان گفت که از ذکر زنده شدن قبل از قیامت و پس از مرگ و انتقال به عالم برزخ (= رجعت) صرف نظر فرموده است!! به اضافه اینکه در هیچ مرحله از مراحل خلقت و رشد انسان رجوع به مرحله ما قبل میسور نیست پس بدون دلیل متقن نمی‌توان گفت که پس از ورود به عالم برزخ که ما بعد مرحله دنیا است به دنیا رجعتی خواهد بود که مرحله قبل از برزخ است! (فلا تجاهل) و نیز فرموده: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿۱۹﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۲۰﴾﴾ [المؤمنون: ۹۹-۱۰۰]. «تا چون یکی از ایشان را مرگ فرارسد گوید: پروردگارا مرا بازگردانید، باشد که در آنچه (از فرصت‌ها که) وا نهاده‌ام، کردار نیک و شایسته به جای آرم، نه چنین است (بلکه این فقط) سخنی است که او گوینده (و مدعی) آن است^(۱) و فرارویشان (عالم) برزخ است تا روزی که برانگیخته شوند». و در آیه بعد بلافاصله نفخ صور و قیامت بیان شده و ذکر از رجوع به دنیا قبل از قیامت نیست، زیرا بین مرگ اول و قیامت فقط برزخ است و لا غیر. و فرموده: ﴿أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ﴿۵۸﴾ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿۵۹﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۶۰﴾﴾ [الصافات: ۵۸-۶۰]. «(آنگاه در بهشت از شادمانی گویند): پس آیا ما دیگر نمی‌میریم؟ مگر همان مُردنِ نخستینمان (که گذشت) و ما از

۱- توجه شود به آیه شریفه که می‌فرماید: ﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ [الأنعام: ۲۸]. «اگر (به

دنیا) باز گردانده شوند بی‌گمان بدانچه از آن نهی شده بودند، بازگردند و هرآینه البته ایشان دروغگو اند».

عذاب شوندگان نیستیم؟ برآستی که این همان رستگاری و کامیابی بزرگ است». با توجه به آیات قبل، معلوم می‌شود که بهشتیان از اینکه قبل از دخول در بهشت فقط یک بار مرگ را چشیده‌اند و دیگر مرگ نخواهند داشت اظهار شادمانی می‌کنند درحالی‌که اگر رجعتی در کار بود ایشان در بهشت، یک بار مرگ نمی‌گفتند، چنانکه قرآن درباره اهل بهشت فرموده: ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى﴾ [الدخان: ۵۶]. «آنجا مرگ را نچشند مگر همان یک مرگ^(۱) نخستین را (که در دنیا چشیدند)» و فرموده: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿۳۱﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ﴿۳۲﴾﴾ [الزمر: ۳۰-۳۱]. «ای پیامبر) همانا تو می‌میری و ایشان نیز می‌میرند سپس شما به روز رستاخیز نزد پروردگارتان ستیزه می‌کنید». و نیز فرموده: ﴿وَلَوْ تَرَى إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَلَيْتَنَّا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۷﴾ بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُحْضُونَ مِنْ قَبْلُ﴾ [الأنعام: ۲۷-۲۸]. «و اگر بنگری (به روز رستاخیز کافران را که) بر آتش دوزخ بداشته‌اند و گویند ای کاش (به دنیا) بازگردانده می‌شدیم و آیا پروردگارمان را دروغ نهمرده و از مؤمنان می‌شدیم (نه چنین خواهد شد) بلکه آنچه پیش از این پوشیده می‌داشتند (اینک) بر آنان آشکار گردیده». و نیز درباره بدکاران فرموده: ﴿وَحَرَامٌ عَلَى قَرْبَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿۹۵﴾﴾ [الأنبياء: ۹۵]. «و بر (مردم) آبادیهایی که هلاک کرده‌ایم حرام است که (به دنیا بازگردند) آنها باز نمی‌گردند». و فرموده: ﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿۳۱﴾﴾ [یس: ۳۱]^(۲). «آیا ندیده‌اند که پیش از ایشان (مردم) روزگاران (پیشین) را هلاک کرده‌ایم و همانا آنان (به دنیا و) به سوی ایشان باز نمی‌گردند؟». و فرموده: ﴿فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ ﴿۵۰﴾﴾ [یس: ۵۰ - به آیه ۴۹ و ۵۱ نیز توجه شود]. «(در آن هنگام) نه وصیتی توانند کرد و نه به سوی اهل خویش باز می‌گردند». بنابراین «رجعت» از بیخ و بن دروغ و ساخته جاعلین کذاب است!

متأسفانه در مورد آیه ۹۵ سوره انبیاء عوامفریبی کرده‌اند و آیه‌ای را که به وضوح تمام ضد رجعت است باکمال پرویی دالّ بر رجعت شمرده‌اند!! مثلاً «ابن ابی عمیر» بی اعتبار و «ابن سنان» کذاب ضعیف، امام را ناآشنا به قرآن معرفی کرده و به حضرات صادقین علیهم‌السلام افترا بسته‌اند که فرمودند این

۱- چون آیه شریفه به جای «الموت» فرموده «الموتة» لذا آن را به «یک مرگ» ترجمه کردیم.

۲- بدیهی است چون به دنیا باز نمی‌گردند طبعاً به سوی آنان نیز باز نمی‌گردند. البته آیه عام است و همگان را شامل می‌شود.

آیه بزرگ‌ترین دلیلی بر رجعت است!! زیرا تمام مسلمین قبول دارند که همه مردم بلا استثناء -چه آنها که به عذاب الهی هلاک شده‌اند و چه غیر ایشان- در قیامت باز می‌گردند اما آیه فوق فرموده: اهالی آبادیهایی که به عذاب الهی هلاک شده‌اند، باز نمی‌گردند پس سایرین باز می‌گردند و این دلیل بر رجعت است!! [بحار الأنوار: ج ۵۳، ص ۵۲، حدیث ۲۹، به نقل از تفسیر خرافی «علی بن ابراهیم»].
اولاً: لابد می‌دانید که قرآن فقط یک آیه نیست بلکه باید به سایر آیات مربوط به موضوع نیز توجه داشت، چنانکه ما نیز سایر آیات مربوطه را آورده‌ایم.

ثانیاً: پرواضح است که آیه به صورت عرفی که عوام و خواص می‌فهمند بیان شده و هرعاقل منصفی که نخواهد عقیده‌ای از پیش تعیین شده را بر آیه تحمیل کند، مفهوم آیه را به وضوح تمام می‌فهمد. همچنانکه تاکنون در فهم آیه ۱۵۱ سوره انعام اختلافی نبوده است! (فلاتجاهل) ما آیه منظور را ذکر می‌کنیم تا خواننده حق‌جو خود قضاوت کند:

خدا فرموده: ای پیامبر به مکیان بگو شهود خود را بر اینکه خدا این چیزها (که در آیات قبل ذکر آن گذشت) حرام کرده، بیاورید... الخ، سپس در آیه منظور می‌فرماید: ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَنًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ...﴾ [الانعام: ۱۵۱]^(۱). «(ای پیامبر) بگو بیایید آنچه را پروردگارتان بر شما حرام فرموده بخوانم (که عبارت است از) اینکه چیزی را شریک او نیاورید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را نکشید...». آیا تاکنون هیچ عاقلی گفته است که آیه شریفه فرموده حرام است که برای خدا شریک نیاورید و فرزندان را نکشید و نفسی را که خدا قتلش را حرام کرده، نکشید و... الخ؟! و یا درباره آیه: ﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ...﴾ [الأعراف: ۱۲]. «(خداوند) فرمود هنگامی که تو را فرمان دادم چه چیز تو را بازداشت که سجده کنی»^(۲). آیا تاکنون هیچ عاقلی گفته که خدا ابلیس را برای سجده کردن مؤاخذه فرمود؟! طبعاً مفهوم واضح آیه ۹۵ سوره انبیاء نیز این است که هلاک شدگان بازگشت و رجعتی ندارند (چنانکه در آیه ۹۳ نیز فرموده: ﴿كُلُّ إِلَهٍ رَاجِعُونَ﴾ [الأعراف: ۹۳]. «همگی به سوی ما باز می‌گردند»). و البته چون اثبات شیئی نفی ماعدا نمی‌کند از سایر آیات قرآن فهمیده می‌شود که نیکان نیز باز نمی‌گردند و قرآن به هیچ وجه در مقام جدا کردن هلاک شدگان از غیر ایشان نیست. (فلاتجاهل).

۱- از آیه ۱۴۸ تا ۱۵۲ ملاحظه شود.

۲- خصوصاً که خدا فرموده: ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ﴾ [ص: ۷۵].

ثالثاً: آیه ۹۵ سوره انبیاء به زیان مسأله رجعت است زیرا بنا به عقیده معتقدین به رجعت، کسانی به دنیا رجعت می‌کنند که مراتب بالای ایمان و کفر را حائز باشند بنابراین لازمه رجعت مثلاً حضرت موسی علیه السلام این است که فرعون نیز بازگردد. درحالی که فرعون و نزدیکانش در زمره هلاک شدگانند [الأنفال: ۵۴]. که بنا به روایت فوق، رجعت ندارند!! و اگر بگوییم رجعت مخصوص اُمت است و لاغیر! می‌پرسیم به چه حکمتی است که به قول شما ابوبکر و عمر رجعت می‌کنند ولی نمرود و فرعون رجعت نمی‌کنند؟!.

بنا به نقل مجلسی (بحار، ج ۵۳، ص ۱۲۸) شیخ صدوق - که در استفاده از نعمت عقل بسیار کاهل بوده - برخی از آیات قرآن را که دلالت بر قدرت بی‌منتهی و نامحدود خدا دارد دلیل بر رجعت گرفته!! از جمله درباره آیه: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ...﴾ [البقرة: ۲۴۳]. «آیا (ماجرای) کسانی را که هزاران تن بوده و از بیم مرگ از خانه و کاشانه خویش برون آمدند، ننگریستی که خداوند بدیشان فرمود بمیرید (آنان بمردند) پس آنگاه خدایشان زنده ساخت». و آیه: ﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [البقرة: ۲۵۹]. «یا مانند آن کسی که برده‌کده‌ای گذشت که سقفها و دیوارهایش برهم فرو ریخته بود (با خود) گفت خداوند چگونه (اهل) این (دهکده) را پس از مرگشان زنده می‌کند؟ پس خداوند او را به مدت صد سال میراند سپس برانگیخت (و زنده ساخت) و فرمود: تا چند درنگ کردی؟ گفت: یک روز و یا بخشی از روز را. فرمود: بلکه صد سال است که (بدین حالت) درنگ کرده‌ای پس (اینک) به خوراک و نوشیدنی‌ات بنگر که دگرگون نشده و به ستور خویش بنگر (که حتی استخوانهایش فرسوده و فرتوت گشته و چنین کردیم) تا تو را برای مردمان نشانه و آیتی (بر رستاخیز) قرار دهیم و بنگر استخوان‌ها(ی ستور) را که چگونه فراهم می‌آوریم و سپس گوشت بر آنها می‌پوشانیم و آنگاه که (زنده گشتن مردگان) بر او آشکار گشت گفت می‌دانم که همانا خداوند بر هر چیزی بسیار تواناست». و آیه: ﴿وَإِذْ قُلْتُمْ يَمُوسَىٰ لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّيْقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿٥٥﴾ ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٥٦﴾﴾ [البقرة: ۵۵-۵۶]. «و (یاد کنید) که به موسی گفتید هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه

خدای را آشکارا ببینیم و درحالی که می‌نگریستید صاعقه‌ای شما را فراگرفت (و مردید) آنگاه خداوند شما را پس از مرگتان برانگیخت (و زنده ساخت) باشد که سپاس بگذارید». گفته، این آیات مُثَبِّتِ رجعت است!! درحالی که أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ است که آیات فوق و آیه ۲۶۰ سوره بقره و زنده شدن مردگان به دعای حضرت عیسی^(۱) بر امکان زنده شدن مردگان - اعم از حیوان و انسان - و توانایی خدا بر این کار دلالت داشته و دلیلی بر حَقَّانیت معاد است و إلاَّ أحدی از مسلمین نگفته که خدا بر زنده کردن مردگان قبل از قیامت توانا نیست و یا این کار قبل از قیامت محال است تا با ذکر آیات فوق ادعای او را رد کنیم بلکه بحث ما درباره یک اصل اعتقادی با عنوان «رجعت در زمان مهدی» است که نه تنها دلیل شرعی بر آن نداریم بلکه دلالتی - چنانکه گذشت - بر ضد آن داریم! علاوه بر اینکه آیات فوق معجزه و امری استثنایی است که قاعده و اصل را نقض نمی‌کنند و بحث ما بر سر قاعده و اصل است نه معجزات و استثناءات. (فلاتجاهل) همچنانکه خداوند رسول خدا ﷺ و حضرت موسی یا یحیی یا نوح یا لوط یا یونس را نمیراند و دوباره زنده نکرد با اینکه بر این کار قادر بود. این کار منحصر به «عُزَیْر» است و آن را به سایرین نمی‌توان نسبت داد. همچنین است زنده شدن مرکب وی و ماجرای زنده شدن کسانی که به صاعقه مردند و یا زنده شدن پرنده‌گان حضرت ابراهیم علیهِ السلام همچنانکه نمی‌گوییم رسول خدا ﷺ در آتش رفت و سالم بیرون آمد چون ابراهیم در آتش رفت و گزندی به او نرسید. (فلاتجاهل).

البته شیخ صدوق از باب «الْغَرِیقُ یَنْشَبُثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ» به اصحاب کهف نیز استشهاد کرده و بدون تأمل و مِن عندی گفته که آنها نیز مرده بودند و جاهل کرده که قرآن تصریح فرموده که ایشان خفته بودند ﴿وَهُمْ رُقُودٌ﴾ درحالی که اگر اصحاب کهف مرده بودند قرآن نمی‌فرمود: ﴿وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْاَیْمِینِ وَذَاتَ الشِّمَالِ﴾ [الکهف: ۱۸]. «و ایشان را به جانب راست و به جانب چپ می‌گردانیم». ثانیاً استشهاد او به آیه ۵۲ سوره یس بی‌وجه است زیرا آنها در قیامت و پس از نفخ صور می‌گویند: «که ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟». درحالی که در آیه منظور، تصریح شده آنها خفته بودند و این لفظ در مقابل بیدار «ایقاظ»^(۲) قرار گرفته که قویترین قرینه است و هم از پهلویی به پهلوی دیگر غلتیدن آمده که به هیچ وجه با مرگ تناسب ندارد. به عبارت دیگر اگر هر به خود آمدنی - چه از خواب، چه از مرگ - بیداری باشد، هر از بی‌خود شدن، از جمله خواب یا بیهوشی مرگ نیست تا بگوییم چون در قیامت، مردگان

۱- در این موضوع ضرور است که مراجعه شود به تحریر دوم «بت شکن» صفحه ۱۱۰ تا ۱۱۸ و «تضاد مفاتیح الجنان

با قرآن» ص ۱۱۷ تا ۱۳۰.

۲- این لفظ جمع است ولی ما معنای مفرد آن را ذکر کردیم.

زنده شده، می‌گویند چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت پس خوابیده را هم مرده می‌توان گفت!! (فَلَا تَجَاهِلْ). بنابراین ادعای شیخ صدوق درباره اصحاب کهف وجهی ندارد و باطل است. اما پیش از خاتمه بحث چون از عوامفریبی آخوندها اطلاع دارم لازم می‌دانم تذکر واضح را نیز ذکر کنم که اگر گفته شده «الْتَوُّمُ أَخُو الْمَوْتِ» «خواب برادر مرگ است» توجه به مشابهت‌های خواب یا بیهوشی با مرگ است. یکی از آن تشابهات بی‌خبری از وقایع اطراف خود است زیرا هم میت و هم شخص خوابیده یا بیهوش از اطراف خود خبر ندارد و ما منکر این موضوع نیستیم. بنابراین اگر کسی در مورد بی‌خبری اُموات والا مقام از امور پس از مرگشان به بی‌خبری اصحاب کهف - که از بندگان والا مقام خدا بوده‌اند - از وقایع مدّت خوابشان، استناد کند، سخن نابجایی نگفته است اما در بحث «رجعت» نمی‌توان این آیه را دستاویز قرار داد زیرا فرد خوابیده با بیهوش گرچه از چیزی با خبر نیست ولی هنوز دنیای فانی را ترک نکرده و به عالم بعد از این دنیا نرفته و مشمول آیه: ﴿وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۰۰]. «و فرارویشان برزخی است تا روزی که (در قیامت) برانگیخته می‌شوند». نمی‌باشند و طبعاً به خود آمدن و بیدار شدن او غیر از «رجعت و زنده شدن» کسانی است که دنیای فانی را ترک کرده و به عالم برزخ وارد شده‌اند که به تصریح قرآن تا قبل از قیامت به دنیا بازمی‌گردند و البته در این موضوع چند استثناء از جمله «عُزَیْر» علیه السلام و یا اصحاب موسی علیه السلام این قاعده را نقض نمی‌کند. (فَلَا تَجَاهِلْ). در مورد آیه ۱۱ سوره غافر (مؤمن) نیز به تفسیر زمخشری و صفحه ۶۵ و ۶۶ کتاب حاضر مراجعه شود.

درباره رجعت، مرحوم «عبد الوهّات فرید تُنکابنی» کتابی به نام «اسلام و رجعت» تألیف کرده که مطالعه آن لازم است و ما با این حال نزار بیش از این، مسأله رجعت را تفصیل نمی‌دهیم^(۱).
 ۱۰×- درباره این حدیث و آیاتی که در آن آمده به باب «الآیات المأوَّلة بقیام القائم» در کتاب حاضر مراجعه شود.

۱۱×- می‌گویند در زمان قائم درندگان باچرندگان صلح می‌کنند (= اصْطَلَحَتِ السَّبَاعُ وَالْبَهَائِمُ!!) یعنی گرگ به گوسفند کاری ندارد بلکه روزه می‌گیرد و یا گیاه‌خوار می‌شود!!

۱۳×- «محمّد بن جمهور» که بسیار ضعیف است از حضرت صادق روایت کرده که چون قائم قیام کند انتقام ما را از ایشان می‌گیرد! باید پرسید مگر مردم معاصر قائم به ائمه ظلمی کرده‌اند که او انتقام ائمه را از آنها می‌گیرد؟!.

۱۸× و ۱۰۱- مجهولی از قول کذابى مدعى است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: ظهور مهدى بر عرب سخت است! پرسیدم: آن سختى چیست؟ فرمود: سر بُردن (= الذبح)! گفتم: مگر به سیره على بن أبى طالب عمل نمى کند؟ فرمود: على به آنچه در جفر أبيض بود عمل مى کرد (مى پرسیم مگر على به چیزى غیر از قرآن و سُنَّتِ پیامبر عمل مى کرد؟) که بنابر خوددارى بود ولى قائم طبق جفر أَحْمَر عمل مى کند که سر بُردن است!! درباره جفر ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۹۸، ص ۵۱۲ تا ۵۲۱ و باب ۱۱۹، ص ۵۵۹ تا ۵۶۷).

۱۹×- عده‌ای از ضُعفا ادعا کرده‌اند که حضرت باقر العلوم علیه السلام فرموده عصای موسى علیه السلام نزد ماست و مانند زمانى که از درخت کنده شده، سبز است!! این عصا برای قائم ما آماده شده. این عصا حرف مى زند و چون دو لب خود را باز مى کند یکی از لبها بر زمین و دیگری به سقف مى رسد و فاصله دو لب از یکدیگر، چهل ذراع است (درحالى که فاصله بین کف و سقف اصولاً چهل ذراع نیست!) باید پرسید آیا این معارف اهل بیت که همواره به آن مباهات مى کنید؟!.

۲۰×- درباره این حدیث که منقول از ضُعفا و کذابین است رجوع شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۹۵، ص ۵۰۲ تا ۵۰۹).

۲۱× تا ۲۵- به شرح حدیث ۱۹ در باب قبل مراجعه شود.

۲۶×- با قرآن بازی کرده است. خداوند فرموده: ﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمِهِمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَصِي وَالْأَقْدَامِ ۝ فَبِأَيِّ آيَاتٍ رَبِّكُمْ تُكَذِّبَانِ ۝ هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ ۝﴾ [الرحمان: ۴۱-۴۳]. «بزهکاران به نشانی در رخسارشان شناخته شوند، پس موهای پیشانی و پاهایشان گرفته شود (و به دوزخ سرنگون شوند) پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را دروغ مى شمارید؟ این همان دوزخی است که بزهکاران دروغ مى انگاشتند». ولى این حدیث مدعى است که حضرت صادق علیه السلام فرموده: خدای جبار محتاج شناختن مجرمین که مخلوق او هستند، نمى باشد بلکه آیات درباره قائم است که موی پیشانی و پای کفار را مى گیرد و به ضربت شمشیر ایشان را مى زند!

نویسنده گوید جاعل جاهل پنداشته که حضرت صادق مانند عوام است و قرآن نخوانده و کلمات ﴿هَذِهِ جَهَنَّمُ﴾ را در آیه ندیده است و نمى داند که در قیامت نشانه رخساره برای شناختن خداوند نیست بلکه علامتى است که مجرمین از مُفلحین متمایز شده و اهل قیامت نیز با آن مجرمین بد فرجام را مى شناسند. دیگر آنکه گویی خدا این آیات را برای مسلمین زمان محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده بلکه برای زمان قائم نازل نموده است! آیا این است معارف معتقدین به مهدى؟!.

۳۰×- در حدیث ۲۹ می‌گوید مهدی سایه ندارد در صورتی که رسول خدا ﷺ مانند سایر افراد بشر سایه داشت و برای ندای آسمانی به آیه ۴ سوره شعراء نیز استشهاد کرده^(۱) و در خبر ۳۰ می‌گوید با اینکه قائم سبب بسیار زیادی دارد اما بسیار قوی است به طوری که بزرگ‌ترین درخت زمین را با دست از ریشه می‌کند و چون در بین کوهها فریاد زند تخته سنگها کوبیده و خرد شود!! آیا روات کار و کاسبی نداشته‌اند که چنین مهملاتی به هم بافته‌اند؟!.

۳۲×- به نفع شیعیان نیست زیرا حضرت عسکری علیه السلام فرموده چون قائم قیام کند امر می‌کند مناره‌ها و مقصوره‌های مساجد را خراب کنند زیرا این کار بدعت بوده و هیچ پیغمبر و امامی این بناها را نساخته است. حال باید گفت پس چرا شیعیان برخلاف آن عمل می‌کند و زور به زور بر تعداد مناره‌ها (گلدسته‌ها) می‌افزایند؟.

۳۴× و ۳۶ و ۶۵- به باب پنجم کتاب حاضر، شماره ۳۱ و ۲۲ مراجعه شود.

۳۷× و ۴۰ و ۶۷ و ۱۰۵- باید گفت مهدی این حدیث دیر ظهور کرده و از وقت ظهورش گذشته است! زیرا حدیث می‌گوید مهدی سنگی را که حضرت موسی علیه السلام از آن آب بیرون آورد که به اندازه بار شتری است (۱۴!) با خود دارد و به هر منزلی که می‌رسند چشمه‌هایی از آن می‌جوشد و... چهارپایان خود را سیراب می‌کنند تا اینکه به نجف در پشت کوفه می‌رسند! چنانکه گفتیم مهدی این حدیث و حدیث ۱۲۰ و ۱۲۱ از وقت ظهورش گذشته^(۲) و امروز در عربستان و عراق آب لوله‌کشی هست و نیازی به سنگ حضرت موسی نیست و کسی امروز با چهارپا و اسب و شمشیر به جنگ نمی‌رود بلکه وسائل موتوری و سلاح گرم در جنگها موارد استفاده قرار می‌گیرد. به اضافه اینکه سنگ حضرت موسی چیز قابل حملی نبوده که حضرت موسی با خود به اینجا و آنجا ببرد و راوی دروغگو من عندی این قصه را بافته و قصه‌اش از مصادیق نکته دوم (ص ۱۰۹) است. همچنین است حدیث ۴۴ و ۷۰ که می‌گوید اصحاب مهدی از شمشیرزدن دست برنمی‌دارند تا اینکه خدا راضی شود! و همچنین خبر ۱۷۹ که «ابن ظبیان» که مورد لعن حضرت رضا علیه السلام بود، می‌گوید مهدی دوازده هزار زره و دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار کلاه‌خود از زیر زمین بیرون می‌آورد و به پیروان خود می‌دهد و می‌گوید هرکه چنین پوششی ندارد، بکشید!! این کذاب پنداشته که زمان مهدی زره و شمشیر به کار می‌آید!! همچنین است حدیث ۵۲ که می‌گوید مردی روز جمعه برای

۱- به کتاب حاضر باب «الآیات المأولة بقیام القائم» شماره ۱۰ مراجعه شود.

۲- البته از بطانی دروغگو قصه‌های بهتر از این انتظار نمی‌رود!.

رفتن به نماز جمعه سوار آستر تندرو می شود ولی به نماز نمی رسد! و نمی داند که امروز مردم عراق سوار چارپا نمی شوند بلکه با وسائل موتوری تردد می کنند!

نکته جالب دیگر در حدیث ۵۲ و ۷۷ آن است که می گویند عمر مرد چنان دراز می شود که دارای هزار فرزند پسر می شود بی آنکه در میان آنها دختری متولد شود. (مطابق سلیقه مردم هزارسال پیش!) ملاحظه کنید که جاعلین روایات حیران اند از یک سو می گویند مهدی هفت یا نه سال و یا حد اکثر نود سال ریاست می کند و از سوی دیگر می گویند پیروان مهدی عمرهای بسیا طولانی دارند!! به علاوه اینکه دو حدیث فوق، مطابق سلیقه عرب جاهلی جعل شده که فرزند دختر را نمی پسندیدند در حالی که خدای تعالی اعطای فرزند دختر را بر پسر مقدم داشته و آن را مورد عنایت بیشتر قرار داده و فرموده: ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَّكَورَ﴾ [الشوری: ۴۹]. «به هرکه خواهد (فرزند) دختر بخشد و به هرکه خواهد پسر بخشد». به اضافه اینکه در چنین حالتی این پسران بدون وجود دختران چگونه ازدواج می کنند؟ مگر ازدواج سنت پیغمبر نیست؟.

جالب است که در این دو خبر می گوید ظلمت و تاریکی از بین می رود و مردم محتاج نور خورشید نیستند (= اِسْتَعْنَى الْعِبَادُ عَنْ ضَوْءِ الشَّمْسِ وَذَهَبَتِ الظُّلُمَةُ). در حالی که این- خیال بافی موافق قرآن نیست و نبودن تاریکی نابجا بلکه عذاب است، چنانکه خداوند فرموده: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُمُ بَلِيلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٧٢﴾ وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾﴾ [القصص: ۷۲-۷۳]. «بگو مرا خبر دهید اگر خداوند روز را بر شما تا روز رستاخیز پاینده گرداند کدام معبودی جز خدای یگانه است که برایتان شبی آورد که در آن بیاسایید آیا در (این نشانه ها به دیده بصیرت) نمی نگرید؟! و (این) از رحمت اوست که شب و روز را برایتان قرار داده است تا در (شب) بیاسایید و (در روز) از فضل او (روزی خویش را) بجوید، باشد که سپاس گزارید». پس اینکه در زمان قائم ظلمت محو می شود، امری نامطلوب و مضر است و امتیازی محسوب نمی شود. دیگر آنکه خورشید فقط برای روشنایی نیست بلکه فوائد دیگری نیز دارد که هیچ گاه بشر از آن بی نیاز نیست و جاعلین نسبت به این موضوع جاهل بوده اند!

۳۸x و ۸۶- درباره این دو حدیث به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۸۶، ص ۴۷۱ تا ۴۷۶) مراجعه شود.

۴۶x- برخلاف سُنَنِ تکوینی خداست زیرا می گوید تمام زمین برای مهدی مانند کف دست

صاف و هموار می‌شود!! (قابل توجه علمای جغرافیا و زمین شناسی!) می‌پرسیم پس اینکه قرآن فرموده کوهها به منزله میخهایی هستند که مانع لرزش و ویرانی زمین می‌باشند [النحل: ۱۵]. درست فرموده؟! أفلاتعقلون؟ البتّه خبر «مُفَضِّل بن عُمَر» بهتر از این نمی‌شود.

۴۹×- از قول حضرت صادق علیه السلام می‌گوید خدا مهدی را یاری می‌کند توسط کسانی که بهره‌ای از دین ندارند. می‌گوییم این حدیث تمام اخباری را که در مدح اصحاب قائم آمده تکذیب می‌کند! (فتأمل) معلوم می‌شود جاعلین از جعلیات یکدیگر با خبر نبوده و این اخبار ضدّ و نقیض را بافته‌اند!

۵۶×- عده‌ای از ضعفا حضرت صادق علیه السلام را بی اطلاع از قرآن معرفی کرده‌اند. زیرا گفته‌اند که آن حضرت فرموده: خداوند اصحاب موسی علیه السلام را بارودخانه‌ای آزمایش کرد چنانکه فرمود: ﴿...إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ...﴾ [البقرة: ۲۴۹]. «خداوند شما را به رودی آزمایش می‌کند». اصحاب قائم نیز به نهري امتحان خواهند شد! درحالیکه آشنایان با قرآن می‌دانند که آیه فوق مربوط به اصحاب موسی علیه السلام نیست بلکه پس از آن حضرت، در زمان حضرت «شموئیل» علیه السلام چنین امتحانی واقع شد. (فلاتجاهل)

۵۹× و ۷۴- از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که قائم امری می‌آورد غیر از آنچه که بوده است. می‌گوییم اگر مقصود آن است که قرآنی غیر از قرآن کنونی می‌آورد و یا به سنتِ یهود عمل می‌کند و یا بدون دلیل و بینه حکم می‌کند و نظایر اینها که واضح البطلان است و إلا مجمل بافی و مبهم‌گویی فائده ندارد. به اضافه اینکه مخالف حدیث ۸۸ و ۱۰۸ و ۱۱۲ است که می‌گویند اگر حکومت در دست ما اهل بیت قرار گیرد به روش زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیره امیرالمؤمنین عمل می‌کنیم و اسلام را احیاء می‌نماییم. حدیث ۶۰ نیز در مبهم‌گویی مانند همین حدیث است!

۶۱× و ۸۴- بطائنی واقفی که اموال حضرت کاظم را اختلاس کرد می‌گوید در زمان مهدی، خدا به فلک امر می‌کند که آهسته‌تر بگردد تا اینکه یک روز به اندازه ده روز طولانی شود! (قابل توجه علمای نجوم!) درحالی‌که نمی‌داند امروز فلک به معنای بطلمیوسی آن مردود است و مهمتر اینکه چنین ادعایی مخالف قرآن است [یس: ۳۸ تا ۴۰] و تقدیر و اندازه‌گیری الهی تا قبل از قیامت تغییر نمی‌کند. بنابراین قیاس روزهای قیامت که جهان دگرگون شده با روزهای قبل از قیامت، قیاس مع الفارق است!!

۸۱×- می‌گوید که علاوه بر کشتار مخالفین، قصرها را نیز خراب می‌کند و کسی نپرسیده چگونه قائم با شمشیر کشتار می‌کند درحالی‌که امروز توپ و تانک و مسلسل و.... شمشیر را منسوخ و متروک کرده‌اند؟.

۸۹× و ۹۰ و ۹۱- عیاشی خرافی نقل کرده که امام درباره آیه: ﴿وَلَوْ أَنَّ سُلَيْمَانَ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾ [آل عمران: ۸۳]. «درحالی که هرکه در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه فرمانبردار اویند و فقط به سوی او بازگردانده می شوند» فرموده که این آیه درباره قائم نازل شده است (= اُنزِلَتْ فِي الْقَائِمِ)!! درحالی که با توجه به صدر همین آیه و آیات قبل به وضوح تمام معلوم می شود که آیه درباره خداست نه بنده خدا و پرواضح است که رسول خدا ﷺ مأمور به اجبار مردم به اسلام آوردن نبود تا چه رسد به نواده او. بنابراین چنانکه گفتیم آیه فوق ربطی به بندهی خدا ندارد. من نمی دانم این غالیان چه اصراری دارند که امام را به خدایی برسانند؟!!

امیرالمؤمنین و امام حسن علیه السلام ماهها با معاویه جنگیدند و مجاهدتها کردند اما پیروز نشدند، چنانکه حضرت علی علیه السلام فرموده: «وَلَوْ أَمْكَنْتَ الْفُرْصَ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعَتْ إِلَيْهَا وَسَاجَدُ فِي أَنْ أَطَهَرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ... الخ» «اگر فرصت پیش آید که بتوانم آن را مهار سازم به سویی می شتابم (و از دست نمی دهم) و تلاش خواهم کرد که این سرزمین را از این شخص وارونه کردار و این کالبد ناساز پاک گردانم»^(۱). و فرموده: «فَإِنْ يُمَكِّنِي اللَّهُ مِنْكَ وَمِنْ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجَزِكُمْ بِمَا قَدَّمْتُمَا وَإِنْ تُعْجِزَا وَتَبْقَا فَمَا أَمَامَكُمَا شَرٌّ لَكُمَا» «پس اگر خداوند مرا نسبت به تو (= عمر و عاص) و پسر ابی سفیان (= معاویه) توانمند سازد، کیفر آنچه کرده اید بر شما جاری سازم و اگر ناتوانم کردید و باقی ماندید (بدانید که) آنچه در پیش دارید (در آخرت) برای شما بدتر است»^(۲).

آری آن دو بزرگوار قدرت فوق العاده الهی نداشتند و زمین و آسمان مطیع آنها نبودند، حال چگونه نواده او قدرت فوق العاده دارد و زمین و آسمان فرمانبردار اویند؟! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ صرف نظر از اینکه بارها گفته ایم که غیرمسلمین تا روز قیامت باقی خواهند بود. درباره سایر آیاتی که در حدیث ۹۱ و ۹۳ و ۹۴ ذکر شده به باب ۵ کتاب حاضر، باب «الآیات المأولة بقيام القائم» مراجعه کنید.

۹۲×- عیاشی خرافی از «مفضل بن عمر» که بسیار ضعیف است نقل کرده که قائم بیست و هفت مرد را از پشت کعبه بیرون می آورد^(۳) (۴!!) ولی چون دروغگو کم حافظه است به جای ۲۷ نفر ۳۷ نفر را ذکر کرده است!!

۱- نهج البلاغه: نامه ۴۵.

۲- نهج البلاغه: نامه ۳۹.

۳- اگر منظور «رجعت» آنها باشد ما در صفحات قبل در بطلان رجعت به قدر لازم گفته ایم و تکرار نمی کنیم.

۹۵x- عیاشی خرافی نقل کرده که کسی در حضور حضرت صادق علیه السلام نفرین کرد که خدا خانه‌های عباسیین را ویران سازد و یا آنها را به دست ما خراب سازد، آن حضرت به او فرمود: چنین مگو که خانه‌های آنها، مساکن و جایگاه قائم و أصحاب اوست. و این خبر دروغ درآمد و امروز اثری از آثار خانه‌های بنی عباس باقی نمانده و مهدی موهوم نیز ظهور نکرده است!!

۹۹x و ۱۰۹- بطائنی واقفی و بزنتی به امام باقر علیه السلام تهمت زده‌اند که فرمود کار قائم جز کشتن نیست («لَيْسَ شَأْنُهُ إِلَّا الْقَتْلُ» و یا در حدیث دیگر فرموده: القائم یسیر بالقتل؟!)) و اولین کسی که از او متابعت می‌کند محمد بن الحسن بن علی است!! باید گفت لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ. آیا پیغمبر تابع یکی از افراد اُمت خود -و لو عالی مقام- می‌شود؟ آنهم کسی که کارش جز کشتن نیست! قطعاً امام باقر علیه السلام چنین سخنی نفرموده است. حدیث ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ نیز دلالت دارد که مهدی موهوم تابع سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده و کارش جز کشتن نیست!!! خصوصاً حدیث ۱۱۳ که صریحاً می‌گوید اگر مردم می‌دانستند که قائم هنگام ظهور، چقدر از مردم را می‌کشد اکثراً ایشان دوست می‌داشتند که او را نمی‌دیدند تا بدانجا که بسیاری از مردم می‌گویند این مرد از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست و اگر از خاندان پیامبر بود رحم می‌کرد!! باید پرسید آیا این است معارف اهل بیت که نزد عوام مباهات می‌کنید؟! یا در واقع این احادیث، خصومت با اهل بیت است؟ البته باید در نظر داشت که مهدی غُلاة و ضعیفا بهتر از این نمی‌شود!

۱۲۲x- عده‌ای از مجاهیل و ضعیفا به حضرت باقرالعلوم علیه السلام تهمت زده‌اند که به حلق خود اشاره کرد و فرمود قائم مانند قصاب پیروان مرجئه را ذبح می‌کند تا آنکه عرق و خون آنها را ما و شما لمس کنیم. می‌گوییم مرجئه از میان رفتند و هنوز قصاب شما نیامده است!.

۱۲۷x- مفضل که از ضعیفاست می‌گوید حضرت صادق هنگام طواف به من نظر کرد و پرسید چرا غمگینی؟ گفتم: برای فرمانروایی و سلطه و قدرت بنی عباس محزونم که اگر ریاست با شما بود ما هم در این امر با شما بودیم (= فَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَكُمْ لَكُنَّا فِيهِ مَعَكُمْ)!! معلوم می‌شود که بسیاری از کسانی که پیرامون ائمه می‌گشتند و خود را از أصحاب آن بزرگواران جلوه می‌دادند نیت خیر نداشته‌اند بلکه می‌خواستند به نام و نان برسند! (فتأمل).

۱۳۹x- عده‌ای از مجاهیل و ضعیفا افترائی به علی علیه السلام بسته‌اند که فرموده قائم مسجد کوفه را خراب و قبله آن را درست و اصلاح می‌کند! و کسی از راوی کذاب نپرسیده اگر قبله مسجد درست نبوده چرا خود علی علیه السلام آن را اصلاح نکرد و در آن مسجد نماز می‌خواند؟!.

۱۴۱x- «نهادندی» بی اعتبار مدعی است که حضرت علی علیه السلام فرموده: گویی عجم را می بینم که در مسجد کوفه قرآن را همان طور که نازل شد به مردم تعلیم می دهند! گفتیم: مگر این قرآن چنانکه نازل شده، نیست؟! فرمود: نام هفتاد نفر از قریش با نام پدرانشان (در قرآن) موجود بوده که محو شده و فقط برای عیجوبی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نام «ابولهب» را باقی گذاشتند زیرا وی عموی پیغمبر بوده است!!! نویسنده گوید لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ. أولاً: اگر این قرآن همان قرآن مُنَزَّل نیست چرا علی علیه السلام در دهها خطبه نهج البلاغه همین قرآن را حجت بر مردم و «حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِين» خوانده است؟! ثانیاً: اگر این قرآن، تحریف شده چرا علی در زمان خلافتش آن را اصلاح نکرد؟! (ضرور است مراجعه شود به تحریر دوم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» صفحات ۷۰ تا ۷۳ و ۳۶۳ تا ۳۶۵ و ۴۹۰ تا ۴۹۷ و ۶۹۰ به بعد). ثالثاً: اگر ذکر «ابولهب» عیجوبی از پیغمبر می بود که خدا نامش را ذکر نمی فرمود درحالی که خدا نامش را ذکر فرموده و این کار ربطی به عیجوبی مردم ندارد. رابعاً: خدا با تأکیدات فراوان فرموده که ما این قرآن را حفظ می کنیم و ما به قول خدا ایمان داریم و دروغ شما را نمی پذیریم. به نظر ما رُواتِ جاعل با افتراء به ائمه و نقل قول دروغ از ایشان، قصد تخریب و تضعیف اسلام را داشته اند.

۱۴۳x- ارتباطی به قائم ندارد.

۱۴۴x- قصّه مضحکی است از کتاب خرافی «غیبت نعمانی»! «نهادندی» بی اعتبار می گوید که امام باقر علیه السلام فرمود: قائم به هر یک از مأمورین خود می گوید تکالیف تو در کف دستت نوشته است، هرچه را نمی دانی به کف دست نگاه کن تا بدانی و مطابق آن عمل کنی!! مأمورین مهدی موهوم چیزی بر کف پای خودشان می نویسند که می توانند روی آب راه بروند!!! و چون رومیان می بینند که ایشان روی آب راه می روند می گویند اصحاب او که چنین باشند پس خود او چگونه خواهد بود لذا درهای شهر را به روی ایشان باز می کنند و ایشان داخل می شوند و چنانکه می خواهند حکومت می کنند. (غافل از اینکه سالهاست که شهرها برخلاف سابق در و دروازه ندارند!!).

۱۴۶x- از بطائنی واقفی است که ائمه پس از حضرت کاظم را قبول نداشت و قصّه اش در کتب ما وارد شده و مورد استفاده طرفداران مهدی قرار گرفته است! از زرنگیهای علما و نویسندگان ما این است که أحادیثی را که سایر فِرَقِ شیعه برای موعود خود جعل کرده اند، به نفع خود در کتابهایشان وارد کرده اند!! (فتأمل).

۱۵۱x- از کتاب خرافی و نامعتبر «غیبت نعمانی» است که می گوید چون حضرت علی علیه السلام پرچم رسول خدا را برافراشت اهل بصره قدمهایشان لرزید، حال آنکه برخلاف تاریخ است.

۱۵۳×- همان خبر ۲۱ باب «یوم خروجه وما یحدث عنده» است. (مراجعة شود) همچنین است خبر ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۹.

۱۶۰×- عده‌ای واقفی‌مذهب که آنمه پس از حضرت کاظم را قبول نداشته‌اند از قول حضرت صادق (علیه السلام) با دو آیه قرآن بازی کرده‌اند! آیه اول چنین است: ﴿...فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾ [الأنعام: ۸۹]. «پس اگر اینان به این (شریعت الهی) کفر بورزند قومی را بر (این آیین) بگماریم که به آن کافر نباشند». چنانکه می‌دانیم این سوره مکی است و ﴿هَؤُلَاءِ﴾ «اینان»، اشاره به معاصرین پیامبر است که بسیاری از مکیان به آیین آن حضرت کافر بودند ولی مردم مدینه و سایر مناطق به آن ایمان آوردند و به قول شیخ طبرسی در آیه ضمانتی هست که خدا دین پیامبرش را تأیید خواهد کرد. (به تفسیر مجمع البیان مراجعه شود) اصولاً در مکه چنانکه بارها گفته‌ایم به هیچ وجه بحث امامت و خلافت مطرح نبود. تا خدا به اهل مکه بفرماید اگر به مهدی کافر شوید خدا قومی را می‌آورد که او را باور داشته باشند!

آیه دوم نیز ربطی به قائم آخر الزمان ندارد بلکه می‌فرماید خداوند نیازمند هیچ مؤمنی نبوده و هرگاه مؤمنین قدر ایمان را ندانسته و به سوی باطل روند خداوند بندگان خوب و لائق را تقویت نموده و جایگزین مردم ناهل می‌کند، چنانکه فرموده: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ ۖ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۖ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ...﴾ [المائدة: ۵۴]. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرکه از شما از دین خویش بازگردد (بداند که) خداوند بزودی گروهی را بیاورد که دوستشان می‌دارد و آنان نیز دوستش می‌دارند با مؤمنان نرمخو و فروتن و با کافران سختگیراند». غالب مفسرین این آیه را درباره مسلمانان زمان ابوبکر می‌دانند -و البته حضرت علی (علیه السلام) در صدر ایشان است- که با کسانی که اواخر عمر پیامبر پس از آن حضرت، مرتد شده بودند جهاد کردند و دولت اسلامی را استقرار و استمرار دادند. برخی نیز آیه را درباره جنگهای حضرت علی (علیه السلام) با اهل بصره و شام دانسته‌اند که البته درست نیست زیرا مخالفین علی (علیه السلام) را مرتد نمی‌توان گفت و خود آن حضرت نیز با آنها مانند کفار رفتار نفرموده و این قول با عمل آن حضرت سازگار نیست (فَلَا تَجَاهِلْ). به هرحال این آیه ربطی به آخر الزمان ندارد و معقول نیست که خدا به مردم بگوید اگر مرتد شوید خدای تعالی هزار سال دیگر أصحاب قائم را می‌آورد که چنین و چنان‌اند!

۱۶۳×- چنانکه محشی فاضل کتاب نیز در حاشیه «بحار» یادآور شده حدیثی ضعیف و بی‌اعتبار است. این خبر همان حدیث ۱ باب ۹۹ کافی است (رجوع شود به تحریر دوم بت شکن،

ص ۵۲۱ تا ۵۲۵) که دروغ از سر تا پای آن هوید است. در این حدیث می‌گوید دوست داشتم با چشمت مهدی این اَمّت را می‌دیدی درحالی که ملائکه با شمشیرهای آل داود ارواح کفارِ مرده را عذاب می‌کنند!! (آیا ملائکه ارواح را با شمشیر عذاب می‌کنند؟! آیا خود جاعل فهمیده که چه بافته است؟! سپس شمشیری را نشان داده و گفته این یکی از همان شمشیرهاست!! می‌پرسیم آیا در زمان مهدی از شمشیر استفاده می‌شود؟!!

۱۶۵x- «عمران بن داهر» که معلوم نیست چه جانوری بوده^(۱)، می‌گوید مردی از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیده آیا به قائم به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام کنیم؟ فرمود: نه، زیرا آن اسمی است که خدا حضرت علی (علیه السلام) را بدان نامیده است و احدی قبل از او و پس از او به این اسم نامیده نشود مگر کافر!! مرد پرسید پس چگونه به او سلام کنیم؟ فرمود: می‌گویی: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَقِیَّةَ الله! سپس آیه ۸۶ سوره هود را تلاوت کرد! می‌پرسیم به چه دلیل اگر کسی به غیر از علی (علیه السلام) امیرالمؤمنین بگوید، کافر است؟ مگر اِمَارَت بر مؤمنین کفر است؟ راوی جاهل نمی‌دانسته که کافر کسی را گویند که یکی از اصول یا فروع مسلمّه ضروری اسلام را منکر شود و اِلا دلبخواهی نمی‌توان کسی را کافر شمرد. دیگر آنکه امیرالمؤمنین، اسم نیست بلکه صفت کسی است که بر مؤمنین اِمَارَت و فرمانروایی داشته باشد. محال است که حضرت صادق (علیه السلام) نداند امیرالمؤمنین اسم نیست!

۱۶۶x- از قول جناب «زید بن علی» (رحمه الله) است و ربطی به پسر حضرت عسکری ندارد.

۱۶۷x و ۱۷۵- از تفسیر خرافی «فرات بن ابراهیم» است! که به حضرت صادق (علیه السلام) تهمت زده‌اند که فرموده آیات ۶۳ به بعد سوره مبارکه فرقان درباره اوصیاء است!! درحالی که اولاً: سوره فرقان مکی است و خلافت و وصایت موضوعیت نداشت تا آیه‌ای درباره آن نازل شود، ثانیاً: این آیات به نفع شما نیست زیرا شما اَنَّمَهُ را معصوم می‌دانید حال آنکه در آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره فرقان احتمال گناه را از «عِبَادُ الرَّحْمَان» منتفی نمی‌داند و نجات ایشان را به توبه و ایمان و عمل صالح مشروط کرده است! ثالثاً: می‌گوید در زمان مهدی مخالفین اوصیاء را به ولایت دعوت می‌کنند و هرکه به ولایت اقرار نکند گردنش زده می‌شود و یا از او مانند اهل ذمه جزیه می‌گیرند!! نمی‌دانم چرا اصرار دارند که مهدی را مخالف سنت و فقه اسلام معرفی کنند؟ آیا ولایت از اصول دین است که هرکس منکر شود، او را گردن می‌زنند؟! مهم‌تر اینکه در اسلام منکر غیر محارب اصول دین را هم

۱- حدیث دوم باب ۱۶۴ کافی است که در آنجا نام راوی «عمر بن زاهر» ثبت شده و مجلسی حدیث را مجهول دانسته است. ر.ک. «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول». ص ۶۸۷ تا ۶۸۹.

نمی‌توان گردن زد زیرا خدای تعالی فرموده: ﴿لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقْتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِّنْ دِينِكُمْ أَنَّ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الممتحنة: ۸]. «خداوند شما را از نکوکاری و دادگری درباره کسانی که با شما در (امر) دین کارزار نکرده و شما را از خانه‌هایتان برون نرانده‌اند، باز نمی‌دارد که همانا خداوند دادورزان را دوست می‌دارد». اسلام درباره کسانی که با مسلمین صلح کرده و با دشمنان اسلام همکاری نمی‌کنند نیز اجازه تعرض نمی‌دهد. [النساء: ۹۰]. برآستی که با این روایات به اسلام ظلم شده است. خدا مسلمین را از شرّ اینگونه روایات حفظ فرماید. آمین یا رَبِّ الْعَالَمِينَ. همچنین است خبر ۲۱۱ که می‌گوید چون قائم بیاید تمام زمینهایی که دردست غیر شیعیان است به زور شمشیر می‌گیرد و صاحبانش را اخراج می‌کند درحالی‌که بنا به فقه اسلام هرکس زمینی را احیاء کند مالک آن است. گویا راوی می‌خواهد بگوید که مهدی تابع مقررات اسلامی نیست!!

× ۱۷۱- می‌گوید مهدی مساجدی را که در آنها تصویر موجود است اصلاح می‌کند و خود حضرت صادق علیه السلام نیز فرموده از نماز در مساجدی که تصویر در آن است إکراه دارم. درحالی‌که پس از انقلاب ۵۷، مساجد ما پُر شده است از تصاویر گوناگون درحالی‌که ادّعای اسلام خواهی و مهدی دوستی مسئولین مملکت، به آسمان رسیده ولی کسی از این کار نهی نمی‌کند!

× ۱۷۲- از قول حضرت امیر علیه السلام در تعریف مسجد کوفه آورده که در وسط آن چشمه‌ای از روغن (!؟ چه روغنی) و چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از آب است که مؤمنین می‌آشامند!! آیا این است معارف طرفداران مهدی که به آن فخر می‌فروشید؟

× ۱۷۷- این خبر تکذیب می‌کند تمام اخباری را که می‌گویند مهدی همه را مسلمان می‌کند و غیرمسلمان باقی نمی‌ماند!

× ۱۸۰- به باب پنجم کتاب حاضر، آیه شماره ۵ مراجعه شود.

× ۱۸۳ تا ۱۸۹- در مورد این احادیث باید رجوع شود به تحریر دَوّم کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (بت شکن) و کتاب شریف «شاهراه اتحاد» مرحوم قلمداران.

× ۱۹۷- مدّعی است که چون قائم داخل کوفه شود تمام مؤمنین - تو بگو شیعیان - در کوفه جمع می‌شوند!! معلوم می‌شود که این خبر در زمانی جعل شده که شیعیان در اقلّیت شدیدی بوده‌اند و الا امروزه چنین چیزی ممکن نیست و کوفه گنجایش همه شیعیان را ندارد. همچنین است خبر ۱۹۸ و ۱۹۹.

۲۰۰x و ۲۰۱- می گوید اَوّل کاری که قائم می کند شیخین را از قبر بیرون می آورد و آتش می زند و خاکستر آنها ره به باد می دهد (مشابه کاری که شاه اسماعیل صفوی می کرد!!) درحالیکه نبش قبر در اسلام، جائز نیست! باید از جاعلین اینگونه روایات پرسید مگر به عقیده شما بدن شیخین در قبرشان هنوز تر و تازه و قابل سوزاندن است؟! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟

۲۰۲x- برخلاف خبر ۴۹ از اصحاب قائم تعریف و تمجید کرده سپس می گوید آیه: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّمُتَوَسِّمِينَ﴾ [الحجر: ۷۵]. «همانا در آن (ماجرا) برای هشیاران نشانه هاست». در وصف ایشان است!! لازم است بدانیم که جاعلین روایات با این آیه بسیار بازی کرده اند. در کافی باب ۸۶ به این آیه اختصاص یافته و در آنجا این آیه را درباره خود ائمه دانسته اند^(۱). اما در اینجا همین آیه را درباره اصحاب مهدی دانسته اند!! براستی که جاعلین چه خوب یکدیگر را رسوا می کنند! به هر حال این آیه هیچ ارتباطی به قائم یا اصحاب او ندارد بلکه آیات ۵۸ تا ۷۷ سوره مکی حجر درباره قوم لوط است.

۲۰۳x- مشابه خبر ۹۱ است. عبدالله بن سنان^(۲) به حضرت صادق علیه السلام اقترا بسته که فرمود: آنقدر مهدی مردم را می کشد که خون به ساقها می رسد!! مردی از خویشان مهدی به او اعتراض می کند اما یکی از دوستان مهدی در جواب او می گوید یا ساکت می شوی یا گردنت را می زنم!! (توجه کنید که در روایات از چنین کسانی به عنوان اصحاب مهدی مدح و تمجید کرده اند) در این وقت مهدی عهدنامه ای از رسول خدا ﷺ بیرون می آورد که بنا به عهدنامه پیامبر اینقدر کشتار می کنم!! درحالی که جاعل حدیث نمی داند که حتّی خود رسول خدا ﷺ نیز اجازه اِکراه مردم به ایمان را ندارد تا چه رسد به سایرین! باید گفت شما مهدی را تابع قرآن و اسلام نمی دانید؟! همچنین است خبر ۲۰۴ که می گوید مهدی آنقدر از اهل مدینه را می کشد که کشتارش به چند فرسخ خارج شهر می رسد!! و همچنین است حدیث ۲۱۰ از همین «عبدالله بن سنان» که در آن نیز جُز کشت و کشتار و از دم شمشیرگذراندن مردم خبری نیست!!.

از اینگونه روایات از جمله حدیث ۱۱۳ همین باب معلوم می شود که جاعلین با حقد و کینه ای شدید این قصّه ها را بافته اند و میل جدّی به کشتار مردم داشته اند که این صفت را برای امام و رهبر مورد پسند خود ذکر کرده اند و اِلا از شارع که منزّه از غرض ورزی است چنین اقوالی صادر نمی شود!. (فتأمل جدّاً).

۱- ر.ک. «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص ۴۷۱ تا ۴۷۶).

۲- برای آشنایی با او رجوع شود به تحریر دوّم «بت شکن» ص ۲۵۷ و ۳۰۰ و ۷۰۳.

۲۰۵× و ۲۰۶- می‌گوید مهدی لشکر سفیانی را در نزدیکی کوفه از دم تیغ می‌گذرانند!! باید گفت پس اخباری که می‌گویند سفیانی و لشکرش در «بیداء» به زمین فرو می‌روند و جناب مجلسی نیز آنها را جمع آوری کرده، دروغ است؟!.

۲۰۷×- «أبوبصیر» که اکاذیب بسیاری به حضرات صادقین ع نسبت داده، می‌گوید حضرت باقر ع فرموده مهدی به قضایایی حکم می‌کند که بعضی از أصحاب خودش به او اعتراض می‌کنند و او (به جای آنکه دلیل کار خود را ذکر و أصحابش را شاد کند) گردن آنها را می‌زند!! می‌پرسیم آیا این سیره پیامبران است یا سیره متکبران و جبّاران؟! أفلاتعقلون؟

۲۰۸×- مدّعی است که حضرت صادق ع فرموده قائم هرکه به حضورش آید می‌داند که صالح است یا طالح!! می‌گوییم این صفت را حتّی پیغمبر هم نداشت [البقرة: ۲۰۴-۲۰۵]. و این حدیث برخلاف بسیاری از آیات قرآن است.

۲۰۹×- «أبو الجارود» ضعیف که مغضوب امام بوده می‌گوید حضرت باقر ع فرموده به مهدی وحی می‌شود!! أمّا نه وحی نبوّت بلکه مانند حضرت مریم یا مادر موسی و یا زنبور عسل، ای اباالجارود مهدی از مریم و مادر موسی و زنبور عسل نزد خدا گرامی‌تر است!!.

می‌گوییم اولاً در وجود مهدی تردید جدّی هست و تا وجودش اثبات نشود بحث بالا بی‌مورد است. ثانیاً: بر فرض وجودش، این قول برخلاف قول جدّ اوست که وحی را به رسول خدا ص مختوم دانسته است. «حَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ» «خدا وحی را با او ختم کرد» نهج البلاغه، خطبه ۱۳۳ و «انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ... مِنْ... الْإِنْبَاءِ وَ أَخْبَارِ السَّمَاءِ» «با رحلت تو... خبر دادن از خبرهای آسمان قطع گردید» [خطبه: ۲۳۵] و... .

ثالثاً: وحی به زنبور عسل غیر از وحی در اصطلاح مشرّعه و از بحث ما خارج است. محال است که حضرت باقر العلوم ع این موضوع را نداند.

رابعاً: وحی به مادر موسی ع و یا حضرت مریم وحیی که برای انباء به دیگران باشد نبوده و استمرار نیز نداشته و از آن مهم‌تر اینکه قبل از رسول خدا ص بوده درحالی که بحث ما درباره پس از رسول خدا است (فلاتجاهل). در این موضوع ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۶۰ و ۶۱ ص ۳۵۱ تا ۳۶۸).

۲۱۲×- برخلاف خبر ۲۰۰ اولین کار قائم را پس از ظهور، کار دیگری دانسته و می‌گوید تورات را از غاری در أنطاکیه بیرون می‌آورد که عصای موسی و خاتم سلیمان نیز در همانجاست! سپس

کسانی را می‌فرستد تا مردی را بیاورند که مردم گناهی از او ندیده‌اند اما مهدی او را (بدون اقامه دلیل) می‌کشد!! و اوضاع چنان است که حتی کسی جرئت نمی‌کند در خانه خود سخنی بگوید مبادا دیوار علیه او شهادت بدهد!!.

آیا راوی می‌خواهد بگوید مهدی بسیار مستبد است؟! اما نمی‌دانسته که قبل از ظهور مهدی، چنین حکومتی در بلوک شرق ایجاد شده و حکومت منظور او چیز مطلوب و دلپذیری نیست و در حد اطلاع این حقیر شباهت بسیاری به حکومت کشور «رومانی» دارد!!.

۲۱۳x- حدیثی است مرفوع که می‌گوید در زمان مهدی مؤمن در مشرق، برادر مؤمنش را در مغرب می‌بیند و بالعکس! این راویان خبر نداشته‌اند که مدت زمان بسیاری قبل از ظهور مهدی موهوم، مردم صوت و صورت یکدیگر را از شرق و غرب عالم می‌بینند و این اختصاص به مؤمنین ندارد بلکه غیرمؤمنین نیز چنین‌اند و حتی اگر مهدی ظهور کند کسی این اختراع را مربوط به او نخواهد شمرد! درحالی‌که حدیث می‌خواهد این موضوع را به زمان ظهور قائم مربوط سازد!! (فلاتجاهل) آری این اختراع نتیجه تحقیق و تدقیق مستمر غیرمسلمین است که به جای توغل در خرافات و تفرقه افکنی میان خود و تعصب ورزیدن، به مطالعه و تحقیق در طبعیت خدا پرداختند. خدا ما را از شرّ اهل خرافات و ملت ما را از کتب خرافی نجات دهد آمین یا ربّ العالمین. اینک باید پردازیم به خرافات جلد ۵۳ بحار الأنوار:

۳۲- باب ما یكون عند ظهوره عليه السلام بروایه مفضل بن عمر

بدان که مجلسی خواسته حجم کتاب خود را زیاد کند لذا باب اول جلد ۵۳ را به قصه «مفضل» اختصاص داده^(۱) و تمام این باب عبارت است از یک خبر مفصل که اولاً بسیاری از مطالب آن در اخبار أبواب دیگر آمده، ثانیاً راوی آن یعنی «مفضل بن عمر^(۲)» به هرحال مورد جرح و قدح علمای رجال قرار گرفته و ممقانی ذکر کرده که او را ضعیف و غالی و فاسد المذهب خوانده‌اند. برخی از علماء گفته‌اند که او خود منحرف نبوده بلکه منحرفین به نام او روایات زیادی به نفع مذهب خود جعل کرده‌اند که به هرحال سبب می‌شود هر سندی که نام او در آن باشد قابل اعتماد نباشد.

راوی دیگر این قصه «حسین بن حمدان» است که علمای رجال او را کذاب و فاسد المذهب دانسته‌اند، راوی دیگر محمد بن نصیر نمیری کذاب غالی خبیثی است که مدعی نیابت بود^(۳) و راوی دیگر «عمر بن الفرات البغدادی» است که غالی و منحرف بوده و او نقل کرده از «محمد بن مفضل» که مهمل و حال او نامعلوم و یا مانند پدرش متهم است! جالب‌تر اینکه مجلسی گفته در یکی یا بعضی از مؤلفات أصحاب ما آمده ولی نام آن را معلوم نکرده است! (فتاوی).

این خبر مملو است از بدگویی به خلفا و مسلمین صدر اسلام و زیدیّه و غلو دربارۀ مهدی و نسبت دادن موهوماتی به او و اشتباهات فاحش^(۴) و بازی با آیات قرآن!! و ادعای احمقانه تحریف قرآن.

در این خبر ولادت مهدی را هشتم شعبان سال ۲۵۷ هـ. ق. ذکر کرده است که معلوم می‌شود جاعلین نتوانسته‌اند در مورد ولادت مهدی با هم متفق شوند و روز معینی را جعل کنند! البتّه

۱- شاید این حدیث مفتضح را بنا به سلیقه اربابان قزلباش خود، در کتابش آورده باشد!

۲- او را در «عرض اخبار اصول...» ص ۱۴۱ معرفی کرده‌ایم.

۳- شرح حال او در کتاب حاضر آمده است. (ص ۲۵۳-۲۵۴).

اختلاف فقط در روز و ماه و سال ولادت مهدی نیست. بلکه در مورد نام مادرش و کیفیت ولادتش و کسانی که او را دیده‌اند و مدت حکومتش^(۱) و..... نیز توافق حاصل نیست!!.

برادر محترم ما، تعدادی از عیوب فراوان این روایت را در مقاله ابتدای کتاب حاضر^(۲) آشکار نموده که برای اثبات بطلان آن کافی است لذا ما اشکالات این حدیث را به اختصار بیان می‌کنیم: نکته قابل تأمل در این حدیث -همچنانکه محشی محترم اشاره کرده- آن است که «محمد بن نصیر النّمیری» را نماینده مهدی معرفی نموده و بنا به ادّعای جاعل روایت مهدی در منطقه «صابر» قصر دارد!! (مشابه حدیث ۵۴ باب «ذکر من رآه» ج ۵۲، ص ۶۸) درحالی که بنا به روایات دیگر که در همین باب «ذکر من رآه» (ج ۵۲) آمده مهدی تا قبل از ظهور جز در کوهها و بیابانها نمی‌ماند! دیگر آنکه می‌گوید قبل از غیبت، «مهدی» را مؤمن می‌بیند و شاگ او را نمی‌بیند!! درحالی که رسول خدا ﷺ را مؤمن و کافر می‌دیدند، آیا نواده‌اش با او فرق دارد؟! دیگر آنکه می‌گوید ملائکه دست او را می‌بوسند؟! می‌پرسیم آیا ملائکه دست رسول خدا ﷺ را می‌بوسیدند؟! در بخشی از حدیث مشابه حدیث ۲۰۰ و ۲۰۱ باب قبل می‌گوید مهدی، ابوبکر و عمر را درحالی که بدنشان تر و تازه است (!!) از قبر بیرون می‌آورد... الخ، که محشی محترم نوشته است: «أحادیثی ضعیف السند در جلد ۵۲ بحار به همین مضمون آمده است ولی نویسنده این حدیث آن را به صورت قصّه‌ای بیان کرده که با سُنَنِ (طبیعی) خدا سازگار نیست!.

جالب است که در این قصّه شتر و اسب و استر و الاغ پیغمبر ﷺ نیز زنده می‌شوند و با مهدی خواهند بود!! در این حدیث سپاه «زیاد ثقفی» را صد و پنجاه هزار نفر گفته است و قصّه‌ای برای او بافته که محشی محترم تذکر داده که این قصّه با حقائق تاریخی موافق نیست، همچنین اشتباه بودن مسائلی که جاعل حدیث درباره نکاح متعه، به هم بافته بیان کرده است. [حاشیه صفحه: ۲۸ و ۲۹ و ۳۱ جلد ۵۳ بحار].

آز آنجا که «محمد نمیری» و پیروانش عقائد انحرافی داشته و از غُلاة بوده‌اند در این حدیث نیز عقیده خود را داخل کرده‌اند و به حضرت صادق عليه السلام افترا بسته‌اند که به مفضّل فرمود: رسول

۱- مدت ریاست مهدی را پنج سال و از هفت سال تا نه سال، و نوزده یا بیست سال و چهل سال گفته‌اند و اگر روایاتی که گفته‌اند هر سال ریاستش ده برابر سال شماسست ضمیمه کنیم می‌توان گفت هفتاد یا نود سال هم تصوّر شده و در روایتی حکومتش را ۳۰۹ سال گفته‌اند!.

۲- ر.ک. صفحه ۳۳ به بعد کتاب حاضر.

خدا عز وجل عرض کرد پروردگارا گناهان گذشته و آینده تا قیامت شیعیانِ برادرم (علی) و اوصیا را -که فرزندانم می‌باشند- به من واگذار فرما و مرا از (جانب) شیعیانِ ما در میان انبیاء و مرسلین رسوا مساز! خدا هم گناهان ایشان را به پیامبر واگذار فرمود و همه آنها را آمرزیده!! محشی محترم تصریح کرده که این همان عقیده غلاة است که معتقد بودند دوستدارِ ائمه بودن کافی است و می‌توان عبادات را ترک کرد!!

مجلسی پس از این باب پرداخته به باب «رجعت». ما مختصری در صفحات گذشته به مسأله «رجعت» پرداختیم و قبل از ما عالم ربّانی مرحوم «عبد الوهاب فرید تنکابنی» که از شاگردان مرحوم «شریعت سنگلجی» بوده، کتابی به نام «اسلام و رجعت» نوشته که طالبین تفصیل را به کتاب مذکور ارجاع می‌دهیم و از بررسی احادیث بی اعتبار این باب خودداری می‌کنیم.

باب بعدی درباره خلفای مهدی و شامل هشت روایت است که چون معلوم شد اصل موضوع یعنی مهدی، موهوم است طبعاً مسأله خلافت و خلفای او نیز به طریق اولی معلوم و سالبه به انتفاء موضوع است و نیاز به بررسی ندارد^(۱) و مجلسی نیز تصریح کرده که اخبار باب خلفای مهدی، مخالف مشهور میان شیعه است!

آخرین باب جلد ۵۳ بحار مختصّ توقیعاتی است که به مهدی نسبت داده‌اند که عیوب چند مورد از آنها را در صفحات گذشته بیان کرده‌ایم و لذا از بررسی یک به یک آنها خودداری می‌کنیم. جلد ۵۳ بحار بدین ترتیب خاتمه می‌یابد ولی کتاب دیگری از تألیفات «میرزا حسین نوری» به نام «جَنَّة المآوی» را به کتاب مجلسی ملحق کرده‌اند. میرزا «حسین نوری» همان کسی است که متأسفانه کتابی درباره تحریف قرآن تألیف کرده است!!! وی در «جَنَّة المآوی» قصّه‌هایی را که رُوات آن مدّعی رؤیت مهدی بوده‌اند جمع آوری کرده است! به عنوان مثال حکایت سوّم آن به وضوحی اظهر من الشمس دروغ است و امروز که همه مناطق کره زمین شناخته شده است چنین قصّه‌ای مشتری نخواهد داشت! در این قصّه به آیه تطهیر و آیه مباحله استناد شده که تکرار همان مغالطات و عوامفریبی‌هایی است که درباره این دو آیه، میان مردم ما شایع کرده‌اند و «ابن قبه» -که در صفحات آینده به او می‌پردازیم- نیز به آیه ۷ تا ۱۰ سوره انسان و آیه تطهیر استشهاد کرده که ما و برادران موحد ما بطلان ادّعای آنها را در کتب و خطب خود بیان کرده‌ایم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم^(۲). حکایت هشتم آن

۱- البّنه در مقاله آغاز کتاب درباره این باب، مطالبی آمده است.

۲- درباره دو آیه مذکور ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۱۲۲، بررسی

حدیث ۱، ص ۵۷۱ تا ۵۸۳) «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (فصل پنجم و ششم باب دوم، ص ۳۶۲ تا ۳۶۴).

قصّه‌ای است از «حسن مثله جمکرانی» که او را در کتاب زیارت و زیارتنامه با شماره ۱۰۲ (ص ۱۶۷) معرفی کرده‌ایم. به نظر نگارنده مفیدتر است که به جای تضييع وقت خوانندگان با ذکر مطالب جلد ۵۳ «بحار الأنوار» - چنانکه وعده کرده بودیم - مطالبی را که شیخ صدوق از «ابوسهل نوبختی» و «محمد بن عبدالرحمان بن قبة الرازی» نقل کرده، به اختصار بررسی کنیم.

* * *

بدان که «أبوسهل اسماعیل بن علی نوبختی» یکی از متنفّذین «آل نوبخت» و مؤیّد «حسین بن روح نوبختی» (نائب سؤم) و از بستگان او بود!! وی در دفاع از خرافات، کتابی به نام «التّنبیه فی الإمامة» نگاشت! شیخ صدوق اقوال او را در «کمال الدّین» نقل کرده که ما برخی از آنها را در اینجا مورد تأمل قرار می‌دهیم:

۱- نوبختی گفته است: مخالفین ما می‌گویند اگر بنابه ادّعای شما نصّی بر امامت علی علیه السلام وجود داشت آن حضرت بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بیان می‌کرد. در جواب ایشان گفته می‌شود اگر ادّعا می‌کرد محتاج گواهانی می‌شد که صحّت ادّعای او را تأیید کنند درحالی‌که آنان قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را درباره او نپذیرفته بودند پس چگونه ادّعای او را قبول می‌کردند (و برخلاف میل خود، شهادت می‌دادند؟) امّا همان به تأخیر انداختن بیعت با ابوبکر و دفن مخفیانه حضرت فاطمه بدون آنکه به آنان خبر دهد روشنترین دلیل است که از کارهای آنان راضی نبوده است!!

أولاً: لازم است بدانیم که سخن ما درباره افراد ناشناس نیست بلکه درباره کسانی است که بارها مورد مدح قرآن قرار گرفته‌اند و از تقدیم جان و مال در راه اسلام دریغ نداشتند و حضرت علی علیه السلام نیز بارها از آنها تمجید فرموده از جمله در خطبه ۱۸۲.

ثانیاً: گیریم که برای مهاجرین مکثوم داشتن نصّ برخلاف علی علیه السلام سودی می‌داشت امّا برای أنصار که هیچ منفعتی نداشت طبعاً آخرت خود را با رضای مهاجرین معامله نکرده و نصّ را اظهار می‌کردند. درباره این موضوع و نیز به تأخیر انداختن بیعت با ابوبکر باید به کتاب شریف «شاهراه اتّحاد» مرحوم «قلمداران» و تحریر دؤم «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص ۳۳۱ تا ۳۵۹) مراجعه شود.

ثالثاً: مدّعی ما این است که به قول شما امام منصوب و منصوب من عندالله، منصوبیت خود را در وقت، محاجّه یعنی در موضوعی که «الصّمتُ فی المَوْضِعِ البیانِ، بیان» و برای اتمام حجّت، بیان نفرموده، درحالی‌که ردّ و قبول اطرافیان ربطی به بحث ما ندارد زیرا بیان هادی الهی

أَمَّت مَتَكِي به ردّ با قبول مخاطب نیست بلکه ناظر به اتمام حجت است^(۱) درحالی که آن حضرت سخنان دیگر گفت اما به مسأله غدیر خم اشاره نکرد، درحالی که اگر محاجّه آنحضرت با رقبایش در امر خلافت، مَتَكِي به قبول مخاطب می بود باید اصلاً سکوت می کرد و هیچ نمی گفت ولی اگر سکوت ننموده طبعاً مسکوت گذاشتن نصب خودش در غدیر خم وجهی نخواهد داشت مگر ناموجّه ساختن ادّعای شما! خوشبختانه در اینکه علی ﷺ منصوّت و منصویّت خود را در موضع محاجّه با رقبا ذکر نفرموده میان ما و شما اختلافی نیست.

در مورد دفن مخفیانه حضرت زهرا (ع) نیز مراجعه شود به کتاب [زیارت و زیارتنامه: ص ۱۴ تا ۱۶، دلیل ششم از دلائل عقلی و تاریخی].

نوبختی سپس مطالبی درباره خلافت پس از پیغمبر بیان کرده که با مطالعه کتاب «شاهراه اتحاد» بطلان آنها به وضوح آشکار می شود و نیازی به تکرار نیست. اما لازم است یادآور شویم که نوبختی ها از جمله «أبوسهل» در عوامفریبی استاد بوده اند و حتّی از دروغگویی ابا نداشتند!! یکی از دروغهای «أبوسهل» این است که می گوید: چه بسا که مخالفین ما در برابر دلائل ما ملزم می شوند و اعتراف می کنند که باید امام، منصوص الشّارع باشد که امین و عالم به کتاب و سنّت بوده و آن دو را فراموش نکند دچار خطا نشود و به تصریح و نصّ امام قبل از خود واجب الإطاعة باشد. پس این امام کیست؟ نامش را به ما بگویید...!!

شک نیست که این ادّعای نوبختی کاملاً دروغ است و مخالفین او چنین نگفته اند بلکه می گویند چون رسول خدا ﷺ کسی را به عنوان خلیفه خود نصب نفرمود و قرآن نیز فرموده: ﴿أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾ [الشّوری: ۳۸]. «کارشان رایزنی میان خودشان است». بنابراین لزومی ندارد که برخلاف کسی به عنوان منصوب من الله والرّسول اصرار کنیم بلکه باید مسلمین، پس از مشاورت کسی را که ملتزم به کتاب و سنّت باشد انتخاب کرده و با او بیعت و تا زمانی که از کتاب و سنّت تخطّی نکرده از او اطاعت کنند^(۲). مخصوصاً که نصوص معتبری که دلالت کند حضرت

۱- چنانکه وقتی حضرت موسی ﷺ عرض کرد: ﴿رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾ [الشّعراء: ۱۲]. «پروردگارم بیم می دارم که مرا دروغگو بشمارند». خدا نفرموده پس چیزی مگو، بلکه فرموده وی و برادرش نزد فرعون بروند و سخن حق را بگویند. (فتاویل)

۲- این قول مَتَكِي به نامه ۶ نهج البلاغه است. درباره این نامه ضرور است مراجعه شود به «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص ۳۵۳).

علی علیه السلام، حضرت حسن و او حضرت حسین و... را به خلافت خود منصوب فرموده است، وجود ندارد. خصوصاً که ادّعای شما که امام باید معصوم باشد و معصوم جز معصوم را نصب نمی‌کند با عمل ائمه مخالف است زیرا حضرت صادق علیه السلام ابتداءً فرزندش اسماعیل و حضرت هادی علیه السلام سیّد محمد را تعیین فرمودند اما پس از درگذشت آنها پیش از وفات پدر، فرزند دیگر را نصب کردند و شما اسماعیل و سیّد محمد را معصوم نمی‌دانید. این وقایع ثابت می‌کند که تعیین آنها از جانب شارع نبوده است! در این موضوع ضرور است که مراجعه شود به تحریر دوم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۱۱۹ تا ۱۳۳ کافی، ص ۵۵۹ تا ۶۲۷).

نوبختی در ادامه کلامش می‌گوید سخن ما در حکم عقل بود نسبت به بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله که آیا جائز است پیغمبر خلیفه‌ای معین نکند و امامی را با صفاتی که (در بالا) گفتیم (یعنی امام معصوم) را با نصّ معرفی نکند؟ و چون موضوع بالا با دلایلی ثابت شود بر ما و بر آنها لازم است که در هر عصری از طریق اخبار وارده امام را جستجو کنیم!!

چنانکه در کتاب [شاهراه اتحاد: ص ۶۵ تا ۷۵، فصل «عقل منکر نصّ است» و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن»، ص ۳۵۴ و ۳۵۵] بیان شده مسأله لزوم تنصیص پیغمبر بر خلیفه خود، عقلاً قابل اثبات نیست، بنابراین ادّعای «أبوسهل» عوامفریبانه است و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله تکلیفش را بهتر از ما می‌دانست و کسی را صریحاً معرفی نفرمود ما نباید از پاپ کاتولیک‌تر شویم و بر کسی به عنوان «امام منصوّص علیّه» اصرار و سایرین را تفسیق کنیم. دیگر آنکه می‌گوید طائفه شیعه، نصّ بر امامت علی را نقل نموده‌اند و چون جمعیت آنها بسیار و اوطان‌شان و مقاصدشان مختلف است ولی در این نقل اتفاق دارند همین امر موجب علم می‌شود خصوصاً که در طرف مقابل کسی نیست که مدّعی باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگری را به خلافت معین کرده است!!

اولاً مدّعی مخالف این نیست که پیامبر غیر از علی را به خلافت نصب فرموده بلکه می‌گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را به خلافت نصب نفرموده تا مسلمین با تبعیت از اصل قرآنی مشورت [الشوری: ۳۸]. و رعایت اصول کلی شریعت - که در شاهراه اتحاد (ص ۷۰ تا ۷۳) بیان شده - خود به انتخاب خلیفه اقدام کنند. بنابراین از اینکه کسی مدّعی نیست که پیغمبر غیر علی علیه السلام را به خلافت معین کرده باشد، نمی‌توان نتیجه گرفت که پس پیامبر علی را معین کرده است خصوصاً که «منصوب» مزعوم شما در احتجاج با رقبا به قضیه‌ای که آن را دلیل نصب او می‌دانید، استناد نفرموده است. أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟

«أبوسهل» پررویی و عوامفریبی را به نهایت رسانده و می‌گوید اخبار شیعه مؤکدتر و صحیح‌تر است!! زیرا آنها (در گذشته) حکومت و شمشیر و ارباب و وسائل تشویق نداشتند و نقل اخبار دروغ برای تشویق یا ارباب یا وسیله‌ای برای تحمیل دولتهاست و در اخبار شیعه از این چیزها نبوده است!!
أولاً: اینکه شیعه تا زمان «أبوسهل» حکومت نداشته پس انگیزه‌ای برای جعل اخبار نداشته، ادعایی معیوب است و مدعی باید آن را درمورد سایر طوائفی که در اقلیت بوده‌اند نیز بپذیرد! درحالی‌که خود او فطحی، کیسانیه، اسماعیلیه، واقفیه و زیدیه و.... را باطل دانسته و مرویات آنها را نمی‌پذیرد!

ثانیاً: اصل ادعای او که چون شیعه فاقد حکومت بوده پس داعی برای جعل حدیث نداشته، باطل اندر باطل است زیرا برخلاف تحقیق (۱) بلکه برخلاف قول اکثریت علمای شیعه است که بسیاری از اخبار کتبشان را ضعیف و نامعتبر می‌دانند!

ثالثاً: اصولاً حکومتی که سلطه و قدرت داشته و طرفدار مذهب اکثریت باشد (یا خود را بر مذهب اکثریت قلمداد کرده باشد) احتیاجی به جعل حدیث ندارد و یا نیازش بسیار کمتر است اما اقلیت مخالف - چنانکه بر مطلعین از تاریخ پوشیده نیست - خصوصاً در ادوار گذشته یکی از مهمترین وسائلی که برای تضعیف حکومت اکثریت و بدبین کردن عامه مردم به آنها و منحرف جلوه دادن اکثریت حاکم، مورد استفاده قرار می‌دادند، جعل حدیث بوده است. بنابراین انگیزه جعل حدیث در میان شیعه و سایر اقلیتها بیش از اکثریت صاحب قدرت و حکومت، بوده است. (فلا تَجَاهِل)

۲- نوبختی درباره مهدی می‌گوید: نصّ بر قائم غائب به عنوان امام پس از او (= حضرت عسکری) نیز درست می‌باشد زیرا رجال طرفدار پدرش (= حضرت عسکری) همه مورد وثوق بودند (= الثقاتُ کلُّهم!!) و به امامت او گواهی دادند و او غائب شده چون سلطان وقت علناً در تعقیب او بود!! نوبختی در جای دیگر از رساله‌اش مجدداً این دروغ را تکرار کرده و می‌گوید: وجه دیگر (برای اثبات وجود و امامت مهدی) این است که حضرت عسکری عليه السلام گروهی از موثقین اصحاب خود را به جای خود نشانده که از جانب او احکام حلال و حرام را به مردم رسانده و نامه‌های شیعیان و جواهرات و اموال ارسالی مردم را به امام تحویل داده و جواب نامه‌ها را نیز به مردم می‌دادند و در پنهانکاری و عدالت موقعیت خاصی داشتند و خود آنحضرت در زمان حیاتش آنها را عادل (و معتمد)

۱- ما برای هشیار کردن مردم نسبت به مرویات شیعه کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» و «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» را تألیف کردیم.

معرفی کرده بود و هنگامی که امام در گذشت همگی همداستان شدند که از او پسری باقی مانده که امام است!!... سپس از جانب پسرش - که جانشین او بود - (و البته برخلاف پدرش جز همین مدعیان کسی او را ندیده بود!!) نامه‌هایی مشتمل بر امر و نهی به دست أصحاب حضرت عسکری علیه السلام که شهادت به امامت او بعد از پدرش داده بودند (یعنی دُم روباه به نفع خودش شهادت داده بود؟!)) بیش از بیست سال به شیعیان می‌رسید (و البته وجوهات را نیز به نام او از مردم می‌گرفتند و البته از هر چه بگذریم از وجوهات نمی‌توان گذشت!!) سپس نامه‌ها قطع شد و فقط یک نفر (!!!) از آنها باقی ماند که بر وثاقت و عدالت او اتفاق داشتند و او مردم را به کتمان امر می‌کرد؟! (چرا، مگر اوضاع با بیست سال گذشته چه فرقی کرده بود؟! لابد می‌گویند فضولی موقوف!).

به نظر ما «ابوسهل نوبختی» با حالتی به نام «خجالت» کاملاً بیگانه بوده و إلا چنین دروغهایی را مکتوب نمی‌کرد!! به قول دکتر «اقبال آشتیانی»: ((وفات امام یازدهم و نماندن فرزندی به ظاهر از آن حضرت.... در آن دوره نه تنها مخالفین طائفه امامیه را در مخالفت جسور کرد بلکه مؤمنین به این مذهب را هم دچار اضطراب و حیرت عجیبی نمود و چنان اختلافی در میان ایشان بروز کرد که به چهارده فرقه منشعب شدند و هر فرقه فرقه دیگر را تکفیر و لعن کردند و نزدیک شد که بر اثر این اختلافات و سعی دشمنان امامیه یکباره اسای که در نتیجه سالها زحمت و محنت قوام گرفته بود درهم فرو ریزد... امام یازدهم حضرت امام أبو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام به روایت شیعه در روز جمعه هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ ه. ق. بعد از پنج سال و هشت ماه و پنج روز امامت در سُرَّ من رأی وفات یافت در حالی که ظاهراً از آن حضرت فرزندی در مشهد و مرآی عامه باقی نبود و خلیفه عصر یعنی «المعتمد علی الله» (۲۵۶ تا ۲۷۹ ه. ق.) به همین جهت امر داد خانه امام و حجرات آن را تفتیش کردند و جمیع آنها را مهر نمودند و عمّال او در پی یافتن فرزند آن حضرت کوشیدند و زنان قابله را به تحقیق حال کنیزکان امام یازدهم گماشتند و چون یکی از ایشان اظهار داشت که کنیزی از آن امام حامله است او را در اطاقی مخصوص منزل دادند و خادمی را با کسان او و چند زن بر او موگّل کردند و برادر خلیفه «ابوعیسی بن متوکل» بر جنازه آن حضرت نماز گزارد و از بزرگان علوی و عباسی و رؤسای لشکری و کُتاب و قضاة و فقهاء و مُعدّلین تصدیق گرفت که حضرت به مرگ طبیعی وفات یافته. پس از آنکه جنازه امام یازدهم را در خانه‌ای که امام دهم نیز در آنجا مدفون بود به خاک سپردند خلیفه و یاران او دریافتن فرزند امام یازدهم جهد بسیار به کار بردند و چون به نتیجه‌ای نرسیدند و کنیزی که در حق او توهم حمل رفته بود پس از دو سال تحت نظر ماندن، فرزندی نیاورد رأی خلیفه بر تفسیم میراث حضرت عسکری قرار گرفت و بر سر این کار بین

«حدیث» مادر آن حضرت و «جعفر» برادرش (برادر حضرت عسکری) نزاع بروز کرد و با آنکه «حدیث» پیش قاضی ثابت نمود که تنها وارث امام یازدهم اوست جعفر معارض او شد و نزد خلیفه از او سعایت کرد و در طلب میراثِ برادر از او استعانت جُست تا بالأخره به حُکم خلیفه ما تَرکِ امام یازدهم را بعد از هفت سال توقّف بین حدیث و جعفر تقسیم نمودند.... رحلت امام یازدهم و غائب بودن فرزندش یعنی حضرت قائم و دعای برادرش جعفر که امامیه او را کذاب لقب داده‌اند چنانکه اشاره کردیم از طرفی میدان را برای تاختن به دست مخالفین امامیه مخصوصاً معتزله و زیدیه و أصحاب حدیث و سنت و خلیفه عباسی داد و از طرفی دیگر آن فرقه را به شُعبِ بسیار منقسم ساخت و چهارده فرقه از آن میان برخاست (۱) که جمعی منکرِ فرزند داشتنِ امام یازدهم و گروهی در این باب متردّد و طائفه‌ای معتقد به ختم امامت و جماعتی مدّعی غیبتِ امام یازدهم و رجعت آن حضرت بودند و از این فرقه دسته‌ای نیز جعفر برادر امام یازدهم را امام شمردند ولی ایشان هم در باب امامت جعفر توافق نداشتند، چه فرقه‌ای او را جانشین امام یازدهم و جماعتی او را منصوبِ برادر دیگرش محمّد که در حیات پدر (= حضرت هادی) فوت کرده بود و گروهی هم او را منتخب امام دهم می‌شمردند.... بروز این هنگامه از عهد «معتدّ» خلیفه تا زمان «مقتدر» طول کشید.» (خاندان نوبختی، ص ۱۰۷ تا ۱۰۹).

چنانکه ملاحظه می‌کنید اکثریت طرفداران حضرت عسکری موافق فرزند داشتن آن حضرت نبوده‌اند. علاوه بر این چنانکه در صفحات گذشته گفتیم (صفحه ۲۴۵) بسیاری از أصحاب عسکری مانند اصحاب سایر ائمه موثوق نبوده بلکه دروغگو و عوام‌فریب بودند. اما «أبوسهل نوبختی» که خود شاهد اختلافات أصحاب و اطرافیان حضرت عسکری عليه السلام بوده با وقاحت می‌گوید: «رجالُ أبيه الحسن عليه السلام الثقاتُ كلهم قد شهدوا له بالإمامة» «رجال طرفدار پدرش حضرت عسکری، همه موثوق بودند که به امامت او (= مهدی) شهادت داده‌اند»!!! نگارنده گوید وقتی اکثریت طرفداران حضرت عسکری عليه السلام -سیزده فرقه از چهارده فرقه- که به قول شما موثوق بوده‌اند بگویند آن حضرت

۱- آقای عباس اقبال آشتیانی نوشته است: چنانکه از «فِرَق الشَّيعَةِ» حاضر و عبارات منقول از نوبختی برمی‌آید فرقه شیعه بعد از رحلت امام حسن بن علی عسکری به چهارده شعبه منقسم گردیدند ولی در آن ایام که هرکس به اظهار مقاله‌ای در باب امامت می‌پرداخته و جماعتی را دور خود جمع می‌کرده است و تا مدّتی نزاع بر سر جانشین امام یازدهم باقی بوده به تدریج بر چهارده فرقه فوقِ فِرَقِ دیگری نیز اضافه شده است چنانکه در عصر مسعودی مؤلّف «مروج الذهب» عدد ایشان به بیست می‌رسیده و مسعودی در دو کتاب از تالیفات خود یعنی «المقالات فی أصول الدّیانات» و «سرّ الحیاة» مقالات این بیست فرقه را ذکر کرده است. (خاندان نوبختی، ص ۱۶۱).

اولادی نداشته است ما نباید کاتولیک‌تر از پاپ شویم و بدون دلیل متقن بگویم وی پسری داشته است! و حتی اگر حضرت عسکری علیه السلام پسری می‌داشت، بالغ بود که امامت اُمت را نشاید و اگر بخواهید همان اُکاذیبی که کلینی درباره امامت نابالغ جمع‌آوری کرده، به ما تحویل بدهید شما را حواله می‌دهیم به کتاب [عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول: باب ۱۳۰ تا ۱۳۴، ص ۶۱۶ تا ۶۲۷ و باب ۱۷۹ تا ۱۸۳، ص ۷۸۸ تا ۸۰۸]. و اینکه می‌گوید نامه‌های مهدی را که مشتمل بر امر و نهی بود به مردم می‌رساندند، چنانکه بارها گفته‌ایم مردمی که نه مهدی را دیده بودند و نه خطش را می‌شناختند از کجا می‌دانستند که این نامه‌ها جعلی نیست و خط خود اوست؟! (به صفحه ۲۲۴ مراجعه شود).

۳- نوبختی می‌گوید: درباره غیبت از ما سؤال می‌کنند که اگر جائز باشد که امام سی سال و یا در این حدود غائب باشد پس چه انکاری دارید که در عالم موجود نباشد؟ (در جواب) گفته می‌شود موجود نبودن امام در زمین موجب عدم حجّت خدا بر زمین و إسقاط دین و شریعت می‌شود زیرا در این صورت دین حافظ و سرپرستی نخواهد داشت. درحالی‌که اگر امام موجود باشد اما از ترس جان به امر خدا پنهان شود ولی دارای وسیله‌ای شناخته شده باشد که میان او و مردم اتصال و ارتباط برقرار کند حجّت خدا برپا خواهد بود زیرا خودش وجود دارد و وسیله ارتباط هم دارد فقط فتاوی و امر و نهی او آشکار نیست که این امر موجب إبطال حجّت الهیه نخواهد بود و حتی نظائری (هم در تاریخ اسلام) دارد. مثلاً پیغمبر صلی الله علیه و آله مدّتی طولانی در شعب ابی طالب اقامت داشت و یا در اوائل بعثت مردم را پنهانی به اسلام دعوت می‌کرد تا اینکه امنیت یافت و گروهی پیرامون خود پدید آورد. اما در تمام این مدّت پیامبر مبعوث و مرسل محسوب می‌شد و پنهان بودن کار او موجب ابطال نبوّت او و حجّت بودنش بر خلق نبود!!

اینکه می‌گوید «عدم امام در زمین موجب رفع حجّت خدا و إسقاط دین خواهد بود» (۱) ادّعایی است خرافی که دلیلی بر آن اقامه نکرده و ما بطلان آن را در تحریر دوم «بت شکن» بیان کرده‌ایم. دیگر آنکه حجّت کافیه الهیه امام نیست که نبودنش عدم حجّت الهیه تلقی شود بلکه قرآن است که بی‌خلاف، نبودش عدم حجّت الهیه محسوب می‌شود. و حضرت علی نیز آن را حُجّت کافیه خوانده است و فرموده: «أَرْسَلُهُ بِحُجَّةٍ كَافِيَةٍ» «پیامبر را با حجّت کافی فرستاد». [نهج البلاغه: خطبه ۱۶۱] و فرموده با رسول خدا صلی الله علیه و آله حجّت الهی به تمامیت رسید [نهج البلاغه: خطبه ۹۱] و

۱- اشاره است به خرافاتی که کلینی در باب ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ کافی جمع کرده و لازم است رجوع شود به «عرض

برای اهل زمین بیش از دو امان معرّفی نکرده و فرموده: یکی پیامبر و دیگری استغفار است (ر.ک). «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن» (ص ۱۶۷) درحالی که اگر غیر از این دو، مثلاً وجود امام معصوم هم لازم می بود علی ﷺ از ذکر آن دریغ نمی فرمود، امّا چون حجّت باطنی خدا عقل و حجّت ظاهری خدا انبیاء می باشند که با حضرت محمّد خاتمه یافته اند و امیر المؤمنین ﷺ نیز به تبعیت از قرآن، امام معصوم را ذکر نفرموده ما نیز اگر تابع اویم نباید از نزد خود و بدون دلیل متقن، امام را حجّت الهی بشماریم زیرا در آیه ۵۹ سوره نساء، قرآن فقط خدا و پیامبر را مرجع واجب الاطاعة غیرقابل تنازع، معرّفی فرموده و اگر معصوم (مرجع غیرقابل تنازع) دیگری لازم می بود قرآن از معرّفی صریح آن به اّمّت اسلام دریغ نمی فرمود^(۱). (فتاؤل)

امّا اینکه امام از ترس جان خود پنهان شود بهانه ای نامعقول است که به جای دلیل و برهان سپر خرافه خود قرار داده اند! در صورتی که اوّل باید دلیل محکمی از کتاب و سنت بر وجودش اقامه کنند و تا قبل از اثبات وجودش بحث های دیگر بلافاصله است. علاوه بر این ترس جان همیشه وجود دارد پس مهدی نباید هیچ وقت ظهور کند! آیا وقتی حضرت موسی ﷺ عرض کرد: ﴿فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾ [الشعراء: ۱۴]. «(پروردگارا) بیم آن دارم که مرا بکشند». خدا به موسی فرموده برو و غائب و مخفی شو؟! یا اینکه فرمود تو و برادرت به سوی فرعون بروید؟! خدا به رسول خود فرموده شریعت الهی را ابلاغ و مردم را راهنمایی کن ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷]. «و خداوند تو را از (آسیب) مردمان حفظ می نماید». بنابراین سنت انبیاء ﷺ حضور در بین مردم است و امام هم که تابع سنت پیامبر است، طبعاً بهانه خوف جان، از مردم نمی گریزد!!

امّا اینکه می گوید پیغمبر مدّتی طولانی^(۲) در شعب اّبی طالب اقامت داشت هیچ دردی را از مشکل مهدی نادیده، حلّ نمی کند زیرا اوّللاً پیامبر قبل از رفتن به شعب اّبی طالب بیش از چهل سال در میان مردم حضور داشت و مؤمن و مشرک در وجود او تردید نداشتند و منکرین نبوت رسول خدا ﷺ به هیچ وجه منکر وجود او نبودند برخلاف مخالفین مهدی که منکر وجود او می باشند.

اگر مخالفین در وجود پیامبر تردید می کردند قطعاً آن حضرت خود را ظاهر ساخته و این شبهه را دفع می کرد. چنانکه در غزوه «أُحُد» شایع شد که پیامبر کشته شده و بلافاصله معلوم شد که خبر

۱- درباره آیه ۵۹ سوره نساء، ضرور است مراجعه شود به «عرض اخبار اصول...»، ص ۳۴۰ و ۳۸۴ تا ۳۸۸.

۲- خواننده محترم اندکی تأمل کن در قول کسی که سه سال را مدّتی طولانی می داند، درباره هزار و دویست سال چه باید بگوید!!!.

دروغ بوده و پیامبر زنده است و برای اَحدی اعمّ از مؤمن و مشرک شبهه باقی نماند. درحالی که در مورد مهدی اکثریت پیروان حضرت عسکری و علویان آن زمان فرزندی برای آن حضرت قائل نبودند و حتّی پس از تحقیق قاضی و خلیفه نیز اثری از فرزند به دست نیامد. علاوه بر این همچنانکه دلیل نداریم که خلیفه، حضرت عسکری را کشته باشد^(۱)، جُز ادّعاء دلیلی قاطع نداریم که خلیفه می‌خواست مهدی را بکشد. (فتاَمَل).

صرف نظر از مطالب فوق در زمان صفویه و یا در زمان ما که تمام شؤون مملکت در دست نائب مهدی(۹!) است و مردم شب و روز دعا می‌کنند خدا در ظهور مهدی تعجیل فرماید، چرا ظهور نمی‌کند؟! آیا به نائب خودش اعتماد ندارد و احتمال می‌دهد او را بکشد؟!.

دیگر آنکه به اتفاق علمای سیره، رسول خدا ﷺ حتّی در زمانِ اقامت در شعبِ اُبی طالب در موسم حجّ از شعب خارج شده و به دیدار مردمی که به مکه آمده بودند رفته و آنان را به اسلام دعوت می‌کرد و چنان نبود که هیچ‌کس او را نبیند، و حتّی برخی از مردم مکه از جمله «حکیم بن حزام» با ساکنین شعب ارتباط داشتند، درحالی که مهدی چنین نیست. بنابراین تشبیه غیبت مهدی به اقامت رسول خدا ﷺ در شعبِ اُبی طالب وجهی ندارد مگر عوامفریبی!! مضافاً بر اینکه پیغمبر در شعب از پیروان خویش که در آنجا بودند غائب نبود و آنان حضرتش را می‌دیدند ولی مهدی حتّی بر دوستانش ظاهر نیست!!! دیگر آنکه پیغمبر که در مکه اُمنیت نداشت غائب و ناپدید نشد بلکه به مدینه هجرت فرمود و در آنجا ظاهر بود، درحالی که مهدی کاملاً ناپدید است و بین این دو تفاوت از زمین تا آسمان است! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟.

مشکل دیگر آن است می‌گویند پیغمبر در اُوائل بعثت مردم را پنهانی دعوت می‌کرد که این مطلب ربطی به اشکال ما ندارد زیرا به قول شما پیامبر مدّتی دعوتش را مخفیانه و غیرعلنی انجام می‌داد تا اصحابش شکنجه نشوند، به عبارت دیگر پیامبر دعوتش را از مخالفین مخفی می‌کرد نه خودش را!! مخالفین، شخص پیامبر را به آسانی می‌دیدند اُما شاهد دعوتش نبودند، پر واضح است که مخفی بودن دعوت رسول غیر از مخفی بودن خود رسول است و لذا اَحدی از مخالفین پیامبر

۱- درباره نحوه درگذشت ائمه ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۱۳۰، ص ۶۱۸ و ۶۱۹) که قول شیخ مفید و شیخ طوسی را آورده‌ایم که گفته‌اند دلیلی بر اینکه حضرات جواد و هادی و عسکری علیهم‌السلام کشته یا مسموم شده باشند، نداریم و اخباری که دلالت بر قتل ایشان دارد، به منظور تهیج مردم، گفته شده است!!.

هیچگاه در اصل وجود او تردید نداشته است بلکه منکر دعوت او بود نه خود او برعکس مهدی که وجود او جداً محلّ تردید بوده و دلیلی متقن بر وجود او نداریم.

درباره این قول «نوبختی» که می گوید: «سپس پیغمبر در غار پنهان شد و کسی جای او را نمی دانست» (به صفحه ۲۰۸ کتاب حاضر مراجعه شود).

سپس می گوید: همچنین ممکن است که سلطانی (جائر) امام را مدّتی مدید زندانی کرده و مانع ملاقاتِ (مردم) با او شود و او نتواند فتوی و یا تعلیم دهد و (احکام شرع را) بیان کند. ولی حجتِ الهی برپاست گرچه فتوی ندهد و احکام را بیان نکرده و مردم را تعلیم ندهد!!!.

بدان که اولاً: مردم قبل از اینکه سلطان جائر حجتِ الهی را زندانی کند او را و قیام و اقدامش علیه جور سلطان را دیده اند و برایشان عجیب نیست که به سبب اقداماتش علیه سلطان زندانی شود. بنابراین مردم حجتِ مذکور را قبل از دستگیری و زندانی شدن، دیده اند و می شناسند و در وجودش تردیدی ندارند. در مدّت زندانی بودنش نیز خانواده و اهل و عیال او در زندان با او ملاقات کرده و اخبار و اقوال او را به سایرین می رسانند. حال چنین کسی هیچ شباهتی به مهدی شما ندارد که نه در کتاب خدا نشانه ای از او هست و نه کسی تولّدش را دیده و هیچ اطلاع موثقی از او در دست نیست. ثانیاً: بحث ما منحصر است به موردی که حجتِ الهی زندانی (یعنی غیرقابل دسترس) شود و دیگر آزاد (قابل دسترس) نشود و إلا حجتی که مدّتی زندانی (و یا غائب) و سپس آزاد و ظاهر شود از بحث ما خارج است.

ثالثاً: از دو حال خارج نیست یا حجتِ الهی بعد از انجام مأموریتِ الهی زندانی یا غائب (غیرقابل دسترس) می شود که مهدی چنین نیست و اگر بر فرض موجود می بود قبل از سنّ تکلیف غائب شده و یا قبل از آدای مأموریتِ الهی و ابلاغ کامل شریعت زندانی و غائب (غیرقابل دسترس) می شود که در این صورت اتمام حجتِ نشده و برای مردم فرقی بین حجتِ معدوم و حجتِ غیرقابل دسترس نیست و به همین سبب بود که تا قبل از ختم نبوّت، اگر پیامبری -البته انبیاء تبلیغی- شهید و غیرقابل دسترس می شد، خدا پیامبردگیری می فرستاد.

در مورد مهدی نیز همین حکم جاری است یعنی اگر وی موجود هم می بود از آنجا که صرف نظر از عامّه مردم حتی در دسترس علما و مراجع هم نیست وجودش به عنوان حجتِ الهی تفاوتی با معدومیّت ندارد.

البته این اقوال سُست از کسی که عمری را با دورنگی و عوامفریبی گذرانده عجیب نیست، شکایت ما از علمای ماست که در برابر سفسطه های او سکوت کرده و یا از او دفاع می کنند!!.

۴- «نوبختی» ادامه می‌دهد که اگر بگویند کسی که می‌خواهد مسأله‌ای از مهدی بپرسد، باید چه کار کند؟ گفته می‌شود همان کند که اگر کسی در موقع مخفی بودن پیغمبر در غار و عدم دسترسی به وی می‌خواست مسلمان شود و از رسول خدا ﷺ دین را تعلّم کند، انجام می‌داد، اگر عدم دسترسی به پیغمبر بنابه حکمتی جائز باشد در مورد غیبت امام نیز جائز است^(۱)!!

أولاً: بیشتر احکام عملی و قوانین اجتماعی اسلام در مدینه نازل شد و در مکه بیشتر تأکید قرآن بر توحید و معاد بود و در مکه هنوز جامعه اسلامی ایجاد نشده و رسول خدا ﷺ رهبری جامعه را دست نگرفته و هنوز این شأن از شؤون آنحضرت یعنی رهبری عملی جامعه، تحقق نیافته بود. (فتاویٰ)

ثانیاً: اکثریت اصحاب کرام پیامبر در مکه و مدینه حضور داشتند، بنابراین اگر چند روزی پیغمبر در غار، خارج از دسترس مردم بود، کسی که می‌خواست مسلمان شود و یا مسأله‌ای بپرسد می‌توانست به یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ از جمله حضرت علی عليه السلام یا جناب جعفر طیار یا جناب حمزه عليه السلام یا عمار یاسر و..... مراجعه و رفع نیاز کند تا اینکه پس از مدت کوتاهی، پیامبر مأموریت الهی خود را در مدینه علنی کرده و ادامه دهد و سایر نیازهای شرعی مؤمنین را برآورده سازد و این شباهتی به غیبت کسی که -به فرض وجود- دهها نسل خارج از دسترس خواهد بود، ندارد. و الا اگر هم پیغمبر و هم اصحابش تا قبل از آشکار شدن در مدینه، بالکُلّ از دسترس خارج می‌بودند -چنانکه مهدی چنین است- قطعاً بر سایرین حجت نبودند تا اینکه خود آن حضرت ظاهر و قابل دسترس شود زیرا برای مکلفین، در معدوم بودن حجت با در دسترس نبودنش فرقی نیست. (فلاتجاهل)

ثالثاً: مهدی متعلّق به دوران پس از تشکیل جامعه اسلامی است یعنی زمانی که یکی از شؤون رسول خدا ﷺ یعنی شأن رهبری جامعه اسلامی و ریاست و اداره آن، تحقق یافت. شما نیز امام را فقط در حدّ یک فقیهی که مسائل فقهی را جواب می‌گوید نمی‌دانید بلکه یکی از فوائد وجود او را اقامه حدود الهی و اجرای احکام شرع و هدایت جامعه از طریق اوامر و نواهی و سایر تصمیمات در همه شؤون جامعه اسلامی می‌دانید که هردو موضوع یعنی بیان مسائل مستحدثه فقهی و راهبری جامعه به سوی خیر و صلاح با غیبت او معطل می‌ماند. و شباهتی به غیبت چند روزه پیامبر قبل از تشکیل جامعه اسلامی ندارد. أفلاتعقلون؟.

۵- نوبختی می‌گوید غیبت مهدی و اینکه او دو غیبت دارد که یکی سخت‌تر از دیگری است، با اخبار مشهوری (البته فراموش نکنیم که به تجربه دریافته‌ایم رَبِّ مَشْهُورٍ لَا أَصْلَ لَهُ) که درباره او موجود است برای ما به اثبات رسیده و مذهب ما درباره غیبت مهدی در این زمان شباهتی به مذهب «باران دیدگان»^(۱) (یعنی فرقه واقفیه) درباره غیبت موسی بن جعفر (= حضرت کاظم) ندارد زیرا آن حضرت آشکارا وفات یافت و مردم جنازه او را دیدند و حضرتش علناً دفن شد^(۲) و بیش از صد و پنجاه سال از رحلت او گذشته است^(۳) و احدی ادعا نکرده که او را دیده یا با او مکاتبه کرده است و ادعای زنده بودنش تکذیب مشاهده غیبی مرده اوست. بعد از او نیز چند امام معلومات و اطلاعاتی نظیر او آوردند ولی در ادعای ما نسبت به غیبت امام (مهدی) تکذیبِ حَسَّ و التزام به محال و یا ادعایی که مورد انکار عقول و یا امری خلاف عادت (= روال عادی امور) باشد، لازم نمی‌آید..... غیبت او نیز آنچنان به طول نیانجامیده که خارج از عادت (و روال طبیعی) کسانی باشد که غائب می‌شوند^(۴).... و شیعه امیدوار و در انتظار ظهور و قیام اوست که بعد از این قائم عليه السلام به حق قیام کند و عدالت را ظاهر سازد!

أولاً چنانکه «نوبختی» خود اقرار کرده مردم -اعم از پیروان و غیر ایشان- جنازه حضرت کاظم عليه السلام را دیدند و پذیرفتند و او را علناً دفن کردند. ثانياً حضرت رضا عليه السلام و سایر علویان متفقاً اعلام کردند که آنحضرت وفات یافته است و حضرت رضا عليه السلام از وکلای پدرش اموال او را طلب کرد. (ر.ک. «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول»، باب ۱۸، ص ۱۶۶ و ۱۶۷). اموال حضرت کاظم عليه السلام علاوه بر ما یملک شخصی و کنیزان وی، وجوهاتی بود که مردم به وکلا و ثوابش سپرده بودند تا هرگاه حضرت کاظم از زندان آزاد شد، به او تسلیم کنند.

ثالثاً: حضرت رضا عليه السلام خود مشهود و مرئی بود و کسی در فرزند بودن او نسبت به حضرت کاظم تردید نداشت و ائمه پس از حضرت کاظم به هیچ وجه احتیاجی به اثبات بُنُوْت خود نسبت به امام قبلی نداشتند. (فلاتجاهل).

۱- در عرف شیعه اثنی عشری، «واقفیه» را «الکلابُ المَمْطُورَةُ» «سگان باران دیده» و اختصاراً «مَمْطُورَه» می‌گویند!

۲- می‌پرسیم اگر جنازه او را مخفی می‌کردند و کسی آن را نمی‌دید، چه می‌گفتی؟!.

۳- ملاحظه کنید که در اینجا صد و پنجاه سال را مدّت قابل توجّهی می‌داند! پس در مورد غیبت قریب به ۱۲۰۰ ساله چه می‌گوید؟!.

۴- می‌پرسیم اگر غیبت او خلاف عادت و روال معمول شد، چه می‌گویی؟!.

رابعاً: چگونه است که رؤیت جنازه حضرت کاظم علیه السلام موجب علم به وجود و وفات او می‌شود اما برای علم به وجود مهدی احتیاجی به رؤیت کسی (جز چند ضعیف و مجهول و عوامفریب) نیست؟! خصوصاً که پس از حضرت عسکری علیه السلام اکثریت ارادتمندان او یعنی سیزده فرقه از چهارده فرقه پیروان آن حضرت، به فرزندی برای او قائل نبودند.

خامساً: اینکه می‌گوید غیبت مهدی آنقدر طول نکشیده که برخلاف غیبت سایر غائبین باشد، می‌رساند که «نوبختی» فقط در فکر إسکات عوام زمان خود بوده و اصلاً دغدغه اینکه زمان غیبت را بسیار طولانی بگوید تا موجب اشکال نسلهای بعدی نشود، نداشته است (فتأمل) درحالی که در زمان ما قریب به هزار و دویست سال غیبت طول کشیده و این امری بسیار عجیب و غیرعادی و برای عقلاً از جهات متعدد غیرقابل قبول است.

باری، اشکالات و سفسطه‌های این رساله «نوبختی» بیش از آن است که گفته شد اما این روزها نوشتن برایم بسیار مشکل است لذا در بررسی ابطال او به ذکر مطالبی مختصر اکتفا کردیم ولی تردید ندارم اگر کسی سایر کتب این حقیر یعنی تحریر دوم «بت شکن» و «تضاد مفاتیح الجنان با قرآن» و «خرافات وفور در زیارات قبور» که بخش دوم کتاب «زیارت و زیارتنامه» است و یا دو کتاب ارجمند برادر دانشمند ما مرحوم «قلمداران» - «أعلى الله مقامه» - «شاهراه اتحاد» و «راه نجات از شر غلاة» را مطالعه کند به آسانی عوامفریبی «ابوسهل نوبختی» و پیروانش بر او آشکار می‌شود. لذا در صفحات آینده مختصری از عوامفریبی‌های یکی از معاصرین او را بیان می‌کنیم که گویا رسالات خود و یا بعضی از آنها را قبل از «التنبیه» نوبختی نوشته و شاید نوبختی برخی از مغالطات خود را از رسالات او گرفته باشد. وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

* ----- *

بدان که «محمد بن عبدالرحمان بن قبة الرازی» از متقدمین علمای شیعه است که از او تعریف و تمجید بسیار می‌کنند و حتی او را زعیم شیعیان زمان خود شمرده‌اند. وی ابتدا معتزلی بود ولی بعداً شیعه اثنی عشری شد! و با یکی از «آل نوبخت» یعنی «حسن بن موسی النوبختی» ارتباط داشت. این خاندان در تضعیف اسلام و دمیدن در تنور تفرقه کوشا بودند. و بعید نیست که آیدای آل نوبخت مستقیم یا غیر مستقیم او را وسوسه و منحرف کرده و موجبات ارتباط او با «حسن نوبختی» را فراهم کرده باشند. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

البته مخفی نماند که اقوال او از آرای موافق قرآن و صحیح که جداً برای اهل تحقیق قابل تأمل است، خالی نیست. وی تصریح کرده که: «وَمَنْ يَنْحَلِ الْأُتَمَّةَ عِلْمَ الْغَيْبِ فَهَذَا كُفْرٌ بِاللَّهِ

وَخُرُوجُ عَنِ الْإِسْلَامِ عِنْدَنَا» و «كسى ائمه را داراى علم غيب بدانند، اين عقیده نزد ما كفر به خدا و خروج از اسلام است» و «الْغَيْبُ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ، وَ مَا دَعَاهُ لِبَسَرٍ إِلَّا مُشْرِكٌ كَافِرٌ» «غيب را جز خدا نمى داند و جز مشرك كافر كسى آن را برى بشرى ادعا نكرده است»^(۱). و درباره رواياتى كه درباره علم غيب داشتن ائمه جعل شده مى گويد: «وَالْإِمَامُ أَيْضاً لَمْ يَقِفْ عَلَى كُلِّ هَذِهِ التَّخَالِيطِ الَّتِي رُوِيَ لِأَنَّهُ لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ إِنَّهَا هُوَ عَبْدٌ صَالِحٌ يَعْلَمُ الْكِتَابَ وَ السُّنَّةَ وَ يَعْلَمُ مِنْ أَخْبَارِ شِيعَتِهِ مَا يُنْهَى إِلَيْهِ» «امام از همه اين دروغپردازيها كه روايت شده اطلاع نداشت زيرا امام غيبت نمى داند و همان او بنده صالحى است كه كتاب خدا و سنت رسول را و آنچه از اخبار شيعيانش به او برسد، مى داند!». وى علم غيب براى ائمه را باطل و خرافه دانسته است^(۲). (فتاوى جلد ۱).

چنانكه ملاحظه مى شود يكي از مدافعين متقدمين شيعه، علم غيب ائمه را رد مى كند و اين موافق قولى است كه ما از مؤلف «مجمع البيان» در تحرير دوم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (فصل «علم غيب و معجزه و كرامت در قرآن»، ص ۱۰۵) نقل کرده ايم و چنانكه ملاحظه مى شود امروزه چنين عقیده اى در علمای ما ديده نمى شود و بر سر منابر، بسيارى از اكاذيبى را كه در «كافى» و نظاير آن، نقل شده درميان مردم اشاعه مى دهند! و كسى نگران عقايد درست اسلامى نيست بلكه همه در صدد درست جلوه دادن عقائد فرقه مورد علاقه خود و يا فرقه اى كه منافع بيشترى داشته باشد، هستند!! ولى موقعى كه اينجانب همين سخنان را مى گويم به جاى آنكه مرا شيعه راستين على عليه السلام بشمارند از ترور و زندانى كردن و انواع تهمت و افتراء و توهين به ما يابى ندارند و براى بدبين كردن عوام، ما را به دروغ، دشمن ائمه معرفى مى كنند!!!.

شيخ صدوق در «كمال الدين»^(۳) چند رساله از «ابن قبه» نقل کرده كه عبارت اند از: ۱- جواب

۱- «ابن قبه» مؤلف كتاب «الإشهاد» را سرزنش مى كند چرا عقیده غلاة را كه به علم غيب براى ائمه قائل اند. به ساير شيعيان اماميه (كه چنين عقیده اى ندارند) تعميم مى دهى؟! لذا بايد از او پرسيم درباره «كلىنى» كه اين همه اخبار درباره علم غيب ائمه در كتابش جمع کرده، چه مى گويى؟ آيا او را مسلمان مى دانى؟ و مى پرسيم چرا ثواب «ناحيه» او را از اين كار نهى نكردند؟! آيا كلىنى را هم از غلاة مى دانى?!.

۲- الأباطيل من علم الغيب وأشباه ذلك من الخرافات - «ابن قبه» اين جمله را در رديه اش بر كتاب «الإشهاد» نوشته است.

۳- مخفى نماند كه آيت الله محمد باقر كمراهى از دوستان صميم نگارنده بود و با هم معاشرت بسيار داشتيم. ايشان كتاب «كمال الدين» شيخ صدوق را براى كتابفروشى اسلاميه تهران به فارسى ترجمه و همراهِ متن عربى آن

او به «علی بن بشار» که از طرفداران امامت جعفر (برادر حضرت عسکری) بود. ۲- جواب او به یکی از امامیه که از قول معتزله سؤالاتی کرده بود. ۳- کتابی که او بر رد کتاب «الإشهاد»، تألیف یکی از علمای زیدیه موسوم به «أبی زید العلوی» نوشته است.

ما به اختصار چند نمونه از عوامفریبی‌های او را در رسالات مذکور بیان می‌کنیم، البته قبل از بررسی اقوالش باید یادآور شویم که الْحَقّ، «ابن قبه» قهرمان دروغ‌گویی و مصادره به مطلوب و مغالطه است و در دروغ‌گویی و مغالطه حتی از «ابوسهل نوبختی» استادتر است!

۱- «ابن بشار» گفته که حتی بُت پرستان گرچه بر باطل اند ولی به هر حال به یک موجود توجّه دارند که لا اقلّ می‌توانند آن را به سایرین ارائه کنند أمّا معتقدین به مهدی به معدوم و باطل محض اتّکاء دارند!

«ابن قبه» در جواب گفته اگر بگویی مهدی کجاست و ما را بر وجود او راهنمایی کنید می‌گوییم چگونه شما را بر وجود او رهبری کنیم آیا ما را وادار می‌کنید که بگوییم بر مرکبی سوار شود و خود را به شما بنمایاند؟ یا می‌خواهید برای او خانه‌ای بسازیم و او را در خانه نشاند و اهل مشرق و مغرب را از وجودش مطلع سازیم؟ چنانچه خواسته شما این است ما قادر به انجام آن نیستیم و بر ما هم لازم نیست که چنین کنیم!!

از «ابن قبه» می‌پرسیم به چه دلیل به عنوان مسلمان بر شما لازم نیست که مردم را به هادی الهی اُمّت دلالت کنید؟! و انگهی اگر یکی از مخالفین چند سال زودتر -مثلاً در زمان حضرت رضا یا جواد یا هادی یا....- از شما همین سؤال را می‌پرسید، چه می‌گفتی؟! مشکل شما فقط اثبات وجود مهدی نیست بلکه برای غیبت ادّعایی نیز جواب درستی ندارید. مشکل دیگر آن است که بدون دلیل شرعی می‌گویید پس از رسول خدا ﷺ امام مسلمین باید مصون از خطا و معصوم باشد درحالی‌که خود معترف‌اید که امام علم غیب ندارد و احتمال اشتباه از فاقد علم غیب منتفی نیست. و باز بدون دلیل شرعی می‌گویید امام مسلمین باید فرزند امام قبلی باشد^(۱)!! و چون حضرت عسکری پسری نداشت ناچار شده‌اید برای او فرزندی غائب و سپس عمر غیرعادی بتراشید! أمّا تا

چاپ کرد و اینجانب در تصحیح اغلاط نمونه‌های مطبعی کتاب همکاری کرده بودم. لذا ایشان در صفحه آخر جلد دوم کتاب از این حقیر یاد کرده است و پس از انتشار کتاب نسخه‌ای از کتاب مذکور را به اینجانب هدیه داد. آنچه از «کمال الدّین» نقل می‌کنم از نسخه مزبور است.

۱- در مورد ادّعای اخیر رجوع شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۱۲۱، ص ۵۶۹ و ۵۷۰).

زمانی که مدّت غیبتش از حدّ عادی نگذشته بود از عمر غیرعادی او سخنی نگفته و از اینکه او باید با معجزه‌ای بُنوّت خود را نسبت به حضرت عسکری اثبات کند، هیچ نمی‌گفتید زیرا ائمه قبلی نیز برخلاف مهدی با اظهار معجزه امام نشده بودند بلکه به قول شما با معرفّی پدرشان امام می‌شدند ولی حضرت عسکری جُز به ادّعای ضعف و افراد بی‌اعتبار، مهدی را به اَمّت معرفّی نکرد و انگهی اگر پسری می‌داشت فرزندش شرائط تصدّی امامت را نداشت زیرا نابالغ بود^(۱)!! (فتاؤل).

۲- «ابن قبه» برای عوامفریبی، طلبکار از مؤلّف کتاب «الإشهاد»^(۲) اظهار تعجّب می‌کند که چرا گفته است شیعه، سلسله امامت را به حسن عسکری رساندند و برایش پسری مدّعی شدند درحالی‌که در زمان حضرت هادی علیه السلام -جُز أصحاب «فارس بن حاتم»- امام پس از او را «محمّد» می‌دانستند! بر انسان خردمند روا نیست که مخالف خود را به مطلبی بی‌اصل و باطل تنقید و تشنّیع کند! دلیل بطلان عقیده به امامت «محمّد بن علی الهادی» همان است که درباره بطلان امامت «اسماعیل بن جعفر الصادق» گفته‌ایم.... و محال است که زنده درباره مرده‌ای وصیت کرده و او را جانشین خود قرار دهد! بطلان این قول عیانتر از آن است که نیازی به إطاله کلام باشد!!

ملاحظه کنید که «ابن قبه» صریحاً دروغ می‌گوید و خجالت نمی‌کشد که تاریخ گواه است مؤلّف «الإشهاد» راست گفته و بنابه نقل کتب شیعه عدّه‌ای از شیعیان به امامت «محمّد بن علی الهادی» معتقد بوده و پس از انتشار خبر وفاتش مرگ او را انکار کرده و او را غائب قائم دانسته و می‌گفتند امام هادی علیه السلام سخن نادرست نمی‌گوید و کسی را که قبل از او دنیا را ترک کند، به جانشینی خود معرفّی نمی‌کند!

خدعه دوّم «ابن قبه» این است که با تجاهل می‌گوید محال است که زنده مرده‌ای را جانشین خود قرار دهد! بدیهی است که مخالفین او چنین عقیده‌ای نداشتند بلکه همه می‌دانند که کسی نگفته حضرت هادی علیه السلام پس از مرگ پسرش، او را جانشین خود معرفّی کرد بلکه می‌گویند در زمان

۱- در این مورد ضرور است که مراجعه شود به «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۱۳۰ تا ۱۳۴، ص ۶۱۶ تا ۶۲۷).

۲- خواننده محترم بداند که «أبوزید العلوی» مؤلّف کتاب «الإشهاد» از زیدیه بوده و «ابن قبه» نمی‌توانسته پیروان این مذهب را -آنچنانکه به ناحق از اهل سنت به عنوان دشمنان علی علیه السلام یاد کرده- به بغض و تعصّب علیه ائمه اهل بیت علیه السلام متهم کند ولی در آخر ردّیه‌اش بر کتاب مذکور نوشته است: «هی الأشدُّ الفرقَ علینا» آنها از (سایر فرق) بر ما (= شیعیان) سختگیرترند! (فتاؤل).

حیات محمد، حضرت هادی او را به عنوان جانشین خود معرفی کرده بود. آیا ممکن است «ابن قبه» موضوعی تا بدین حدّ واضح را نفهمیده باشد؟!.

۳- وی در مورد امام و حجتِ الهی اُمت می‌گوید: اطاعت این مرد (یعنی حجتِ الهی) بر اهل اسلام چه دور از او باشند و چه نزدیک، لازم است!! می‌پرسیم مردم دوردست چگونه باید از حجتِ الهی اطاعت کنند مثلاً مردم کابل یا مراکش باید چگونه از امامی که در مدینه بود، اطاعت می‌کردند؟!

۴- «ابن قبه» می‌گوید ابتدا باید بدانیم از چه راهی حجت (بودن حضرت عسکری) بر ما ثابت شده سپس ملاحظه کنیم از میان دو مردی که جُز آنها از حضرت هادی (علیه السلام) باقی نمانده کدام یک سزاوارتر و حجتِ الهی و امام است و احتیاجی به إطاله کلام نیست.... هنگامی که دانستیم که شناخت حجتِ الهی ممکن نیست مگر از طریق اخباری که حجت را ثابت کرده و امکان تبانی و توافقِ ناقلین آنها بر دروغگویی و جعل خبر منتفی است. (پس از حضرت هادی) به تحقیق پرداختیم و دو دسته را یافتیم که یک دسته ادّعا می‌کنند که حضرتش به نام حضرت حسن عسکری تصریح و به او اشاره کرده که او دارای ویژگی اُرشدیت^(۱) نیز هست و علاوه بر آن دلالتی هم ذکر می‌کنند که علما آنها را ثبت کرده‌اند^(۲)!! دسته دوم وصیتِ امام درباره جانشینی را به نام جعفر نقل می‌کنند. ما ملاحظه کردیم که ناقلینِ اخبارِ طرفدار جعفر، جماعتی اندک‌اند و ممکن است که با هم اتفاق و تبانی و مکاتبه بر جعلِ خبر کرده باشند و نقل آنها شبهه انگیز است و به مرتبت حجتِ نمی‌رسد و چون به اخبار گروه دیگر مراجعه کردیم چنان یافتیم که جماعتی دور از یکدیگراند و رأی و مسلک گوناگون دارند و امکان تبانی ندارند^(۳)!... و دانستیم نقل آنها صحیح است!!.

برای آنکه خواننده محترم از دروغگویی «ابن قبه» مطمئن شود باید به کتاب [عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول: باب ۱۳۲ و ۱۳۳، ص ۶۲۱ تا ۶۲۷] مراجعه کند تا بداند اخباری که «ابن قبه» از آنها تعریف و تمجید کرده و آنها را «نقل صحیح» می‌شمارد، چه وضعی دارند!!.

۱- اما در مورد جانشین حضرت صادق (علیه السلام) برای اینکه به «ارشدیت» واقعی نگذارید مجبور شدید عیب جسمانی را بهانه کرده و نیز او را جاهل قلمداد کنید!! مگر عبدالله در خانه پدرش پرورش نیافته و در مدت حیات پدرش هیچ چیز نیاموخته بود؟! خواننده محترم به یاد داشته باشد که «ابن قبه» از شیعیانی است که به علم غیب برای امام قائل نیست. به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (باب ۱۳۸، خصوصاً حدیث ۱۳ و ۱۴) مراجعه شود تا ملاحظه کنید اینها اصول و قواعد را فقط در مواردی که موافق سلیقه خود ببینند، مراعات می‌کنند!!.

۲- دلالت دیگر که مورد ادّعای شماست، در کجا ثبت شده؟ شما که چند سطر قبل طریقه شناخت امام را اخبار متواتر دانسته بودی و ذکر از «دلالت دیگر»، در میان نبود!.

ثانیاً: مشکل ما درباره مهدی بسیار بدتر است زیرا پس از حضرت عسکری پیروان آن حضرت حدّ اقلّ به چهارده فرقه تقسیم شدند که فقط یک فرقه مهدی را قبول داشت!! بنابراین اگر «ابن قبه» صادقانه به همان طریق که به قول خودش به کشف امامت حضرت عسکری نائل شده بود، عمل می‌کرد نباید امامت مهدی را قبول می‌کرد زیرا اخبار مخالفین بیشتر بود و موافقین مهدی هم جداً در اقلّیت و هم نامعتبر بودند، صرف نظر از اینکه اگر هم مهدی وجود می‌داشت در آن زمان طفلی نابالغ بود! (فَلَا تَجَاهَل).

جالبتر اینکه چنانکه «ابن قبه» نمی‌توانست اعتبار ناقلی را مخدوش سازد و نقلش موافق خواسته او نبود، از نزد خود معنایی موافق سلیقه خود برایش می‌تراشید!! مثلاً چون «سدید الدین علی بن ابی‌غانم الحرّانی» - که علمای شیعه او را فقیه شمرده و از او تمجید کرده‌اند - جعفر را امام گفته بود، بدون ذکر دلیل می‌گوید مقصود ابی‌غانم این بوده که به سائل بگوید امامت در اهل بیت قطع نشده به طوری که امامی در آنها باقی نماند!! می‌پرسیم اگر «ابو‌غانم» که به قول شما فقیه و معتمد بوده و بیان مقصود برایش مشکل نبوده می‌خواست جعفر را امام بشمارد باید چگونه می‌گفت تا شما معنای قول او را بپذیری و سلیقه خود را بر آن تحمیل نکنی؟! همین امر می‌رساند که «ابن قبه» در تحقیقی که ادّعا می‌کند برای شناخت امام انجام داده، صادق نبوده است!!

«ابن قبه» بعد از عوام‌فریبی‌های بالا مطالبی بافته و بازار گرمی کرده و به آیه ۱۱۹ سوره مبارکه انعام استناد کرده^(۱) که از هوای نفس نباید پیروی کرد و تلویحاً خود را در این مسأله بری از اتباع هوای نفس شمرده!! سپس به مسأله مخفی شدن پیغمبر در غار ثور پرداخته که ما نامربوط بودن آن را در بررسی رساله «التنبیه» نوبختی (بند ۴) ثابت کردیم، مراجعه شود.

۵- «ابن قبه» در مخالفت با کتاب «الإشهاد» گفته از آن رو شیعیان برای حضرت عسکری ﷺ پسری قائل‌اند که گذشتگان آنها احوال مهدی و غیبت وی و اختلاف مردم درباره او را قبلاً نقل کرده بودند. کتب امامیه در دسترس است هرکه خواهد ملاحظه کند! و با وقاحت تمام به «ابن بشار» می‌گوید اجداد مهدی گوش شیعیان را پر کرده بودند که غیبت او واقع خواهد شد و آنها را آشنا کرده بودند که هنگام غیبت چگونه عمل کنند.... از نظر ما و شما جانشین امام (معصوم) به جُز امام (معصوم) نیست و اگر امامی که جانشین (و قائم مقام) امام (قبلی) است ظاهر باشد غیبت موضوعیت ندارد... الخ.

۱- البتّه بنا به نقل «کمال الدّین» آیه ۱۱۹ سوره انعام را درست نقل نکرده است!!

در اینجا «ابن قبه» چند دروغ گفته است: اول آنکه امروزه لا اقل اهل تحقیق دانسته‌اند احادیثی که جمیع دوازده امام را معرفی کرده‌اند، بعداً جعل شده و ائمه و اصحابشان از آن نصوص مجعول بی‌اطلاع بودند^(۱) و تو به جای ارائه دلیل و مدرک معتبر ما را به مدرکی جعلی و نامعتبر إحاله کرده‌ای که مسأله را ثابت نمی‌کند! احادیث اهل سنت نیز شامل پسر حضرت عسکری نمی‌شود! دیگر آنکه حدیث معتبری از اجداد مهدی در دست نیست که جز انتظار فرج تکلیفی برای مؤمنین تعیین کرده باشند. (فتاَمَل).

سوم آنکه اخباری که از قول امیرالمؤمنین یا حضرات صادقین علیهم‌السلام درباره قائم گفته شده - مانند احادیثی که از قبیل حدیث لوح جابر هر دوازده امام را مشخص کرده - قطعاً جعلی است و ائمه و نیز اصحابشان - امام بعد از خود را قبلاً نمی‌شناختند، چنانکه حضرت صادق و حضرت هادی ابتدا پسری را به عنوان امام پس از خود معرفی فرمودند و چون آن دو قبل از پدر، وفات یافتند فرزند دیگر را به عنوان جانشین خود معرفی نمودند^(۲)!! خصوصاً به گواهی تاریخ انشعابات متعددی که پس از فوت هر امام، در میان پیروانشان واقع می‌شد، ثابت می‌کند که ائمه جمیعاً به ائمت معرفی نشده بودند، روایات زیادی نیز می‌رسانند که اصحاب یک امام، جانشین را نمی‌شناختند، پس این قول که اجداد مهدی گوش شیعیان را از غیبت او پر کرده بودند، بالکل دروغ است.

چهارم آنکه حتی در میان این اخبار جعلی بسیاری از آنها مربوط به قائمی غیر از پسر موهوم حضرت عسکری است^(۳) که بعدها محدثین ما به عنوان احادیث مهدی به عوام عرضه کرده‌اند!! (فتاَمَل جِداً).

پنجم آنکه درباره دروغ «ابن قبه» می‌پرسیم تکلیف مأمومین در زمان غیبت را، ائمه معلوم نکردند بلکه «محمد بن عثمان بن سعید عمری» با توقیعی که صادر نمود، تعیین کرد و روایات غیر معصوم احادیث ائمه قبلی را عملاً جانشین امام معصوم قرار داد!! حال تو بگو آیا راست گفته یا دروغ؟ اگر بگویی راست گفته می‌پرسیم تو که می‌گویی جانشین معصوم جز معصوم نخواهد بود و به همین سبب اصرار می‌کردی که باید حضرت عسکری علیه‌السلام پسری داشته باشد تا سلسله

۱- باید رجوع شود به «شاهراه اتحاد»، فصل «تاریخ ائمه مکذّب نصوص است» (۲۳۳ تا ۲۶۶) و «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (فصل ۱۲۸ تا ۱۳۹، ص ۶۰۳ تا ۶۵۱) و «معرفه الحدیث» استاد محمد باقر بهبودی، ص ۹۰ تا ۹۴.

۲- ر.ک. «شاهراه اتحاد» (فَرَقِ شیعه پس از امام صادق)، صفحه ۲۸۲ و «فَرَقِ شیعه پس از امام هادی» ص ۲۸۷.

۳- مثلاً حدیث ۳ باب ۱۲۸. ر.ک. تحریر دوم «بت شکن».

معصومین منقطع نشود، پس چگونه است که غیر معصوم در زمان غیبت حاجت مأمومین را مرتفع و حجت را بر آنان تمام می‌کند؟! و اگر بگویی دروغ گفته باید تکلیف مأمومین را در طول هزار و دو بیست سال معلوم کنی!! زیرا امروز در مملکت ما سرنوشت حدود پنجاه میلیون نفوس را به فقیه غیر معصومی سپرده‌اند که برای خود -نعوذ بالله تعالی- «ولایت مطلقه» قائل است!!! و با رئیس-جمهور خود که محدوده اختیارات «ولّیّ امر» را همان محدوده فقه دانسته بود، مخالفت می‌کند! و البته تو و نظائر تو در ایجاد چنین وضعی که واقعاً ظلم به دین خداست، شریک و سهیم هستی.

۶- دیگر آنکه «ابن قبه» در رساله دوم درباره «غیبت» چنین نوشته است: معتزله گویند اگر به قول شما حضرت عسکری علیه السلام نصّی و تصریحی بر آنچه شما ادّعا می‌کنید (= امامت مهدی) صادر فرموده، پس غیبت لزومی ندارد (زیرا همه مطلع شده‌اند که جانشین وی کیست)، جواب آن است که منظور از غیبت، نبودن نیست زیرا گاهی انسان از شهری غیبت می‌کند که در آن شهر شناخته شده و معروف و مورد مشاهده اهالی آنجا بوده و از شهری دیگر غائب است همچنین انسان از قومی غائب بوده و از قومی دیگر غائب نیست (یعنی) از دشمنانش غائب است نه از دوستانش و از این روست که گفته می‌شود غائب و مخفی است و جزاین نیست که به سبب غیبت او از دشمنان و دوستانی که به رازداری آنها اطمینانی نیست و نیز به سبب آنکه مانند اجدادش نزد خاص و عام ظاهر نیست، گفته می‌شود غائب است ولی با این حال دوستانش وجود وی و امر و نهی او را برای ما نقل می‌کنند... همچنانکه امامت اجدادش را (برای ما) نقل کرده‌اند^(۱)... الخ.

این دروغ فاضح واضح را «ابن قبه» در رساله سوم -یعنی ردّی که بر کتاب «الاشهاد» نوشته- نیز تکرار کرده و در آنجا گفته: «إِنَّ الْإِمَامَ لَمْ يَسْتَرْ عَنْ مُسْتَرَشِدِيهِ وَإِنَّهَا اسْتَرَتْ خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ مِنَ الظَّالِمِينَ» «همانا امام از هدایت جویان خویش پنهان نشده بلکه از بیم جان ازستمگران پنهان گردیده است»!!! درحالی که خود می‌داند در دوره غیبت کبری کسی اعمّ از موافق و مخالف و حتی مجتهدین شیعه به او دسترسی ندارند و اصلاً تفاوت غیبت صغری با غیبت کبری در این است که در غیبت صغری عدّه‌ای معدود -گرچه نامعتبر- مدّعی دسترسی به مهدی بودند و در غیبت کبری هیچکس او را نمی‌بیند و به او دسترسی ندارد و به همین سبب جهت شیعیان را به رُواتِ احادیثِ إرجاع داده‌اند و إلا اگر در غیبت کبری نیز عدّه‌ای از دوستانش با او ارتباط داشتند که فرقی با دوره غیبت صغری نداشت و همان افراد معدود اخبار مهدی را به سایرین می‌رساندند و نیازی به إرجاع مردم به رُواتِ احادیثِ ائمه قبله نبود.

۱- با مطالعه کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» ثابت می‌شود که نقل آنها نیز اطمینان بخش نیست.

«ابن قبه» دروغگویی را به اوج رسانده و با وقاحت تمام می‌گوید امام (= مهدی) از کسی که طالب ارشاد باشد تقیه نمی‌کند (!!) چه تقیه‌ای کرده درحالی‌که برای ایشان (= طالبین ارشاد) حق را بیان نموده و آنها را بدان تحریض و به حق دعوت نموده و حرام و حلال را به ایشان آموخته است تا اینکه (به احکام مخصوص مذهب) مشهور گردیده و بدان شناخته شده‌اند (!!).

درحالی‌که احکام حلال و حرام و روش درست مشی جامعه اسلامی را ائمه قبلای خصوصاً حضرات صادقین بیان کرده‌اند نه مهدی که کسی او را ندیده! از مهدی جز چند حدیث معدود که نواب از قول او گفته و یا به عنوان توقیع به وی نسبت داده‌اند و مردم خود مستقیماً شاهد صدور آن نبوده‌اند، چیزی دردست نیست. اکثر این توقیعات برای طلب مال از مردم و یا لعن برخی از وکلاء و نواب است و مطلب بی‌سابقه‌ای در آنها نیامده مگر توقیع إرجاع مردم به رُواةِ احادیث ائمه قبلای و توقیع آخر. پس از «علی بن محمد السمری» مهدی از دسترس مستقیم یا غیرمستقیم طالبین ارشاد یا سایر مردم خارج می‌باشد و دروغگویی تو واقعاً مایه تعجب است!!

«ابن قبه» این دروغ را بارها تکرار کرده، از آن جمله در ردیه‌اش بر عالم زیدی، می‌پرسد ما را از امام عترت که امروز به امامتش معتقدی باخبر ساز. آیا وی از مجاهدین است یا از غیرمجاهدین؟ اگر بگویند از مجاهدین است به او گفته می‌شود او کیست؟ و کجاست؟ و با که جهاد کرده؟ از کجا خروج و قیام نموده؟ سواران و پیادگانش کجایند؟ اما اگر گویند (به سبب عدم شرائط لازم برای جهاد) قیام نکرده و درمیان یارانش به وعظ و امر و نهی شرعی اشتغال دارد، به او گفته می‌شود امر و نهی او را که شنیده؟ و اگر جواب گویند دوستان و خواص اصحابش می‌شنوند گوئیم اگر این عقیده توست که به سبب قلت یاور، سایر وظایف از او ساقط است و جائز باشد که امر و نهی امام را جز دوستانش نشنوند می‌گوییم امام ما (= مهدی) هم همین وضعیّت را دارد و این چه عیبی است که بر امامیه می‌گیرد و چرا (در انتقاد از آنها) کتاب نوشتی؟ ... الخ.

بدیهی است که عالم زیدی لا اقل می‌توانست انسانی ظاهر را - و لو به ناحق و خطا - به عنوان امام به «ابن قبه» نشان بدهد و جایش را ذکر کند - همچنانکه «ابن قبه» نیز تا قبل از وفات حضرت عسکری (علیه السلام) بر چنین کاری قادر بود - اما مهدی بنابه آخرین توقیع از دسترس حتی دوستانش بالکل خارج است (و الا مردم را به رُواةِ احادیث ائمه قبلای إرجاع نمی‌داد) و امر و نهی او به هیچ کس حتی مجتهدین نمی‌رسد!! چرا دروغ می‌گویی؟ حال ما سؤالات تو را از خودت می‌پرسیم که امام تو کجاست؟ کدام دوستانش او را دیده و جواب مسأله‌ای از او شنیده؟ چرا امروز که

طرفدارانش در ایران شب و رزوبی صبرانه به ظهورش اظهار اشتیاق می‌کنند، ظهور نمی‌کند تا لا اقل مسؤولین کشور را که مریدش می‌باشند امر و نهی و ارشاد کند؟!.

لازم است بدانیم که مباحثه ما با «ابن قبه» و نظایر او، صرف نظر از مسأله عدم اثبات وجود مهدی، در مسأله غیبت کبری است که «علی بن محمد السمری» در آخرین توقیع از قول مهدی نوشته «آگاه باش هرکه مدعی مشاهده و رؤیت من شود، دروغگو و افتراء زنده است»^(۱)! و مردم را به رُواتِ احادیث ارجاع داده! حال بگو آیا «علی» آقا دروغ نوشته؟ یا تو دروغ می‌گویی که دوستان مهدی وجودش و امر و نهی او را برای تو و امثال تو نقل می‌کنند؟! آنها چگونه از امام نادیدنی خبر می‌آورند؟! تو از کجا می‌دانی کسانی که در غیبت کبری ادعای ارتباط با مهدی دارند، راست می‌گویند؟!

دیگر آنکه معنایی که «ابن قبه» از «غیبت» گفته هیچ ربطی به بحث ما ندارد زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم بدیهی است وقتی کسی مثلاً در مصر یا مدینه هست از شهرهای دیگر از جمله مدین یا کنعان یا مکه غائب است و چون در مدین یا طائف باشد از مصر یا کنعان یا مکه و مدینه غائب است و هکذا و یا کسی که پیش دوستان است طبعاً نزد دشمنان حاضر نخواهد بود و بالعکس، اصلاً حاجتی به گفتن این موضوع نیست بلکه بحث ما درباره کسی است که نه تنها هزار و دویست سال است که از او خبری نیست بلکه اکثریتِ دستدارانِ حضرت عسکری یعنی سیزده فرقه از چهارده فرقه طرفداران آن حضرت، برای آن حضرت، پسری نمی‌شناختند و جز معدودی افراد نامعتبر، کسی از وجودش خبر نداده. ثانیاً: آنها نیز از وجود طفلی نابالغ خبر داده‌اند که امامت اُمت را شاید درحالی که شما می‌گویید اُمت همواره باید امامی معصوم داشته باشد که «لایسَهُ و لایغلط = سهو و اشتباه نمی‌کند»! درحالی که امام چنانچه علم غیب نداشته باشد^(۲) احتمال سهو درباره او منتفی نیست.

۷- صاحب کتاب «الإشهاد» به امامیه اشکال می‌کند که امام شما فقط از دشمنانش مخفی نیست بلکه از هدایت‌جویان نیز پنهان شده و اگر گویند برای حفظ جان پنهان شده است بدیشان گفته شود که پس بر مأموم و طالب هدایت نیز جائز است که از بیم خطر، از طلب امامش دست بردارد خصوصاً که

۱- ر.ک. کتاب حاضر، ص ۲۶۹.

۲- متذکر می‌شویم که «ابن قبه» قائل به علم غیب برای ائمه را خارج از اسلام می‌داند. همچنین رجوع شود به [تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن: ص ۱۶۹ تا ۱۷۳ و ۲۹۴ تا ۲۹۶].

در خوف و رجاء (وضعیت نامعلوم) باشد زیرا وقتی امامش از خوف در تقیه باشد معلوم نیست که با او به عنوان یک فرد عادی چه خواهند کرد. بنابراین اگر تقیه و عدم ارتباط با اُمت برای امام جائز باشد برای مأموم جائزتر و بهتر است (عواقب تقیه امام اُمت قابل مقایسه با تقیه مأموم نیست و مضار بیشتری دارد. مشکل دیگر آکه) چگونه امام از هدایت و ارشاد و رهبری اُمت تقیه می کند ولی از گرفتن اموالشان (که البته وکلاً و ثواب مسؤل این کاراند) در تقیه نیست؟! (فَتَأْمَلْ جِدًّا). خداوند فرموده: ﴿اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ [یس: ۲۱]. «از کسانی پیروی کنید که خود رهیافته اند و از شما پاداش نمی خواهند». و فرموده: ﴿إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۴]^(۱). «همانا بسیاری از علمای دینی و زهدپیشگان هرآینه اموال مردم را به ناروا می خورند و (آنان را) از راه خدا باز می دارند». این ما را دلالت بر این می کند که مدعیان متاع دنیا را می جویند و کسانی که به کتاب خدا مقید می باشند از مردم مزد نمی خواهند.

در صفحات گذشته نمونه های زیادی از دروغهای صریح «ابن قبه» را ملاحظه کردید ولی در اینجا شاهد یکی از عجیب ترین نمونه های طفره رفتن از جواب صریح و فریبکاری «ابن قبه» خواهید بود. برآستی که وی در عوامفریبی حتی «آل نوبخت» - از قبیل اُبو سهل و... - را پشت سر گذاشته است!! وی در جواب «الإشهاد» می گوید: چنانچه مقصودت این باشد که اگر جائز است امام از خوف جان، از فرد ستمگر تقیه کرده و بگریزد (و پنهان شود) بر مأموم نیز جائز بلکه جائزتر است، در جواب گوییم به جان خودم سوگند که چنین کاری جائز است!! دوم آنکه منظور این باشد که برای مأموم جائز باشد که به قصد تقیه به امامت امام (معصوم) معتقد نباشد، البته در صورتی که اخبار صحیح دال بر امامت امام به گوشش رسیده باشد، چنین تقیه ای بر او جائز نیست زیرا خبر صحیح در حکم اطلاع مستقیم و مشاهده عینی است و تقیه در امور قلبی و درونی - که جز خدا از آن خبر ندارد - نیست!.

خواننده محترم ملاحظه کن چگونه بحث را از مسیر واضح آن منحرف ساخته و از نزد خود شبه معنایی برای قول مخالف، می بافت و سپس به بافته خود جواب می دهد؟! و خود بهتر می داند که اُحدی از تقیه قلبی سخن نگفته زیرا قولی بی معنی است اُما وی برای منحرف کردن ذهن مخاطب از گفتن چنین قول مهملی اِباء نکرده با اینکه می داند تقیه قلبی، سالبه به انتفاء موضوع است و چنانکه خود نیز گفته از قلب بندگان جز خدا خبر ندارد بنابراین اگر کسی عقیده ای در دل داشته و آن را اظهار نکند، کسی مطلع نمی شود تا تقیه یا عدم تقیه موضوعیت یابد.

۱- درباره این آیه رجوع شود به «تضاد مفاتیح الجنان با قرآن» (فصل «تذکر مهم درباره توحید عبادت»، ص ۶۴ تا ۶۷).

مقصود «الإشهاد» این است که اگر بنا به قول شما جائز باشد امام معصوم منصوبُ الله و هادیِ الهی اُمت، از خوف جان، اُمت را کاملاً واگذاشته و پنهان و بِالْکُلِّ از دسترس عباد خارج شود، بر مأموم نیز جائز خواهد بود که به عنوان تقیّه در پی امام معصوم نباشد و خود را به درد سر نیاندازد!! اُما «ابن قبه» مسأله‌ای تا بدین حدّ واضح را نادیده گرفته و قولی را به میان می‌آورد که به هیچ وجه منظور سائل نبوده است و می‌گوید به جان خودم بر مؤمن جائز است که برای نجات جان خود، تقیّه کند! از کرامات شیخ ما این است که شکر خورد و گفت شیرین است!

در واقع اشکال مخالفین این است که هادیِ الهی اُمت برای بیان و تعلیم شریعت و هدایت اُمت نباید پنهان و بِالْکُلِّ از دسترس خارج شود گرچه در معرض خطر جانی باشد زیرا وظیفه او جُز اعلام و اجرای شریعت خدا نیست و إلا چنانچه خوف جان موجب غیبت شود انبیاء که در آغاز دعوت تنهاتر از اُتمه بودند باید غائب می‌شدند درحالی که انبیاء باوجود خطرهای بسیار حقائق را می‌گفتند و حتّی شهید می‌شدند و یا تا مرز شهادت می‌رفتند چنانکه حضرت ابراهیم ﷺ را در آتش انداختند اُما از حضور درمیان مردم و دعوت پنهان و آشکار ایشان دست برنداشت و یا حضرت موسی ﷺ با اینکه در مصر تحت تعقیب و جدّاً در خطر بود اُما از مراجعت به مصر خودداری نفرمود، اگر امام معصوم هم قدم بر قدمگاه انبیاء می‌گذارد نباید به جای راهنمایی اُمت و تبلیغ دین خدا و ارشاد مردم به بهانه حفظ جان پنهان شود. و بر فرض اینکه چنین کاری بر امام که مورد نیاز یک اُمت است جائز باشد بر ماموم که چنین وضعیتی ندارد، جائزتر خواهد بود که از دردرس بپرهیزد و در پی امام نباشد و از امر به معروف (شناخت امام) و نهی از منکر (تبعیت از امام و حاکم ناحق) دست بردارد و عقیده درست را اظهار نکند! در این صورت که هم امام کاملاً مخفی و در حکم معدوم است و هم مأموم پنهان کاری می‌کند دیگر حقّ و حقیقتی در میان نخواهد بود و در واقع این وضع همان خاتمه یافتن و معدومیت امانتِ معصوم در جامعه است!! (فَلَا تَجَاهِلْ).

«ابن قبه» در جواب این سؤال مهمّ که چرا امام در امر ارشاد عباد تقیّه می‌کند اُما در اخذ مال مردم تقیّه را لازم نمی‌بیند؟! از مؤلّف «الإشهاد» پرسیده آیا اگر امام شما حکومت مسلمین را دست گیرد آیا خمس و خراج را جمع آوری می‌کند؟ اگر بگوید آری، می‌گوییم در آن موقع اگر کسی بر شما آیه ۲۱ سورة یاسین و آیه ۳۴ توبه را بخواند، چه جوابی می‌دهید؟ ما همان جواب شما به فرد مذکور را به شما بر می‌گردانیم!

ملاحظه کنید «ابن قبه» برای فریب دادن سائل، فرضی را مطرح کرده که همان فرض را در مورد امام موهوم خود مراعات نکرده!! وی پرسیده چنانچه امام شما زیدیه، حکومت را به دست گیرد آیا خمس

وزکات و خراج را جمع‌آوری می‌کند یا خیر؟ چون می‌دانسته جواب سائل قطعاً مثبت است، امّا تجاهر کرده که این فرض در صورتی درست است که امام، ظاهر و قادر بوده و ضمن انجام وظیفه ارشاد عباد و اداره حکومت و رسیدگی به امور مردم، طبعاً به دستور اسلام زکات و جزیه و خراج و خمس غنائم جنگی را نیز می‌گیرد که در این صورت کارش مطابق قوانین اسلام بوده و یک بام و دو هوا نخواهد بود، امّا إشکال «الإشهاد» بر شیعیان این بود که چرا امام شما که حکومت و در نتیجه اداره جامعه اسلامی را به دست ندارد و در امر ارشاد عباد تقیه می‌کند در اخذ اموال تقیه نمی‌کند و اخذ مال را به وقت ظهور موکول نمی‌داند؟! و «ابن‌قبة» با فرض بی‌مورد بالا از جواب ظفره رفته است!!

ثانیاً: زیدیّه در زمانی که حکومت در اختیارشان نیست از مردم خمس نمی‌گیرند.

ثالثاً: با اینکه خمس متعلّق به غنائم جنگی است ولی در اینجا به این بحث نمی‌پردازیم بلکه می‌گوییم امامان تو که خمس را تا قبل از ظهور مهدی به شیعیان بخشیده و آنها را از پرداخت آن معاف کرده‌اند^(۱)، پس چرا شما مسأله پول که مطرح می‌شود، همه چیز را از یاد می‌برید و ثواب عام امام شما هنوز از مردم به مصداق «شاه می‌بخشد، غلام شاه نمی‌بخشد»!! پول می‌گیرند؟!!

رابعاً: مؤلف «الإشهاد» آیه ۲۱ سورة یاسین را در مورد کسی آورده که حکومت را در دست ندارد و فقط به دعوت اشتغال دارد و گفته داعی بی‌توقع بر داعی طالب پول ترجیح داشته و معتمدتر است زیرا داعی در واقع امر به معروف و نهی از منکر می‌کند که مانند نماز و روزه و حجّ از عبادات است و عبادت باید خالصاً برای خدا باشد و برای ادای عبادت نمی‌توان تقاضای پول کرد. (فَلَا تَجَاهِلْ) بنابراین قول «أبو زید العلوی» ربطی به حکومت اسلامی و تقسیم زکات و خراج میان فقرا و مساکین جامعه ندارد. آیا واقعاً «ابن‌قبة» مطالبی تا این اندازه روشن و بی‌ابهام را نفهمیده و تفاوت امامی که در پس پرده غیبت است و هیچ اثری از او برای مأمومین مشهود نیست با امامی که زمام حکومت را به دست گرفته و برای اداره امور و رفع نیاز فقرا و مساکین و حفظ مرزها و اصلاح راهها و ایجاد امنیت و... احتیاج به پول دارد، نمی‌داند؟!!

خامساً: آیه ۳۴ سورة توبه را نیز برای امام شما نخواندیم بلکه برای تو و امثال تو می‌خوانیم که به نام امام، از مردم پول می‌گیری و خرافه و مغالطه و تفرقه می‌فروشی!!

۱- در این موضوع محقق دانشمند و برادر مجاهد ما مرحوم «حیدر علی قلمداران» - اعلی الله مقامه - دو جلد کتاب بی‌نظیر به نام «حقائق عریان در اقتصاد قرآن» تألیف نموده که جلد اول آن مختص «زکات» و جلد دوم آن اختصاص به «خمس» دارد. همچنین رساله دوم کتاب شریف «دو رساله» مربوط به خمس است. ما مطالعه آنها را اکیداً توصیه می‌کنیم.

سادساً: اینکه گفته‌ای: «إِنَّا نَعْمَلُ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ.....» «همانا ما به کتاب و سنت عمل می‌کنیم» می‌پرسم لطفاً بگو کتاب خدا در کجا فرموده که از کاسب و تاجر و کارمند و طیب و..... خمس بگیرد و رسول خدا ﷺ و حضرت علی علیه السلام کی از کسب و کار مردم خمس گرفتند که شما به تأسی از کتاب و سنت، خمس طلب می‌کنید؟!^(۱).

۸- «ابن قبه» در دفاع از امامت پسر بزرگتر امام می‌گوید اگر کثیری شهادت دادند که پسر بزرگتر حائز شرائط امامت است و گروهی کوچک که خصوصیت مرجّحی نداشت، پسر کوچکتر را امام معرفی کرد، ما نمی‌توانیم شهادت اکثریت، به نفع پسر بزرگتر را واگذاریم و شهادت اقلیت را بپذیریم، ولی خود متوجه بوده که با این اشکال مواجه می‌شود که چرا به اینکه اکثریت مؤمنین صدر اسلام امامت و زعامت ابوبکر را قبول کردند، وقعی نگذاشته و قول اقلیت را ترجیح می‌دهید؟! لذا عوامفریبانه گفته است در امیرالمؤمنین و اصحابش خصوصیات است که در اکثریت مقابل آنها نبود که اگر شما مانند این خصوصیات را در اکثریت مقابل، نشان دهید حقّ با شما خواهد بود. اول آنکه دشمنان^(۲)؟! (امیرالمؤمنین به فضل و پاکی و علم او معترف بودند و ما و آنها روایت داریم که پیامبر فرمود خداوند کسی که علی را دوست بدارد دوست می‌دارد و کسی که او را دشمن بدارد،

۱- باید توجه داشت که تا زمان حضرت صادق علیه السلام گرفتن خمس از غیرغنائم جنگی، برای مسلمین ناشناخته بود و لذا مدّعی عمل به کتاب و سنت باید مدرکی بیاورد که رسول خدا ﷺ و حضرت علی در زمان حکومتشان از مردم خمس خواسته باشند و یا علی علیه السلام به خلفا اعتراض کرده باشد که چرا به سنت گرفتن خمس از مردم عمل نمی‌کنند. و الا اگر از حضرت صادق یا حضرت کاظم روایت بیاورد مشکل حلّ نمی‌شود. لازم است مراجعه شود به کتاب «خمس» و رساله دوم کتاب «دو رساله» مرحوم «قلمداران».

۲- از علانم آشکار عوامفیبی «ابن قبه» آن است که در سراسر کلامش از کسانی که به حضرت علی علیه السلام رأی ندادند، با عنوان «اعدائه = دشمنانش» یاد می‌کند!! (فتاوی) برخلاف ادّعی دورغ او میان اصحاب کبار پیغمبر دشمنی وجود نداشت (ر.ک. «تصانّد مفاتیح الجنان با قرآن»، ص ۳۴۷ تا ۳۴۹ و «شاهراه اتحاد»، ص ۱۲۰) درحالی که حضرت علی علیه السلام رفتار خود را با دشمنانش چنین بیان فرموده: «سوگند به خدا اگر من تنها با آنان (= دشمنان) روبرو شوم حتی اگر سراسر زمین را فرا گرفته باشند باک نداشته و دلتنگ نمی‌شوم. من به ضلالتی که بدان دچارانده و هدایتی که خود برآنم بیش و بصیرت داشته و از جانب پروردگارم یقین دارم. من به لقای الهی مشاق بوده و ثواب نیکویش را انتظار برده و بدان امید دارم لیکن تأسّف می‌خورم که ولایت امر این امت را نابخردان و بددکاران به دست گیرند» (نهج البلاغه، نامه ۶۲) و فرموده: «آگاه باشید که با دوتن می‌ستیم: یکی با مردی که چیزی را ادّعا کند که از آن او نیست و دیگر با مردی که ابا کند از کاری که بر عهده اوست» (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳) بنابراین علی با فُجّار و مدّعیان دروغین بیعت نخواهد کرد تاچه رسد به کُفار!

دشمن می‌دارد^(۱). پس با این قول پیروی او واجب است نه دیگران!!

دوم آنکه دشمنان^(۲) آن حضرت -همچنانکه به تو خبر رسیده- نگفتند که شهادت می‌دهیم که پیغمبر فلان (= ابوبکر) را به امامت معرفی و به عنوان حجت بر مردم نصب کرده بلکه با انتخاب خود او را نصب کردند!

سوم آنکه دشمنان^(۳) امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد یکی از اصحاب آن حضرت شهادت می‌دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده زمین راستگوتر از «ابی‌ذر» برخود حمل نکرده است و شهادت او به تنهایی افضل از شهادت سایرین است.

چهارم آنکه دشمنانش^(۴) نیز نقل کرده‌اند آنچه را که دوستانش به عنوان دلیل حجت الهی بودن او نقل کرده‌اند ولی آنها را تأویل فاسد نموده‌اند!

پنجم آنکه دشمنانش^(۵) روایت کرده‌اند که حضرت حسنین علیهما السلام سرور جوانان اهل بهشت‌اند و روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هرکه بر من دروغ بندد پس جایگاهش آتش دوزخ است و چون آن دو بزرگوار به نفع پدرشان شهادت [به امامت او] داده‌اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت داده که آن دو اهل بهشت‌اند قبول قول آنها واجب است الخ.

ابن قبه در ردّ بر کتاب «الإشهاد» نیز از مؤلف آن پرسیده آیا در ائمه بر حق افضل از امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌شناسی؟ اگر بگویند نه، به او گفته می‌شود بعد از شرک و کفر منکری قبیح‌تر و بزرگتر از کار اصحاب سقیفه می‌شناسی؟ اگر گویند نه، به او گفته می‌شود تو به احکام امر به معروف و نهی از منکر و جهاد داناتری یا امیر المؤمنین علیه السلام؟ ناگزیر است که بگویند آن حضرت داناتر بود پس به او گفته می‌شود پس چرا با آن قوم جهاد نکرده؟ پس اگر عذری برای عدم جهاد آن حضرت بیاورد به او گفته می‌شود همین عذر را از امامیه بپذیر زیرا همه مردم می‌دانند که باطل امروز از آن دوران قویتر است!

خداوند متعال مرحوم «قلمداران» را در رحمت خویش غریق فرماید که با تألیف کتاب شریف «شاهراه اتحاد» (بررسی نصوص امامت) به اسلام و مسلمین و خصوصاً کسانی که صادقانه علی علیه السلام را دوست می‌دارند، خدمتی بزرگ تقدیم داشت با فریفته اقوال مشهور اما نامعتبر نشوند و از جمله اقوالی نظیر ادعاهای دورغ «ابن قبه» و امثال او! پرواضح است که «ابن قبه» چون دستش از دلیل و

۱- «ابن قبه» این قول را با امانت نقل نکرده زیرا پیامبر در غدیر خم دعا کرد که پروردگارا هرکه او (علی) را دوست می‌دارد، دوست بدار و هر که او را دشمن می‌دارد، دشمن بدار.

مدرک خالی بوده به عوامفریبی و مغالطه روی آورده است و إلا خود بهتر می دانسته که:

أولاً: کسی - خصوصاً مهاجر و أنصار که ممدوح قرآن‌اند - منکر فضل و پاکی و علم علی ﷺ نبوده درعین حال می دانستند که علی نیز منکر سوابق و مجاهدت و فضل و پاکی و علم سایرین نبوده و معتقد نیست که خدا جُر او را دوست نمی دارد. حتی آن حضرت معتقد نبود که مهاجر و أنصار با او دشمنی دارند زیرا به قول شما می دانست که دشمن او دشمن خداست و طبعاً با دشمن خدا که مرتکب بزرگترین گناه بعد از شرک و کفر شده بود بیعت نمی کرد و یکی از دشمنان خدا را به دامادی نمی پذیرفت!

ثانیاً: اگر مسلمین صدر اسلام گفتند که ما ابوبکر را انتخاب کردیم از آن رو بود که مقام خلافت مشروع را نتیجه مشورت اهل حلّ و عقد و مهاجر و أنصار و سپس رضایت و بیعت آنها با فرد منتخب، می دانستند و قائل به نصّ شرعی و نصب پیامبر ﷺ نبودند، چنانکه حضرت علی ﷺ نیز در محاجّه با رقبای خود را منصوب و منصوب خدا و رسول معرفی نفرمود^(۱). (فَلَا تَجَاهِلْ).

ثالثاً: بسیار راستگو بودن «ابوذر غفاری» دلیل بر دروغگویی سایرین نیست و اثبات شیئی نفی ماعدا نمی کند و اگر سایرین دروغگو بودند علی ﷺ با دروغگویان که یکی از اصول شریعت را زیر پا می گذارند بیعت نفرموده و از آنها تعریف و تمجید نمی فرمود زیرا بیعت با چنین دروغگویی که بزرگترین گناه بعد از شرک و کفر را مرتکب شده بود او را رسمیت شرعی می بخشد و چنین کاری از حیدر کَرّار ﷺ احتمال نمی رود و همچنین معنی ندارد که حضرت صادق ﷺ بفرماید من دوبار به دروغگویی غاصب حقّ الهی جدم، می رسم^(۲)!! (فَتَأْمَلْ).

رابعاً: چرا یک نمونه از تأویلات فاسده از اخباری را که دلالت بر منصوبیت و منصوبیت الهی علی ﷺ دارد، همراه با تأویل درست آن، ذکر نکرده‌ای؟ تا معلوم شود که تعبیر تو درست و تأویل مخالفین نادرست است، آیا نمی دانی که به صرف ادّعا مسأله اثبات نمی شود؟!.

خامساً: تردید نیست که قول حضرات حَسَنین و عَلَیّین بر سر و چشم ما قرار دارد و ما به قبول قول ایشان از تو مشتاقتریم ولی آن دو بزرگوار کجا به منصوبیت و منصوبیت الهی پدرشان شهادت داده‌اند و چرا کلینی شهادتشان را ثبت نکرده است؟! تو هم مدرکی بر این ادّعایت ارائه نکرده‌ای!!

۱- درباره خلافت بلا فصل حضرت علی ﷺ مطالعه «تضادّ مفاتیح الجنان با قرآن»، (فضل پنجم و ششم باب دوم) ضروری است و نیز مراجعه شود به کتاب حاضر، ص ۳۶۷.

۲- ر.ک. «عرض اخبار اصول» (باب ۱۷۶، ص ۷۷۸).

جناب «ابن قبه» اگر راست می‌گویی، پس چرا فرزند حضرت مجتبی‌العلیه‌السلام از این موضوع خبر نداشته و می‌گوید اگر جدّش (= رسول خدا) تفهیم خلافتِ بلافضل علی‌السلام را می‌خواست، می‌فرمود أَيُّهَا النَّاسُ این، پس از من ولّیّ امر و سرپرست شماست بشنوید و اطاعت کنید. به خدا سوگند اگر خدا علی را برای این امر (= خلافت بلافضل) ترجیح داده و علی خود پیش نیامده خطا و جرمش از دیگران بزرگتر است؟! (۱).

سادساً: ما نیز از «ابن قبه» می‌پرسیم تو به جهاد و امر به معروف و نهی از منکر داناتری یا حضرت سیّد الشهداء - عَلَيْهِ آلاُفُ التَّحِيَّةِ وَ الثَّنَاءِ - پس چرا آن حضرت با وجود کثرتِ واضح سپاهیانِ یزید، بیعت نفرمود و با آنها جهاد کرد؟ قطعاً امام حسین علی‌السلام از توبه شرائط و احکام جهاد داناتر بود و می‌دانست که عدم جهادِ پدر بزرگوارش با خلفاء علّت دیگری داشته و بهتر از تو می‌دانست که نه تنها پدر بزرگوارش با آنها جهاد نفرمود بلکه با آنها بیعت کرد و به آنها رسمیت بخشید. بیعت علی‌السلام با ابوبکر و عمر و تمجید حضرتش از آنها بهترین دلیل است که کار اصحاب سقیفه و همچنین شورای شش نفره پس از عمر، به هیچ وجه خلاف شرع نبوده زیرا علی درکار خلاف شرع، مشارکت نمی‌کند.

بدیهی است که بیعت شاگرد اوّل مکتب رسول خدا ﷺ با خلفای راشدین، امتیاز و افتخاری بزرگ است که هیچ یک از خلفاء و حُکّام جهان اسلام از آن برخوردار نیستند. (فَلَا تَجَاهَلْ).

سابعاً: اگر رسول خدا ﷺ به امرِ الهی علی‌السلام را به عنوان حاکم و خلیفه بلافضل پیغمبر نصب کرده و در این قضیه آیه نازل شده بود و ابوبکر و عمر حُکمِ الهی را زیر پا گذاشته بودند قطعاً کارشان گناهی در رتبه‌ای پس از کفر نبود بلکه جُز کفر نبود و کیست که نداند با کافر نمی‌توان بیعت و از او اطاعت کرد. (فَلَا تَجَاهَلْ) حال تو بگو حیدر کرّار چگونه با کُفّار بیعت و از آنها اطاعت کرد و درباره عمر فرمود: «ابوبکر ولایت [و حکومت] را به عمر سپرد و ما بیعت کردیم و اطاعت و خیر خواهی نمودیم»^(۲).

۹- «ابن قبه» می‌گوید با اعتماد به خدا می‌گوییم دلیل اینکه «امام» جزّ یک تن نباشد آن است که امام جزّ افضل مردم نخواهد بود و «افضل» بر دو معنی است. یکی به معنای آنکه افضل همه اُمت است، دیگر آنکه از هر یک از افراد اُمت افضل باشد... الخ.

۱- ر.ک. «شاهراه اتحاد»، ص ۱۱۷ تا ۱۱۹ و ص ۱۵۷ به بعد.

۲- مستدرک نهج البلاغه، شیخ هادی کاشف الغطاء، ص ۱۱۹ و ۱۲۰ - بردار مفضل ما این نامه و ترجمه آن را در

کتاب شریف «راهی به سوی وحدت اسلامی» (ص ۱۶۴ تا ۱۶۷) آورده است.

بازهم «ابن قبه» مغالطه خود در خلط دو معنای امام را تکرار کرده است. امامت اگر به معنای تعلیم و ارشاد مردم به قرآن و سنت باشد چنانکه گفتیم منحصر به خاندان خاصی و عدد محدودی نیست و اگر به معنای زعامت و زمامداری باشد که متکی به انتخاب پس از مشورت مؤمنین است و اگر سید عالمی از همه علمای عصر خود أعلم باشد ولی مؤمنین به او رأی نداده و با او بیعت نکنند، امام مشروع نخواهد بود. به همین سبب است که می بینیم علی عليه السلام نیز با خلفا که مؤمنین با آنها بیعت کرده بودند بیعت فرمود. (فَلَا تَجَاهَل).

۱۰- «ابن قبه» می گوید مردم هر عصری محتاج کسی می باشند که خبرش گوناگون نباشد و خبری از او دیگری را تکذیب نکند چنانکه نزد این مخالفین ما اخبار پیشوایانشان یکدیگر را رد و تکذیب می کنند!!

معلوم می شود «ابن قبه» در پررویی و دروغگویی از «أبوسهل نوبختی» هیچ کم ندارد و درحالی اختلاف قول پیشوایان مخالفین را دلیل نادرستی اعتقادشان می شمارد که خود می داند به سبب اختلاف قول و فعل آنمه اثنی عشر با یکدیگر مجبور شدند أحداث باب ۱۱۹ کافی را جعل کنند^(۱) و مشکل تا بدانجاست که شیخ طوسی اعتراف کرده که از بزرگترین انتقادات به شیعه این است که أحداث آنها با یکدیگر اختلاف دارد و خبری نیست که خبری دیگر آن را نقض نکرده و روایتی نیست که روایتی دیگر مخالف آن نباشد!! وی کتاب «استبصار» را به منظور رفع و رفوی همین مشکل، تألیف و من عندی برخی از روایات را حمل بر تقیه کرده است!

چنانکه در کتاب معروف «المقالات والفرق» آمده «عمر بن ریحان أهوازی» که از معتقدین به امامت حضرت باقر عليه السلام بود می گوید از آن حضرت سؤالی پرسید و جوابی شنید، سال بعد عیناً همان سؤال را پرسید و جوابی خلاف جواب اول شنید! و عرض کرد این جواب خلاف جوابی است که سال گذشته دادید! و جواب شنید که چه بسا جواب ما بر اساس تقیه است. «ابن ریحان» ماجری را با یکی از أصحاب آن حضرت که «محمد بن قیس» نام داشت، در میان گذاشت و اضافه کرد خدا می داند که من جز با نیت درست و اعتقاد به آنچه فتوی می دهد و تصمیم به عمل به رأی او، سؤال نکرده بودم بنابراین تقیه وجهی نداشت! «ابن قیس» جواب داد شاید در آن مجلس که سؤال کردی کسی حاضر بوده که آن حضرت از او تقیه می کرده است. «ابن ریحان» گفت در هر دو جلسه سؤال

۱- ضرورت است که مراجعه شود به کتاب «شاهراه اتحاد» («نتیجه آنچه گذشت» ص ۱۳۸ تا ۱۴۲) و «عرض

اخبار اصول» (باب ۲۲ ص ۱۹۷ تا ۲۰۷ و باب ۱۱۹، ص ۵۵۹ تا ۵۶۷).

غیراز من کسی حاضر نبود ولی هردو جواب او با ذکر دلیل بود اما جواب سال قبل را در حافظه نداشت که مانند سال گذشته جواب گوید! لذا از اعتقاد به امامت آن حضرت برگشت و گفت هرکه به هردلیلی و در هرشرائطی فتوای باطل دهد، امام نمی تواند بود و کسی که بنابه تقیّه برخلاف شرع فتوی دهد، امام نخواهد بود^(۱). و یا پس از شهادت حضرت سید الشهداء - عَلَیْهِ آلاُفُ التَّحِیَّةِ وَ النَّاءُ - عده ای دچار حیرت شدند که اگر کاری که عَلَی رَغمِ زیادی یاران و توان حضرت مجتبی علیه السلام در ترک مخاصمه با معاویه و تسلیم خلافت به او انجام داد، واجب و حق و صواب بود پس کار حضرت حسین علیه السلام که به رَغمِ قَلَّتِ یاران و ناتوانی ایشان و زیادی سپاه یزید، با ایشان جنگید تا اینکه خودش و یارانش شهید شدند، خطا و باطل و غیر واجب بوده زیرا عذر حضرت سید الشهداء در اجتناب از جنگ با یزید و پیشنهاد صلح و ترک مخاصمه به او از اجتناب حضرت مجتبی علیه السلام از جنگ با معاویه عذری موجه تر و قویتر بود و اگر آنچه حضرت سید الشهداء علیه السلام در جهاد با یزید بن معاویه انجام داد تا اینکه خودش و فرزندان و اهل بیتش و یارانش شهید شدند، واجب و حق و صواب بود پس اجتناب حضرت مجتبی علیه السلام که باوجود عده و عده [ادامه] جهاد با معاویه را ترک نمود، خطا و باطل است! لذا در امامت [لهی] آن دو بزرگوار تردید کردند^(۲)!

۱۱- «ابن قبه» عقیده «اختیار اُمت در انتخاب خلیفه و امام» را عقیده ای نادرست دانسته و تغافل کرده که سالهای متمادی است که اُمت به قول شما از دسترسی به امام معصوم منصوب من عِنْدِ اللَّهِ، محروم است، پس آیا باید هرج و مرج حکمفرما باشد و مردم پیشوا و امام نداشته باشند؟! هرچه درباره زمان محرومیت جامعه از امام بگویی ما درباره اُمت پس از رحلت رسول خدا ﷺ می گوئیم. (فَتَأْمَلْ) اما اگر بگویی ممکن است اُمت در انتخاب اُصلَح و اَلیق اشتباه کند، می گوئیم باکی نیست زیرا به دستور اسلام چون امامت مشروط به تبعیت از کتاب و سنت است، به محض

۱- «المقالات والفرق» تألیف الأشعرى القمى، تصحیح وتعلیق دکتر محمدجواد مشکور، چاپ دوم، ص ۷۵.

۲- «المقالات والفرق»، الأشعرى القمى، چاپ دوم، ص ۲۵. جالب است بدانیم همین جناب «ابن قبه» در ردیه اش بر کتاب «الإشهاد»، به مؤلف کتاب مذکور تذکر می دهد: «التعریز بالنفس قبیح.... تضعیف نفس و به مشقّت انداختن و یا به هلاکت افکندن نفس، قبیح است که از مصادیق آن، یکی این است که گروهی اندک شمار و جنگ نادیده که آموذگی جنگ دیدگان را ندارند، به مضاف جماعتی بروند که در جنگ آزموده و آبدیده شده و در بلاد، اقتدار و تمکّن دارند و مردمی را کشته اند و از جنگ افزار و تجهیزات [کافی] برخوردارند و عامه مردم پشتیبان ایشان بوده و خون هرکه را که بر آنان بشورد، مباح می شمارند و سپاهشان چند برابر اینان است!» - و نیز باید رجوع شود به «شاهراه اتحاد» («فصل نتیجه آنچه گذشت» ص ۱۳۸ به بعد).

تخطی از قانون اسلام، امام معزول خواهد بود. ثانیاً: در عالم فانی در هرکاری سیر استکمالی و کسب تجربه و مهارت لازم است و همینکه اُمت عادت به انتخابِ پس از مشورت کرد، در انتخاب اصلح نیز تدریجاً مجربتر و بصیرتر و هشیارتر خواهد گردید و امام نیز چون نظارت مردم را احساس کند، جسارت بر تخطی از کتاب و سنت در او و اطرفیانش کمتر خواهد شد^(۱). به جای اثبات «امامت منصوبه» بهتر است در تربیت و پرورش اُمت اسلام بکوشیم تا نیازمند امام معصوم نباشد.

۱۲- «ابن قبه» که در اواخر قرن سوم هجری و شاید اوائل قرن چهارم می زیسته در پاسخ این سؤال که: با فرض وجود «مهدی»، هرگاه او ظهور کند چگونه معلوم می شود که او همان پسر حضرت عسکری است؟ دو جواب اول می گوید که معلوم می شود رندتر از «ابوسهل نوبختی» بوده است^(۲)! در جواب اول می گوید همان کسانی که نقل آنها بر امامت او موجب علم ما به وجود و امامتش شده، پس از ظهورش تأیید خواهند کرد که وی پسر حضرت عسکری است!! درحالی که هزار سال است که رُواتِ نامعتبرِ اخبارِ وجود و امامت او، مرده اند و امروز کسی نیست که در صورت ظهورش مُعرّف او - به عنوان پسر حضرت عسکری ﷺ - باشد!

در جواب دوم می گوید ممکن است معجزه ای عرضه کند و این جواب دوم همان است که بدان اعتماد می کنیم و به مخالفین جواب می دهیم گرچه جواب اول صحیح است! می گویم معلوم شد که جواب اول بلاشبهه غلط است و کسی که بُنوّت او نسبت به حضرت عسکری ﷺ را تأیید کند، وجود ندارد! مگر اینکه بگویی شهود او نیز بیش از هزار سال عمر می کنند!! و یا زنده می شوند!!

ثانیاً: چرا فِرَقِ دیگر مثلاً واقفیه - یا مبارکیّه (فرقه ۱۵۷ کتاب «المقالات والفرق»)^(۳) و نظایر ایشان - نگویند «موسی بن جعفر» امام منصوب بوده و غائب شده و هنگام ظهورش عده ای از

۱- ضرورت که رجوع شود به کتاب شریف «شاهراه اتحاد» (فصل «عقل منکر نص است»، ص ۶۸ تا ۷۵) که مؤلف محترم قول مرتضی مطهری را آورده است.

۲- کلام او مقایسه شود با کلام «ابوسهل نوبختی» (بند ۵) در کتاب حاضر.

۳- این فرقه معتقد بود با اینکه «اسماعیل بن جعفر» قبل از حضرت صادق درگذشت اما امام صادق سخن نادرست نمی گوید بنابراین امامت، حقّ پسرش «محمد بن اسماعیل» (نوه امام صادق) است و غیر او را از امامت بهره ای نیست زیرا بعد از حضرات حَسَنینا امامت از امامی به برادرش منتقل نمی شود و فقط در اَعقاب او خواهد بود (بنابه احادیث باب ۱۲۱ کافی) بنابراین دو برادر اسماعیل یعنی عبدالله اَفطَح و موسی بن جعفر، حقّ امامت ندارند همچنانکه باوجود حضرت سجاد، محمد بن حنفیه که برادر حضرت سید الشهداء بود، حقّ امامت نداشت. (فَتَأَمَّلْ).

دوستانش او را می‌شناسند و یا در هنگام ظهور معجزه می‌کند؟ اگر بگوییم که مرگ او به اثبات رسیده می‌گوییم در اینکه حضرت کاظم علیه السلام موجود بوده خلافی نیست ولی مرگش مورد اختلاف است و ما رأی مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ را می‌گیریم، درحالی‌که تولّد مهدی بسیار مشکوک و فقط مورد قبول اقلّیت اصحاب حضرت عسکری علیه السلام است و ما رأی اکثریت را ردّ نمی‌کنیم چنانکه خودش در بند ۴ که از او نقل کرده‌ایم مشابه این قول را گفته است. و جزاین تفاوتی بین «موسی» و «مهدی» نیست. با خیال‌بافی مطلبی ثابت نمی‌شود.^(۱)

ثالثاً: امرشریعت اسلام خصوصاً اعتقادات، به «ممکن است» و «احتمال می‌رود» و «شاید» و... متکّی نیست بلکه باید دلیل شرعی ارائه کنی که مهدی با معجزه خواهد آمد!

رابعاً: معجزه مختصّ انبیاء است درحالی‌که بحث ما درباره اوصیا و ائمه است که علی‌ای حال بنابه توافق ما و شما غیر از نبی بوده‌اند، حال بگو اسلام کجا فرموده که غیرنبی نیز معجزه می‌آورد و کدام امام از ائمه قبلی بنابه نقل معتبر و مُتَّفَقٌ عَلَیْهِ، برای اثبات امامت خود معجزه آورده‌اند که مهدی دومین آنها باشد؟! معجزه حضرت سجّاد یا موسی بن جعفر یا... چه بود و به چه کسانی عرضه شد^(۲) و کجا علمای ما گفته‌اند که شرط امامت مسلمین پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، داشتن معجزه است که تو می‌گویی مهدی معجزه می‌آورد؟!.

خامساً: «ابن قبه» تجاهل کرده که اگر قرار باشد مهدی معجزه بیاورد دیگر غیبتش لزومی ندارد زیرا با معجزه، هم توطئه مخالفین را خنثی و ناحق بودن آنان را به مردم اثبات کرده و هم سبب ایمان آوردن و پیروی شیعیان از او می‌شود.^(۳)

سادساً: چرا در مورد عمر غیرعادی مهدی که هیچ شباهتی به عمر اجدادش ندارد، چیزی نگفته‌ای؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: همانا من بشری مانند شمایم و جُز تَلْقَیَ وَحی تفاوتی با شما ندارم. [الکهف: ۱۱۰] و با مرور آیات همچون سایر ابناء بشر پیر می‌شد. ائمه که به اعتراف - لا اقلّ

۱- تا وقتی که میان مذاهب اسلامی مدرک و دلیل شرعی یا عقلی در میان نباشد، اینگونه مجادلات نفخ صور ادامه دارد.

۲- گیرم که متعصّبانه اصرار کنی که حدیث غدیر دلالت واضح بر منصوبیت علی علیه السلام داشته و در این موضوع بر مهاجر و انصار اتمام حجت شده بود! اما چون عناد داشتند لذا آن حضرت برای اثبات امامت الهیه خود معجزه نکرد!! می‌گوییم پیغمبر که در خطبه غدیر حضرت سجّاد علیه السلام یا حضرت موسی بن جعفر و... را معرفی نکرده بود، آنها چرا با معجزه امامت خود را آشکار و اتمام حجت نکردند؟!

۳- خصوصاً در زمان صفویه یا در زمان ما که مردم شب و روز برای تعجیل در فرج مهدی، دعا و گریه و زاری و با صرف هزینه‌های هنگفت خیابانها را چراغانی نموده شیرینی بخش می‌کنند!

ظاهري- شما، وحی تلقی نمی‌کنند و مشمول این استثناء نیستند نیز پیر می‌شدند چگونه است که مهدی پس از هزار و دویست سال پیر نشده و به صورت جوانی بین سی یا چهل ساله ظاهر می‌شود؟! أبناء عادی بشر عمر چند صد ساله ندارند و برای اینکه مهدی را مانند حضرت نوح عليه السلام و یا أصحاب کهف استثناء بشماری باید دلیل شرعی ارائه کنی زیرا صرفِ إثباتِ امکان، اشکال ما را حل نمی‌کند بلکه دلیل وقوع لازم است و به گمان و احتمال نمی‌توان متوسل شد! (فلاتجاهل).

۱۳- «ابن قبه» به کتاب «الإشهاد» اشکال می‌کند که گفته است یک فرقه از شیعه به امامت حضرت کاظم و پس از او نیز به امامت حضرت رضا عليه السلام معتقد شدند، ناشی از بی‌اطلاعی او نسبت به اخبار امامیه است!! زیرا همه امامیه- مگر گروه اندکی که به مذهب واقفیه یا اسماعیلیه گرویده و یا به امامت «عبدالله افطح» روی آوردند- به امامت حضرت رضا عليه السلام قائل‌اند. از حاملین اخبار و ناقلین آثار حتی پنج تن یافت نمی‌شود که از آغاز ماجری به این مذاهب گرویده باشند بلکه بعداً جمعیت زیادی شدند!

مشکل اول این قول، دروغگویی «ابن قبه» است زیرا پس از حضرت صادق عليه السلام اکثریت پیروان آن حضرت به جای روی آوردن به حضرت کاظم عليه السلام به امامت «عبدالله بن جعفر» گرویدند^(۱).

مشکل دوم آن است که وی با این دروغ می‌خواهد اکثریت را ملاک قبول عقیده بشمارد و بگوید طرفداران حضرت کاظم و حضرت رضا از طرفداران واقفیه و فطحیه بیشتر بودند، درحالی‌که در مواضع دیگر از جمله در مورد مهدی این ملاک را زیر پا می‌گذارد و قول اکثریت أصحاب حضرت عسکری عليه السلام که برایش پسری قائل نبودند، بدون امری مرجح رها کرده و از اقلیت طرفداری می‌کند!!

قربان شوم خدا را یک بام و دو هوا را البته در آنجا نیز به دروغ می‌گوید طرفداران پسر داشتن حضرت عسکری بیشتر بودند! (به بند ۴ از أقول «ابن قبه» مراجعه شود).

مشکل سوم این است که آیا اگر فرقه‌ای در آغاز دعوت، جمعیتش کم باشد و به تدریج پیروانش زیاد شود دلیل باطل بودن آن است؟ و آیا اگر فرقه‌ای از آغاز دعوت، جمعیت زیادی بدان روی آورند دلیل حقایق آن است؟ (پس چرا اهل سنت را که همیشه در اکثریت بوده‌اند محق

۱- «فَمَالَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ [بن جعفر] جُلٌّ مَن قَالَ بِإِمَامَةِ أَبِيهِ وَ أَكَابُرُ أَصْحَابِهِ.... وَمَالَ عِنْدَ وَفَاةٍ جَعْفَرٍ إِلَى هَذِهِ الْفِرْقَةِ وَالْقَوْلُ بِإِمَامَةِ عَبْدِ اللَّهِ، مَشَايِخُ الشَّيْعَةِ وَفَقَّهَائُهَا وَلَمْ يَشْكُوا إِلَّا أَنَّ الْإِمَامَةَ فِي عَبْدِ اللَّهِ وَفِي وَلَدِهِ مِنْ بَعْدِهِ» [المقالات والفرق: ص ۷۵، الرقم ۱۶۳] و نیز رجوع شود به صفحه ۹۳ «معرفه الحديث»، محمد باقر بهبودی.

نمی‌دانی؟) به نظر ما میزان تشخیصِ حَقِّ از باطل، کتاب خدا و سُنَّتِ غیرِ مُفَرَّقَهٗ رسول خداست نه چیز دیگر (فَلَا تَجَاهِلْ) متأسفانه «ابن قبه» نویسنده‌ای است که در بسیاری از موارد به حربهٔ دورغ متوسل می‌شود!!

۱۴- «ابن قبه» به مؤلف «الإشهاد» یادآور می‌شود که ما دانستیم که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مانند حضرت صادق علیه السلام درگذشته و می‌دانیم که شک در موت یکی از ائمه جواز شک در موت سایر ائمه نیز خواهد بود. به همین سبب به کسانی که بر موت حضرت صادق متوقف شده و با واقفین بر حضرت کاظم و یا با واقفین بر امیرالمؤمنین علیه السلام مخالف‌اند، می‌گوییم دلیل شما بر ردّ دو گروه مذکور، دلیل ما بر ردّ عقیده شماست و شما هرچه بر ردّ آنها بگویید در واقع بر ردّ عقیده خود دلیل آورده‌اید (زیرا هر دلیلی که بر موت حضرت کاظم یا امیرالمؤمنین بیاورید ما همان دلیل شما را شامل حضرت صادق می‌شماریم).

اینکه عقیدهٔ واقفیه (= منکرین وفات حضرت کاظم) مانند سایر طوائفی که موت یکی از ائمه خود را انکار می‌کنند، نامعقول و باطل است، تردید نیست ولی چرا «ابن قبه» به مصداق آیه: ﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾ [البقرة: ۴۴]. «آیا مردمان را به نیکی فرمان می‌دهید و خویشان را از یاد می‌برید؟» عیب عقیده خود را نمی‌بیند و در مورد مهدی، عدم نصّ شرعی و عقل و تجربه را زیر پا می‌گذارد و توجّه ندارد که حتّی اگر مهدی موهوم، موجود می‌بود، اینک پس از این مدّت بی‌سار طولانی -مانند أجدادش- وفات یافته بود و اصرار دارد برای او عمری قائل شود که هیچ شباهتی به عمر أجدادش ندارد!! در این صورت او نیز مشابه واقفیه و - که منکر موت امام خود می‌باشند- خواهد بود که با آنها مخالفت می‌کند! (فَلَا تَجَاهِلْ وَلَا تَتَعَصَّب).

۱۵- «ابن قبه» نوشته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خَلَفْتُ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي» «در میان شما کتاب خدا و عترتم را خلیفه قرار دادم»^(۱).

می‌گوییم اگر حدیث به صورت فوق صادر شده باشد بنابراین، عطف «عترت»^(۲) به «کتاب خدا» بهترین دلیل است که مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نصب علی علیه السلام به خلافتِ بلافضلِ خود و حاکم

۱- «ابن قبه» به اَهْمِیَّتِ عطف «عترت» به «کتاب» و واحد الحکم بودن آنها به سبب معطوف بودن، توجّه داشته و تصریح کرده: «الْكِتَابُ وَالْعِترَةُ خُلُفَا مَعًا وَ الْحَبْرُ نَاطِقٌ بِذَلِكَ وَ شَاهِدٌ بِهِ» «کتاب و عترت با هم خلیفه شده‌اند و حدیث [منظور] ناطق به این معنی و شاهد آن است».

۲- در بارهٔ این حدیث مراجعه شود به «عرض اخبار اصول...» (فصل «چه باید کرد؟»)، ص ۳۹ به بعد.

ساختن او بر اُمت نبوده، زیرا پر واضح است که قرآن انسان نیست تا بتواند زمام امور مسلمین را بر عهده بگیرد! بنابراین حدیث گویای آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو را به عنوان مراجع رجوع مردم برای اطلاع از مسائل شریعت آخرالزمان معرفی فرموده و ثانیاً با ثقلِ اکبر دانستن قرآن کریم و عطفِ عترت به قرآن مردم را دلالت فرموده که عترتی منظور است که هیچگاه از قرآن فاصله نمی گیرد. در نتیجه اگر خبری از عترت به ما رسید که با قرآن موافق نبود باید با اتکاء به همین قول، خبر مذکور را نپذیریم و مِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ و در خبر ذکرى از اینکه دوازده امام منصوب من الله داریم، نیست.

۱۶- «ابن قبه» می گوید آن قدر که از علم طائفه [اهل بیت] به حلال و حرام و احکام شرع بر ما آشکار گردیده از غیرایشان بر ما ظاهر نگردیده است. همچنین همواره اخباری وارد گردیده که یکی از آنها بر خلافت دیگری تصریح کرده تا اینکه به حضرت عسکری علیه السلام رسیده و چون او در گذشت و «لَمْ يُظْهَرْ النَّصُّ وَالْحَلْفَ بَعْدَهُ» «بر کسی پس از خود تصریح نکرد» [بنابراین آیا اعتراف می کنید اخباری که امثال مجلسی نقل کرده اند که حضرت عسکری فرزندش را به عنوان جُحَّت بعد از خود معرفی کرده، دروغ است؟!] به کتب پیشینیان خود رجوع کردیم و دیدیم که آنها پیش از غیبت درباره جانشین حضرت عسکری روایاتی آورده اند که او از میان مردم غائب و مخفی می شود و شیعیان درباره او اختلاف کرده و حیران می شوند و دانستیم که گذشتگان ما علم غیب نداشتند و ائمه با خبری که از پیغمبر داشتند آنها را از این موضوع آگاه کرده اند.... الخ. همچنین می گوید: امر امامت به صرف قبول اینکه پیامبر عترت را خلیفه قرار داده، درست نمی شود بلکه با دلیل و برهان درست می شود [یعنی همان چیزی که خودش با آن میانه خونی ندارد!!] سپس می گوید ما به آنچه گذشتگانمان روایت کرده اند، استناد و استدلال می کنیم که از گروهی روایت کرده اند که هریک از امامان عترت بر امام بعدی تصریح کرده تا رسیده به حضرت صادق علیه السلام و.... و لذا ما امامت آنها را -ونه سایر افراد عترت را- صحیح دانستیم به سبب آنکه علمی در دین و فضائلی نفسانی از آنان آشکار شده که دوست و دشمن از ایشان دانش آموخته اند و [خبر آن] در همه بلاد منشور گردیده و ناقلین اخبار از آن آگاه اند و با علم [= برتری علمی] است که امام از مأموم و متبوع از تابع معلوم می شود.... زیدیه دلیل فارقى که امام از عترت را از سایر مشمولین عنوان عترت جدا سازد ندارند مگر آنکه پناه آوردند به همان دلیل فارق ما که تصریح امام است بر جانشین خود و ظهور علم به حلال و حرام در او!!

طبق معمول «ابن قبه» در اینجا -اگر نگوییم دروغ- جز چند ادّعای بی دلیل عرضه نکرده

است (۱)!! اَوَّلَ آنکه می‌گوید علمی که از ائمه ظاهر شده از سایرین دیده نشده است!!! می‌پرسم بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ چه علمی از حضرت جواد یا هادی یا عسکری بر تو ظاهر شد که نظیر آن را در جناب «زید بن علی علیه السلام» - که کتاب «مسند الإمام زید» از منقولات او جمع آوری شده- و یا طبری، یا مالک یا شیبانی، یا شافعی یا أوزاعی دیده نشد و همین سبب گردید که آن سه بزرگوار را امام بدانی اما اینها را امام ندانی؟!.

ثانیاً: نصوصی که بنابه ادّعای تو دلالت دارد امامی، امام پس از خود را معرفی کرده به هیچ وجه معتبر نیست!! اگر خواننده به عنوان نمونه به باب ۱۲۵ یا ۱۲۶ یا ۱۳۱ اصول کافی که در «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» آورده‌ایم مراجعه کند، خواهد دید که حتی یک حدیث صحیح در آنها یافت نمی‌شود!! ولی جناب «ابن قبه» این موضوع را به روی خود نمی‌آورد!!.

ثالثاً: احادیثی که از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره مصلح آخر الزمان در کتب اهل سنت نقل شده صرف نظر از ضعف روایات، تفاوت‌های زیادی با «محمد بن الحسن العسکری» که هزار و دویست سال عمر کرده، دارد و با او منطبق نیست و آنچه در کتب ما درباره قائم آمده بیساری جعل فرقی دیگر است که برای قائم مورد پسند خود جعل کرده‌اند ولی بعدها علمای ما تعدادی از آنها را در زمره اخبار پسر موهوم حضرت عسکری علیه السلام جمع کردند! حیرت اصحاب ائمه هم منحصر به بعد از حضرت عسکری نیست بلکه از زمان حضرت باقر علیه السلام و حتی قبل از او، بعد از وفات اکثر ائمه واقع می‌شد!!، آیا می‌خواهی تاریخ را انکار کنی؟!

رابعاً: آیا منصفانه است که شجاعت و فداکاری و علم کسانی از قبیل جناب «زید بن علی» یا «یحیی بن زید» یا جناب نفس زکیّه و.... را از حضرات کاظم یا جواد یا هادی یا عسکری کمتر بدانیم؟ البته اصراری بر اینکه علم این بزرگواران بیشتر بوده نداریم بلکه می‌گوییم دلیلی بر کمتر بودن علمشان نداریم. به علاوه اینکه اگر مقصود از امامت زمامداری باشد، این عنوان برای کسانی مانند جناب زید و یحیی که قیام و جهاد کردند، صادق‌تر است. بنابراین جز حرافی و ادّعاهای بلا دلیل، کلامی مستدلّ و مستند نگفته‌ای!.

خامساً: دلیل و برهانی از کتاب و سنت بر اینکه امام مسلمین منحصر به دوازده نفر است نه

۱- در اینجا قول او را به خودش بر می‌گردانیم که به مخالف زیدی خود گفته بود: «هذا شيء لا يعجز عنه الصبيان».

حتی بچه‌ها نیز از [ادّعای بی‌دلیل] عاجز نیستند!.

بیشتر، نیز نیاوردی! (فَتَأْمَلْ جِدًّا).

۱۷- «ابن قبه» می‌گوید مؤلف «الإشهاد» نوشته است اگر علم دین و خردمندی و فضل و زهد در دنیا و استقلال در امر در فردی از عترت جمع شود تابع او شده و با قرآن به او متمسک می‌شویم و چنانچه بگوید اگر این صفات در دو تن جمع شود که یکی طرفدار زیدیه است و دیگری طرفدار شیعه، شما به کدام اقتداء می‌کنی؟ می‌گوییم این اتفاق واقع نمی‌شود و حتی اگر واقع شود، دلیلی واضح آنها را از هم جدا می‌سازد که عبارت است از نصی از امام قبلی یا اینکه چیزی در علم و دانش او آشکار می‌شود.... الخ.

در اینجا نیز «ابن قبه» از عوامفریبی دست برنداشته و میان دو مفهوم امام خلط کرده و نسبت به مسأله مهم «بیعت» نیز تجاهل کرده است!! لذا یادآور می‌شویم که اگر علم و تقوی و زهد و.... در بیش از یک نفر یافت شد هیچ منعی نیست که هریک از آنها امام گروهی از مکلفین باشند [الفرقان: ۷۴] أمّا اگر مقصود از إمامت قیادت و زمامداری مسلمین است و صفات مذکور و شرائط لازم برای احراز امامت در بیش از یک نفر دیده شد، طبعاً کسی امام است که أَكثَرِيَّةُ مؤمنین با او بیعت کنند. (فَلَا تَجَاهَل).

۱۸- «ابن قبه» می‌گوید اگر مقایسه زیدیه در میان ائمّه مسلمین، از باب أَفْضَلِيَّةِ «مجاهد» بر «قاعد» [النساء: ۹۵] را درست بدانیم در این صورت باید «زید بن علی بن الحسین» أَفْضَل از حضرت «حسن مجتبی» باشد زیرا حسن جنگ را ترک کرد و زید جنگید تا اینکه کشته شد و برای زشتی و قباحیت یک مذهب همین کافی است که بنا به اصولش «زید بن علی بن الحسین» بر «حسن بن علی» برتری یابد!!

می‌گوییم **أَوَّلًا**: برخلاف دروغ تو اقتضای اعتقادات زیدیه چنان که گفتی نیست زیرا حضرت مجتبی ﷺ صرف نظر از جهادش در زمان خلفای راشدین، چون خود را أَفْضَل می‌دانست و با او بیعت شده بود، بارها با معاویه جهاد کرد و پس از اینکه معلوم شد غلبه امکان ندارد، أصحابش را به کشتن نداد. بنابراین آن حضرت به هیچ وجه از مصادیق قاعدین نیست بلکه از عالیترین مصادیق «مجاهد» است و طبعاً زیدیه نباه اعتقاداتشان نمی‌توانند آن حضرت را «قاعد» بشمارند. (فَلَا تَجَاهَل).

ثَانِيًا: گیرم که دروغ نگفته بودی، آنها که خلاف شرع نگفته‌اند و با اینکه زیدیه به چنین تفضیلی قائل نیستند تو به دلیلی کدام آیه یا کدام نهی شرعی، تفضیل نواده برادر حضرت مجتبی را بر آن حضرت، قبیح می‌دانی و آنها را سرزنش می‌کنی؟!

ثَالِثًا می‌پرسیم اگر تو به آیه ۹۵ سورة نساء ایمان داری بگو حضرت سیدالشهداء را افضل می‌دانی

یا حضرت مجتبی (علیه السلام)^(۱) را؟ آیا حضرت سیدالشهداء را افضل می‌دانی یا حضرت جواد را^(۲)؟ به کدام دلیل معتبر، حضرت جواد را از «زید بن علی بن الحسین» یا «یحیی بن زید» یا «محمد نفس زکیه» افضل می‌دانی و او را امام دانسته اما این بزرگواران را امام نمی‌دانی؟! (فَتَأْمَلْ وَلَا تَتَعَصَّبْ).

۱۹- «ابن قبه» می‌گوید امامت اُمت جُز با علم به دین و معرفت به احکام شریعت رب العالمین و دانستن تأویل آیات قرآن نیست^(۴) (و تا امروز ما به هرکه از زیدیّه برخوردیم معتقد به استخراج معنی از ألفاظ قرآن و در احکام، معتقد به استنباط و اجتهاد [بر اساس قواعد و اصول استنباط] است در حالی که شناخت و آگاهی از تأویل قرآن با استنباط و استخراج معانی ممکن نیست^(۴) آیا مجتهدین شیعه کار غیرممکن می‌کنند؟! و در صورتی ممکن می‌بود که:.

اولاً قرآن به یک لغت و زبان مخصوص نازل شده بود و علمای اهل آن لغت و زبان، مقصود از آن را می‌دانستند، درحالی که قرآن به لغات متعددی نازل شده است!.

ثانیاً: موضوعات مجمل بسیاری در قرآن است که تفصیل آنها را جُز به بیان از جانب خدا نمی‌توان شناخت مانند نماز، روزه، زکات، حجّ و.... آنچه از این قبیل است!.

ثالثاً: در قرآن چیزهایی هست که فهم مقصود از آن موقوف است به بیان از جانب خدا، بنابراین جائز نیست برای فهم مقصود آیات، آنها را حمل بر معنای لغوی [و قرائن لفظی و معنوی] کنیم مگر آنکه قبلاً بدانیم کلامی را که می‌خواهی تأویل کنی هم در مجمل آن و هم در مفصل آن، امر توقیفی نیست!.

چنانچه کسی بگوید آنچه در قرآن بیان تفصیلش از جانب خدا لازم بوده، اعلام شده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای صحابه تبیین فرموده و هرچه قابل استخراج و استنباط بوده به علماء و اگذاذ شده و بعضی از قرآن بر بعضی دیگر دلالت و رهنمایی می‌کند^(۳) و بدین ترتیب ما از امام معصوم که تفصیل مجملات قرآن را بیان کند بی‌نیازیم جواب می‌دهیم این که می‌گویند جائز نیست زیرا می‌بینیم یک آیه از نظر دلالت لغوی محتمل دو معنای متضاد است که قابلیت دارند حکم شرعی محسوب شوند درحالی که جائز نیست متکلم حکیم با کلامش دو حکم متضاد را اراده کند!.

اگر بگویند منکر ندارد که در قرآن دلیلی بر ترجیح یک معنی بر معنای دیگر و عدول از یکی از

۱- توجه داشته باشید که او در محاجّه با زیدیّ، حضرت مجتبی را تارک جنگ شمرده است و سؤال بنا به قول اوست.

۲- ر.ک. «عرض اخبار اصول....»، باب ۱۳۰.

۳- یعنی همان قول امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه ۱۳۳ نهج البلاغه، ما قول آن حضرت را درباره قرآن، در بندششم جواب به همین شبهه «ابن قبه» آورده‌ایم.

معانی، موجود است که علما با تدبّر [و در نظر گرفتن قرائن و شواهد] مراد متکلم از آن را درک می‌کنند. در جواب گفته می‌شود ما به این بیان قول تو را انکار می‌کنیم: دلیل موجود در قرآن یا قابل تأویل است یا نیست. اگر قابل تأویل باشد که دلیل و شاهد شما نیز مشمول همان اشکال ماست و اگر قابل تأویل نبوده و تصریح بر مراد است و بر احدی از علمای لغت دانستن مقصود مشکل نیست طبعاً عقل منکر چنین کاری نبوده و بر حکیم چنین سخن گفتن پسندیده و روا است لیکن چون ما در قرآن تدبّر می‌کنیم [به نظر ما شما اهل تدبّر در قرآن کریم نیستید بلکه فقط سعی می‌کنید پسند خود را به آیات قرآن تحمیل کنید] می‌بینیم چنین نیست و اختلاف در تأویل آیات میان علمای دین و لغت پا برجاست و اگر آیاتی بود که به صورت قطعی و تأویل ناپذیر، آیات دیگر را تفسیر می‌کرد علمای لغت که با آن وجه مخالفت می‌کنند از معاندین بودند و کشف امر آنها به اندک کوششی میسر می‌بود تا معلوم سازد تأویل آنها، خروج از دلالت لغوی از نظر اهل زبان است [مشکلی در میان نبود] زیرا اگر کلامی را که محتمل المعانی نیست بر معنایی دیگر حمل کنی از موازین زبانی که بدان بیان شده، تخلف و خروج کرده‌ای، حال شما گروه زیدیّه یک آیه مورد اختلاف علما را به ما نشان دهید که در قرآن دلیل صریحی بر ترجیح یک رأی بر آراء دیگر موجود باشد. این متعذراست و همین تعذر دلیل است بر اینکه قرآن محتاج مترجم خاصی است که مراد خداوند متعال را بداند و مارا از آن خبر دهد و این موضوع بر من روشن است! [به نظر نگارنده درستتر بود که می‌گفت و این دروغها که به قصد عوامفریبی گفته‌ام بر من روشن است!].

متأسفانه «ابن قبه» از دروغگویی دست برنمی‌دارد و إلا خودش می‌داند که اولاً: با اینکه در قرآن کریم مفرداتی از قبائل مختلف قریش و یا مفرداتی که اصل غیر عربی - مثلاً آرامی یا سریانی یا فارسی یا... دارند^(۱)، آمده اما هیچ عربی قرآن کریم را غیر فصیح ندانسته بلکه حتی آن را مسحور کننده خوانده‌اند! [المُدِّثَر: ۲۴] و «ابن قبه» با این دروغ فقط خود را رسوا کرده که تجاهل کرده استعمال یک لفظ و یا رعایت یک قاعده نحوی که مختص یکی از تیره‌های قریش بوده، موجب نمی‌شود که بگوییم قرآن به لغات و زبانهای متعدّد نازل شده. آیا بلا تشبیه هیچ عاقلی به صرف وجود چند کلمه غیر فارسی در «شاهنامه» می‌گوید که شاهنامه به لغات و زبانهای متعدّد نازل شده!! أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟!.

۱- مفردات مذکور از قبیل «کنز» یا «ابریق» و... برای عربهای معاصر پیامبر کاملاً مانوس و مفهوم بوده‌اند. (فَلَا تَجَاهَل).

آیا تو قرآن را قبول داری که فرموده: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ ۚ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ...﴾ [ابراهیم: ۴]؟ «و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر [با پیامی] به زبان قومش با [آیین ما را] بر ایشان بیان نماید». و آیا نمی‌دانی که مشرکین هم به رسول خدا ﷺ نمی‌گفتند ما کلامت را نمی‌فهمیم بلکه رسالت آنحضرت را قبول نداشتند؟! کسی تردید ندارد که قرآن به زبان قبیله بزرگ قریش نازل شده، چنانکه قرآن نیز خود را به زبان عربی روشن و شیوا [التحل: ۱۰۳ و الشعراء: ۱۹۵]. و ﴿غَيْرَ ذِي عِوَجٍ﴾ [الزمر: ۲۸]. «شیوا و بدون ناراستی». معرفی کرده است بنابراین عالم به زبان عربی معنای قرآن را می‌فهمد. چنانکه بسیاری از غیرعربها بر قرآن کریم تفاسیر مفصل نوشته‌اند که مورد توجه عربها قرار دارد مانند زمخشری، فخررازی، مودودی و..... بنابراین با این دروغ که گفتی، روسیاهی بر تو می‌ماند!

ثانیاً: اما اینکه گفته‌ای یک آیه از نظر دلالت لفظی و لغوی محتمل دو معنای متضاد است قطعاً در مورد آیات احکام نیست که هیچ نوع دلیل یا قرینه‌ای برای ترجیح یک معنی بر معنای دیگر و عدول از معنای دوم، نداشته باشد!! البته تو عوامفریبانه جز ادعا کاری نکرده و حتی یک نمونه نیاورده‌ای ولی ما نمونه‌ای ذکر می‌کنیم تا مقصود ما روشن تر و دروغ- و در نتیجه عدم حسن نیت -تو آشکارتر شود! مثلاً در مسأله تیمم میان علما اختلاف است که آیا بر سنگ بی‌غبار (۱) هم می‌توان تیمم کرد یا خیر؟ طبعاً عالم منصف غیر متعصب می‌تواند با آیات قرآن به جواب برسد و «منه» در آیه ۶ سوره مائده را قرینه‌ای برای ترجیح معنای خاک در مسأله منظور، بشمارد و ابهام و اجمال آیه ۴۳ سوره نساء را مرتفع سازد. زیرا «منه» می‌رساند که باید جزئی از مورد تیمم به تیمم کننده برسد و إلا «منه» لغو خواهد بود^(۲)^(۳). بنابراین این بهانه تو فقط ادعاست و إلا شواهدی برایش ذکر می‌کردی.

۱- چون غبار روی سنگ مشمول معنای خاک (غیرسنگ) خواهد بود.

۲- ر.ک. «عرض اخبار اصول....»، باب ۱۳۰.

۳- مخفی نماند که منظور ما از انصاف و عدم تعصب آن است که کسی در اظهار نظر خود دلایل و قرائن بیشتری عرضه کرده و هیچ یک از اصول را نادیده نگذارد و یا از سایر آراء مخالف اصول کمتری را نادیده گرفته باشد و حتی الامکان برای عدول از یک اصل نیز دلیلی ارائه کند. بنابراین هر قولی که متکی به دلیل و شواهد و قرائن بیشتر بوده و کمتر اصلی را نادیده گرفته باشد منصفانه‌تر و لازم‌الاتباع‌تر است. مثلاً در نمونه بالا عالمی که تیمم بر سنگ را جائز می‌شمارد در واقع وجود «منه» در آیه ۶ سوره مائده را نادیده گرفته و شأنی برای آن قائل نشده اما عالمی که تیمم بر سنگ را جائز نمی‌داند مانند عالم مخالف هم اصل تقید به دلالت لفظی و لغوی و هم

أما اگر مقصود تو غیر از آیات الأحکام باشد ادّعایت رسواتر است زیرا خلاف نیست که تفصیل در غیر آیات الأحکام مطلوب نبوده و صرف ایمان اجمالی رافع مسؤولیت مؤمن است، بنابراین مترجم و مُفَصِّل و مُبَيِّنِ الهی لزومی ندارد و ادّعی تو زائد است! علاوه بر اینکه اگر قرآن چنین است پس چگونه عربها پس از شنیدن آیاتِ الهی و قبل از ترجمه و تأویل پیامبر ایمان می‌آوردند؟! ثالثاً: اگر مترجم و مُبَيِّنِ الهی رافع مشکل بود طبعاً میان علمای شما شیعیان که دارای یازده مترجم و مبینِ مرادِ الهی بوده‌اید، نباید اختلافی در تفصیل احکام موجود می‌بود درحالی‌که در میان علمای مذهب شما، اختلاف از سایر مذاهب کمتر نیست!! آیا مترجمینِ الهی شما وظیفه خود را درست و کامل انجام نداده‌اند؟!!

رابعاً: تو در زمان غیبت با عالم زیدی محاجّه می‌کنی اگر احتیاج به مترجم و مبینِ الهی تا این اندازه ضروری است پس غیبت، معارض با این ضرورت است! شما نیز به مهدی دسترسی ندارید پس چگونه این نیازِ ضروری را مرتفع می‌سازی؟ بگو تا ما نیز در رفع این نیازِ ضروری مانند تو عمل کنیم! آیا جزاین است که به اخبار ائمه ظاهرِ قبلی مراجعه و از آنها استخراج معنی یا استنباط حکم می‌کنی؟! یعنی مشابه همان کاری که سایر مذهب می‌کنند؟! باؤک تجرّ و بائی لاتجرّ؟! آیا اخبار ائمه قبلی برای رفع حوائج شرعیِ امروز ما کافی است یا خیر؟ اگر بگویی کافی است طبعاً نیازی به مهدی نخواهد بود و اگر کافی نیست پس مهدی نباید غیبت کند و إلا حجت بر ما تمام نشده و هدایت به تمامیت و کمال نمی‌رسد. و به نظر ما غیبت دلیل قاطع است بر اینکه ادّعی شما بر «لزوم مبینِ الهی شریعت پس از رسول خدا ﷺ»، باطل بوده است! (فلاتجاهل).

خامساً: تو به عالم زیدی گفته‌ای که اگر دلیل موجود در قرآن برای فهم مرادِ قرآن یا حلّ اجمال و ابهام آیه‌ای دیگر، قابلِ بیش از یک تأویل یا تفسیر باشد، مشمول همان اشکال ما خواهد بود و از عالم زیدی پنهان کرده‌ای که شما معتقدید احادیث ائمه که شما آنان را به دیگران، مترجم و مبینِ مرادِ قرآن معرفی می‌کنید، مُسْتَصْعَب (= بسیار صعب) است^(۱) و بنابراین کلام ائمه شما نیز مشمول

اصل توجه به عمل رسول خدا ﷺ و اصحاب آن حضرت را رعایت کرده و هم برخلاف عالم مخالف، برای وجود «منه» در آیه شأنی قائل شده و آن را نادیده نگرفته است بنابراین او در ترجیح خویش نقاط اتکاء بیشتری از مخالف خود، دارد. (فتأمل). به نظر ما اگر در همه موارد اختلاف، قانون بالا لحاظ شود، اختلافات موجود در زمینه احکام اگر از میان نرود، بسیار کمتر خواهد شد.

همان اشکال و ایراد تو بر عالم زیدی است! درحالی که قرآن خود را آسان معرفی کرده و عرب معاصر پیامبر را خطاب قرار داده و آنها نیز ادعا نکرده اند که قرآنی که رسول خدا ﷺ آورده برای ما مفهوم نیست و البته همین که قرآن کریم «ناس» را بدون استثناء مخاطب خود شمرده اثبات می کند که خود را مفهوم می شمرده. اگر من در میان ایرانیان امروز به زبان کتاب «دژه نادره» سخن نگفته و «ناس» را مخاطب خود بدانم عیب از کار من است زیرا در واقع مخاطب من جز چند تن از اساتید بسیار مجرب دانشکده ادبیات نیست و من به خطا «ناس» را مخاطب خود شمرده ام (با توجه به اینکه خلاف نیست که خدای رحمان رؤوف رحیم لطیف، تکلیف ما لایطاق نمی کند) یا باید بگویم ای مردم من کلامی برای چند تن از اساتید مجرب دانشکده ادبیات گفته ام، مرادم را فقط از آنها پرسید!! آیا دلیلی دارید که خدایی که «ناس» را بدون استثناء مخاطب قرار داده، چنین کاری کرده است؟.

آیا به نظر شما منزل قرآن که برای تفصیل و تبیین مجملات کلامش رسول اکرم ﷺ را فرستاده و آن حضرت مدت بیست و سه سال با قول و فعلش به تبیین شریعت الهی و تفصیل مجملات دین به اصحاب مشغول بوده و به همان صورت که توحید و معاد و نبوت را به اصحاب اعلام فرموده، لزوم حضور فردی را به عنوان مترجم و مبین رسمی مراد خدا، حتی در خطبه غدیر معرفی نفرموده، کارش ناقص بوده؟! یا اینکه شما بعداً چنین عنوانی برای آنمه تراشیده اید؟!!

سادساً: اگر آیات قرآن یکدیگر را توضیح نداده و تبیین نمی کنند، چرا حضرت علی علیه السلام فرموده: «يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَيَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ» «برخی از (قرآن) از برخی دیگر سخن گفته و بعضی از آن گواه بعضی دیگرست». (نهج البلاغه، خطبه ۱۳۳) و سبب شده صاحب «المیزان» گمراه شده و با اتکاء به همین اصل، تفسیر قرآن بنویسد؟!!

خواننده محترم لازم است بدانیم «ابن قبه» در محاجه با عالم زیدی همان اقوال سُست و ضعیفی را که کلینی در أبواب مختلف «کافی» جمع کرده، تحویل داده است! برای اجتناب از تکرار، ضرور است که مراجعه شود به تحریر دوم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ابواب ۵۱ و ۵۹ و ۸۰ و باب ۶۵، حدیث ۸).

۲۰- «ابن قبه» می گوید اینکه صاحب کتاب «الإشهاد» گفته خدا مهدی را چگونه بر کسانی که ایشان را ندیده و آنها را امر و نهی نکرده، شاهد و گواه می گیرد؟! به او جواب گفته می شود که در نزد امامیه شهید (یا شاهد) بدان معنی که تو می پنداری نیست!! (پس به چه معنایی است؟! چرا معنای آن را نمی گویی؟! و اگر امامیه را (با این انتقاد) نکوهش کنی می پرسیم پس ما را آگاه ساز که

امروز از میان افراد عترت امام و شاهد و گواه بر خلق، کیست؟! اگر بگویند او را نمی‌شناسند، مشمول همان انتقاد می‌شود که از ما کرده و اگر کسی را نام برد و گفت فلان، امام است می‌گوییم ما - و سایرین - که تاکنون حتی رویش را ندیده‌ایم و او را نمی‌شناسیم (و به ما امر و نهی نکرده) پس چگونه امام و گواه خدا بر ما باشد؟.... الخ.

اشکال عالم زیدی به امامیه قطعاً و یقیناً وارد است که گفته امام باید مشهود و مرئی و میان مردم حاضر و در دسترس آنان باشد تا مکلفین از او قرآن و احکام شریعت و قوانین اسلام را بیاموزند. این مطلبی است بسیار واضح که مسلمان منصف در آن تردید نمی‌کند و اصولاً کسی که احدی از مردم - حتی مجتهدین - او را نبینند و چیزی از او نیاموزند و هیچ راهنمایی و گره‌گشایی در معضلات امور مختلف جامعه از او نگرفته و هیچ اثر و خاصیتی از او به دست نیاید در حکم معدوم است و چنین امامی چگونه می‌توان رهبر و گواه الهی بر خلق باشد؟! أفلا تعقلون؟.

اما چنانچه شرائط به صورتی درآمد که مؤمنین امامی واجد شرائط را قبول نکرده و از طریق بیعت او را مشروعیت ندادند و اشخاصی از طرق دیگر حکومت و قدرت را به دست گرفتند دلیل نمی‌شود که بگوییم لابد در پس پرده امام معصومی هست اما غائب و نامرئی است!! بلکه واقعیت آن است که حاکم مذکور امیر و قانده نامشروع است که امامت و امارتش را با بیعت آزادانه و اختیاری اکثریت مؤمنین کسب نکرده و لذا بر مکلفین واجب است که او را از سریر سلطه به زیر آورند و هرگاه امامی واجد شرائط ظاهر شد و قدرت را از طریق بیعت اکثریت مؤمنین به دست آورد طبعاً او امام مشروع بوده و تا زمانی که از کتاب و سنت تخطی نکرده حق امر و نهی دارد^(۱). (فَلَا تَجَاهِلْ).

اما اگر گفته شود مقصود از امامت در اینجا راهنمایی مردم به مسائل و احکام شریعت و اعتقادات است باید گفت چنین امامی چنانکه بارها گفته‌ایم در هیچ زمانی منحصر به یک نفر نبوده و نخواهد بود (و انحصار آن به ۱۲ نفر برای همه زمانها نیز فاقد دلیل شرعی است) بلکه هر فرد عالم متقی می‌تواند با بیان اعتقادات و احکام اسلام با ذکر دلیل شرعی^(۲) بر مردم امامت و اصول و احکام دین خدا را بیان کند.

واضح است که «ابن قبه» که به مغالطه معتاد است در اینجا هم دست برنداشته و تجاهل کرده که اگر عالمی متقی در آندونری مردم را به کتاب و سنت هدایت کند طبعاً بر آنها امام است گرچه بر

۱- درباره بیعت و رأی امیرالمؤمنین عليه السلام درباره آن باید رجوع شود به «تضاد مفاتیح الجنان با قرآن» (فصل پنجم و ششم باب دوم مفاتیح، ص ۳۴۰ و ۳۴۱) و «شاهراه اتحاد» ص ۲۸ و ۲۹.

۲- تا مردم بتوانند دلائل و مدارک او را با دلائل و مدارک سایرین مقایسه کرده و کورکورانه تقلید و تبعیت نکنند! (فتأمل).

مردم مراکش امام نیست و بالعکس و این موضوع هیچ ارتباطی به مهدی ندارد که در هیچ نقطه‌ای از کره زمین دردسترس نبوده و در سراسر عالم اثری مثبت یا منفی بر او مترتب نیست!! مطلب دیگر آنکه گواه و شهید منحصر به امامان نیست بلکه همه مؤمنین واقعی را قرآن گواهان و شهداء ذکر فرموده چنانکه می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّٰدِقُونَ وَالشَّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ﴾ [الحديد: ۱۹]. «و کسانی که ایمان به خدا و رسولانش آورده‌اند ایشان همان صدیقان و گواهان نزد پرورگارشان‌اند برای ایشان است اجرشان و نورشان». توجه به مطالب فوق بی‌اعتباری بسیاری از هیاهوها و فریبکاریهای «ابن قبه» را آشکار می‌سازد.

۲۱- ابن قبه می‌گوید در مذهب امامیه احکام منصوص است، البته بدانید که ما نمی‌گوییم که در همه جزئیات، حکم منصوص موجود است که نیازی به تأمل نداشته باشد بلکه نص بر اجمالاتی هست که هرکس آنها را بفهمد، احکام را بدون قیاس و اجتهاد(؟!!) - بگو مجتهدین شیعه چه کاره‌اند؟ می‌فهمد و اگر گوید امام علمی دارد غیر از آنچه ما (= امامیه) برای امام خود می‌گوییم و یا پیروان شافعی و ابوحنیفه و معتزله و... بدان اتکاء دارند... به او گفته می‌شود آن علم مورد ادعای شما کجاست؟ آیا کسی که دیانت و امانت او مورد وثوق باشد آن را نقل کرده؟ اگر گفت آری، به او گفته می‌شود ما روزگاری دراز با شما معاشرت کردیم و یک حرف از این علم که می‌گویید، نشنیدیم و شما و امامتان طائفه‌ای هستید که به تقیه قائل نیستید، پس علمش کجاست؟ چگونه از جانب او اظهار و منتشر نشده؟ ما چگونه مطمئن شویم که شما نیز به امامتان دروغ نبسته‌اید همچنانکه شما ادعا می‌کنید امامیه بر حضرت صادق (علیه السلام) دروغ بسته‌اند... و آنچه امامیه از آن حضرت نقل کرده‌اند دروغ است و کتبی که در دست آنهاست تألیف کذابین است... اگر این ادعای شما ممکن باشد پس چرا ممکن نباشد که امام شما بر مذهب ما (= شیعه) بوده باشد و آنچه شما از قول امامتان حکایت کرده‌اید، جعلی و بی‌اصل باشد!!

اولاً: صرف نظر از قطعیات تاریخ حتی احادیث امامیه دلالت دارد که جناب «زید بن علی (رحمه الله)» بر مذهب امامیه نبود، چرا تجاهل می‌کنی که حدیث ۵ باب ۵۹ «کافی» دلالت دارد آنجناب به منصوبیت الهی برادرش حضرت باقر (علیه السلام) معتقد نبود^(۱).

ثانیاً: برای اینکه مطمئن شوی که آنها برخلاف شما بر امامشان دروغ نبسته‌اند، باید از تجاهل به این مطلب دست برداری که آنان آنچه از قول امامشان گفته‌اند، سایر مسلمین نیز نقل کرده‌اند و اگر

دروغ بافته بودند، گفته‌هایشان با قول اکثریت مسلمین مخالف می‌افتاد. مگر آنکه از فرط تعصب بگویی اکثریت دروغ می‌گویند و فقط ما اقلیت راست می‌گوییم!! که البته از تو بعید نیست!

ثالثاً: از شکوه و گلایه ائمه بزرگوار شیعه از أصحابشان که در کتب خودتان ثبت شده، معلوم می‌شود احتمال دروغگویی از جانب شما بیشتر از زیدیه است. علمای بزرگ شما از قبیل مجلسی اکثر احادیث کافی را «صحیح» ندانسته‌اند و این خود دلیل است بر اینکه اعتبار مرویات شما کمتر است. ما در مقدمه تحریر دوم «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» (ص ۹ تا ۲۸ و باب ۵۹، فصل «تذکری درباره مظلومیت ائمه») حقیقت را آشکار کرده‌ایم، مراجعه شود.

رابعاً: این ادعای شما که در مذهب امامیه احکام منصوص است... الخ. با غیبت امامتان بر باد رفت و علمای شما مجبور شدند همان راهی را بروند که سایر فرق می‌رفتند یعنی علم «اصول فقه» را اخذ کرده و به اجتهاد پرداختند! یعنی همان کاری که سالها به سبب تعصب و فرقه‌گرایی با آن مخالفت می‌کردید اما سایر فرق قبل از شما چنانکه از رسول خدا ﷺ آموخته بودند به این راه رفتند. چنانکه در خبر معاذ آمده وقتی پیامبر می‌خواست او را به یمَن اعزام کند از او پرسید: در آنجا چگونه حکم می‌کنی؟ عرض کرد: بنا به کتاب خدا، پیامبر پرسید: اگر حکمش در کتاب خدا نبود، چه می‌کنی؟ گفت: به سنت رسول خدا. پیامبر پرسید: اگر حکمش در سنت هم نبود، چگونه حکم می‌کنی؟ گفت: به عقل و رأی خودم رجوع می‌کنم. پیامبر خدا را شکر گفت و او را تأیید فرمود.

خامساً: تو که می‌گویی امام علم غیب ندارد و به وی وحی نمی‌شود بگو امام شما جزئیات احکام را چگونه می‌داند؟ آیا جز این است که از کتاب و سنت می‌گیرد؟ در این صورت سایر بزرگان و ائمه اسلام نیز مدعی بودند که علم خود را از کتاب و سنت می‌گیرند و همچنانکه مجتهدین شما با هم اختلاف فتوی دارند آنها نیز عاری از اختلاف نیستند. و چنانکه بارها گفته‌ایم ما باید از فتوایی پیروی کنیم که دلایل و براهین قویتر دارد و صرفاً نسبت به مذهب آباء و اجدادی خود طرفداری نکنیم. نَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ.

البته خطاها و اکاذیب «ابن قبه» بدانچه گفته شد، منحصر نیست و نگارنده فقط چند نمونه آن را برای تنبّه خوانندگان ذکر کردم و بقیه را برعهده تحقیق و تفحص خواننده محترم می‌گذارم که بیش از این توان تفصیل ندارم و کتاب را با تذکری خاتمه می‌دهم.



جای بسی تأسّف است که ملّت‌ها همواره فریب خورده و به دنبال تفکّر و تعقّل نرفته و خدایی که ایشان را غرق نعمت نموده و همه‌جا حاضر و ناظر و به همه چیز قادر است و خود فرموده مرا بخوانید که من از رگ گردن به شما نزدیک‌ترم و فرموده از من حاجت بخواهید که من از هرکس به شما مهربانتر و از حال شما آگاه‌ترم، چنین خدایی را گذاشته و از بنده فرضی او حاجت و یا مدد می‌طلبند! گویا او را از خدا آگاه‌تر و مهربان‌تر و نزدیک‌تر می‌دانند!!! و لذا «یا مهدی ادرکنی» می‌گویند! گویا شرک به خدا را که انبیاء با آن مبارزه می‌کردند، چیز بدی نمی‌دانند!!

از طرف دیگر متصدّیان امور که از دسترنج مردم نان می‌خورند و باید خیرخواه آنان باشند، به جای خیر خواهی، مردم را فریب داده و ایشان را در جهل و خرافات نگاه می‌دارند! چنانکه «پهلوی» دوّم نیز برای فریب دادن مردم می‌گفت: امام زمان کمر مرا بسته و چون از اسب افتادم مهدی مرا گرفت و حفظ نمود!! متصدّیان پس از او نیز برای فریب دادن افراد نظامی و جنگجویان و تشویق آنها به ادامه جنگ، اشخاصی را سفیدپوش نموده و بر اسب سفید نشاندند و آنها را به عنوان مهدی به جبهه فرستاده‌اند!! اینجاست که شاعر می‌گوید:

دردا که دواي درد پنهانی ما افسوس که چاره پریشانی ما
دردست کسانی است که پنداشته‌اند آبادی خویش را به ویرانی ما
باری، دنیا تا بوده، چنین بوده و ملّت‌ها باید خود بیدار شوند و به دنبال تعقّل و تفکّر بروند و حجّت الهی عقل و قرآن را رها نمایند و امید است دگانداری مذهبی از خدا بترسند و به این مردم رحم کنند.

در خاتمه از خواننده انتظار داریم اگر در این کتاب قصور و اشتباهی ملاحظه کرد ما را معذور دارد زیرا ما آن را در زمان پیری و افسردگی و با عجله نوشتیم، در زمانی که امیدی به هدایت مردم نیست و هرکه حقّی را اظهار کند هزاران تهمت و افتراء به او می‌زنند ولی جواب منطقی نمی‌دهند!! امّا برای رضای خدا و انجام وظیفه دینی و معذّرۀ اِلی رَبّی و اجابت درخواست چند تن از برادران ایمانی، چند روز به نوشتن این مختصر اقدام نمودیم گرچه از نقائص آن ناراحت بودیم سپس در آیام خانه به دوشی پس از زندان، به قدر میسر در اصلاح و تکمیل آن کوشیدیم ولی به علّت

بیماری ناشی از زندان و ضعف پیری و مأیوس بودن از مسئولین و عدم دسترسی به کتابخانه شخصی و فقدان امکانات، بیش از این در تنقیح و تکمیل این کتاب، توفیق نیافتیم اما به درگاه خدای متعال دعا می‌کنیم که جوانان فکور تحقیق ما را ادامه دهند و برای بیداری ملت‌ها کتبی بهتر از کتاب حاضر تألیف کنند. آمین یا رَبَّ الْعَالَمین.

در ختم کتاب اشعار ذیل مناسب است:

ما بر سر عهدیم که دادیم خدا را	همّت نبود در سرِ ما غیر وفا را
گفتا که نگویید و نخوانید و نیارید	جز گفته من گرکه صفایی است شما را
ما بنده گفتارِ وی‌ایم ار که نگویید	از خویش نسازیم بر او مدح و ثنا را
وصفش به جز آن وصف که خود کرده نیاریم	زان سو نرود فهم بشر غیر خطا را

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَخَافَ عَوَاقِبَ الرَّدَى

خادم الشريعة المطهرة

ابوالفضل ابن الرضا (برقعی)